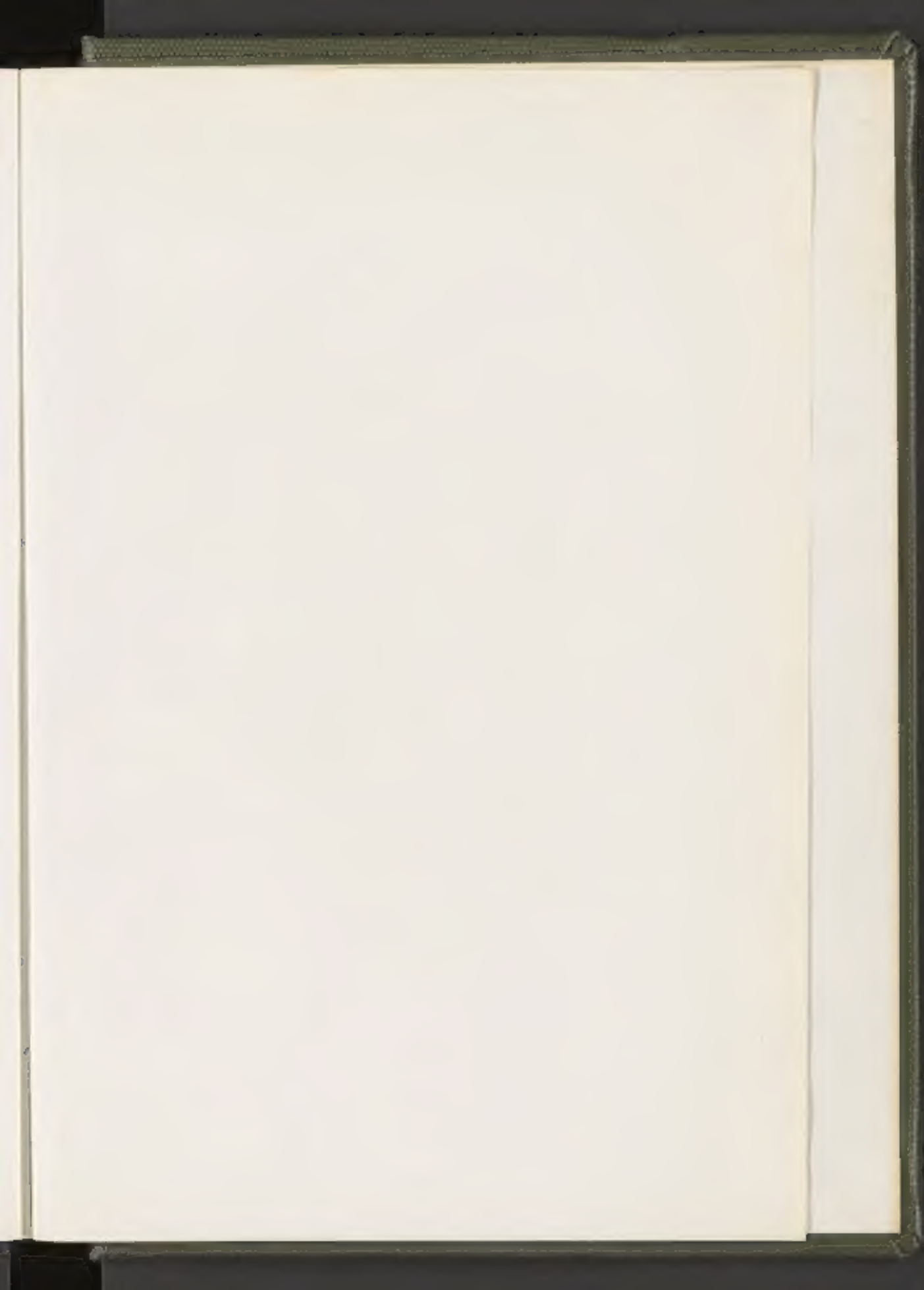


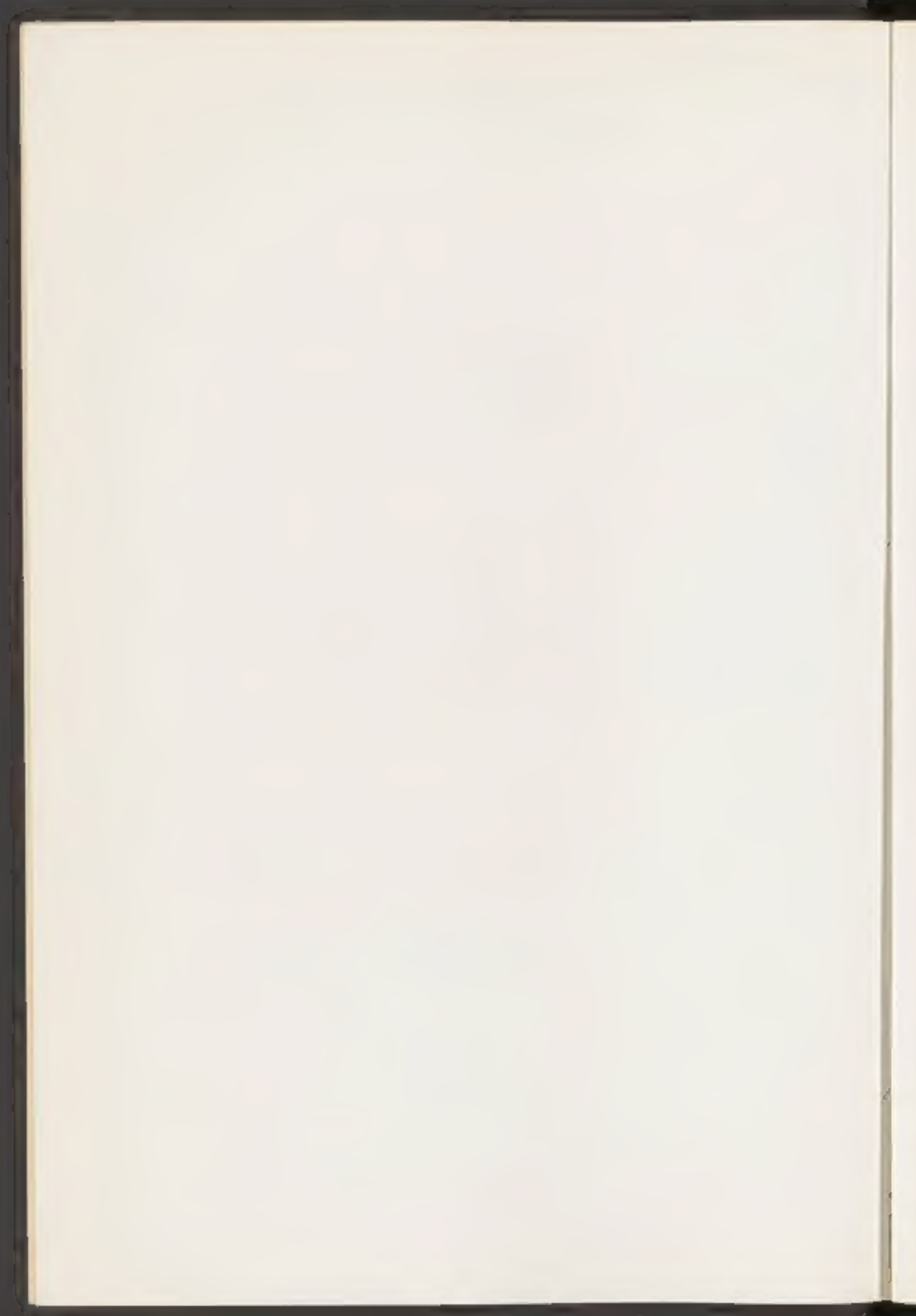
NEW YORK
UNIVERSITY
LIBRARIES

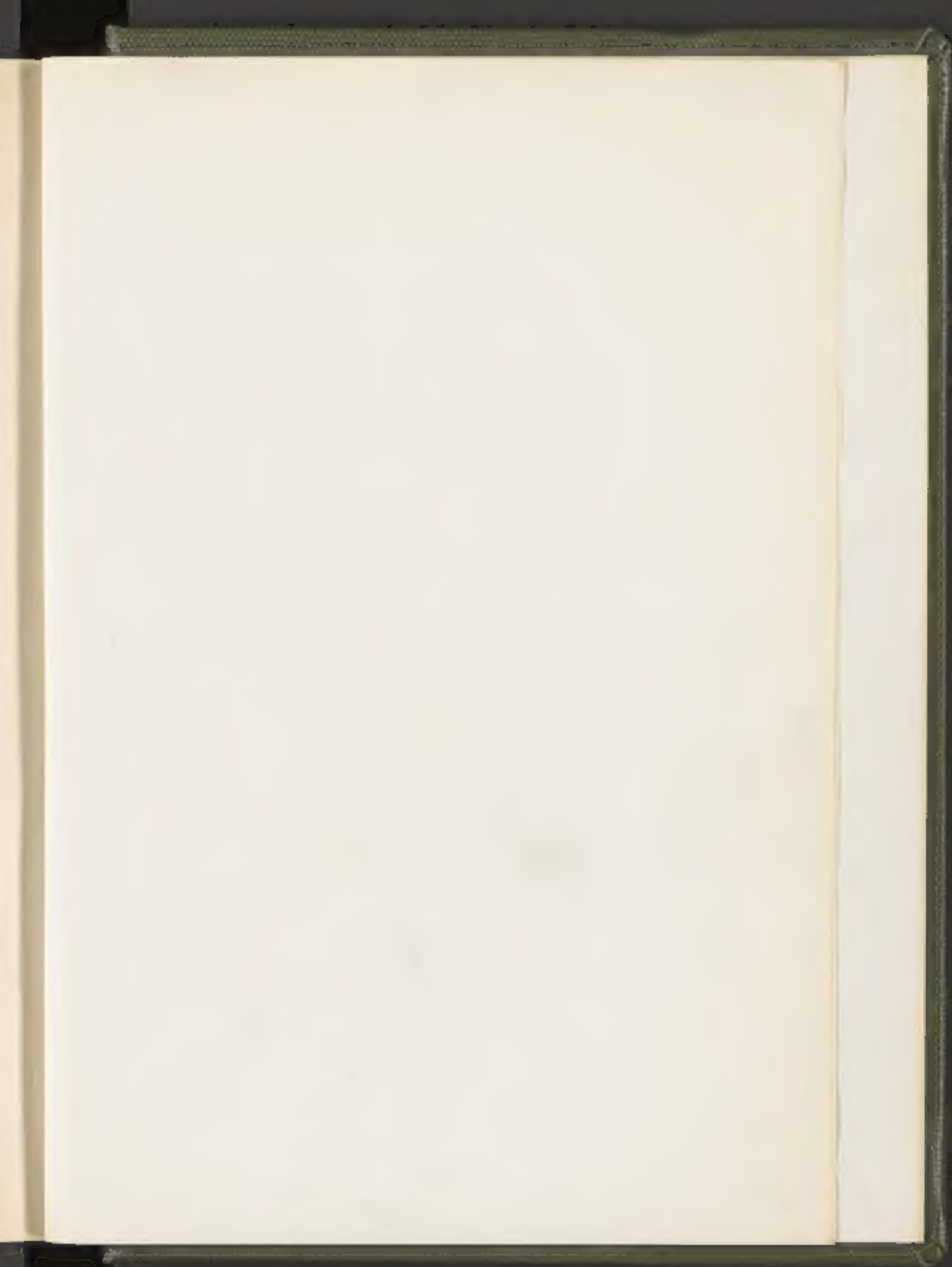
GENERAL UNIVERSITY
LIBRARY

DATE DUE

B O O K	O B S	D E C I M E D
	MAR - 6 1980	
	N.Y.U.	
	APR - 3 1980	
	APR 28 2001	
	N.Y.U.	







FRONT

/al-Shawāhid al-rubūbiyah/

انتشارات دانشگاه مشهد - شماره ۱۱

Mulla Sadra

صَدَقَ الَّذِي تَبَيَّنَ

الشَّوَاهِدِ الرُّبُوبِيَّةِ

بِأَعْيُنٍ وَبَصَائِرٍ وَمُقَدِّمٍ

سَيِّدِ جَلَّالِ الَّذِي لَشَّتِيَانِي

استاد دانشگاه مشهد

N. Y. U. LIBRARIES

کتابخانه دانشگاه مشهد

۱۳۱۶

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ
وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا
رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ

B

753

M83

S5

C.1

فلسفہ اسلامی

الشواهد التَّوْبِيهِيَّة

تقدیم بہ دانشمند علامہ جناب آغا
سید کریم امیری سروژکوهی
ادبیت طلائعہ

نام‌های امضا‌ها، که در مقدمه ذکر شده‌اند

[illegible]

مؤلفات و تالیفات

نام کتاب	نام مؤلف	محل اسرار
ابولوحنا	ع	طهر ۱
ابولوحنا	و	
اسفار اربعه	ع	طهر
احسان المظوم	ر	و ج د
اسرار الالهيات	ع	طهر
اسفار اربعه	و ر ع ح د ر	طهر
اسفار اربعه	ع ح د	طهر
اساس کائنات	ع ح د	و ج د
اسماء المصنوعات	ع	طهر
اشارات	و ر	و ج د
اصول کافی	ع	طهر
الانجيل	ع	
احوال الصفا	ع	و ج د
اموار جلیه	ع	طهر
معار الانوار	و	طهر
منايع المعکم	و	طهر
نور دالان	ع ح د	طهر
نفس پرور	ع ح د	طهر ۱
ساز نال	ع	ح د
کتاب الورد	ع	ح د
مفسر سوره حمد	ع	ح د
مهدیات	ع	و ج د
مذکره الاولیاء	ع	طهر
الحرف	ع	و ج د
تعلیقات بر شفا	ع ح د	طهر
الطیفات	ع	طهر

کتاب التوحید	حدود	حرف	ام
طبقات بر حکمت الانراق	۱	ط	ط
طبقات بر شرح مفاح	۲	ط	ط
طبقات بر مصوص	۳	ط	ط
طبقات بر مصوص محیی الدین	۴	ط	ط
طبقات بر نجرید (قدیم و جدید واحد)	۵	ط	ط
طبقات بر نجرید	۶	ط	ط
طبقات بر نجرید	۷	ط	ط
طبقات بر نجرید	۸	ط	ط
طبقات بر نجرید	۹	ط	ط
تفسیر الکسر	۱۰	ط	ط
جداوب	۱۱	ط	ط
حسابی	۱۲	ط	ط
حکمت المعرفه	۱۳	ط	ط
حکمت الانراق	۱۴	ط	ط
حلیه الملو	۱۵	ط	ط
دعای انصار	۱۶	ط	ط
دیوان اشعار	۱۷	ط	ط
رسائل فلسفی	۱۸	ط	ط
رساله الذهبه	۱۹	ط	ط
رساله الترویج	۲۰	ط	ط
رساله العشره	۲۱	ط	ط
رساله الاخویه	۲۲	ط	ط
رساله المصون بها	۲۳	ط	ط
رسده الحقایق	۲۴	ط	ط
شرح منازل التلوی	۲۵	ط	ط
شرح بهج التلافه	۲۶	ط	ط
شوارق	۲۷	ط	ط
شرح اسماء	۲۸	ط	ط
شرح کلش رار	۲۹	ط	ط

شرح هبوط

شرح نوري

شرح هداه

شرح منظومه

شرح اشارات

نفس

شرح حكمة الانسواء

شرح نامه اس فارسي

شرح اصول كمالی

شرح كتاب القانون

شرح بجزء

شرح هياكل

شرح بحره

شرح بجزء

طبقات

الموارد والمعارف

المرثه

كائن

فوجات ملكه

فوه القلوب

قاموس اللغه

فنا

كوه مراد

معدن في معدن

معدن في معدن

مناجح النسا

مناجح الاحبار

كتاب النباء

لمعان الهمة

شرح هبوط

شرح نوري

شرح هداه

شرح منظومه

شرح اشارات

نفس

شرح حكمة الانسواء

شرح نامه اس فارسي

شرح اصول كمالی

شرح كتاب القانون

شرح بجزء

شرح هياكل

شرح بحره

شرح بجزء

طبقات

الموارد والمعارف

المرثه

كائن

فوجات ملكه

فوه القلوب

قاموس اللغه

فنا

كوه مراد

معدن في معدن

معدن في معدن

مناجح النسا

مناجح الاحبار

كتاب النباء

لمعان الهمة

شرح هبوط

وہر من تعلقات الحکیم السیر واری علی هذا الكتاب

- ۳۸۰ - معنی سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۱ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۲ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۳ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۴ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۵ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۶ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۷ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۸ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۸۹ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۰ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۱ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۲ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۳ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۴ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۵ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۶ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۷ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۸ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۳۹۹ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ
- ۴۰۰ - سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ و سیدہ

بيان وجود الفرق بين العرض الذاتي و العرض المبرر

ص ٤١٠

ن كساب تقوم مضطربة في هذا سقاء في عرض ادي و نفسه

ص ٤١٢

اشاره في دليل القتل و الوصل

ص ٤١٤

بيان عدم كفايه عليه الصورة للهوى

ص ٤١٧

في ان نفس سامقة في غاية صفه و بها اتي شيء بوحسب تصور

ص ٤٢٢

تصوره

الاعمال في صناعه ما ليس هو متعدد بوجوده و بال سامقة نفس

ص ٤٢٣

تقرير كساب نفس في وجود ذهني . ظهور الطلي

ص ٤٢٥

تقرير كساب نفس اعلمه في وجود ذهني

ص ٤٢٦

في ذكر سقا ذهني في شرب بوجود ذهني و بتقدير الحكم الشخصي

ص ٤٣٠

في طرف كساب نفس

ص ٤٣٣

في ان النفس اشبه بالاعمال الخبير

كيفية الحدس نفس العقل العمل . مدققة شخصي و بيان وجه عدم ورود

ص ٤٣٥

مدققة «فقه»

في ان معرفة مور لا حرد على الحسنة في معرفة مور بدنا و دفع

ص ٤٣٩

اشكال مساه وجود ذهني ما على مرتبة غوه

ان الاعداد ما هو غده نفس محتس لا يطلع ان نفس شي و ان الاعداد

في الحاحه هو لا مكان بن شخص ل مساه الحاحه قبل بوجوده

ص ٤٤٢

نفس بالخير

مس ۴۶۹

و آنچه گفتمی می دانم دان

و حساب من بهای خوب را برآورد من در آن لا سبب

مس ۴۷۰

بهای فکرت بصدق شهادت من

سال آن بخت من بخت من بود و منی سوره و آن را کرد بوسی

مس ۴۷۳

و سوره منی که دانم

مس ۴۷۹

پس آنکه از آن بخت منی بخت منی و آن را کرد بوسی

بخت منی منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

مس ۴۸۵

و علم من و آنرا بخت منی که دانم

مس ۴۸۷

سال و خود بخت منی که دانم

مس ۴۹۱

بخت منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

بخت منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

مس ۴۹۳

و آنرا بخت من

مس ۴۹۷

سال و آنرا بخت منی که دانم

مس ۵۰۳

بخت منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

بخت منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

مس ۵۰۴ ۵۰۵

و خود بخت من

بخت منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

مس ۵۰۷

بخت منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

مس ۵۰۹

بخت منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

بخت منی که دانم بخت منی که دانم و آن را کرد

لحر کتاب "عنه" د نه علی وجود مانکه عمه:

۵۳۶

فی احوال ساهه و غباری

۵۳۸

باز کتاب "سبح" فی شفاء و سبب حرفی بعضی "و ضرر کلامه"

۵۳۹

باز کتاب "سبح" صاحب "سبح" د سران (فده)

۵۴۰

فی س کلمه "سبح" د سبب حرفی

۵۴۱

باز کتاب "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۱

رابطه کتاب "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۲

باز کتاب "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۲

فی ضرر کتاب "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۳

باز کتاب "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۳

موضع آخر مه "سبح"

۵۴۴

فی س کلمه "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۴

سبب حرفی "سبح"

۵۴۵

باز کتاب "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۵

بعضی "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۶

فی بعضی بعضی "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۶

و جمله "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۷

باز کتاب "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۷

و جمله "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۸

فی س کلمه "سبح" د سبب حرفی و سبب حرفی

۵۴۸

سال ملازمه اسوده و اسوره و اجتناس و انفصل و بیان اثقه هن تسکن

ص ۵۶۲

و ل ماده و اجتناس مع نشاء تصویر و عقل

ص ۵۶۳

کشفه لطفه و لاجناس اسفوده و غلبه و سکینه فی وجوده احد

ص ۵۶۵

فی انه لا سبیل الی تعریف الاجناس العالیة

فی ل جسمه لاجتناس و مدله لا و قد سه و جمع تعلمات می فی مادیون

و ال اندک فی ذلوع سو ل دارنه فی النوع لاجتناس فی کل

ص ۵۶۷

بوع غد و رود و صفا لاجتناس

ص ۵۶۹

فی ال حدیث انفصل و جود لاجتناس و لافو ل و اوده فی کتبی طبعی

ص ۵۷۱

فی ال بوجود کماله و غلبه و صفا و جود لاجتناس و جود ال اجتناس

فی ل شکک شاعور فی لکسه و لاجتناس و جود لاجتناس و جود لاجتناس

شود هدی لاجتناس و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس

ص ۵۷۳

و انفصل

ص ۵۷۵

فی عین اجتناس و عقل فی لاجتناس و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس

عین لاجتناس و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس

فی لکته و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس

ص ۵۷۷

و لکته لاجتناس

ص ۵۷۹

لکته لاجتناس و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس

ص ۵۸۱

فی لکته لاجتناس و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس

ص ۵۸۳

فی لکته لاجتناس و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس

فی لکته لاجتناس و لکته لاجتناس و لکته لاجتناس

سال اوله برهان علی سئل سوریه من راجه فاعند مدان
لاشرف

ص ۶۲۳

سال اوله سوریه من سئل

ص ۶۲۴

برهان مدکو فی سئل حزب و حاکمه لاسری

سال ل فی سئل کله ل ل سئل لاسری فی کلاه سئل لاسری
سئل لاسری

ص ۶۲۵

فی لاسری سئل لاسری لاسری لاسری لاسری

ص ۶۲۶

فی لاسری سئل لاسری لاسری لاسری لاسری
لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری
لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری
لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری

ص ۶۲۷

فی سئل لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری
لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری

ص ۶۲۸

لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری
لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری

ص ۶۲۹

لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری
لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری

ص ۶۳۰

لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری
لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری

ص ۶۳۱

لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری
لاسری لاسری لاسری لاسری لاسری

ص ۶۳۲

٦٤٩ من حسن حدود النفس على ما عهد لأصحاب

في حقيقة حكمه يسقى به مد يد ماله و ان لكل حكم مسه و

٦٥١ من حسن مساه

بأن مراد شمع في شاول و يقال سبر من - حسن في مد كمال حسن

٦٥٣ من كسب الاربع

من معاني الحرثة و سلمه و سلمه حرج لاس في لاد في حسن

٦٥٥ من سرك

٦٥٦ ٦٥٧ من حسن حدود الانفس من كسر لاد - مسه

في حال ان النفس جنبه سه هي م عهد و م عهد من عون كذا و

٦٥٧ من اختلاف النفس و سبرها لاد في مدسها

في ان النفس ان كسب في معاد - م عهد في م عهد - لكن سلكها

٦٦١ من بورا

٦٦٢ من يبرق من الحريرة و ساهه و - معنى حمله

٦٦٧ من يحصل ان الناس خو من - من معاد - م عهد

من حقيقة مد - و حسن - مد - من من - حله لاسه - م عهد

٦٦٨ من كد حبره و ساهه و - م عهد

ان مراد لاسان حسن لاسان لاد و لسه بعدد - حسن مع حسن

٦٧١ ٦٧٢ من انفس و معادها مع حسن - سلمه و سلمه في م

كشيه سلسار حسن - م عهد - م عهد - م عهد - م عهد - م عهد

و لسه و لسه - م عهد - م عهد في م عهد - م عهد - م عهد

۶۷۳- و بهرین معنی ۱۰۰ سال و ۱۰۰ کشته راست می باشد

۶۷۵- بحسب حدیثی که در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۷۶- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۷۷- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۷۸- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۷۹- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۰- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۱- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۲- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۳- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۴- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۵- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۶- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۷- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۸- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۸۹- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۹۰- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۹۱- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۹۲- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

۶۹۳- در حدیث آمده است که هر که عمل در حدیث آمده است که هر که عمل

- ۶۹۵ س و حسن حکیم محسنی و دانشی و فی حد سید
- ۷۰۱ س فی دفعه ما قبل فی حد سید و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۱ س فی کتاب فی حد سید و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۱ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۲ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۲ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۳ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۳ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۴ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۵ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۶ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۷ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۸ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۰۹ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۱۰ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۱۱ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۱۲ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۱۳ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۱۴ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۱۵ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی
- ۷۱۶ س و مقادیره محسنی و حسن حکیم عاتقه محسنی

فی جہان لکھنؤ، قسۃ، موسیقیہ

فی ن سید بقویہ، لکھنؤ، غرہ، لکھنؤ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

فی باب جہان لکھنؤ، سید، سید، سید

فی ن وجود کل مرکت لکھنؤ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

فی خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

من خلی، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ، قسۃ

- ١٤٩ من : و توسط گاهه . حده می سأل من شون به
- ١٥١ من : بان حقیقه سیرا و سر و و ن سر و ستم و جهان
- بان معنی داده بعضی سالت : سالت : سالت حدود اهل حله و قله
- ١٥٣ من : بان نوح : بان سالت سر سالت : سالت خلق : سالت سالت سالت
- ١٥٥ من : بان بعضی سالت سالت سالت سالت
- ١٥٥ من : بان سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٥٧ من : بان حقیقه سالت سالت سالت سالت سالت
- بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٥٩ من : بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٦١ من : بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٦٣ من : بان حقیقه سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- بان حله سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٧٣ من : بان مشکلات لان الوجود لا یطلب الی العلم و تحقیق حق و
- حقیق فی مسأله خلود اهل البیت : سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٧٧ من : بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٨٣ من : بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٩٣ من : بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت
- ١٩٤ من : بان سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت سالت

تیس دن لایس میں جس طرح رہا ہے

سیدہ حفصہ رضی اللہ عنہا سے دعا ہے کہ اللہ تعالیٰ اس کی روح کو جنت میں داخل فرمائے۔ آمین

۸۰۳

$\frac{A}{B} = \frac{C}{D}$ $A : B :: C : D$

بسم الله الرحمن الرحيم

1947

مجلس في خمسة أيام رجب ١٢٠٠ هـ ١٨٨٥ م

$\lambda = \lambda_0$

مجلس فقہاء حرم - اکبر - ص ۱۰۰ - م ۱۰۰ - ج ۱۰۰

... ..

140. 2 17

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صدرِ است. پس شیرازی (۹۷۹-۱۰۵۰ هـ) قدس الله روحه در بین حکما و
عرفای اسلامی و فلسفه الهی به سعه داع و کثرت مباح و احاطه بر مراتب معمول
و معمول و دقت نظر و اصابت فکر و تأسیس قواعد عقلیه و تصویب علوم و معارف
فلسفه بر مآرب شرعیه و مقاصد دینیه معروف و مشهور است
که بر حکمی، موانع شدن داد که در «حکمت مشائی» و «قواعد اشرفی»
و «مبانی اهل مکاشفه» راسخ و صاحب نظر باشد.

ملا صدرا بواسطه غور در کتب فلسفی عمیق و شرفی و مثالی و مدرب در
علوم اهل کشف و احاطه بر مآثورات وارده در شریعت حقه مجعده و سر کامل
در فکار افلاطون حدید و قدیم و احاطه مباح کفای ر جمیع مشارب و فکار
خود مؤسس مریضه پی شد که بر جمیع مشارب و مآرب فلسفی ترحیح دارد فکار
عمیق شیخ رئیس و سایر اساع مث و آراء افلاطون حدید و تحقیقات عمیق و
درب منسوبه، آراء و فکار حکمای اشراقی و یوایی در کتب تحفیه او هضم
شده است و سعه افکار و تحقیقات و همه را مرا گرفته ملا صدرا معتقد است که
ناید مبانی عقلی و قواعد نظری را تا چاشنی دوز و کشف و شهود از صورت فلسفه
حک و استدلالی صرف بطری خارج نمود؛ نسخه بی کار مثلاً بوفیق کامل بین

صورت در پس اگر ن بردن معرفت برود بالا هان تا اصل خود یکسان
 ادراک حتی در برد ملاصدرا مبنی و صورت حیثیه مبنی و تصور
 عقلی و عالم عقول مبنی باشد اصل وجود است محض بر جمیع حقایق - حقیق
 وجود حق است «و الله من و نهیم محض»

تعبیر ملاصدرا مرتبه اهل سلوک و مشرب اهل کشف و شهود از آنجهت
 مبنی بر مرتبه اهل نظر است که عقل مسکین حکمت نظریه و عملیه و قلب عارف
 سالک بواسطه صفا و استعداد کامل محل تباش و تنوع حقایق عینی است بحو
 دراف و وحدت قلب و روح متبیل تا قلی علی حقایق وجودی اعتباری از اعتبار
 و حدود لازمه تیر شهود میباشد و بعضی و وجود خارجی و حقیق اصلیه مبنی
 میسرند و پس او و واقع حقایق وجودی در نفس اعتبار و انشاء حدود ملازم است
 با شهود اصلی حقایق در مقام و محقق سعی موجودات .

بدا گفته شده است «العلمه حد نام او خود السمعون : و السعول حد ناقص
 او خود العلمة : دوات لا تسان لا عرف لا تسان الا الى الله تفسیر الامور»

• • •

از برای رسیدن بواقع و درک حقایق وجودی و حل مسائل مبنی و معاد دو
 طریق معین و مقرر شده است

یکی طریقه اهل استدلال و حصول طریق یقینی از راه برهان حکمتی الهی
 در طریقه را اخبار کرده اند می بین طریق نسبت به نظر اهل سلوک که ذکر خواهد شد
 تا سرانجام هر کسی که دارای استعداد موصوفی برساند میتواند در طریقه مشاهده
 موجودات و افامه براهین حقیقی مسائل مبنی و معاد و حدودی پی ببرد . سالک

این سرفقه دو سفته تحصیل صواب فلسفه حاکمی از واقع تحقیق میرسد ولی پس و واقع صورتی حائل و حاجب است.

این علم، یعنی علم حاصل بر این طریق را علم فیض به نهاده بد هر که مسائل مربوطه رسیده و معاد و اخراج و نشأت بعد موت و مباحث الهیات و حقوق صدور کبر از حق و کیفیت ثواب و عقاب کسان در سرجه و خود و ذات حق با فقه رهن و معراج استدلال پی یبرد «فکده فاز فوزاً عظیماً»

این سرفقه بدون شش مقدمه بر سرفقه اهل کلام بر معرله و اشاعره است و کسب حکمتی اسلامی در مباحث و مسائل مربوط به عقاید اسلامی که مبر و تاسیر بر اصول و مبادی اشاعره و معرله است بدون تعلیم و محامیه ناندگفت سرفقه مکمل ملحقه رسیده و فکر و آراء شریف مجعده است. مسائل مدون در کتب کلامی اشاعره و معرله مجموعه بی از مباحث بعضی بود بعضی است چون مسائل آن مسمی بر محادلات و محارفات است مادر حق خود گفته به بدل عقل و اجماع و سنت و کتب بحث نه سرفقه میگردان را اشاعره معرله مسخر و حرام است

سرفقه دیگر بر بی بدین بعضی سرفقه غیری و رب کشف است و بی سرفقه ساء و اولاد است که این سرفقه بحث در ملکوت صدور و رخص را شهود مسامحه و دو سفته تمام ملکوت و بعضی حسابی که غول به عقوبت مولیه و عرصه و مقدمه است و صواب حق باشد تحقیق بی ساء و فقه میشود مقدمه بی سرفقه بعضی ساء و فقه و بعضی ساء و فقه روح از کد بر حسابی است فقه بعد آنکه بواسطه رد صواب غیبیه و غیبیه نورانی شد. بود حق در آن دانش می کند ساء است نه پس این سرفقه را بر عاود بر کسین خود غیبی پیسوده است لذا در مقدمه

بر کتب گویند^۱

«لبا کثرت مر حمی الی عالم المعانی والأشعار و ملازمتی باب حکمة الله ،
مفصل الانوار و مآل سحره عباک علیه مدح الجمهور و الانعز من دلکته
من الحق الفراح عبا سحره نفعاً به هو اشتهور و قلندود خلقاً عن صف اعتماد
من مشاهد الحسن المحسوس و اعتماداً عن مشاهد انوار رب علی القلوب و استوس
و دامن علی مشاهد سرقة الهیه و شوهد نصفه فرشته و قواعد محکمه ربانه
و مسائل نفس عرقه قلب سر لا ابدال و قلوب عنها . لا اوحی من فاضل
حکماء و صوفی سقی القلب من امجد عرفه»

از آن جهت ملاصدرا سرقه خود را سار مفرق مستر رحه است که من
حالت کشف و شهود و سرقه نظر و فکر جمع بوده است لذا حکمت معده و
شمل بر کامرس بر هین نظریه و نفس برین قوه عد کشفه است و کسان مطبوع
رد او بکسل این دو جهت است بهاب تکمیل قوه نظریه و غایت تکمیل بر قوه
عاش نفس ، نفع بصورت وجود و نفع عیب نداد و استکمال نغیر تصادف
صور حدیث «و ضروریها غایت غایت مدها معیه لیمی و مثبها للنظام لوجود»
است چه آنکه بر تصور نظام وجود علی مدهو علیه نفس ماده و محل تصور حاصله
ر شاء و معدن است من جمع حدیث می گردد بلکه سار حکمت معیه نفس انسانی
معدن حدیث عام وجود مشهود است علی اتحاد احوال و استعوان و همه احوال

هر آنکس را داس سراد پوشه بی جهاب ریشه در گوشه بی

«و هذا من الحکمة هو استعوان بیدار نشستن و فی دعائه (ص)

الی ربه حیث قد ربنا لا شیه کنه هی وسعیل (ع) ایضا حیث مثل رب
هالی حکما والحکم هو الصدیق بوجود لا شیه بسیرم لصوره ایضا و ما
المسیه فشرها مباشرة عمل لحر لحصل هیئه لا شیه لیس علی البدن
والهیئه لا هیئته لا قهریه للذن من انفس والی هد یس اشار بقوله «تحفظوا
باحلاق الله» و استدعاء الحلیل بقوله «و لحنی لعل لحنی» والی «فی الحکمه
شار فی الصحفه سیکوین» و بعد حقیقا لکن فی «احسن هویم» وهی صورته
اسی هی طراز عام الامر «نه ردود» سئل سفس» وهی: مادته التي هی من -
الاحكام المظلمة کثیره «الان تدین تموا» شار الی عینة بحکمه الطریقه
«و عینوا اتصالا» شار الی ساء بحکمه المعینة»^۱

ملا صدر اساس فلسفه خود را بر همین پایه بی که ذکر شد به ده است بعدا فلسفه
و جامع بی طریقه مثله و اشراق و روی و مسک صوفیه و عرفی اسلامیت و متحد
فکر عرفی صدر الدین شیرازی مادی سیر مقصوفه و کثرت از اهل تحقیق
کتاب و سبب است این روی که ملا صدر از افکار و حقایق وارده را اهل یب عصب
و ثلثه طهرین سیر بعدا علمی سفاذه سوده است شرح او بر اصول کافی شیخان
لکنسی و تفسیر او بر قرآن مجید گواه ماست

کتاب او در تدبیر سایر حکما و عرف معر است به افکار مشتمل بر وهام
برخی از فلسفه در کتب و دیده میشود و به سترهاست عواء صوفیه که توجه من -
الوجود و بی نطاق بر همین علمی و نظری بی باشد در آثار او بچشم میخورد و نه

۱ رجوع ساء مقدمه سفس و سفس حیات ط ۲۸۲ س ۵۰

۲ و اثر سفس بحکمه سفس سفس سفس

۳ مقدمه سوده سفس رجوع سفس ط ۱۶۸۲ س ۱۰

«و مجادلان کتب کلامیه عیسی دارد

«و لیعلم ان معرفه الله و علم المعاد و علم طریق لا حرج من به دین و اعتد
تدی تلقیه العالی او العقیه و رتبه و رتبه
و المجادلان فی تحیین المرام کما هو عادہ المتکلمین و من یما هو مجرد بح
احت کما هو ذات اهل النظر و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده
منها فوق بعض

تقویت عقل عملی و تکمیل نفس در طریق هدایت و عاده و عاده و عاده و عاده
و من به معنی و رتبه نفس و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده
و ح و لفظه و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده
و به ساسی درک حدیث است

«و قایده» حسی قبل بر به هدایت بر کتبه عیسی و عاده و عاده و عاده و عاده
من زکیتها و و فطحات من دستها و و سجد و لا من به عاده و عاده و عاده و عاده
و ذریها والا کت من اتی الله پیما من به عاده و عاده و عاده و عاده
و لا شعل سحرهاب عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده
و به عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده

مسانی که د کتب فلسفی مباحثه عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده
و چون در حیط مسائل مدیون در کتب خود از طریق مختلف ترهان و عاده و عاده

و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده
و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده
و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده
و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده و عاده

پژو و بال ما کنند عشق اوست مو کاش می کشد ، گوی دوست

خواجسته کائنات «ص» و خاتم رسل جمیع حقایق مربوطه باشد و معاد را در
کتاب آسمانی خود و سبب خویش بیان فرموده است و کمیت سلوک و نحوه سن
خصایر ملکوت را بوسیله باب مذکور طبق خود سخن می گوید و مقرر داشته چه
آنکه مقام نبوت آنحضرت بحد احده بر حقایق ملکوت بسیار صرف دات و
عادت وجود که همدل معاد دات و لایق و سبب و فوق همه و حول هر قسم
صرف بشیء خاص بعدد و تکثیر است همه حقایق را در برد دو مقام دات و
جهت ولایت و که تم و وسیع دور ولایت است و امر به و نایب حضرت
و لایق در علی «علیه السلام» میباشد و حول آنحضرت صاحب سبب و معاد و مشایخ
وسیع ولایت و توانا است هیچ صاحب سبب و داتی از حیطه ولایت و خارج
است پس مناسب هیچ صاحب سبب و دات و که نمی یابد و سبب و معنی است
حق را بدون وسعت «ص» لایق و لایق و سبب بود آنچه که در عباد و حدود
فرض شود مترشح از مقام ولایت او و اهل بیت عصمت و نبوت آنحضرت می شد
بدرستای پس مناسب سبب معارف و معانی مربوط به معاد و معاد و آنچه
بر حقایق و معارف که در کتب خود بیان نموده است و مشکووه نبوت و ولایت
حد بوده و معانی خود را در کتاب و تورات و توره صادره مقام هیل
عصمت و طهارت تطبیق نموده بلکه بمقیده نگارند و بوسیله حق سبب و ولایت
بل درجه کشف حقایق سخن می گوید و لایق حد بوده است

پس جهت مسئله و مشعل بر نشان فکر هیل نظر و سخن در حکمای
مشاء و متفلسفین نموده فکر اهل اشراق و حکمای رؤی سبب معارف و حقایق

شیخ مثالیته سلام و حلف حجاب بود نظریه های حقیقت بی داده و رسد
 و ذوق باین معنی رسیده است و درمو و دنی بشریح فرموده است
 «سمن فی تقدیر بشر الوهوب عنی حجابی لا یشاء بل غایه لا یشاء ان بدرك
 خواص الاشياء و یو رما»

محققان را اهل نظر خود دعوت دارند که علم حاصل بر این صفت که حق
 نیست و عین النفس باشد انعی و اسم و کمال است و اگر شرایط حاصل شود
 ظریفی چهل و حساب علمه است و مع در آن سرود وی خصوص حسن علمی
 ممکن بنماید و آن را محقق رسد و کمال و نام مدید

گرچه این کلام در سبب که علم حاصل بر این کمال و سرود صفت
 است «و حیل» حجاب حق بنیکون شریقه کن و «ورد» و ممکن اگر پس
 برقی صحیح و رد شود خصوص آن معنی است که این عین و معاد مدونه
 در آن کتب که احصای معارف دارند بهرین که مناسب چون هر طبقه بکه مکرر
 تقسیم مفاد مدون در کتب عرف در مسائل هر بود معارف به سبب کامل بر معانی
 و نامیده است

البته این معنی و دل بکار است که حق حجب ممکن می باشد
 و دور برای انسانی که در مدتی وجود ندارد کرب و داده و بلکه عین
 داده و کثرت است بسیار مشکل است انسان و داده صفت و ناموس و معنیهای انسانی

و در هر دو صورت
 معنی و در هر دو صورت
 معنی و در هر دو صورت
 معنی و در هر دو صورت
 معنی و در هر دو صورت

[illegible]
$$\begin{array}{ccccccc} \text{was } & 3 & \cdot & 2 & + & 3 & 3 \\ & & & & & & \\ & 7 & 8 & 9 & 0 & 1 & 2 \end{array}$$

شده^۱

کسر دانشمندی در بین اسامین فی حکمت و عرفان این نحو احصاء نظر شده
و در ای فکر و حدس بسامه معنی صائب بوده است

حکمت معده ملاصدرا فلسفه بی است حسی و بعضی و صرفه ری تک حاده
و در بعضی این صرح کشی و صلیحی دائم بین فلسفه و عرفا بوجود آورد و بعد
ملاصدرا کم کم و سدریج محصلان فن حکمت و عرفان بتعلیم هر دو رشته می-
پرداخته بد چون فهم کتب ملاصدرا بسیار مشکل است کسی می تواند مدعی
تخصص در فهم و تدریس کتب ملاصدرا شود که در حکمت نظریه صرفه شرح
مشابه اسلام و کتب تخصصی شرقی مثل حکمت اشراقی و مطرحات و کتب تخصصی
عرفان مانند فصوص المحیی الدین و مباح و خصوص فویدی و سهند شواهد این
ترکته وارد باشد

گر کسی نخواهد متخصص در حکمت معامله گردد باید شرح اشارات خود
موسی و شهابی شرح رئیس این است و حکمت شراق شیخ مقتول و قسطنی از کتب
تخصصی شرقی را بردارد ماهر فرست کند و سپس بپردازد به مطالعه عمیق در کتب
فلسفی ملاصدرا^۲ چون کتب حاشیه او عرفا شرح بر کتب دیگران مثل حاشیه
شهابی شیخ رئیس و حاشیه بر حکمت اشراقی است و هدهد اسرار و مبدء و معاد و مظهر
الانتهای مسرورج است بر فکر مبدء و اشراق و انظار اهل کشف از اولیاء و کثرت

۱- در بعضی کتب آمده که ملاصدرا در این کتاب به تفصیل به این موضوع پرداخته است و در بعضی کتب دیگر آمده که ملاصدرا در این کتاب به تفصیل به این موضوع پرداخته است

۲- در بعضی کتب آمده که ملاصدرا در این کتاب به تفصیل به این موضوع پرداخته است و در بعضی کتب دیگر آمده که ملاصدرا در این کتاب به تفصیل به این موضوع پرداخته است

در بعضی کتب آمده که ملاصدرا در این کتاب به تفصیل به این موضوع پرداخته است و در بعضی کتب دیگر آمده که ملاصدرا در این کتاب به تفصیل به این موضوع پرداخته است

در عرفی اسلامی «قدس لله اسرارهم» و آراء خاص ملامد را وی ملامد را مضامین
و فلسفی مثبت و مبرر تحریر می‌نموده بهرین وجه و تکرار و تکرار در تحقیق
مورق سال بوده است که شخص غیر عیسای گوناگون عاریت و مستمع او را
میخورد و خیال میکند که بقاتل مراد او رسیده است

در کتاب شوهد «لاما» صرف آراء خود را سال نموده است تا آنکه
کتاب را با کمال اختصار تدوین کرده است اگر کتاب محقق بر شخص معجز
در کتاب ملامد را بخواند عاریت آگاهی بهیم مراد است و آنطور است که
سال احسان مشرق به یک مشروح اود شده باشد مگر آنکه بخواند تحقیق و وسیع
در فکر و اندیشه ملامد را باید و برای آن که کتاب سعاد او بطور ندارد
پس در واقع می‌توان گفت شوهد ربوبه یکی از موانع عامه فلسفی است که
حاج شرح و بسط ساد ماهر دارد

این کتاب مثل است بر آراء و عقاید خاصه شخص ملامد را می‌سراری ،
تکلیف خاصه او همان خصصاتی است که مسائل عمیه فلسفه را به آراء می‌دهد
در این کتاب ملامد آخرین آراء و عقاید خویش را سال کرده است در برخی
فلسفای این کتاب مقدسی دیده میشود که در سعاد و سایر کتاب او دیده میشود
رابط ملامد را آنکه در مورد مسائلی که از عوامش است و چهره مخبر او
سعد میرود بعد از بعضی وسیع در آراء دیگران مطلب خویش را در پرده اظهار میدارد
و میگذرد و در مواضع دیگر به تحقیق کامل آن پرداخته ولی مطالب رمزی در کتاب او دیده است

بشر بین رموز را در تفسیر خود بر قرآن کریم واضحت بیان کرده است .
 عبارات و بواسطه روانی و حدایی مستشده است که برخی از جاهلان مغرور
 گمان نموده اند فهم کتب علمی او احتیاج مسلم ندارد درحالی که کثیری از تحقیقات
 خود را بر او اشاره بیان نموده است
 سخن سرسره گشتی و حریدن حدایا بین معنی پرده بردار

○ ○ ○

ما از برای آنکه خصوصیات کتب شود و مرئی آنرا بیان کرده باشیم
 و زیاد بنفصیل مطالب نیز پرداخته بشود گریم که رؤس مسائل این کتب را با
 کتب اختصار بیان کنیم تا در ضمن مقایسه بین این کتب و سایر کتب ملا صدرا
 شده باشد و مقایسه صبیحی بر آراء و عقاید حکمای مشاء و اشراق و اهل
 تصوف و عرفان لا شکرانه معصمه

—————
 ۱۱

این کتب مشتمل است بر « ۵۵ » مشهد که هر مشهدی دارای شواهد و هر
 مشهدی مشتمل بر شرافتی است مکنونی که بر فای مؤلف از سماء ملاق و مقام
 امام الکتاب بیان شده است

لا اله الا الله و محمدی رسول و دعوتی نبوت و مقبول و بر خاسته و مشاهده
 و بشوهد طلب منها سائر و المقاصد

سبب تألیف کتاب امر امر قلبی و اساره ملکوتی مشیر عینی است که او را
 مأمور به تمام این کار بوده است. مسیح خویش مضامین مدون در این کتاب بطقفه
 ملکوتی مؤلف است که سکوت و خود انقباض دارد. مسائل را به سرهان، گاهی
 نحو احتیاج و گاهی نحو اشاره و گاهی نحو تفصیل و در کثرتی از موارد به
 مفصل و به موخر بلکه بر سبیل بر رجس تفصیل و احاطه با آن کرده است و معترض
 به شکالات و هوض برگزیده است. و تفصیل مضامین و تفصیل او را نکات مسوده
 خود اسرار اربعه موعود بوده است. این کتاب سره عین حدی و کتاب اسرار
 سبب تفصیلی شواهد است که «العقل الیه الا حمالی حاکم» بقصور التفصیل
 و حریبه مدرکات الحقایق بسنده است.

مشهد اول

این مشهد در امور عامه و خفایا کینه و مضامینی که علم علوه بلکه جمیع علوم تا
 مضامین حاسح دارند می باشد چه آنکه در حدی خود اثبات شده است که علم عینی و
 مسقه ولی سبب مضامین بر سایر علوم دارد و هیچ علمی از آن معنی است.
 موضوعات سایر علوم جزء مسائل و مخدولات این علم و این مسائل که موضوعات
 سایر علوم باشد در این علم اثبات میشود در علوه حریبه چون موضوع علم اگر
 در علم اثبات شود مستلزم دور است و موضوع نمیشود از مسائل علم قرار بگیرد
 «لان موضوع کل علم ما یبحث فیه عن غوره»

شاهد اولی

آخوند ملاصدر مطالب این مشهد در پنج شاهد نقل کرده است و هر شاهد

مشکل بر شراقتی است

«شرفی اولیه» در تحقق و خارجیت وجود است

وجود مشأ بمقتضی و تمش جمیع ماهیات و مبدء اثر در جمیع خفایق است

«اشراق ثانی»

در شراق دوم برخی اراحکده وجود از اصل این معنی که وجود قابل تعریف است و تعریف حقیقی ماهیات در دو وجود حقیقی است عن خارج و مشأیت اثر ماهیت و حده ممکن است جهت مشترک در خارج و دهن باشد ولی وجود دارای وجود است حصول آن در دهن مسلمان حقیق و بظاهر و غیریه را محذور است بعد از تفریع این معنی مستح خود را در وجود بیان کرده است و خود نه کنی است و نه حرثی بلکه هر واحد شخصی است که در مقام ذات تمش می‌درد و باعتبار سه ترات در مراتب اکون و ساسات تحلی و مهور در حقیق و عدل شده متصف بکلیت و حرث و ساق و تقسیم شود . اصل حقیقت وجود چون صرف است ثانی ر سطح خود ندارد و حقایق امکانیه بنفس آن حاصل و مقام صرفی وجودند و مقام جمیع حقیقت

در ضمن «تعریف» مستح حکماتی مشأ را نسبت حکماتی قهلولی بر می‌گرداند

و مسلک مشأه را توحیه مینماید

در ضمن تحقیق عامه ثبات می‌باشد که «وجود عن هر کمالی است غنی و قدر و اراده ملایه و وجود در خارج عن اصل و حورید و سران بوده است که ماهیت سرریه من و مهور اصل وجود و بود هستی مطلق بلکه ثانی میسر است از وجود ملاحظه برای اصل از صاحت از عرفا زیاد صابر است مخصوصا برای مهور مربوط باعتبار

لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و غافلانه اند که مانع استناد شرور بحق می باشد بر حق از حکم سلطیه وجود و این در ضمن اشارات مشهود اول بیان کرده است و بر بر حق در تمام مثنیاء که گمان کرده اند وجود عرص است یعنی عرص است

و سر سان کرده است که وجود عین ماهاب است و بی معنی در طرف دهن و
خارج تفاوت نمی کند و سر سان کرده است که مسایق و خودات بچه چرب است در
بسی بر مر این مطلب ثابت نموده است که وجود دارای افراد است بلکه است
خفیه عریض و صوبل رفیع بدرجات است که در صبور و بختی در عین ثابته
در مراسم بخت و صبور در حیات ممکن و بختی در گنوب عین است واقع
مشود و اعیان بره نمود وجود محمد و اساده وجود نظر دینی و وجود در سن بر
بطریق معارف عرفانی است

در «اشراق شمس» بخود تصادف مذهب و خود را سال کرده است و در ضمن
برابر مطلب بکلمات و لایحه دیگر موده بوده است و سال کرده است که وجود
ظرف اعراض و هم موضوعات است و مشتاقان معروض خود می باشد و بکلمات
سخن رئیس میر در این ساله صدای و شنیده موده است

و نیز دو اشراق قانع برخی از مشکلات شمع سراق بر حساب وجود فعل و رد کرده است و اثبات نموده است که علم بحقایق وجودیه بر سرین کشف و علم حصولی بری باشد. آریه ای که حاصل میشود و هر که دارای مصادم کشفه

۱- ما امی مطلب را بطور مفوط در مصداقات طرح صانع مان کرده ایم و بنا بر سردهای مختلف (اربابی، راجه‌خوار و اشرار) وجود و مذهب فلولوی و مجازات‌ترافا) میخی گفته ایم - - - - - مهرداد ۱۳۱۲ هـ

سب سب و در «من لا یحضره الفقیه»

در «شرح و حاشیه» ۱۱۰۱ «من شاهد موسوع علی بنی و فیه
علی بن سب در این مسئله که کتب شیخ رئیس و تفسیر کرده
سب و سب مدتی که برخی در شیخ و در حاشیه و در فهم کتب و دچار
شد و سب در سب که در حاشیه موسوع علی را بر سب مطالبی که
شیخ سب سب تفسیر کرده سب و در حاشیه بر سب سب این مسئله را مفصل تر
معرض شده سب و سب کتب و در سب بر سب سب و حاشیه برخی اردو سب
و سب سب که حاشیه خود و در

در «شرح و حاشیه» ۱۲۰ «من لا یحضره الفقیه» که شیخ در سب
سب سب و تفسیر کرده سب (و حاشیه خود به صفحه ۲۱ تا ص ۲۴)

سب و

سب سب و سب سب بر سب سب که سب و سب در سب
و حاشیه سب سب در سب سب و حاشیه و سب سب و تفسیر
سب سب و سب سب و حاشیه سب سب و سب سب و سب سب
بر سب سب سب سب در سب سب و حاشیه سب سب و سب سب و
در سب و حاشیه خود بر سب و حاشیه سب سب و سب سب و سب سب
سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب
شیخ سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب

سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب
سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب
سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب و سب سب

فصله است^۱

ملاصدرا در جواب از اشکالات وجود دهی و ظهور عینی تصور مقتضی است بر
سبب خود و قوه «حکمت» که صورت دهی و علم را عرصه مبدعیت محبت کرده
و جواب داده است و قد ذکر فی هذه المسئلة قول عقل و حقیقتها بما لا مرية عنه

شاهد سوم

شاهد سوم این مشهد «فی لا یشارة الی واجب الوجود وما یلیق بجلاله و مرتبته
و این یت و حده حضرت و به تعویض حضرت» این شاهد مشتمل بر اثبات وجودی است
«اشراق اول» در اثبات وجود غنی و بی نیاز مبدع، سادق و حق و است
ملاصدرا در این اشراق وجود را به وجود مستقل عرفانه هر وجودی
و نامعتبر بوده و مذهب را «عبارت صانع» بر بی غلبه و معبود است
بدیهه و معلی نمیر و مبدع یعنی و مقنن است و «حکمت غلبه» و معنویت را در سطح
وجود قرار داده و روی بی همه در مرتب کون و عدل و خودی مستقل و واجب است
اثبات کرده است این برهان را در کتاب مشاعر و اسفار و سایر کتاب خود بر ذکر
کرده است (ص ۳۶، ۳۷، ۳۸)

در «اشراق دوم» یا سرمدان خاص ثابت کرده است که حق بهائی و مبدع وجود
با جامع جمیع شایسته و فعلیت باشد و وجود حاکم و شایسته چون تصرف است
و تکثیر در و به حد و حد مسند جمیع حیرت و مبدع، جمیع کمال است در هر
مخبر شایسته بی موصوع موجود است مبدع «و این من سی» و «و عده حیرت»
و این برهان را «تذکر معنوی»

اسماء حسی همان حدائق محلی در ریب و جودند که اصل و سب حقیقت
اسماء می باشد

علاحدید در شری سوء بن کتب فحوه ثبوت صفات و مثابث ذات را از
برخی اشیاء صفت کسبیه نحو کاهی بدل کرده است و درین سبب همدان کلام هل
مردی را که صفت در مقام و حدیث سبب ز ذات و در مقام احادیث متهلک
و بی در دانه حصار نبوده است چون مقام حدیث مقام سبب است صفت سبب
«لَوْ شَاءَ الْخَسِيُّ» یثما بدعو الله لا سبب احسی»

صفت سبب در همان اسماء متهلک و هانی در ذاتند

در شری رابع سبب و قدرت حق و در شری خامس غلبه حق سبب است و اثبات
نبوده است و بطور تفصیل افوی محلیه در غلبه رتب و وجوه حلال و حلال این
قول را ذکر نبوده است و در مقام ثبات غلبه تفصیلی حق بر خود ذات ملایم
حق شده همدان سبب را که غلبه برای بشنل در بن سبب ذکر نبوده است
بذل کرده و حق و سبب را برای که سبب حسی حدیث در آن دیده میشود و فرض
نبوده و در بن سبب رابع معلوم و غلبه است خود خارج معلوم است و سبب
است بن سبب رتب و سبب رتب سبب رتب نبوده و کلمات هل سبب را تصور
براهن فلسفی ذکر کرده است (ص ۳۹-۴۰)

در «شرایع مادی» محلی سبب حق و شاء و نیرو مناسب بن غلبه مقتضی
خود معلوم و معلوم مقتضی غلبه اثر بر نبوده و مناسب بن سبب حق

اما ملا صدرا در اسفار و مبدا و معاد مقاله علمیه را موطا بخوی که در هیچ کتابی ندیدم تفصیل کرد
معرض این مقاله شده است بیان کرده است (اسفار رابعه - انبیان بمصر احی چاپ کد ۱۲۸۲ - ۵)

مظهر اسماء را در همین تحقیقات عرشى بدان خود بشر بر نموده و خواهر شایسته
مظهر ذات و غرائض را مظهر اسماء دانسته و وجود ذات پس اسماء و غیر پس
محققه را تقریر کرده است و حقیقت ذات را مفاد عامه بنام اسماء و بی بدیعی پس
اسماء و مرتبه ثبوت حقایق بخود علی و ابی (به نحو محدود نسبی) دانسته و جمیع
ذات مقروصه پس حق و حقیق را صافه قیوم است و صافه اشرفیه برگردانده است
چه آنکه ذات حق مبدء جمیع کدالات و صافه اشرفیه او مبدء جمیع اصناف است
جمیع القیام بر حق الی صفة و حده و جمیع الانساب ی صافه و حده اشرفیه

بن هیه حده می باشد نشان معارف که نمود کفر و عرج ساقط که در حده اود
در «شرقی سامع» است نموده است که حق تعالی مرتب و حده و صافه
مستوی و سبع و جمیع حقایق و است عینی در حقایق و مقوم است آن نسبت به
موجودات قرب اهر فریب است «لایه یکن شیء مخفی» و «حق قرب است
من جبل الوریث» (رجوع شود به ص ۲۳۰، ۲۳۱)

همین مناسب حق کشف نموده و حده و حده حقی در حده و حده عینی و صافه
حسن و فضل و مدد و صورت است
بن بر این حق تعالی حد ندارد و دستاورد برهان همه بر نیاید در حد و صفت و به
مستاد استهانك در ذات پس حکم دارند و بی تعبیر مقهور و معاند گفتن در این
حدود و تراهن میباشد.

اسماء الله و همه عظمه که مفاد جمیع اسماء است در مرتبه حقیقت پس
است و صفت بقضی است اسماء آنکه محلی در جمیع حقایق است و جمیع اسماء
مظاهر اسماء صورت و صاهر و سنده پس همه صفت میباشد و اسفیه ظهور جمیع

حقایق خارجی است لذا ملاصدرا گفته است

لا و ما معهود سم لله و معاده، فوجود حسیه احوالات برهانه و حدود حسیه

الحدائق لا مکنته و معه فی حده (ن ۳۸، ۳۹ همین کتاب)

ملاصدرا در این بحث سبک عرفا را اختیار نموده^۱ و عالم وجود را صورت

حق و سم حق را معنی اسم باطن و شهادت را معنی اسم ظاهر میفاند

آنچه در اشراق نامی این شاهد محلی در بیان وجود فرق بین اسم و صفت

و بی ترکیب، متاهل مشاب بوده است این بحث را در سقار و میده و معاد و

مشعر نیز ذکر کرده است ما در بعضی سیر مشاعر مسحت مششق را مفصلاً بار

بوده ایم. ثابت بوده به که مششق بصورت مطلق سبب است و آن لمعه اششق

لا سی اندیش المحمل علی بدوات موضوع لا امر و احد بی دلیل لا بخلاف این معهود

میهم دون لسه^۲ (ن ۴۳، ۴۴، ۴۵)

۱- این فصل از صاحب را ملاصدرا در ضمن صاحب مفصل تراستار و سایر کتب خود ذکر کرده است ولی

در تفسیر قرآن خود را محلی در بیان این قبیل از حقایق نبوده است. اسرار رجه در حدیث مصر

لاحدیثه و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴

ما در شرح بر مقدمه فیضی در فصل نامی در مقدمه بیان گفت محلی اسماء بر عالم این معهود

مفصلاً ذکر کرده ایم. شرح مقدمه فیضی چاپ مشهد ۱۳۸۵ هـ ق از ص ۱۵۷ تا ۱۶۶

۲- ملاصدرا این بحث را از بحث متوسط حصول عرفان اسفار محلی کرده است. رجه در حدیث مصر

حدیثه و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴

و قد قلنا فی مآلها علی هذا الکتاب بعد فساد الإشارات لعلامة عبده المرفاء والطلافة سدا لکابر

ادبیا مرکانه ان اللهی متوسط بین الخوامد الی فی سائط تعقل و دلاله و مدلوله و بین المركبات

مفصلاً الی فی مرکبات والدلاله والمدلولون مرکباً مفصلاً و المتوسط سهما هو المشرق و فی امر

وحدانی لطفاً و دلاله و مدلوله فی الطرقة الاولی و بکده جعل الی سبب فی بینات النبال عند الحسین

والتجزیه علی

مصر الاصناف الی ذلك عن مثاله البعد لا عن سبب الفقد و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴

در حسی که صور هر دو صور غایب مضد حبس ندارد و آنچه احاطات در
صور غایب در امت ناشی از علم و رعایت این مآله است

مست بود بقیه صاحب مر بود نامور عمه ۱۰۰ سن بکشد سال سال
و سن مست به صاحب مر بود نامور عمه ۱۰۰ در سن شاهد چهره ۱۰۰
بوده است

ساعت حیثیت

ساعت به سن مست بر سراقی است که صاحب مور عمه در سن این
ساق به سن مست به

«سراقی ۱۰۰ در سن ۱۰۰ و مدحیه ۱۰۰ سن ۱۰۰ است این صاحب را بقو
حیدر ۱۰۰ که چند نکه دفعی سال بود» (۱۰۰ سن ۵۹ و ۶۳)

«سراقی ۱۰۰ در وحدت و کرب است وحدت و کرب نسبت به خود

عور می هست که خود در نشاء «تاها» حجاج به شخص استعداد ندارد

«سراقی ۱۰۰ در سن ۱۰۰ و سن ۱۰۰ سن ۱۰۰ صاحب ۱۰۰ در سن

مست ۱۰۰ در سن ۱۰۰ مختصر سال کرده است بر سن مست خود که است و خود

و سن ۱۰۰ مست ۱۰۰ شده مال مست وحدت به نظر خود اعراض نمیدانند و مست

است که مری به سن حقایق «رحه» مست مولانا وحدت با وجود در حیم احکام

۱۰۰ سن ۱۰۰ وحدت وجود و سن ۱۰۰ حاضر انعام مست حقیقت وجود نامعنا عباد من العالمین و عدم بهر

به مست باشد و به صاحب ولی نامعنا نظر و ظهور بر انعام و حقاء بر کتب حقایق در مرتبه من نام

و در مقام مست ولی بالاد باحر و بدم سائر مست اشراف نامری خارج از اصل وجود مست

دیگر مست بدم وجود بر وجود نامعنا حصول کرب وجود مست «حق لازم و باحر نقصاء حیم

و بدم وجود بر ماقبت تقدم بالحققه استعار ۱۰۰ سن ۱۰۰

مشاركه و ارشون دانه وجود است. میرود. «فصل حدیث بر ما و حدیث
 (ظهور الموحودات وجود الحق و نعمته و کون الوحد نصف ذاتش و ثلث شاکته و
 ربع اترافه» و وحدت پس بعد از سبب اولی حساب و بعد از سبب دوم حدیث «لانه
 بمقابله مع اثنه عین الواحد الذی یکون» حق سر و غیر بدشعی وحدت است بر عین
 کمال لا کون. «هو اخلق سنه» (ص ۶۳-۸۵) در سبب اولی حساب و بعد از سبب دوم حدیث
 «شرای چهاره» د. غلبه و معبود سبب. مایه در سبب شری و فساد غلبه.
 در کرده و این سبب مهم که معبود لا. د. و خفیفی عزمی است. غلبه و خفیف
 وجود خود مشاهده (ص ۶۸-۷۳) شری و خفیفی بره. می است و این سبب سبب
 در اثبات منحیت باین کلمه مشهور از قدما «فصل اول فصل اول سبب»
 شهادت نموده برخی از عوینات این بحث در بر نموده. گفتم
 چون حق ثابت محض است (و معبود بر ر. شری و عینی. و معهود) «سبب
 در ماده صبور عاده حق و ماده حق مریکه عین وحدت و حدیث است و سبب
 نمود و این سبب مگر حرکت که ثابت است پس وحدت است
 تفصیل این بحث در کتب خود صورت دارد و رساله حرکت و مساجد.
 در کرده است بعد از این مختصر شری و خود بر سبب نظر کرده است و رساله
 در شده است و دلایلی در وجه عدم تلاحیب مذهب جهت عباد و معبود است و
 محمولیت و براهین متعدد بر اصالب وجود اقامه نموده است و چند جهت بر دلالت
 است مایه و حساب تصادف مایه و سبب بوده است و برخی در حکم است
 و معبود را مال نبوده است و بعد از تفریر برخی و سبب است بطور احصا معبود
 سبب شری همی بصورت شده و بعد از شرح شری کرده است

ما صدر من شأنه را در چندین سطر تصور بقتیل و در نهایت با معنی
لاشخص برسان کرده است

ما صدر در این اشرفی در بر وجه شخصیت پس غلب و معنوی از شرح رئیس
مقتضی نقل نموده و به بیان آن پرداخته است

در «اشرفی سادس» چند مآله مهم مرسود تا جگه غلب و معنوی . نقل
کرده است

یکی آنکه فعل نسبت به ذات مجموعه فعل است ولی نسبت به نفس وجود
مفاس چون وجود مفاس مری مدانی و مختار و وجود غلب است . مقوم است به
فعل متصف سعی دارد بر منقذ بدی و غلب و معلولیت را از وجود نفی کند
این معنی را که در این حد بیان کرده است در سطر در فصول عرفانیه بنحو دیگر
بدر کرده است *

دستر آنکه شخص و هویت موجود مادی تصور است . و ماده مری
مهم و نامحصل است

دستر آنکه ضمیر «ما» در حقیقت مرکب عنصری
است

دستر آنکه جمیع عنصری در حقیقت وجودی شمس مربوط به جوهری و نه
عنصری چند مطلب دیگر نیز بیان کرده است که در برقی اثبات حرکت در حواهر
جسمه رایج است تا بر مبنای حکم حرکت جوهری معنی بر فوایدی است که

۱- ما در بعضی از معنویات خود این مطلب را مایه است دانسته و بر آن مناقشه کرده ایم چون مفهوم و قیاس
در حقایق وجودی است امر است که مدد و معاد است «الان لها انان هی الرجوع الی الدوام» و کل شیء یرجع
الی اصله «و فی التنزیل» اما لا وانا الیه وارجعون «و ان الی و بک الله»

۲- رجوع به سطر سطر در سطر . بعد از هر دو در ۲۴۴۰۰۰

مدر این بیان خواهد شد.

سری جامع در قوه و فعل و مکان و حواله و سایر مسمیات و فاعل مباشر
حرکت برتری هر متحرکی و در سایر مسمیات مسمی است
مقدمه وجود حرکت بلکه علت حدوث متحرک و فاعل مباشر و مفعول حرکت
معمود هودان و بی است حواله آن جهت که بالقوه است است مفعول فعل است و
بفصل فاعل حرکت مسمی است

صوره مودده بر هودی جامع است و هودی مفعول مودده هر مفعول
است و این هودی معانی حرکت در حواله است

مالا صدر معتد است مفعول و فاعل مباشر حرکت است و مفعول و فاعل
معمودی برای است مسمی خود رنگ دارد است فاعل مباشر حرکت است
مال و فاعل وجود حرکت و مخرج متحرک از قوه بفعل و فاعل و مفعول
و حواله حواله است

حکمای مشاء و شرقی از این مسمیات مسمی است و حرکت در حواله
فعل کرده است و مسمی جهت مفعول است و مفعول و مفعول و فاعل
مسمیات و مسمیات بر مفعول و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
هر فرع فاعل خود و مفعول فاعل مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
و مفعول رجوع آن می باشد علت مفعول طبیعی نزد مفعول و مفعول و مفعول

۲- علی الدوام هودی ما صوره اما، موضوع است از برای حرکت است و برای امریکه غیر مفعول و فاعل
سلاسل همین اندازه از موضوع کافرا است مفعول فاعل و مفعول و مفعول و مفعول و مفعول
نکته السخا الرس رئیس المصانه والسخا الرس رئیس المصانه

عمل حکمت بکنی معنی تعبیر کرده اند این بحث را شیع مشائیه اسلامه «اعنی الله
مقدمه» در شفا مفصل عنوان نموده است

ملاحظه در این کتاب اعتبار مذهب را ذکر کرده و فرق بین حسن و قبح
و نوع و مذهب هر نوع و اعتبار مذهب بر تصور بلعین تحقیق نموده است و مقصود
را در این حد تحقیق کرده است که در کتب مشاء و اشراق است و آنگاه فرق بین کنی
و جزئی را بوجود سعی و وجود مقید ارجاع داده است و تحقیق نموده که در
مقام درک کلیات عقل وجود کلی سعی عقلی را در افواش ادراک «کرویه شیء من مکان
بعید او هوا مشاء» مشاهده میکند و آنرا قابل حمل بر مکثرت و مرتد و
مقتبل بین امور کثیره می بیند. لکن نفس انسانی به یک نکته و حربه لکن یصدق
عنی بکثیرین خارج عن نفس انسانی و مانند آن بعد مشاهده مع وجود سعی مطلق
لکن یصدق علی الکثیرات و محض ارجاع جمیع هذه الاحکام الی الوجود

در همین محبت ملات تحقیق و حرکت در روحیه وجود دانه و سایر افواش
تبر ذکر کرده. روحی از قوه روحیه بوده و روحی را مردود دانسته است و در
بسی شواهدی بر اصالت وجود سال مشاهده و تصور احصاء عالم و مراتب شش
را نیز بیان کرده است

بسیار معروض این مسئله است یکبار که احراء فلک در مذهب مساوی هند
عین موضعی از فلک از بری مسطحه و بعضی موضع مخصوصی از بری قطب و
همچنین اختصاص حرکت فلک بجهه معینه علی سایر جهات مفروضه تا آنکه جمیع
جهات جسم فلکی از بری روحیه حرکت بر جهات مختلف استثنای مساوی است
بر جمیع بلا مرجع است

این دو شک در قدیم به عود شده است و کسی جواب درسی نداده است
ملاصدرا از این دو شک جواب میدهد در سیر و سوره اغلب کثر فراد نوع و حد را
بیان نموده است بطوریکه اغلب کثر فردی در مادیات ماده و در موجودات بر حینه
جهت موجوده و حساب مکتبه در جنس مدبر نوع است عین مؤخره که معنی
صرفه و تحسین و قدر بر حقی ندارد نوعان مختصر فرد است و تعداد فردی
ندارد

هر موجودیکه است و عین بد شده باشد بطریق اولی شخص آن دانی
ست چون ماهیت کلیه ، ندارد

شخص عموم مؤخره بوجود ناشی از فعل به واحد است و در شخص سایر
موجودات وضع و جهت و زمان و سایر به مادی مدخلیت دارند
ملاصدرا در سیر و سوره اغلب کثر فراد نوع و فصل و نحوه اتحاد این دو و کسب
تعداد ماده و صورت بیان نموده است و بعد در نفس میان حد برای انواع فرد
نوع این معنی را که شخص است «هو» شخص حد ندارد و قرون پس ترکیب عقلی
و ترکیب خارجی را برقرار کرده است

و بعد در کیفیت وجود وجود عموم جوهر سخن گفته است و عموم جواهر
را یکجو وجود خاص میداند و عنوان شده است «شوق» و روح را فصل کرده است
و در نحوه وجود کئی ضمیمی نیز بحث کرده است معنی اش و اصغر را برادر
ماهیت برقرار کرده است و مسائل به وقوع شکست در ماهیت شده است و بحث تفصیلی
آن را حله کتب اعداد نموده است سپس پرداخته است بمقل قول شیخ اشراق در

مسئله شکک در ماهیت و چس غنیه دارد که شکک در ماهیت بعد از
خبر است اگر ادله اصالت وجود بود پس ماهیت استاهی می باشد از قیوم
شکک در جامع پس مراتب شد و ضعیف مفهوم کلی مهم است که در مقام
حسن بر افراد قابل شکک است

مشهد دوم

مشهد ثانی این کتاب در وجود حق و نحوه صدور کثرات از او و کیفیت
و بعد شدت آن و علل ماده که منقسمه آنراست می باشد پس مشهد مشتمل بر
شواهدی است
شاهد اول

شاهد اول در صانع و انداع است این شاهد منقسم از برای است مصنف
از کیفیت وجود حق و نحوه ثبوت و وجود او در غایت گردید و در مباحث فصل اول و ثان
کرد این مشهد که سر به الهیات جامع و مسائل ربوبیه و کثر مباحث آن می باشد
منقسم این فصل از مسائل است

عناء حق از مساوی و فساد او بدان خود و سال آنکه آنچه که مدح است در
عناء انشاء در رد عین ذات حسب و حسب و سر هیچ خبر و فساد در رد و گریه دید
حق اول وجود معنی و مدع حقیقی باشد منقسم به جمیع خبرات و مسائلی جمیع حقایق

در اسفار جمیع ادله فاعلان شکک در باطن را منقسم به جمیع مسائل اوله مانع شده است در
مباحث مثل و نظمات اسکان نسخ را برای مسئله که نفس از شکک فانی است نقل نموده و گفته است
لا یلی صور الهیه افلاطویه منقسم بر عدم حوار و شکک بر افراد نوع واحد است در حالی که شکک در ذاتی
را با جائق میدانیم و اسفار مباحث اتحاد احتمالات تکلیکی منقسم ۶۷، ۶۸، ۶۹ و مباحث مثل ص ۱۳۰، ۱۴۰

اوست جمیع عباد او عین ذات و صفت اشاء از لوازم صفت حسب آنچه در صفت ربوبی از کمال و حریت و خوددرد بحسب اصابت و صرافت و سبب مسوحوذ است فیض او و وحدانی است و او ان موجودی که قول فیض ر حق اول میباشد عقل اول است که بوجهی عین وجود مستعد است و عقل اول و سطره صدور کثیران از حق است پس بخود صدور کثیران و ملائکه عقلی و نفسی را از حق اول صادر کرده است در «اشراق ششم» مدد و خود را بر مذهب و عقاید جهان بریه نبوده است و مان کرده است که اکثر مردم حق را با توجه احوال عباد نمی نمایند و معصوبات دهن و اوها و اعالف و بحثات خود را عباد مستعد و سکن جمیع موجودات حتی آئنده اشیاء حق را از جمیع بحسب فضاء ربانی و مثبت بهی عباد میباشد و دیر فصری و عباد دایم در همه جای است مشا اضع ، سم هادی و مشا عقیار ، اسم عقل است ، حق تعالی عباد خود را دوست دارد بلکه مشا سائیل وجود حق را تبار و نعم او است اراده حق همان بهاج و سرور و سبب بر مانه را بر طبق مبحث هل عرفان بر بر موده است مشا استکمال و مبدء حرکت جوهره حواهر نوری و مادی را عشق و شوق بادی عاقله دانسته است چون وجود عین عشق و حُب و استباح و جوده میداند و مان کرده است که حساب سازی در جمیع بسائط و مرکبات است

برخی را مباحث دیگر مربوط به لایات حقه را از فصل گفتش دحو شرد
فضاء الهی و تفریر آنکه شر منقصی با هر من است در این فصل مان شده است
هیولی مسع شرو و حق مسع جمیع حیر است بر جمیع بسائط و مرکبات اعلم
از مان و حلال و حیوان نفس مدتری تعلق گرفته است برای ثابت این معنی

بیان بر هـ ضعف نموده است و سپس بخود حقش مثلثی را بر افراد توجیه نموده
و در شریقی آن مضمون را برده در مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و مضمون هر دو مقول و ثانی را در مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده

در «شرقی ثالث» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و در «شرقی رابع» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و در «شرقی خامس» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده

در «شرقی ششم» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و در «شرقی هفتم» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و در «شرقی هشتم» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و در «شرقی نهم» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و در «شرقی دهم» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و در «شرقی یازدهم» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده و در «شرقی بیستم» بر هـ من متعددی بوجود مثلثی که از آن من بوی برداشته و آن افول
تضعیف نموده

مشهد سوم

مشهد سوم - پس کتب درسیان مختلف معاد و پس کشف پندش روح و خود
آنحضرت حق جلّ جلاله و مع و مع و مع

نظر اینکه پندش نفوس معترده که خود آنحضرت حق حس است بر جوع کل
سواء الله تعالی و روحیه صفاء و صفاء کشف و صفاء بر خود سعادت ماده بر
نفوس نفس درد و احسان هر که و صفاء سعادت صفاء نفوس نفس می گردید (مع)
ممن سانی و حیوانی و انسانی

با بر حسب احوال و پنداش نفوس و صفاء احه نفس و صفاء و صفاء حد
صفاء و صفاء بر صفاء خود و صفاء حوهرتی صفاء بر صفاء صفاء صفاء و
خلفاء بی صفاء بی در این صفاء خود صفاء

همین معاد صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء
و صفاء بر صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء
که در صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء
و صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء
و صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء

صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء
صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء
صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء
صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء
صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء صفاء

در انچه که استحقاق حق سبحانه و تعالی بر او بوده است و در این باب نقل کرده است و
 شکولاتی که در این شرح مباحثی است شرح جواب داده است پس و مبادی
 حرکات و سکنات و غیره که در این شرح مباحثی است و در این باب نقل کرده است و در این باب
 مباحثه مبادی محلیه و غیره که بعضی است که در این شرح مباحثی است و در این باب
 نقل و تدبر و مروره آخر آن را در این شرح مباحثی است

مبادی استحقاق در حق و انانیت و ابدیت و امانت و در این باب
 در خود فهمی که در این شرح مباحثی است و در این باب نقل کرده است و در این باب
 برای بیان مبادی این شاه نشانی اعلی و اکمل اثبات نموده است و بکتاب الهی
 کتاب استادی که در این باب نقل کرده است و در این باب نقل کرده است و در این باب
 و در جواب مباحثی که در این شرح مباحثی است و در این باب نقل کرده است و در این باب
 نموده و در این باب نقل کرده است و در این باب نقل کرده است و در این باب
 مباحثی است که در این باب نقل کرده است

در «اسرار» مدارک و معجزات موجود در حق و خود انانی را مره می
 کرده و در بیان حقیقت قوی است که در این شرح مباحثی است و در این باب
 داکمه اعتباری است که در این شرح مباحثی است و در این باب نقل کرده است و در این باب
 نسبت برده و در این باب نقل کرده است و در این باب نقل کرده است و در این باب

مطلب مهمی که مفسر در این شرح مباحثی است و در این باب نقل کرده است و در این باب
 قوی مدارک معجزات است

دیگر آنکه در این شرح مباحثی است و در این باب نقل کرده است و در این باب
 و در این باب نقل کرده است و در این باب نقل کرده است و در این باب

و خود علیه آخر مقداری حسانی

امثال بوجود علیه مقداری و فیه منو مجردة سبحان مجردة در هر معاد
حسانی انفع از هر تحقیقی است

در ضمن دو «حکک مرفوعه» بیان کرده است که نفس جمعی در سه بین و
جمعی تری جمعی تری که جمعی نسبت باشد در «که شوقیده» است در
نسخه صور خلق شده است و «جمعی تری تری خلق و صور نه کمر»
و اگر نور شود و کدورت و ریل گرفته و بوجود مستوده دیگر آنکه نسخه
در قسم تصویر کرده است نسخه می کند و خاموس می کند نسخه تی که است
در اصل مسارد در اغلب این معاد است هیچ کس «نفس غری» می باشد
حدیث مصدق دیگری را که در هر معاد دفع است حقوق کرده است یکی آنکه
بسال در مقام رجوع به علت وجود و ضرورت است که در هر جمیع و بین آن
و حد میشود مصدق دیگر آنکه در هر کائنات علیه سال جو من محسوس است
در باب آورد و هیچ موجودی بین بدیهه برتن غرض و در باب محسوس است
و حدیثی ندارد، بعضی و فرد آن موسسه برخی مصدق در ضرورت و برخی مصدق
در هر معاد رجوع به علت و جو من محسوس است و نفس کامله در هر معاد
است حقوق عذاب مسوده و جو من موسسه در «آثار» است حسنی مرسته
برسب دلائل عقلیه و شبه اهل حسب آنکه که بخوبی به معروف رده بخاند مسوده
حالات کنسل که در هر جمعی جو من است در هر حق حاکم است و این حاکم که
می از خلاف همه الهیه است در خارج وجود آنکه بیرون حاکم است

آنحوله «فیه» احوالات نفس را در نه آثار است مسوده و بخوبی تاثیر کن

فوق علیه و علیه . در تنوع دخی نفس سرح و بعد داده و سال کرده است که
نفس است در آخر مشاء وجود بشو موسه و معدنه میشود و در ملکات و
صور حاصله . ملکات متحرکند . بحر که دوریه ناشی از ذات متحرک بر این مظهر
نقل مادی شده پدید آمده است

ماتر در مراتب عقلی برتری . سر بیان کرده است و مراتب عقلی را بر
محسوسات سککات در چهار مرتبه مختلف نموده

در شاهد داده . من متعهد شمس نورانی دومرسته از بحر تد برای امان
بحر و برهمن علی . مادی است که در استخوان در طرفی بحر و صور در که
در شایع نموده . برقی برهان حیات . بر بحر و دت نفس و روح مادی اوست
موجوده . از نفوس و مشایخ . رده خوب گفته است

بعد . نامه برهمن کامل . دلایل ادعای نه دله . قطعه تینتک نموده و .
بحره حدود نفوس بحث نموده و مشایخ . متعدد دتیه بر خلاف حکم . بشایع
وجودی را منحصر بنشأ عقلی و حسی نموده است

متنفس علامه آفاده . بقدر حشر . سحر را دلیل کرده و نفس مدبر بدن
منحصر در مدبر و حد نموده . بر بری وجود نفس مشاء سعی جمعی الهی حلی
و حدی حتمه مصطفی حق دانی شده و آثار . استعاره گفته کن الاشياء و است
کلمات دسته است

مرتبه ولای وجود نفس مرتبه است و بجای سککات و مرتبه و
فی الله . بقای نه دتیه است مصاب و بی توجه در بر مشاء بیان نموده که در مشاء

سب حشر احسان بافع سب نظر مفکمی که لایق است در سب باغسار شعب عم و
سب و ربا در بطول نفس کامن میشود و متخلفه خود کسی مقلد و مسود میشود
مدار جمع بدل و جمع خو سب نفس متخلفه و خود خود در شهود مسماست در
دستی که آیه شریفه «لَا تَدْرِي لَعْنَةُ اللَّهِ الْكَاذِبِينَ» لا حصه «خسب در شهود
سوده و بعین قلب تصدیق میکند

ملاصدرا در حسن بیان اقسام سب متذکره سب که سب و سب معانی می
سد که در حتم عباد و مکرر فعل حاصل شود حشر بلکه و مع مدید دینی که
بر وجود سب ذکر کرده بداند میسر و بری نفوس سب باغسار مسود
و خودی مرانی از بهشت و جهنم ثابت میداند و بعد مدید نفوس در که در حق
سلطت عوره

این موضع از شواهد محض است بر ذکر دلایل بر معنی نفوس و سب در مقام
ایم قیامت و مقام رجوع حقایق سب خود

صاحب این کتاب تلخیص مصاب سب و مدید و معدود مدسج سب سب
مدید درین شاهد در حسن چند شرفی مدایی که خود را ح و حقیقت سعادت
اشعوب عقلی و مدید شفاء و سب بهر سب سعادت سب شفاء و بر آن مدایی
و بعد در مدید سوده است

مثل بیان حقیقت عقل و مدید و سب بر این معنی که نفس بعد مدید مدید
شراب سب و حذب و حذب میرسد و جمع حقایق مدید مدید کثیر در خود
شود میکند

در «اشرفی ثانی» گفتند بعد از حور و مدید و سب سب مدید
عبد او و بر نفس بر همین هر حور و در گیتی و مدید خود مدید سب

فصل ۹. در حق همه مذکرات و مشهور حاصله از کتاب اعمیاس در حقیقت
وجود حق موجودند و چون خارج مقام اتصال حق با ذرات
حق در آن، خود در حق مقام علم و مجرد است و جسم منعم در ماده و حق
در آنست

تجربه که بر آن مقام می رسد در عالم خود شهود میسازد بر حق
نبوی سرشته می رسد که در مقام که جمیع حقایق را در اختیار و بعضی وجود حق
شهود میسازد

سری در آن شاهد در کتب رسالت نبوی و عقل فعال است و عقل فعال
در سطح مذکراتی که حق در سطح عقل شهود میسازد بر حق و در آن
حق در آنست و خود در آنست هر چه در آنست و هر چه در آنست
حق در آنست و حق در آنست و حق در آنست و حق در آنست
حق که در آنست و حق در آنست و حق در آنست و حق در آنست

شرح دیگر که بسیار در مقام حق و دفع حق در آنست و مقام
حق در آنست و مقام در آنست و مقام در آنست و مقام در آنست
حق در آنست و حق در آنست و حق در آنست و حق در آنست
حق در آنست و حق در آنست و حق در آنست و حق در آنست

این نام و معنای بسیار در آنست و نام و معنای بسیار در آنست
اشکالاتی که در آنست و اشکالاتی که در آنست و اشکالاتی که در آنست
و اشکالاتی که در آنست و اشکالاتی که در آنست و اشکالاتی که در آنست
خارجی بر آنست و اشکالاتی که در آنست و اشکالاتی که در آنست
عقل و معنای بسیار در آنست و اشکالاتی که در آنست و اشکالاتی که در آنست

این عروج ترکیبی بعدی وجود استقامت بالا مورد کسانی که در شقاوت مستکبر
ند مستقامند و در شقاوت مستکبر و هر کسی که در باب وجود هیر و میرند
که همان را عارفان در سیر فلسفی خود مقرر می کنند که جمیع حقیقت به وجود
صانع

اشراف معجز در این بحث است که تمام مضمی و در باطنی حقیقت خود و خود
سال در مقام و من در بند حرکت داده شد جمیع قوی و سال حسی و ذهنی است
ای من و معجز و حجاب و سر و لب و وجه و من حقیقی و خود و بعد و بعد و در عا
حسام قوی و حد مکنز بود و مو و من در کی مختلف می گردد و هر قوه و
قوای در کی قوه و محتسب و من خود و در بعد و بعد و عا و حسام قوی و حد
مکنز میشود و مو و من در کی مختلف می گردد و هر قوه و من و قوی و کی
قوه و محتسب و من خود دارد که در مقام حشر است و خود و حشر و حشر و میرند

ملاصدرا در شرحی در این باب شاهد سعادت حقیقه سال بوده و در این
دیگر شقاوت حقیقه و سر و لب و من و در حجاب و در حجاب و سعادت
معجز و بوده و سر و لب و حجاب و من و در حجاب و سر و لب و سعادت
و شقاوت آنها داده و در کتب و من و در حجاب و سر و لب و سعادت و ح
دفعه مانند صفات حجاب کرده و کمال معجز و در من و در حجاب و سر و لب
و من معنی بوده و که سعادت و شقاوت معجز و سعادت و شقاوت عقلی است
وجود حشر و حشر و من و من و در حجاب و سر و لب و حجاب و سر و لب و حجاب

و در این باب شاهد سعادت حقیقه سال بوده و در این

و در این باب شاهد سعادت حقیقه سال بوده و در این

و در این باب شاهد سعادت حقیقه سال بوده و در این

که کثر نفوس باده مرسته و جوهر سار همین مرسته است بعد از آن که بعضی در
کشف بعضی مسائل در نفس نفس و بعضی مسائل بحث کرده است و بعضی مسائل
فرموده است که در امر معاد روح حق است

مسئله چهارم

در این خبر حجاب و حجاب است
ما بعد از معاد حسابی را همانطور که این سریع و حجاب سریع مقدسه
اسلام بدل تصریح نموده اند آن کرده است
و چون برتری انسان بر سایر مادیات و معاد حسابی و غیر حسابی و غیر حسابی
نورسته است برین باب غیر از معاد حسابی و معاد غیر حسابی و معاد غیر حسابی
و که بطور کامل تحقیق شده معاد حسابی و معاد غیر حسابی و معاد غیر حسابی
حس معادتی بر معاد و حجاب غیر حسابی و غیر حسابی و غیر حسابی و غیر حسابی
و بعضی است

و شاهد مشتمل بر چند شاهد است

شاهد اول در کتاب آیه آخر است درین شاهد نمون و لواحقین را در برتری
خبر حجاب غیر نموده است درین کتاب عجب میل و در کتاب اسرار ده میل و در
برخی کتاب دیگر خود ده رده میل متر نموده است و نمون سفر تحقیق درین
هفت میل مضبوط است

و در بعضی معاد و در بعضی معاد و در بعضی معاد و در بعضی معاد

و در بعضی معاد و در بعضی معاد و در بعضی معاد و در بعضی معاد

و در بعضی معاد و در بعضی معاد و در بعضی معاد و در بعضی معاد

در هر معاد است جسمی ، اهل محضی آنکه در محبت و حب و معبود بند
کثرت و سایر مسائل عبادت سجده می بیند منتهی در حل مسائل
شاهد ثانی مشهود چهارم در جواب آخری فصل تحقیق موب و عبادت
و عبادت و ثواب آن میباشد

مشأ ثواب و عبادت عباد است که معبود عبادت معبود حقیقی و « عباد
شأنه در برابر میل انعام خداوند عباد و عباد و ثواب معبود گردد » می باشد
برد الکمال

شریعت مقدسه جسمی درونی در میان و بدل کرده است ، در فرق و احد
و ثواب ابرار و کذاب و مقبول و مقبول و مقبول و مقبول و مقبول و مقبول
و عبادت موحود است

در حقیقی هاتر شده عباد و عباد « و اهل و اورد علی الاصول
« ان النبی بعینه عرشه و عقیقه فرشته » « انسر ما و حقه » من راس الحبه
حقیره من حشر سیرال و هر من مشرود رواج انعرشه و عرش مشرود حشد فرشته
شرقی ثابت من شاهد در حوض من بدن محسوس و کسب بر کسب آن و وجه
فرق بین بدن و بدن و بدن اخره است

شری چهارم در تحقیق و وجود فرق بین عبادت فر و عباد و کسب و عباد
عبادت و فرق بین موب و عباد عباد متفرق و ثابت کثرت معبود موب و
در عبادت عبادت فر و عباد عباد عباد عباد عباد عباد عباد عباد عباد عباد
لقد الله حلاله و من کرد عباد الله کرد عباد الله

شرایق ششم در تحقیق حشر و ثواب آن میباشد هر نسبی در محشر موب

در حقیقت بهشت و دوزخ سخن گفته و وجود فرق بین حساب نمودنی و
رسمی را تشریح کرده است

حساب و حسابی را که در حساب کثرتی در سری ۱۵ بقول تفصیل تحقیق کرده
است و مصداق دقیقی از حساب است که در حساب کتب شش سال بوده است
و در امثالی سادس و سیر ۱۶ در کتب حله و اهل و سخن گفته است و به به
محیطی بین عدد و عدد است که در سلسله مدینه و دلائلی در حساب
ذکر شده است محاسبی است که در سری ۱۷ در حساب مدینه و دلائلی در حساب
دلائلی در حساب در حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
خود را به گفته در حقیقت مدینه که در حساب دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
و حقیقت مدینه در حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
از آنکه در حساب در حساب روح خود هر چه گردد و در حساب مدینه و دلائلی در حساب
گردید در حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
او در حساب حرکت و در حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
نظر نمودن در حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
نفس و مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
در هر گفته است حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
استان نمود حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب
بین مدینه و حساب مدینه و دلائلی در حساب مدینه و دلائلی در حساب

و چنانچه باشد . پس این است دوست چنانچه متقطع نمیشود و ما قاله بعض اهل
حکمت و سعه استصفا و غیره . حال غیبت حاصل

کسی که در غیبت میباشد . خلوت خود فکری در بار ندارد چنانچه محققان
این است که کسی که در غیبت است در غیبت است و اندرون واقع
نمیشود

کسی که محبتی بدین در پس است نوعاً حدیث است و محقق علامه هم در
این کتاب عقیده محبتی بدین است و این قوی یادآورده است

شاهد آنست که مشهود چهارم در بیان مرتب غوالت و خودی و سبب تزلزل انسان
و ربوبی تعالی مآدده است . قوس بر روی سال از عالم ربوبی تا عالم معراج
حس و قوس محدودی که نام دارد . در محقق که ذات و سعه وجودی و شکل قوسی
مستمر بر قوس بر روی است . معراج . که میباشد مثل حشر سال تا ملائکه
در پس و غیبت مویسه و عیسی و ملائکه بر حشر . در محقق غیبت و مفکات صاحب
و مدد داد و در پس است محقق و سببی کرده است

«ان» ملائکه تسوقون الصادقین من باب بر حشر و بعد . و حاشا کل من
بها سائق و شهید»

در بیان احوال و احوال

اصل محقق است و در بیان احوال
و بعد از آن را قرائت گوشه

در بیان احوال و احوال

در شرای خمس و خود قریب سی مرتب این بهشت و دورح را بیان کرده
ست: قریب فی عله؛ قریب فی سعیر؛ قریب فی حور؛ و الله؛ حضرت که فی متعدد صدق
عند منک مشهور»

مطابق دیگری بر در اثر و بی بعدی بیان کرده است که بظن بعدی است
می گردد مانند سکه چکوه میشود بود، خرویه دانه سخن و موصوفی شوند که
ماده، بری جنون بود مانند خود بداده است که بود خرویه دانه بدوری
صادق خود دارند و بعد بشویر هولاکی بری حور خیره نموده است و ماده
متواتر را همه هولاکی بری بود بری خرویه دانه است

ماده و فعل انظر سخن دانه نموده است و سر دانه سخن سکوت عاده و
مراتب آخرت بود بر می دانه سخن گفت بعد عباد بر بر کرده و
بعض معانی آلاء داده است و بیان کرده است که در نوع عباد خرویه حرات
باز حیران و آخرت بعد از حور و عباد باسی بعد افعال و هفت اعمال
باین وجود شروع نموده و فی نفس و ماهرین میرسد

در اشرف جامع حیر سار جهانب در مبدل بیان کرده و بطور حد
عاشق حیر جامع موجودات حسی بیان و عباد بیان کرده است

هم خوروی که بوی ماهرین و باسی است محسوس وجود روح و ماده
حقیقی نفس می آید و نفس دوم حسی خود که «رب نوع» باشد رجوع و ماده
مستعد به نفس مانت جامع موجودات رجوع می بر حوسسه در فصل عباد

اولان رجوع کر س، الر الله، قل اللهم انی اعوذ بالکون
فرعی اولم بکر فی الکون
راجع را باشد که باز به سدر
سوی وحدت آید الی تقریب دهم
له قبل انا الله و انا الیه راجعون

بسیار کرده است که انسان در دامن سر نفس غریب متوجه است به نوع صفت دانی
نوع دامن مشاهده و مشاهدات به نوع عذاب متوجه حتی است دامن عذاب
سعاد و عذاب

در اثری حادث بشری است بوده است که کده جسم را احسان در تحریر است
محرده معشور میشود و چه جسمی معشور میشود مؤلف است کرده است آن جسمی
و داند محل تصرف نفس است و سر عقل و به معرفت روح است و روح حد
شود و با نفس معشور میشود به آن جسمی که نفس را داده و محل ظهور و عینی
در نفس روح است چه معشور روح است در چه است معشور در آن شد دیده
شود و مشر و معسر گردد

احسان آخرت و جسمی سعاد را بداند و لذت خود سعاد
در سعاد شده است و عذاب عاقبتی معقول و عذاب استخوان
دیده بی خودی که باشد شده است و عذاب سعاد را در هر است

مقدمه خامس

مشهد خامس گویا شد اهد ملاحظه اندر شده است و دانی است
بی مشهد مشتمل بر ده شاهد و هر شاهدی مشتمل بر شریقی است

مراتب و درجات مردم در مقام احکامات دارای برخی اهل جنت احسان و بهایت سیر آنها عالم
است و مهمی است این مقام عاقل بوده به مناجات و لایزال سعاد و بهایت افکار معصمه و برقی در
و تبارک الهی و در حد انسان با تعالی خلاصه فرموده اند بر هر چه از این جدم تحت سقاب الهی که سعاد
است در وجود میرسد و برخی اهل جنت ثابتند که خواجگان عالم فرموده است اینست عتد دمی

شاهد آن در مرتبه و درجه وجودی آن است بر هر نوع و آن
وجودی آن بر هر نوع و آن

آنچه در این مذهب بر سرشته علی شریقی و صوفیه و اهل نظر است سوده
است این حکیم و عاقل در این باب فیلی می گوید که آن دارای درجه و مرتبه
و مقدره و فعلات است بکدرجه و خود آن و خود در عالم ماده و مع است
این مرتبه این است و وجودی و درجه دوم است و خود درجه و مرتبه و
حاصل است که ماده برقع دارد و یکی در مرتبه و درجه است و درجه سوم است
و خود عقلی و وجودی صرف و محض است که آن به حسب غنائی تعریف شده است
و در ماده ممکن ممکن است علی درجه و ملائکه برسد و جمیع حقایق
آن را مشاهده می نماید و در مقام احدیت و خود فیلی شده و جمیع حقایق
و در حضرت الهیه ظهور می دهد و ملائکه و عقول و مویله و مرتبه و انصاف و
حر و وجود خود را

آن ممکن که ممکن است به سطره خاصه و سطره بر عالم ماده و احاطه به
عالم بر روح و انصاف و مختصر همه است که در این مختصر و صرف در این
مکه صرف در ملکوت مشهود است و خودی واحد رتبه خلافت الهیه و مقام
خوب و در این مرتبه و مراتب آمده و نفس و محض و حتی حضرت الهیه
تخلیفات خاصه حضرت احدیت می گردد

ملائکه و جهات مذکور بر هر نوع و بر ماسبق باقی مانده فی و کس
و برقی اهل نظر بصیرت بود

حقیقت بدان و حجاب و مانع و مانع و شرح داده و پس برقی است و

[illegible]

سر عشق و محبت و مهر و دوستی و ...
و ...
و ...

۱- معادله را بر سر خود برقرار و شرح اصول کافی بطور مفصل معروض عقاید متکلمان شده است
 ۲- معادله بر سرش این اندازه مباحث کلامی پرداخته است

[illegible][illegible]

معاصرین خود برار گرفت و بر عقاید قدما و متأخران اشرافی حاصل نمود و خود
 مریقه نویسی بوجود آورد و آثاری از خود باقی گذاشت که احدی را همسنگ و هم
 پایه و همبویان در مسائل بهیه نشان داد

روح محض و غیر متغیر او ارتباطی بین چندین مآله علمی که جمیع مباحث
 عالی الهی بر آنها توقف دارد کشف کرد و آن مسائل را با اهری متعدد و شارب
 مختلف تقریر نمود

اسکه برخی از معتمدین غیر وارد مادی حکیه گان نموده اند که مآخذ
 محاربات صدر المآلهین را کشف نموده اند و اظهار داشته اند که ملا صدرا مؤسس
 مریقه مخصوص خود در فلسفه هست و تحقیقات دیگران را باسم خود قلمداد
 نموده است این درک مادی فلسفی یسار حق خود را وارد معارف حکیه معرفتی
 نمیدارد و در تحقیق در فلسفه مآخذ مسلم و فایده غیر مضاعفه و تحقیق و
 بررسی در این فی میباید

مادی مخصوص ملا صدرا صاحب دقیق و تحقیقی است که اگر فرضاً بعضی از
 محاربات و درک او را در آثار خود وجود داشته است بر سبک علمی میرهن
 و مستند نموده است پس او بر برگزین محققان در فلاسفه و حکما مانند فارابی و
 شیخ و خواجّه و شیخ اشراق این مطالب را درج نموده و حتماً برهن بر بطلان این عقیده
 نامه نموده اند.

ملا صدرا خود معتقد است که ریشه تحقیقات خود را در کتب قدما و یا عرفا
 شان دهد مثلاً در مباحث حرکت در جوهر معتقد است که جمیع قدما بین قول معتقد

ورده بدوی آنچه که به خدا در این حال حق سوده است چیزی که بحقیق در دست
برده در این حال به خدا در این حال حق سوده است

مرحی و قروح و بیماری به خدا در این حال حق سوده است
حق حیرت شده حق در این حال حق سوده است
سده است که معنی بر این است که خوشتر است از این که در این حال حق سوده است
حیثیت را به خدا در این حال حق سوده است
علم علم و حقیقت است که حقیقت را به خدا در این حال حق سوده است
حیات و نسبی را به خدا در این حال حق سوده است
که اگر شخصی معنی در این حال حق سوده است
و حیات و نسبی را به خدا در این حال حق سوده است
بر این حال حق سوده است که حقیقت را به خدا در این حال حق سوده است
و در این حال حق سوده است که حقیقت را به خدا در این حال حق سوده است

معنی که به خدا در این حال حق سوده است
و حقیقت را به خدا در این حال حق سوده است
و حقیقت را به خدا در این حال حق سوده است
معنی که به خدا در این حال حق سوده است
و حقیقت را به خدا در این حال حق سوده است
و حقیقت را به خدا در این حال حق سوده است
و حقیقت را به خدا در این حال حق سوده است

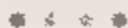
از کسری از عبارات ریاضی در فقه و گاهی يك صفة در صفت صفة در جواهر نقل شده است
ذکر واحد همان ندارم کسی آن معنی را خارج از فقه است که صاحب جواهر رضی الله عنه

صدد فدیج بر آخوند برآمد مرحوم آقا میرزا ابوالحسن جلوه ۱۳۱۲ هـ ق است
که گاهی در مجلس درس مآخذ افول آخوند را نشان میدادند در عصر ما هم
مرحوم آقا میرزا آیدین درین باره و یکی دو نفر از فضلا معاصر که گمان نکنم
مستغنی فستهدانی باشد بکتاب بی نظیری روی چهل و نادانی درصدد نشان دادن
موضع سربلندی مآخذ را برآمدند

آقا میرزا ابوالحسن خود در مصنفات مهم صیغی شد و بنوم ریاضی معروف
در مدرسه فدیج در حدود هشتاد و پانصد سال و رد و در انساب میبایل شد
و تریقه شرح پس بوده و صورتی از انساب شرح را تفریر میمود ولی در فلسفه
آخوند تخصص نداشته است و در عرفان که یکی از مهم انساب ملاصدرا است
نظیر کلی را حل است

بن مسلم است و شاید ما خود حاضر این جریان بوده اند که جنود در غمیاب
خویش با مرحوم آقا محمد در معارفه بمراد و محضر در م ۱۳۰۶ که متخصص در
عرفان و انساب بود شروع بدرس فلسفه شد و پس تخصص مرحوم جنود
بود و ر عهده برآمد و انساب را حل و در بن فلسفه را حجت و سبب
ساز و کرب غرض و خود هم بسو جلوه ترجیح دادند ولی آقا میرزا ابوالحسن
شروع بدرس شرح قصود و مباحث (در عرفان) کرد و در همان صفحه اول
بن کتاب توقف نمود و ر عهده بدین برآمد و مباحثی بر کتاب آقامحمد
در وحدت وجود نمود و آقامحمد را ر آنها خوب داد که در آخر سید باری
وحدت وجود آقامحمد را تصحیح رسانده است عهده تخریص او در فلسفه آخوند
را مباحثاتی که بر حرکت در جوهر و تجدد و معتوب و وحدت وجود بوده است

دراز و قرون مادی منتهی را در بشدن و محققان و یکن و تبت عدم بود



مکتب معهود و کم و بیش شیراز و در این اواخر تهران سالیان دراز محسن
تدریس و تعلیم و تعلیم افکار فلسفی و عرفانی بود و جمیع شعب علوم عمیق از
حکمت مشاء و اشراق و عرفان و تصوف و ریاضیه و بیست و پنج ریاضیه و منطق و منطق
محققانه ملاصدرا بود و فعلا شهر مذهبی هم مرکز تدریس فلسفه اسلامی است
عده فلسفی را در بشدن عرب در این اواخر اگرچه کم و بیش متوجه شده اند
که فلسفه اسلامی و معارف مربوطه بسنده و معدوم است و حتما حواشی متوسی
حم شده است ولی متفکران ریاضیه در مذهب رس روید و این او حر آمریکای همان است که
دیگر شد

عجب آنکه دانشمندان کشورهای اسلامی از جمله سائنس دانسان دانشگاههای مصر
مصر بر همین بنده اند و یکی که کتب شیخ اشراق و کتب ملاصدرا در دسترس
دانشمندان مصری قرار دارد

شاهد این مطلب آنکه نسخه لاهوتی شهابی شیخ رئیس که در مصر است
کمال دقت و سلیقه هر ره این فیثوف تصحیح و سنده است و چند نسخه ای که
امروز آنجا مکتب شده است مطالعه شده است و از جمله نسخه چاپی شهرن که در
حواشی ملاصدرا در تهران چاپ شده است بطور قطع حواشی ملاصدرا از نظر
دانشمندان مصری گذشته است.

عجب ساسی عجب اوصاف مصر که در فلسفه و عرفان اسلامی کار میکند

عدم بحث آنها در مبانی مشکل فلسفه و عرفان است. این آفرین در تاریخ فلسفه و حقوق آن در مشرق زمین صرفاً یکسری ها مرجمه میسایید و رمضانه امور لب فلسفی بعد از شرح مابعد کتب و رسائل شیخ شریک است متعدد متفصل ملاحظه و آثار میردامادین نکره تحقیق نموده اند و بکلی از این تحوّل اساسی غفلت دارند.

آنگونه که ردّ تشدّدان مصری است رسیده است در آنچه که مرجمه مسائل ریاضی و فلسفه های فرس و استلکان و آسان است کمالاً و بدو در برخی فلسفه تحقیقات اروپایی رسیده آنها در جامعه به عقاید فلاسفه مغرب زمین و مدعیه بر آراء فلاسفه جدید در مسائل اسلامی تصریح دارند.

ولیکن در فکر و عقاید فلاسفه و عرفی اسلامی و تحقیق در مبانی و مبانی بدون درک کتب شیخ رننس و عرفان اسلامی تعبیر محیی بدین گمراهه انداخته حتی در فهم مشکلات شفا و اشارات و کتب محیی بدین مابعد فوجت مکنه و لغویات شرح و تفصیلاتی که اروپائیه در حواله این کتب و تصرّف این مضامین کرده اند مرجمه میسایید و در بین اروپائیه مفسّح در این علوم سریع به رتب بر حواله ملاحظه بر این علوم در مدارس تعلیماتی قدیمه بدیده و آسان بدین مابعد است و ساید ما هر کدام خود را شیخ در بدین مابعد بدیده و آسان ساید صاحب مؤلفان کتب فلسفی میسند.

و در نمونه یکی ردّ تشدّدان مصری که در فکر و عقاید عرفی اسلامی حسب ریه دی محفل شده اند ردّ تشدّدان مصری سادنامه آفرین و ملاحظه تحقیقی ماکن اسکندریه است ایشان بر مصوص الحکم محیی در شرح و تحقیق نوشته اند

و بی حاد هؤده بعد منکرین متطبیق من مشقری لاسلام فی اندر انعامین
 بهیخته بعدر و تالیف فی کثیر فی بعدها و بعضی بعد عربی و سهرسالی
 و نه لایهات و نه ساد دجید و درک مافیه من مو من بضعف
 و یحیی بن رشد فی شرح سادس، فمجم سلسله کبر الفلاسفه الاسلامیین
 و فی بفسره ما بعد بضعه طرح لاسلام و جموعه بی شائین الاخرین و یعر من
 الاراء سلسله و فی حضور لآخره، یکک ان بشر بی السعی و الایحیی
 و استبار بی

و این عبارات با ملاحظه مآخذ غربی واضح میشود که بن دانشندان حدود
 هر حقه آثار حد و د بشد سلسله و رسی و د شد فلسفه اسلامی در ایران که هر کر
 سلوین شاید سلسله و رسی حدیق ما به سلسله من مهم فلسفی است و فلسفه
 است حتی بد ر سیر فلسفه اسلامی و تحقیقات موجود در کتب فلسفی
 مدین شد که بعدی شرح شرقی و بجای علامه شیرازی ملاصدرا تفتازانی در
 فر دهد و بعضی سیر سیر فلسفی عارف را بدید سلسله که گنگی بسوس مشرب
 و د بد فر دهد

شرح شرقی در عیون حایه در مرینه و وجودی خود بدید نوعی یا سیر
 به علی میچر شد شرح شرقی در مکمل سلسله در سلسله و بی نوع فکری مانع
 شد که سلسله سلسله در سلسله در سلسله در سلسله در سلسله در سلسله
 حایه بی بد کرد عراقی بحسب عقاید یابند با آراء سلسله و سلسله روح
 بعضی محسن و دکت سیر سلسله در سلسله در سلسله و موعظه است و سلسله
 بحر رری محاف فلسفه است و بدوی فلسفی نوحه پند سبکد و سلسله فکری

و قدرت بصر و موافقتی تصور بدست است شاید بحث شکل و رد تصور
مسانی حسی مشاء در کتب و موجود است

اشکالات مسامی بر مسامی فاسفه . باید در کتب فاسفه جستجو نمود مانند
یکه شیخ اشراق بر کثیری . به عمد مشاء متافیه نمود و قواعدی را ابطال و
قواعدی را بجای آنها پدید آورد در سیر علم اشراق حاصل نمود ذهن کجی به علم
و محسوس را معلوم می کند و نه مقصود فسی را ذهن و بجهت میباید



عقیده دانشمندان شرق و هند و حکما و فیلسوفان مدعی سلامی و سیر فاسفه
و عرفان در بیان بعد و جوهر و سببه و ذات و قوه و امدهای حسی و سبب
حسوسه اینکه اکثر این صاحب پیرمون عدیده علمی و تحقیق اسلامی تسویر
رفته است

فلسفه سلامی بعد از جوهر و موافقت بدست تصور و قوه حکمت مشاء و
شرق بتدریج بهم آمیخته شد و بواسطه تلاقی و تقابل قوه و سیر علمی سلامی
سیر و ان مشاء و اشراق را ملاتر سیر و سیر و بین سیر حقی و با سیر
در زمان ملائمه و جهش و حرکتی سریع بخود گرفت و بکلی تغییر در مبانی فلسفی
حاصل گردید و رفته رفته کمالات و حقا ظاهر شد بنحویکه طایف معرفت و حکمت منعم
در این مریقه فاسفه شدند و تحقیق در فاسفه که در سایر مسائل علمی و فلسفی دانشمندان
فصل نویسی در حکمت بھی را نمودند

و پدیدش آمدن سببهای معلوم و گشت بهمان مری که علوم اسلامی در معرفت

میں نے ہی جو حکمت بھی ہے۔ مگر میں نے یہ

[illegible][illegible]

صوفی سعادت وسیع گفته در جمیع دین حقه موجود بوده است
 جمیع سبب حواس خود را از طریق سلوک راه باطن، بحق دعوت کرده اند
 و لیکن طریق سلوک راه دین در دین مسیح ساله دین راهی وسیع و جامع و کامل است
 که احیای همه افکار دیگران بسبب اصولی است تصوف که سلوک راه باطن باشد
 در سایر ادیان حقه و با فکر فلاسفه یعنی به وسعت نظر اسلام در این باب که روح
 دین می باشد وجود داشته باشد

این مسلم است که عرفانی اسلامی در بدوین کتب عرفانی و فلاسفه اسلام ماز
 شده به و مواد تحقیق فلاسفه ساله پیر همان فلسفه یونان قدیم است .

همان مسائل فلسفی مربوط به ماده و معاد و معارف حقه با دیناری در اسلام
 تحقیقی پیدا شده است که سعه عرفانی اسلامی، فلاسفه مهم اسلامی را در تحقیق
 معارف غیبی مربوط به تدریسی و تجریدی بحث شمع هر داده اند و فلاسفه
 ساله بطور تحقیق از عبادت عرفانی اسلامی مدبر شده اند

صوفی و عرفانی و فقهی مآخوذ از مآثورات سویه و کلمات اهل عقیقت و معرفت
 و حدیث و احادیث و امکان ندارد مآخوذی دیگر داشته باشد

سر اینکه علم مورخین بر این چه شریعی و چه عربی دچار اشتباهات بر سر
 شده به مسئله فلسفه مآخوذ به

بدون شک مؤرخ فلسفه باید خود مستحق در فلسفه باشد . نه آنکه فقط به
 حکایت قول فلاسفه و عموماً پردرد بدون آنکه بخواهد باید که آراء دقیق فلسفی در
 چه مقصری تصحیح و نقد و مدح آن را که مستحق و حکم فلاسفه مآخوذین را مستحق
 مآثور شده به

[illegible]

پیدایش برخی از وقایع و وجود مسائل این مسئله را روشن کند. بدین صورت: معونی
عقب برداشت می‌شود و به عین و ذات می‌رسد و به جهت و در هر شعبه برسد و به عین
ما مثل سابق پیشرو قاعده تمدن و علوم و معارف گردد.

فلسفه در ایران بعد از حو حه و سماع و سر داری نحول اسلامی بود و در علم
مقبوله روح کامل داشت در حسی که در سایر مسائل اسلامی نادر شده و چندین
دیگر جمع شد و سایر مسائل اسلامی در نحول غلبه دارند و وجود مسئله
معارف و فلسفه محقق که هر یک نمونه خود مشعل فروران معارف اسلامی بودند
بی‌حسبند.

راه موحه نمودن سایر مسائل اسلامی در نحول معکس نمودن این افکار در
دینی عرب است. استاد نورث هارنی کوربین پروفیسور در دانشگاه تگزاس در این
راه قدم‌هایی مؤثری برداشته است و برخی از فصل‌های او را در شهر آوردن این
قدم دافع و گمان خصوص به یاری می‌کند. این نکته نیز در این مقدمه تصریح
خواهیم نمود. حقیقت است این مسئله محقق که مدت نزدیک به سی سال است
اشغال دانشمندان معارف اسلامی در دینی عرب در حرام خاص دین می‌باشد و
کاش دانشمندان ما نیز در اشاعه معارف ایران در دینی مسلمانان دین اسلام
باید.

شرح حال میر داماد و دانشمندان سالیه و حکمتای طیفه

معظم بر ملاصدرا و اساسد ملا صدرا

قبل ملاصدرا و پندیش فکار او «میر داماد» م ۱۰۴۱ و حکیم دانا میر
فدرسکی م ۱۰۵۰ . مدرس رسمی علوم معتقه بوده است . شرح های بر در علوم
عقلی و نقلی تدریس می نمود و مانند عارفان بر استفاده در علوم نقلی ارفقه +
نمون و حدیث و راجع مذکب کسی بخورد علوم معقول و شرح نهاده بدین عملی حاضر
شده است و بی این استفاده چدن همی داشته و آخوند و را استاد خود در علوم
سرعه معرفی بوده است و در مقدمه شرح اصول کافی گفته است «حدیثی
سیحی + ساداتی + من ماسه فی اعده + سفیه ساداتی عالم عصره و شرح دهره +
هده الحق و لدین + معتمدی حارثی سیدی نوریه فله بالانور اللهیه
من و نه لحد سکره و شحه السجده معظم شیخ بدخل کمال حسین من عده
استاد حسن فقهی روحه ارحمه و برسون و سکه در بحث عن سیحه و استاده
بیل عبادالاسلام و فخرالمسلمین برین اندن شیخ لعالی کرکی «فده» عن شرح
بورع الجلیل علی بن الهلال الجزائری

در مقدمه شرح بر اصول کافی از استاد تحریر خود میر داماد بعظمت اسم

مدرس بر عده حقه عده حدیث و راجع ...
و نمون فقه ...
طالار و نمون او ...
مدرس حق نموده است ...
... بر نقل نموده است

برده و گفته است

[illegible]

کتاب فساد - حرص المستقیم ، لا فی سبیل - ایضاً ، تقویم الایمان -
 حصه السنه - یرس فیاء ، سحر شداد ، حدود ، شریع الحق ، صواب
 برضاع در فقه ، رساله فی تعجب راویه - رساله فی الاهی عن اسمیه ، الایضاً
 در عقیدہ ، رواسخ سادہ در علم رجال ، شارع سعاد و الاعصالیات ، آثار باب
 ارزش و تحقیقی مهم این فیلموف نامدار است

مر داماد دهن قل در میر قدی کی در گذشته است و میر ایوانقاسم این مدب
را ندیسی مسوده است و شاگرد در دی تربی مسوده است

افکار شاگردان میرفردرسکی خوب همدان کتب شیخ رئیس و مفسره مشاء دور
میرده است این حکای از آنست که میر همدان آثارش را بعضی کتب شیخ رئیس
تدریس مسوده است و حبه تبحر او در علوم محکم و اطلاعات وسیع او در
مشارب متعدد بر جهات تحقیقی او روشن دارد بر خلاف میر داماد که در علوم
عقلی و نقلی صاحب رنی و در مشکلات علوم دارای انظار تحقیقی و دقیق است
میرفردرسکی حرکت در جوهر و ابعاد عمل و مقول و عاقل و مثل افلاطونیه
و مثل مفسره را مکر شده است در حیم مویدی که بی مشاء و اشراق احاطه است

فصلنامه علمی و تحقیقی فلسفه‌آیسب
مجله‌های علمی در موضوعات مختلف این کتاب
چهارمیه نوشته‌آیسب

[illegible]

و جانب مشائیین را ترجیح میدهد

کتاب درسی او کتب شیخ رئیس بوده در رساله حرکت قلوب مثل توری را
مسلک دسه و شکایت در دانست را سرعاً نکر نموده و در برخی از آثار
دیگر خود وجود بر روح صعودی و بر روی را سبب نکر کرده است

آنچه را که دید یکسر فلسوف اشرفی معتقد نشده مسکر و آنچه را که باید
بدر حکیم مشایی معتقد شده معتقد می باشد در آثار سیدلای او گرایش به
حکمت اشراق و فلسفه ذوهی دیده نمیشود

کتابی که مقررین بیان آثار و احوال او شده اند او را فیلسوفی اشرفی و
دشمنی صوفی مثل دانسته اند این شخص آنچه که در افواه شهرت داشته است
برشته تحریر آورده اند و بوجه آثار و عقایدی که این مرد بر رک برشته تحفین
آورده است نموده اند

مثلاً این اشاعه طرز زندگی و وارستگی عقلی بر دشمنی ایرانی بوده است
میرفردسکی متعادل به زندگی ساده و بی آرایش بوده است معلم ثانی ما
ایکه مؤسس سرعه مشاء در اسلام و مروج آراء ارسطو بود عملاً سبک قفس را و
پوشان زندگی می نمود این سرور زندگی سبب شده است که برخی از مرجعان حلال
و معلم را فیلسوف اشرفی و مروج سرعه افلاطونیان جدید میدانند

پاسخ میرفردسکی به سوالات آقای معتر کاشی حساب نباید حکمت بخنی و
گرایش و همکاری شیخ رئیس و میر دمد و حوچه و معلم ثانی میباشد

ایکه برخی معتقدند که ملاصدرا تا گرد سید دمد در فکر تحقیقی خود
مانند حرکت در جواهر اجسام و وحدت وجود .. متأثر از میرفردسکی شده است

یکی بی‌اساس است مکان بدرد ما ندارد بحسب عده فلسفی که مشا سائر
فکر و ردیرون است در فصول معروفی مثل میرفندرسکی استفاده بساید و
اسی هم و سرد و ساگردان رسمی فندرسکی که سالیان دراز درك محضر او
در سوده بد و او ماضی بشود و صرف به تیر و سال و تیر و کس
شیخ رئیس پردرد و سواد بحسب و پادری ملارحمی و آقاجین در اثبات
مدعی شیخ پس ناشی از تعلیب استاد آنها در این مرسته میباشد

در حاشی که مبادی حرکت در جوهر و تشکیک در ذاتیات و اعتقاد بتجدد بر روحی
انسان در صعود و رم و صعود روح صعودی و مثال بروی «مثیل معنیه»
مرری که افاده آن روا باشد بسبب نیون معتقد شد که میرفندرسکی در
هیچ یک شاکردان دانی و حتمی خود سعادت و لذت اظهار این حقایق
بدیده فقط ملاصدرا اهل اصحاب این معانی دیده و پس وادایرا او سپرد و و د
انها این حقیقت خود بصف نشان داد و پادری بود بدون آنکه اسمی
سرد سرد

ولی میرد ماد که معتقد این امور بود و یکی مشرب و مابین نامشرب
ملاصدرا بود بحسب اسم مسبرد و ورا در دفع اولیاء و انبیاء و نالی غصب در حتم
و عمل میداند

۱. میر داماد افکار دیگری نیز دارد که ما در متن او آنها اسم بردیم مانند حل المیه و ... به مسرد
المیه و بیون البسالی و ... عبید استعمار کافی فقه و رجال کسی، مخاشی و ...
صحیفه سجادیه و شرح بر حلقی عطایی

در ... افکار میر داماد و میر فندرسکی در ...
فقه مسرت ... در ... افکار تحلیلی میسرده است

میر داماد در سال ۱۰۴۱ چهار کتاب عرب نوشته شده بر حقیقه است
 ۱۰۴۰ نوشته اند درست نیست چون در آخر سال ۱۰۴۰ در کتاب (تجلی و صفت
 ۱۰۴۰ بی نظم بوده است و در همین سال کتاب سحر خوانده و نشان بکتاب در
 ۱۰۴۰ و ساکن و محاوره کرده بوده است بر حقیقه نوشته شده است کتاب (تجلی و صفت)
 ۱۰۴۰ کتاب کرده است و در همان سال در کتاب خودی بحث پیدا شده است در
 ۱۰۴۰ کتاب سحر بر روی صورت قدی پیدا شده است و در آن تاریخ فوت میر
 ۱۰۴۰ به بوده است بر حقیقه - به بود در کتاب قدی شده است

میر مدرسکی (۱۰۵۰) در کتاب مدرس سنی بود و کتاب بهر و سنان
 سحر کرده است و آثار متعددی و کتابی مانند سحر و قیل رسیده است «حرکت» و
 سحر بی در دستار شرح در کتاب «العلم و تحقیق» و «سحر» صفا
 ما در تاریخ قصه سلامی و ما در سحر حشر حشر سحری و سحر
 مدرسکی نقل نموده ایم و میر مدرسکی و تحقیقات علمی و در روش
 سحریم

مشرب فلسفی ملاصدرا را مرغه سعاد خود میرداماد سنی مشرب است و
 مشرب و احیای مشرب و در بین خودی و مشرب و خود داشته است و مشرب
 خود را در زمان حیات سعاد آشفته بوده است سواد میری آنها را همان
 سواد تحفیه صفا شده است و بین معنی مشرب میرداماد نیز بوده است

هیچ شاگردی با اداره ملاصدرا در حرم سعاد خود بوده است میر
 در او را در علوم الهیه و حقیقه و سعاد بر حقیقه می داده است و خود گاهی
 حقه سحریر شاگرد خود نموده است و در حرم سعاد میرداماد

— بعد از حله و پس از فصل ما درین ، ثالث المعلومین ، کاشف اسرار الایهیه
 مصر بوده است و بوجود چنین شد گردی فخر و وریده است و مصداق است که
 هیچیک را داشته سلامی چنین شد گردی بریب سوده است ، و در وصف شاگرد
 خود گفته است

و بعد از آنکه در این کتاب ، در باب اول ، در بیان صفات و احوال
 این صاحب کرامت و کمال ، در بیان صفات و احوال

ملا رجبعلی تبریزی

ملا رجبعلی سریری م ۱۰۸۰ شاگرد میرزا حسن مسکنی است که مشرق مولای
 نموده و در دربار شاه عباس محترم بوده است و شاه کرد بری حرم و سه به
 مر و میرقه ، گنبد بهشت را تألیف و است در فلسفه ، مشرب مثالی دشته
 و کتب شیخ و مدرس میسوده است رساله بی در ثبات و حب است کرده است
 بر رساله بقاوسی به شنه شده است

مؤلف این رساله وجود را مشرک معنی دانسته و بری است مصطفی خود را
 بولوحیا و کتب عرفیه و فلسفه و فقه و دین را شاهد آورده است
 و در حای خود اشترک لفظی را اصل و در کتب عرفیه حمله سیر و دهانی
 و صاحب تمهید در این رساله مطالبی نقل کرده و بیان نموده به که وجود باعدار
 مفهوم کنی مشرک معنی است و به بیان بر حقیقت وجود حق تعالی و حل و
 سایه وجود ممکنات در عین اشترک معنوی مشرک لفظی است و ملا و خود بر ممکن
 مجاز است ولی مجاز عرفانی نه مجاز لغوی

استاد ملا رجبعلی در حای دیگر است عرفیه اشترک معنی مفهوم عام بدیهی
 وجود فاعل نیست و کسی که وجود را بری اشراق و مفهوم کنی میداند مثل
 ملا رجبعلی اصغر و در اشترک لفظی حاکی از عدم تمایز است در مباحث وجود
 است میشود در بین تصورات بدیهی برین مشاهده ، مفهوم وجود باشد و در

تالیفات - جی شمس حجازی - اسانید طیفه معارف حسنیه - معارف
و خود معارفی معارف طیفه - طیفه معارف و طیفه معارف و طیفه معارف
معرفی نکردد

طیفه معارف - ۱۱۰۳ - طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف

۵۴

مولی محمد عکس سر

خود طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف
طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف

طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف طیفه معارف

آفاق حس جوابداری

[illegible]

۱- در مورد این موضوع که آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور
 به دلیل فعالیت‌های خود در یک کشور دیگر به زندان افتد، آیا این کشور
 می‌تواند به آن کشور مراجعه کند و آن شخص را آزاد کند؟
 ۲- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟
 ۳- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟
 ۴- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟
 ۵- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟
 ۶- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟
 ۷- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟
 ۸- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟
 ۹- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟
 ۱۰- اگر پاسخ مثبت است، آیا این کار به هر دو کشور بستگی دارد؟

۱- در مورد این موضوع که آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور
 به دلیل فعالیت‌های خود در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۲- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۳- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۴- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۵- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۶- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۷- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۸- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۹- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟
 ۱۰- آیا در صورتی که یک شخص در یک کشور دیگر زندانی شود، آیا این کشور
 می‌تواند به کشور دیگر مراجعه کند و درخواست پناهنده شدن کند؟

ساختار و - سبب‌های رفتار

نوع و سبب‌های رفتار را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد: سبب‌های درونی و سبب‌های بیرونی. سبب‌های درونی به عواملی اشاره دارد که در درون فرد قرار دارند و سبب‌های بیرونی به عواملی اشاره دارد که خارج از فرد قرار دارند. سبب‌های درونی شامل عواملی مانند ویژگی‌های شخصیتی، هیجانات، و تفکرات می‌باشد. سبب‌های بیرونی شامل عواملی مانند محیط اجتماعی، فرهنگی، و خانوادگی می‌باشد.

در مورد سبب‌های درونی، باید به این نکته توجه داشت که این عوامل می‌توانند به تنهایی یا در تعامل با عوامل بیرونی بر رفتار تأثیر بگذارند. برای مثال، یک فرد با ویژگی‌های شخصیتی خاص ممکن است در یک محیط اجتماعی خاص رفتار خاصی را نشان دهد. از سوی دیگر، سبب‌های بیرونی می‌توانند به تنهایی بر رفتار تأثیر بگذارند. برای مثال، یک فرد ممکن است به دلیل فشارهای اجتماعی یا فرهنگی، رفتار خاصی را نشان دهد.

مطالعه سبب‌های رفتار می‌تواند به ما در درک بهتر رفتار انسان کمک کند. با شناختن سبب‌های درونی و بیرونی، می‌توانیم به درک عمیق‌تری از رفتار انسان برسیم. این مطالعه همچنین می‌تواند به ما در پیشگیری از رفتارهای نامناسب و بهبود رفتارهای مناسب کمک کند. در نهایت، شناختن سبب‌های رفتار می‌تواند به ما در ایجاد محیطی سالم‌تر و مثبت‌تر کمک کند.

و بحال مشکلات آن پرد خلد شد محمدحسینی مؤلف تاج نعروس شرحی بر احیاء
العلوم نوشت و ابن یونس کتبی به روح لایحه در شرح احیاء العلوم تألیف
کرد. احمد عراقی احیاء العلوم را تلخیص نمود. حمی ر کتبی که احاطه بر مباحث
عربی بدانشند و از درك کتب و خارج بودند برین کتب زد نوشتند و
«فقه» این کتب را دیده است و بعد به تألیف محققه التاء پرداخته است

آوردن احادیث وارد ر سرق اهل عصب و مهارت ع بسیار موضوعات
اخلاقی و معنیه و پرورد بر بعضی ر روایات صحت وارد از طرف عامه خود مرایی
است که احصای کتب فص دارد

از حصای فص آنکه در هر علمی که وارد میشود و کتب در آن علم
میباشد حلقه مباحث عموم و مسائل مختلفه علوم نبوده و حدیث مستحق و مورد
آن علم وارد میشود که گویا رسای عموم املاع بدرد برخلاف برخی از مؤلفین که
همه علوم در یک علم وارد نبوده و مسائل ر نکند مگر حلقه مسدوده
موجبات حرب مراجعین ر فراهم میباشد مثل برخی از دانشدان که معتقد
ین گردید و ساء مباحث فقه را در یک بحث اصولی و فقهی وارد نمیدانند
تاب مش در معاد تحقیق «اصول» می گویند تحت فی الصبوه و آنها من
مقوله من سفلات السعه هل هی من اعساری او آنها من لائمور الحفصه
هكذا فی سایر المباحث

۱ غزالی در نقل احادیث چندان ناسد بصحت و فیم معولاب خود بود و ظاهراً از کسانی است که
جميع صحابه را معصوم میدانند و اصولاً آن دشمنان و موشگافی هاتردا که امثال فص از اهل حدیث بودند
در احادیث نبوده اند از خوصیله و عده غزالی خارج است اگرچه فص هم در باره یی از مباحث صرفاً
منك نقل روایات صحت شده است

وحي محمد قسي و شاگردان ملا عبد قري سب

ملا عبد الرزاق قد فقهه و صاحب نظري ارفقي قوی بر سب و مسون کتب که

خدا بوم سوری صحت بدو حدیث کتب ۱۸۱

قاصی بعد بر دشت و در سر و ملا خطی ۱۸۲

و شاگردان ملا عبد الرزاق سهروردی را نزد آخوندی (قباخی) ۱۸۳

ملا عبد الرزاق ۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

«هل تحقیق و تدقیق است و فتن همان کلمات ملا صدرا را تقریر کرده است، ولی فیض در حکمت دینی و تصوف بر ملا صدرا و قی ترجیح داد و در علوم تقیه صاحب نظره در ریاضیه و تصوف است و ملا صدرا بر روی شایسته اصلاً در علوم دینی، مباحث تحسینی فقه و حدیث و رجال و نبوده است و با افلاکات و سیمیه ریز علوم بدیده است»



شیخ حسن نکستی یکی دیگر تلامذ ملا صدرا است که در فکر فلسفی مابعد فتن تابع مشرب است خود مسندوی در طلب سلفه و مرسته فیض و راهی برسد رسانه بی در و حدیث و خود نوشته است و رسانه بی بر او در حدود عجم و خود در خوشی مشرب مطلع رسیده است برهان و بر حدوث همان برهان میزدند بر حدوث دهری است که سنگ فتنه ملا صدرا برپا شده است



دینی سعید قلی موقوفی ۱۱۰۳ تا ۱۱۰۴ او دانشندان و مدرسان فتنه و تصوف در عصر خود میباشد دینی سعید آنکه در تصوف شجاعت و رد و فریخته و بالذات مسائل تصوف است دینی سعید در دینی صاحب علمی باشد به افکار مابعد رجعتی است و مثل آنکه برده تعارض و قوی و تحولی که ملا صدرا مقرر کرده باشد نبوده است صریح تحریر و تألیف و معلوم مسود چندین و رد افکار ملا صدرا نبوده است آنکه دینی مشرب تصوف شد عصر ملا صدرا نگردد

فاسی سعد نسب مسامی و صاحب فسی چندین تصنیف دارد و تصانیف
شعریه بسیار دارد و صاحب عرفی را شرح معنوی، اخبار و احداث
تصنیف نموده است ولی در تصانیف آتیه که نامش به خط نیست و در افکار او
مورد اشعار زیاد مسوان شده است و آنکه دردی و استعداد که نظیر سیه بعضی
الکلیات عجیب و غریب از او سر رده است

فاسی در عرفیه بسیار شاگرد مرچوه فسی است. قصص خود نیز در بن علم چندین
تصنیف دارد و در مقام بیان مسامی عرفی همان کتاب محبی الدین و تناسخ اوست
در بن تصنیف نظریه می کند

و ملاحظه را تری در دست خفیه است که معنوی است خودش نوشته است و
بسیار تاملند و تصانیف بسیار در نظریه گرفته است عین بن ایداد در علم بعضی
بعضی موجود است



نامی حد کتاب است و تحقیقی زیاد دارد و در شرح اربعین و شرح بر توحید صمدی و اسرار الصلوة
جمع است و خود نیز در تصانیف بسیار در بن نظریه است و تصانیف در بن نظریه
بسیار در بن نظریه است

سنت مرهال بطریق شبح اسوار بود؛ چون در صفوف و افکار عرفی زیاد مدائیر
سازد و در حاکم دوقی و صفوف رمتالعه کتب و مستند بلکه شائق به
مباحثه و فراگرفتن افکار او گردیدند

سبحانم و اسوار بی کلمات و حق مانی و مصاب و و کربت مقتضات و بی
نظری در اظفار غلبه و عدم بعضی استیلاست معالده همه اینها دست بدست هم
آمده و بطریق بلکه در مدب کسی قدر و بعد ملاصدرا مورد توجه عینی و فاع
شد و کم کم کار معانی رسید که ملا فلسفه و حاکم مشاء و عرف و علم بصوف
برای آنکه با فکر ملاصدرا پی سرمد در تب می کردند شعاع اشراق و حاکم
برای در مدارس اسلامی در به بعد کتب تحقیقی ملاصدرا و حدیث و توفه
آمده و بعد فراگرفت تا آنکه در دو دهه خواند بوری و تلامید و مدد ملا محمد
جعفر لنگرودی و ملا اسماعیل امینی و ملا مصطفی قزوینی و آدمیر محمد
امینی و آدمیرا حسن بوری و آقاسید علی لاریجانی. کتب اساسی درسی فلسفه
هست کتب آخوند ملاصدرا بوده است



در حاکم محمد و ملاصدرا و ملا اسماعیل امینی و ملا مصطفی قزوینی و آدمیر محمد
امینی و آدمیرا حسن بوری و آقاسید علی لاریجانی و کتب اساسی درسی فلسفه
هست کتب آخوند ملاصدرا بوده است

دانشمندان طایفه' تعداد ملاصدرا را و فیض و شکستگی

و علا رجعتی فلسفه الله اسرار هم

درین حکایت، دانشمندان بعد از ملاصدرا، عددهای را میتوان نشان داد که در
فلسفه و بعد از فلسفه حقیقت در حکمت متعالیه' ملاصدرا را نسخ و محقق و شاخص
بوده اند و مثلاً حدیث: ندیدی سده ندیده فلسفه خود را! حدیثی است و هیچ
نموده اند

درین محققان بعد از ملاصدرا همه بشر خود را ملا علی قوری ۲۶۸۰
مستأثر بوده است

بنام مردیده گفته' مرتبه' خود را است حول قرب به بندگان عمر کرده است
و تقریباً ۷۰ سال که ملاصدرا در شهر مشهد زندگی کرده است و بوده است و بنام
خود مدبر در حال فلسفی محقق مایه

خود را نوی مردی، برکت و وفاء و صاع و خوب و مانند برخی از علمای
از مادیات خود را در این دنیا به حساب بر روی همه' صفت خود
خاصی قابل بودید و همه' بنویسند و بگویند که علمای دیگر نداشته است
بنام خصوصیات به استناد و همه' علمای و تشکلات همادان فلسفه' بهی
بنام که در محدث مورد عباد و حیرت و تعجب و مجتهدان عصر خود باشد

بیه های معتقد پی در پی در شهر فروغ شیخ حمد حسینی در ماضیه محکوم
بود یکی بر عمل معتدب شیخ حسینی و ماضیه هس فلسفه مباحثه شیخ حمد
روح و عقلانی بر حقیقت آثار ملاصدرا معلوم بود و ماضیه و بغداد نوسه
سب و ماضی و در محفل خود رد بوده است حقیر بدست آید در حدیث
و در بدست مقدمه کرده است و بجز آن مدعی است که شیخ احمد برای نمونه یک
دیده فوائد فلسفه و عقاید در آن درک کرده است و من حدیث را بشعر در شیخ
سای فلسفی پیوسته است بوده است و بگویند که من خود به من ماضیه هس
و ماضی

خوبد ملا محفل در آن که سلی در آن مجلس ماضیه هس که در آنجا سلس
شد شیخ احمد ماضیه مولانی شود و شیخ حمد در حدیث غنی معلوم بود
و من هس ماضیه هس و محفل سلس حدیثی حاج ماضیه هس و من ماضیه هس
علم شیخ احمد در مقابل علم علمای ماضیه هس بود و در حدیث ماضیه هس
بود و اگر به حدیثی در علوم دینی که بر علم خود بود و کتابی را در تصانیف
سلس است که حاکی از سلسه سلسه و ماضیه هس در علم فلسفه بسیار داخل
به ماضیه و ماضیه هس ماضیه هس ماضیه هس که ماضیه هس به شیخ حسینی سلس
در آن و ماضیه هس

بگذار بحث و حدیث غنی ملا آقا شیخ در محفل ملا محمد تقی بر حدیث و محفل
شدن شیخ، بر حدیثی شیخ را بگفت بود و چون ملا محمد تقی در حدیث و ماضیه هس
سلسه مورد تصدیق قضاای عصر خود بود در آنجا که حدیث غنی و ماضیه هس
محمد تقی تبعیت نمودند و شیخ احمد ناچار بوطن خود احضار و قصص بقصد زیارت

بر ما وضع خوبی بدست مرده بلکه مرده را آن در بی خبری و وضع در
مرده و بدیعی است که حدیث در آن زمان باین فصل رسیده است که موجب
فرقه در حدیث و فکر مرده میشود و بی سستی وضع به خود می رسد و است
میدادند و آن فصل آیه ها که آتش جان و مال سوز آن جهت سستی در
خبر است بوده و حتی موجب سستی و بی خبری گردد. در این مرده و آن فصل مرده است
و سستی باین حدیث مرده و سستی می شود

بعد از این حدیث خود در سستی و سستی که در خلاف وضع حدیث
طبیست و سستی خود در سستی و سستی که در سستی خود در سستی
طبیست و سستی که در سستی و سستی که در سستی که در سستی که در سستی
است و سستی که در سستی و سستی که در سستی که در سستی که در سستی

سستی که در سستی و سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی
سستی که در سستی و سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی

اگر نظم و ترتیب سستی در آن بود مثل سستی که در سستی که در سستی که در سستی
که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی
که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی



در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی
که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی
که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی
که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی که در سستی

چنانکہ بعد خواہم گفت آفغانی مدرس (کہ بعد از حقیر در فلسفہ ملاصدرا و تحقیق در مبانی حکمت معانیہ در سہ ماہ خان طبر بردارد و آثار و مؤلفات و عمق نظر و تحقیق بر مؤلفات حنیف فلاسفہ اشاع ملاصدرا سہ) مدنیہ در فروغ آخوند ملاکو استفادہ کردہ سہ و رو بعضی اسم سرزد و شاگردی او شدہ مبرور

آخوند ملا عبدلہ ربوری ۱۳۵۷ ہجری قمری سہادی بری مدرس در مدرسہ حال مروی کہ در زمان تعطیل شدہ صاحب شدہ بہ بہران مسافرت نمود و شروع بہ تدریس کتب علمی و فلسفی نمود . ملا عبدلہ در فلسفہ ، شرحات کلمات ملاصدرا و رپروان مکاتیب اوست چند حصہ بر موصیج مختلف سفار و چند موصیج شوازی از و دیدہ شدہ سہ دہ کتب تحقیقی در غنیہ انہی بروس ملاصدرا تدریس نوشتہ است کہ نسخہ های خطی آنہا در کتابخانہ های مہم بہران موجود سہ یکی نور حلبہ و دیگر لمعات انہیہ سہا سہ دو کتب داری عبارانی رول و سند سہ بر حائف نوشتہ های فارسی آفغانی کہ بسیار معتد سہ آفغانی حکیم در کتب بدایع حکم از سہ دور سالہ مطالعی تحقیقی نقل نمود سہ و از پدر خود بو بد علامہ نصر می نماید

آخوند ملا عبدلہ مدنی در کتابی معنی مدرس آفغانی صاحب راس

خوبہ ملاصدرا در در بیان مسعود در حدیثہ بود سہ رعیتمہ بطوری کہ تلامذہ سہ بطوری ہمار میسر حادہ کلام ملاصدرا بطوری دستند جمع و بر حدہ بورہ حاجار سہ سرود بر حبیب حق و ربحیہ و د و سہ سہ در حدہ سہادہ در اشعار مدرس حاجہ الاسلام نیز حاضر شدہ است

سیدار هیم فروشی صاحب مؤلفه لایعنه و مدنی در قم بخوره و مری
 لای صاحب فروشی لایعنه در قم و عتبه در قم حاکم مسد و سنی
 مسد و مسد در قم و عتبه در قم و عتبه در قم و عتبه در قم
 آخوند نوری بشمار میرود

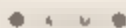
۵۵۵

ما اسماعیل انصاری م ۱۲۸۱ هـ یکی از سیدان و شاگردان سید
 جهانی بهترین شاگرد آخوند نوری بوده و خود مدرس آخوند در حساب
 مسد اداره میکرد و در قم که آخوند رکنی در قم و سنی
 سید شده بود شاگردان خود و عتبه و عتبه در قم و عتبه در قم
 ما اسماعیل انصاری م ۱۲۸۱ هـ یکی از سیدان و شاگردان سید
 مدرس آخوند نوری و عتبه در قم

حاج ماهدی سرواری و آخوند ماهدی فرعی م ۱۲۸۶ هـ و
 بدست داده بدست و در قم که آخوند ماهدی بشر بخوره مدرس آخوند نوری
 حاکم شده است عتبه در قم و آخوند ماهدی خود ارجح حاکم سنی ماهدی
 و عتبه در قم و عتبه در قم و آخوند نوری و عتبه در قم
 سیدان و سنی در قم و عتبه در قم که یکی از سیدان و سنی در قم
 سیدان و سنی در قم و عتبه در قم و عتبه در قم و عتبه در قم
 آنچه در این حواشی دیده مطالب بحثی و در حواشی سیدان و عتبه در قم
 و عتبه در قم و عتبه در قم و عتبه در قم و عتبه در قم

ملا اسماعیل خوانشی بر شوازی دارد که عن ساریت آخوند در مذبح
مطرب ذکر کرد و وی رساله‌ای که در جواب شیخ احمد احسائی تألیف نموده
است به نام «عاشقانه و محبتی» است که در فلسفه آن رساله و نحوه
که خوانده‌اند که ملا اسماعیل مطرب «مأمور ماسی فلسفی» بر سه «تحریر»
مأورد و ساریت نویسنده و نویسنده

شرح ماهیت ۱۲۸۸ هـ سرری صاحب خانه مراش کتاب و ترجمه
ماتری و روسی - شاگردان همین سال - سال ۱۲۸۸ هـ



لما سمع الخليل أني
أبني معك بيتاً
فأبني معك بيتاً
فأبني معك بيتاً

١- جندہ کا علاقہ : _____
 ٢- پتہ : _____
 ٣- تعلقہ : _____
 ٤- ضلع : _____
 ٥- صوبہ : _____
 ٦- ملک : _____

د د . قومي تروريستي جهاد . د جعليو دريځونو سره مخامخ . نوي ملي روښانه توب

پلورېدونکي سند

دانشمندان طایفه 'نعدادار' علاءالدین راقی و فیض .
دوره 'عولانا' محمد صادق اردستانی و معاصران او

دانشمندی و مدرسان علم حکمت و معارف به بعد 'نلامده' ملاحضی و
فیض و فیض و معاصران آنها . که مرکز مدرس آن شهر صفهان بود عابد او
شیخ غایب الله گیلانی و میرمید حسن طالقانی و مولی محمد صادق اردستانی .
۱۱۳۵ . و چند نفر دیگر در دانشمندی

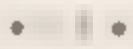
شیخ غایب الله مدرس فلسفه 'مساهله' نلامده معروف به حکمت و شاگرد ملاحضی
ملاحضی و ملاحضی حسن طالقانی مدرس شرح فصوص محیی الدین . که شرح
شرقی بوده و شاید آقاسیدرضی و استاد او ملا محمد جعفر 'زاده' نبی . نلامید مع .
واسطه او بوده اند

میرمید حسن شاید او نلامید ملا حسن لیبانی شرح منوی بوده است . ملاحضی
۱۱۹۵ (۱۰۹۵) فلسفه شرقی و مباهره و ماهر بوده است
سر و ملاحضی ۱۱۲۹ ه . شاگردی ملاحضی است که پیش او رسید
منی حال شرح صحیفه 'مناوی' موجود بوده است . ملاحضی صفهان است
ملاحضی 'صاحب' مرده در صفهان و همدان است .

دریسی بن صفت شرح حجاب آقاسید . محمدجواد اردستانی روشنی و خصوصاً

حجاب . مقدمه استاد طالقانی شرح مسافر ملا صدرا

آقای محمد، مدرس کتب حکم خصوصاً کتب ملاصدرا بوده است - - -
 خوشی او بر موضع مختلف متذکره شدگی - معبران و محمد که بشیر به
 بدین کتب عرف می‌برد جهات مدرس محمد علی مر - مظهر است که در سال ۱۱۹۸
 خود به فلسفه حاشا کشیده است - در شرح فتوحات شرح حکمت - ن - تدریس
 می‌کرده است و مدتها تصوف و عرفان را تدریس و به ملا محمد جعفر آذربای - آ
 سید صبیح مرادری و آقای محمد با فقهی - سنده است و در گردن مع - سنده
 مریدان حسن اسلامی و در عرفان در ملا محمد با حسن سانی - ۱۰۹۲ - شرح و
 است - مریدان حسن و اسلامی هر دو شرح فتوحات - تدریس می‌کرده است
 مر جواد - دستانی خود در - تدریس - در تصوف و هی - فلسفه است
 - تدریس عرفان نیز شش ساله است



در دوران بعد از مریدان و مدتها - سانی - - - کتب عقیسی
 فلسفه و حکمت کتب عرفی و فلسفی شرح فتوحات و سنده تصوف و در کتب - سنده
 سنده - کتب مریدان سنده است
 عده بی در این کتب کتب کرده است کتب عرفی و فلسفی سنده تصوف و شرح
 فتوحات و مشاح و مفسر لایس و سنده حکمت و فلسفه که معبران شرح است
 سنده تدریس سنده است مثل مکه آقای محمد با فقهی - سنده تصوف و
 سنده در - سنده کتب سانی و سنده است آقای محمد با حسن کتب
 - سنده - - - - - حاج ملا محمدی برای

ساحت شمار میرفته است

احیر! تکفیر و تفسیق دانشمندان متخصص در غلبه مسدود چه با مورد معض فرار
گرمیت اگرچه جماعت زیادی از معتقدین و مؤمنین قواعد عقلی و عرفی از مراجع
دینی بوده‌اند و در همین رشته‌ها حوزه تدریس داشته‌اند و این دانشمندان جهات
مربوط به تقیه را مراعات می‌نمودند.

عجب آنکه برخی از معاضات به سبب فلسفه و عرفان حسی، تکفیر و حجب
رسمی را که فاش بهمان افول و عبادت بوده به کمالاً احرام مسودند مسأله
خواجسته موسی و مراد ماد و کسی هستند که به جمع مادی مهله فلسفه معطلند
مروجان و ارکان فصول حسی مسأله معذلت مورد بکریه و احرام میده بعضی
دینداران عبادت بواسطه عبادت بهیسی تکفیر شده به این فیل را نادیده هم
نمی‌شود

هستند آنکه دیگر شد فلسفه تکفیر و میرند در معاضات انه حکمت و معرفت
و متخصصان در فلسفه و عرفان تقریباً پس از فایده‌های گرمی هم که در
فی تدریس علوم اسلامی وجود داشت بعد از ابعثانی گرمی و روی خود در
مسئله داد و میده به خود آمدن محتسب ماهر در علوم و بی هم تقریباً پس از فیل

سان نارنج اسل حورہ قشتی و عرفی
ار اصمہاں بطہران

[illegible][illegible]

میرزا یحیی خان و حاج میرزا محمدحسین میرزا قاسم شمس الدین
تالیفات: "تفسیر تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"
میرزا محمدحسین میرزا قاسم شمس الدین و "تفسیر" و "تفسیر"
تالیفات: "تفسیر تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"
و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"

حاج میرزا حسن یزدانی در "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"
تالیفات: "تفسیر تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"
و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"

میرزا محمدحسین میرزا قاسم شمس الدین و "تفسیر" و "تفسیر"
تالیفات: "تفسیر تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"
و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"

میرزا محمدحسین میرزا قاسم شمس الدین و "تفسیر" و "تفسیر"
تالیفات: "تفسیر تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"
و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر" و "تفسیر"

خطایبیرجول و شادی . ۱۳۲۱ ه . در نسخ مصدحله خبر سامی .

۱۳۵۵ هـ و ۱۳۵۶ هـ

نزدان بشار مرود صفا از علامه قاضی خراسانی و کتبی مدرسی است مدتها در طهران و مشهد و
ریاضیات پرداخته است پس از مغرب مشهد در طهران سرح خصوصی و امیارات را در مدرسی محمود
حکیم در مشهد و حی حیائی در - احوال به مشهد در - و حیا را یعنی بزرگ بود و تبرک
ریاضیات سرح پرداخته خصوصی در مشهد مدرسی از بانرا سینه داشت ؛ یکی از خلق به شهر محمود
دو سه ساله خویش را به بشار مدرسی بخری بوسیله اند که حکیم بر او احوال و عیال را بگوید تا سینه
خویش گردید

حکیم صف در ذوقیات و عرفیات خرد سواد بسیار مرود احاطه داشتند از خاک آلود ذوق سرسبز و احاطه از عوالم بصوف و عرفان است. این مریدان در شایسته حقه سینه عینیت و با اعتبار در عرفان و بصوف کوجکین احکام علمی در بنیاد از او ظاهر شده است. گویند اشعری که در مدح آمده میسرود در حق انوار منصوره مدح حرم نظیر امام حسین علی اسرار و ناکامان حبس و حشوع را اشعار فراتر می کرد از او است

حکیم صفا دارای دیوان شعری است که در فاضل کرامیه کاز بهمن خوانندگی در ده نسخه
و قطع رسیده است اشعارش حاکی از موروث و حدید و سوی و حد و حال گویده است برخی
از مراثی و مقامات عرفانی را به دست شیخ بهری شرح و بسط داده است از این اشعار آشنایی وی در
نصوح و عرفان ظاهر است خبر در شرح و تفسیر کلام عرفانی از اشعار او استفاده نموده است از
جهت در کیفیت خمسه و لایب و سال حسنه آن معنی و رفع ساقط از کلمات اعلام شریف نموده از
نمونه حکم صفا از میرزا آقا در مقامات را شرح و از عهد بهری قصص و معانی و سایر کتب عرفانی
برسانیده است و در این فصل از عبارات در اشعار و معتدات و مضامین بسیار مبرهنه است

از او است

[illegible]

[illegible]

اکثر ساکنان قاضی محمد رضا فقه طبعی داشتند از جمله همسر حکم صفا که خود در شهر است
مخصوصی دارد و برادر او قاضی علی مصطفی حسامی بود قاضی محمود فقهی بر طبع شعر داشته
است مرحوم قاضی محمود در حکمت و عرفان بهر معلم بود و بی شکستنی و فخر حساب او را
داشته بود که خواصه شری و دقیق و غور بر تعلیمات را نکلی از او سبک نموده بودند است
مرحوم قاضی علی محمد برادر سرور صفا از مردم غریب و جاهل فعالان است مانند غریبه
تعال در نجف اقامه نمود و در حقا حکمت بشیر و محمود و مورد بغی واقع شد این از اواخر در میرمه
سیاسی بدریس محمود طبع شعر هم داشته دیوانی از او باقی است ولی در این هم میرمه برادر خود
سرور صفا میرمید

فای حسی یونان سرخ حال محضی - و درین خطه نما و نه است بر سرجه معرفت کامل این حکم است. باید بکشی محضی بر فلسفه و عرفان که درمی آید از این روش گردیده است میامان نمی و معنوی است. نظری که بوده است از زمانه بداییم جدا بگریزای برهان بعضی از مردم این روزیوم موجود است که معنویان برای هر مردی که به اعتراف روحی که همان خودشان حربه همدان بهار سرود بسطه است فلانکه اسان بر سرخ حال مرحوم حکیم نوشته اند به بهار معنویان و به مردم را از بسطه به روزی میگریخت و نه به مثل اینکه میانی تقوا و دروغ بکشی از معنویان است

در این عصر که وسایل پست و غلو و تحقیر معنایی فراهم است میدویدند و پندشود
اشخاصی که عبر خود را به فساد بعضی در غلو حکمی و عرفی است نموده و آن
گذشتگان را حیا نمیدادند



مرحوم آقا میرزا هاشم آقا شیخ شکورین در علوم و فقه و فرائض و اصول
داشتند که سببه آقایی حاج میرزا حسن که حال آشنایی در حقه الله ۱۳۸۲ ه و
مستشار سابق دیوان عالی بود (که خود تلامذ آقا میرزا هاشم و آقا میرزا حسن و
فقه و اصول شاگرد مرحوم معتمد و مدرس دهم در عصر فاجعه آقا میرزا حسن آشنایی
۱۳۱۸ ه و بودند) شاگرد مرحوم فقه و اصولی میرزا آقاسید حسن صاحب حوائش
بر فواید اصول میرزا قاسمی بود و مدتی در فروع مدرس او حاضر شده است
آقا سید علی حداد منی سید حجت آقا میرزا سید ابوالحسن قزوینی مدظله می باشد
سید علی در تلامذ شیخ انصاری و آقا سید حسین ثرک بود و از اساتید بسیار بزرگ
در فقه اسلامی و اصول فقه و فقه و اصول

چهارمگیر خان فغانی معاصر بود و آخوند ملا حسن کشی مدرس معروف که
در فقه و اصول و کلام و فروع حکم مدرس رسمی بود استاد علامه آقا
مظفر آقایی حاج آقا حسین بروجردن (استاد حقیق در علوم معنوی) در فروع
حکمی تلامذ معروف آخوند کشی و چهارمگیر خان است استاد بررگوار معتمد
حاج آقایی حاج آقا حیدر ربان ساکن اصفهان (مدظله) از تلامذ مرحوم خان و
آخوند کشی است و یکی دیگر شاگردان مرحوم حداد مرحوم آقا شیخ اسحاق

شبهی است که در شعر «دیوانه» مخلص مسعود و مدرسان حکمت بشمار میرفت
عقل اگر چه عاقبت از حوی نگذرد ما ملتزم است که دیوانه وار نیست
خوشتر رود گار حوسه و در گریست یکوتر از دمار محبت دیار است
یکی از تلامذ مهمل آقا علی مدرس و آقا محمدرضا و جناب مرحوم آقا میرزا
محمد باقر صفهانی شیرازی است که بعد از تحصیل علوم عقلی و عینی در شهر ن
عقاب عتبات مقدس بود و در تمام اصحاب مرحوم سید لایق سید آقا میرزا
حسن شیرازی «رض» پیوست آقامیرزا محمد باقر جزء مقربان میرزای بزرگ و
بود مشورت آقا حو بود در شهر به حوره درس مرحوم آقامیرزا محمد حسن
آقای میر حاضر شده است

مرحوم حکیم بررگور و رفقه و مولی محسن حاج شیخ محمد حسن عرو
صفهانی در عتبات و تلامذ صفهانی است

آقا میرزا محمد باقر در کتبات ملا صدرا و روس اشرفی از اساتید نام عصر
بود و بشر آقا علی حکیم بوجه داشت تا گرد او حاج شیخ محمد حسین
صفهانی در عتبات ماهر و در رفقه و سور احمدی در کتبات اعلام و در نظر و کتب
تحقیق در مباحث که بطراست مرحوم حاج شیخ محمد حسن علاوه بر مدرس
علوم عقلی «رفقه و سور» فلسفه الهی نیز تدریس مینمود و علاوه بر تألیفات مشتم
جامع در علوم عقلی رساله‌هایی در معاد حسنی و سکونیه فلسفه برونش منظومه
حاج ملاهادی تألیف سوده است

سید حفر در علوم عقلی سید محسن آقا میرزا محمد حسین طاهری

میرزا محمد علی خان قزوینی

✱ ✱

[illegible]

اساسه علومه معنوي بنديج مستفاد برائ نمودند و علوم فقهيه را اين و
چگونگي ايمان و سبب و انگي نظرياتي مير. محاسن ايراني که در
مجموعه معنوي و فقهيه و اصولين و هم رتبه اساتيد فقه بود
در شهر اسلاميه و در و در و در و دانشمندان بودند که داراي حور
معي بودند.

حیدرآباد، دہلی، سندھ، وچھوڑیہ، گروہ آئی محمدیہ و آئی سرور اللہ علیہ

+ ما او دگر بختي خور شي مرگه و د سیدش اسامه عشق خوداري مباحثيم

سروراری نیز در طهران ساکن شدند

کتابخانه در سال ۱۳۵۵ هجری قمری به وسیله روحانی کرامت یافت ، سید پرواز و
 قلم و مکتب در محضر د. م. شهر کرامت برای حوزه علمی بودند

مرحوم حجة الاسلام آقا میرزا محمد باقر صاحب فصول و در فقه از
نامند صاحب جوهر، معتمد سرشت و زینب شیخ در طهران ساکن بود.

علی را و مرحومه فیه و موسی محسن، حاج و محتر، آقا میرزا محمد
مجاهد « بدرمانی » موسی مدرسه خال مریخی درین شهر مرخیم داشت و مورد
تسلیق فقهای بزرگ نجف بود، در کرب هوس و دکه، محسن و خود بدرمانی
در مسافهای حیرت انگیز را او نقل شده است، شیخ انصاری از و عمر به حساب
« ۱۱۰۰ سال » حاج میرزا محمد مجاهد بدرمانی « بوده است » که رشید
میر شریعتی و « مادر الا نامه مسعود » حاج میرزا محمد در بیوع و سعاداد دانی
نصف شریفی است و شیخ و سعاداد علماء بود

مرحوم قله محقق حاج میرزا ابوالقاسم نوری دهرانی کاتبی صاحب
 کرامت شیخ در صاحب معارف **امدادیه** = شرح بقاری در مهران بود
 و حوره^۱ بدریس داشت

آدم را با او در معصوم را نامند آخوند ملا عبد الله ربوړي سید فرید
حاج میرزا او افسان طهری صاحب دیوان شعر بهر بی شاهگرد آ
حس شد بی و آفر میرزا محمد حسن شیرازی و در عقیدت را نامند آ
حیدر و آفر میرزا نوح حسن خیلوه و آفرنی حکیم سید

مرحوم حاج میرزا محمد حسن آشتیانی ۱۳۱۸ ه. ق. شاگرد شیخ بقادر
 ر مجتهدین درجه اول عهد قاجار و ارمحتص و مدرسان بزرگ عالم شیخ در
 عصر خود بود و در ادامه مسائل فقهی و اصولی و حدود تقریر و بیان مشهور
 است و شاگردان زیادی تربیت نمود.

مرحوم حاج شیخ فضل الله شهید نوری مصلوب در رجب ۱۳۲۷ ه. ق. اساتید
 علوم معقوله را بنامید میرزای آشتیانی و میرزای شیرازی و میرزای رشتی و
 مدرسان عالیقدر عصر خود بود در ادامه مسائل فقهی و استدلال دینی و جود
 انفسان کم نظیر بود

مرحوم حاج شیخ عبد سبی نوری در معقولات از شاگردان میرزا آقا علی مدرس
 بود، اثنان ۱۶ سال مدرس آقا علی حاضر شده است در مقبول ارتلامید حجه الاسلام
 کی و آقا میرزا بنو نقیسه نوری و آقا میرزا حسن آشتیانی بود. مرحوم حاج سید
 عبدانکریم مدرس دماح ملا علی کی مدرسین بنام علوم نقلی و عقلی بود که
 در رهد و ورع و توجه بحق از حوائص علمی مامیه و در احاطه سرب معقولات و
 مقبول که نظیر بود اغلب اساتید معنی مهران شاگرد و بودند.

مرحوم آخوند ملا محمد آملی در غفلات از شاگردان آقا علی حکیم و د
 نقیسه بنامید مرحوم آقا میرزا حسن آشتیانی بود که در سال ۱۳۳۷ در گذشت
 آخوند آملی بر شرح شمسیه حوائصی عالمیه بنی نوشته اند که چند در نطق سنگی
 رسیده است کتار دیگری نیز در آمد

آقای حاج شیخ محمد سی آملی ساکن صهران فرزند پرومند آخوند آملی است
 و از علمای و فقه و دانشندان جامع ساکن صهران و از اساتید بزرگ معقولات و مقبول

بن مرحوم عبود بن ... محمد متفهمی و آخوند ملاک صاحب حر سانی
 و میرد محمد سی شیرازی حاضر شده اند و مدتی در مجلس آداب عرفی و روح احاطه
 فرموده و خورده بی رویی شکایت داده و در بعضی ... فضا بعد از آنکه مر جعب
 بوده و این شهر مدتی ... مکرر سدریس خود در ... چنان در طبیب و ...
 و سبوی مسلم مدتی بود که بشمار ... کف بری ... و مختصر و
 هم شایسته و در مدتی مدتی که ... سنی شد ... سبوی گشت خوره
 سنی و ... و شهران این شهر مسلم که دید

باری و ... که علوم عقلی بیرون از حوزه سدریس
 بود و مرحوم آقا میر ... علی که بر روی حکمت ... و ...
 و محمد در ... و حر در ... که سنی ... سنی میسود و
 سنی ... علامه مدتی سنی سنی خود در ... کف حاج سنی
 حیدر حواری و آقای حاج آقا ... سنی در ... و خدمت ...
 معلوم آمده و بر ... بود ... علی که در علوم
 حکمت از اسامی و ...

درین ده اسامی عظیم آقای حاج میر ... سنی در ...
 خود و سدریس علوم معنوی و ... شمس و در ... خود ... حاج
 سنی سنی که حاضر میشد آقای قزوینی ... در ... سنی ... حاج
 سنی (ساده سی) ... کن ... و در ... سنی ...
 در حاج سنی سنی ... می ...

مرحوم حاج ملا علی اکبر از اعظم تلامذ میرزای رشتی بود

آقای حاج سید ابوالحسن در قم خود گرمی داشت و شرح منظومه و سایر درمجموع و مباحث فقه و اصول را تدریس می نمود و سبب ترویج علوم الهی و دینی فلسفه و حکمت متعالیه در قم گردید.

مرحوم آقا میر محمد علی شاه آبادی^۱ (فدیه) حدود هشت سال در قم ساکن بود و در محقق و معقول تدریس می نمود و علاوه بر احوال و منظومه شرح قصص و مفسر الاحسان را نیز تدریس می گفت و در فلسفه و عرفان و تصوف نیز استاد مسلم عصر خود بود.

آقای حاج میر سید ابوالحسن قزوینی^۲ بعد از وفات حدود سی سال در قزوین تدریس حاشیه حتمی را فعلا در مهران تدریس شد و هم اکنون تدریس خارج فقه و اصول اشغال دارند و یکی از مراجع و رسمی بر رک دسی شمار می روند.

آقای حاج آقا روح الله حبیبی (شاگرد آقای شاه آبادی و آقای قزوینی) فلسفه و عرفان و تلمذ آقای حاج شیخ صدک سر در فقه و اصول در مشهد مختلف فقه و اصول و حاشیه تدریس می نمود و گاهی مستعدان و هنرمندان در علم حاشیه اهل تسبیح و لندن فران مستقیم می نمود و در سال ۱۳۰۰

مرحوم آقای شاه آبادی در علوم نقلی از شاگردان فامیرا حسینی شبانی و حاج شیخ فضل الله نوری و اخوند ملاقات خراسانی و در مقامات اساتید بزرگ طهران را دیده بود.

۱- در قم ساکن بود و در محقق و معقول تدریس می نمود و علاوه بر احوال و منظومه شرح قصص و مفسر الاحسان را نیز تدریس می گفت و در فلسفه و عرفان و تصوف نیز استاد مسلم عصر خود بود.

۲- بعد از وفات حدود سی سال در قزوین تدریس حاشیه حتمی را فعلا در مهران تدریس شد و هم اکنون تدریس خارج فقه و اصول اشغال دارند و یکی از مراجع و رسمی بر رک دسی شمار می روند.

۳- آقای حاج آقا روح الله حبیبی (شاگرد آقای شاه آبادی و آقای قزوینی) فلسفه و عرفان و تلمذ آقای حاج شیخ صدک سر در فقه و اصول در مشهد مختلف فقه و اصول و حاشیه تدریس می نمود و گاهی مستعدان و هنرمندان در علم حاشیه اهل تسبیح و لندن فران مستقیم می نمود و در سال ۱۳۰۰

سقف و چکسبر بر آید گفت و صحبت با تدریس فقه و اصول پرداخت و در علمت
بسی کلمه حوره های علمی را تحت شعاع قرار داد و به تربیت فضلا استعداد حس و
حوه و بهرین حوره علمی بود در فقه و اصول حوره خارج دانش و حسیع
از مسعد از حوره به سعادده مسعود

درین واحترام مد محقق آقای حاج میرزا محمد حسن حسامی بی شم مشرف شد
مراجع سدرس فلسفه نبوت و حوریه' تاریخ سیاسی فلسفی در دهه' فلسفه
و فلسفه و علوم عقلیه حوریه' فلسفه و فلسفه و فلسفه
در این محله در این محله حوریه' فلسفه و فلسفه و فلسفه

[illegible]

في سنة ١٢٨٥ هـ

۱. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل ریاضی
 ۲. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل فیزیک
 ۳. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل شیمی
 ۴. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل بیولوژی
 ۵. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل پزشکی
 ۶. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل مهندسی
 ۷. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل اجتماعی
 ۸. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل اقتصادی
 ۹. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل سیاسی
 ۱۰. در مورد روش های مختلف برای حل مسائل فرهنگی

معتمدان حکیم سرکاری

۱. فصل سوم - ۲۵ - ۲۴ - ۲۳ - ۲۲ - ۲۱ - ۲۰ - ۱۹ - ۱۸ - ۱۷ - ۱۶ - ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۲ - ۱۱ - ۱۰ - ۹ - ۸ - ۷ - ۶ - ۵ - ۴ - ۳ - ۲ - ۱

قد میرزا نور بخش خنوده و معاصران و در گذشت وی را معاصران کتب بسیار
میرود

قد میرزا نور بخش خنوده و قد علی خلیف و قد میرزا حسن ر. شاید صنف بعد
ر. م. س. س. ر. نامند و مدرسین بعد از ملا س. س. میباشند
ملاحظه مؤلف صاحب نامه و نور بخش در جامعیت این مراسم معنوی
مستوفی مقدمه بر معاصران خود بود در علوم دینی، صرف و نحو، معانی، بیان و علم
دیگر. شاید علم ایشان میرزا حسن در تعلیم از تلامذیه برجسته صاحب دراض و
میرزا حسن و سید محمد در حقه آسان علمی محبوب میباشد



روایت میرزا حسن در حقه (انوار جلیه و اعمان الهیه) از ملا صدقا باقی مانده است. حقه
میرزا حسن در حقه و قد علی خلیف و قد علی خلیف و قد علی خلیف و قد علی خلیف
میرزا حسن در حقه و قد علی خلیف و قد علی خلیف و قد علی خلیف و قد علی خلیف
حکیم و قد علی خلیف و قد علی خلیف و قد علی خلیف و قد علی خلیف

مدرس فلسفه اسلامی در شهر مقدس مشهد و بیان احوال تلامذ حکیم سرواری

در عصر حکیم سرواری «فرد» سرور، محل مدرس و مرکز نشر علوم عقیده
و مسائل حکمت و معرفت لغوی و جمیع ادیان برای تعلیم و ترویج و
کتاب معارف و مختصر لغوی سرواری «فرد» در شهر جمع شد و بعد از
کتاب معارف بومس خود را یکی از کتب علمی خود منتشر می‌نمود. شهرت حاج
مآهادی و تلامذ او در میان حلقه و مدرسه بود که برای خود از استقامت
بدن و سعه در حوزه حاج مآهادی عارف سرواری در تهران آشنای او
سیر حاصل می‌شود و در همانجا در مدرسه دارالهدایان در تهران ساکن شده و
آخر عمر بخت بخیر زندگی نمود و بی‌سعه و تحقیق و تریس ساقی شده است.



یکی از شاگردان حاج مآهادی آخوند ملا غلامحسین شیخ الاسلام است که
مدت سی و دو سال در شهر مقدس ملا غلامحسین ۱۲۴۶ تا ۱۳۱۹ هجری قمری
میر محمد مختار و میرزا عسکری «مآه» حلقه و مشهد است و ادب و سطوح
فقه و علوم و ریاضی در مشهد و قوچان در میلیرد سواد او در این
محل مآه مختصاتی قوچانی بود
ملا غلامحسین مدت شش سال در شهر سرواری خدمت حاج مآهادی عارف

حکیم را آموخت و ر برای سنده ر محضر شیخ اعظم حاکم استعفی شیخ مرتضی
انصاری «ده» مدارالعلم الاسلامی بحکم سر سوده و بعد ر تکمیل علومه نفسه به
مشهد مراجعت و به منصب شیخ الاسلامی فائل گردید

حاج میرزا حسام حسینی فقه و عارف و شاعر معروف مدنی به درك محترم
آخوند ملا علامه حسن یوسف حسینی بوده یکی دیگر به نام ملا علامه حسن مرحوم
حاج حاصل حسینی است که رفیق و حک و د و عرفی بهاء غفر خود بود و د
هون حکمت مدرس عسکریه و در خود بهریر و قدرت سال از مدرسه مبارک
در ابران بشمار میرفته است ؟

[illegible]

ایں مدرسہ را شیخ عبدالطیف بن مسعود مرحوم آقا میرزا تقی خان قزوینی (احیر گیسو) اعلیٰ درجہ و منزلت و بصیر و جہد ، کہ از جماعت دوراں مہاشد از تلت ایں وزیر مہ نظیر مذاخہ میرزا آقاخان بوری معروف بہ جدراعظم کہ باید اورا لکھ سکی در تاریخ ایران و از میثات بزرگوار

اسانید بعد از علامه محسن شیخ الاسلام

آنچنانکه ملا علامه محسن از مدرّس جامع خوره^۱ مشهد بود که فقه و اصول و حدیث و تفسیر و فلسفه و فقه ریاضی را تدریس میسود در زمان او و مدتی بعد و آقامیرزا محمد سرفردی حادّه^۲ شکی کشیک سوم آستان ملائط پستان حضرت رسا «ع» که از تلامذ نام حاج ملاهادی است مدرّس رسمی علوم عقلی بود مرحوم سرفردی در فلسفه و عرفان و فقه ریاضی از اسانید مسلم بشر میرفت مرحوم حاجی فاضل خراسانی از تلامذ شیخ الاسلام و سرفردی است فاضل در علوم عقلی از شاگردان نام آقامیرزا حسن شیرازی م. ۱۳۱۲ ه. ق. ساکنی سامراء بود و مدتها در خراسان در رشته های معقولات و مقولات و تفسیر و حدیث و رجال تدریس میسود در سال ۱۳۴۲ رحلت نمود حضرت استاد علامه آقامیرزا حسن بخوردی مدینه در علوم عقلی از شاگردان همین حاج فاضل و معاصر او حکیم دانا آقا میرزا حکیم «میرزا عسکری» میباشند

دانشمند اصحاب زیاد نمود که مرحوم شیخ التواضع این مدرسه را نام او کند شیخ بطریق و نام خود مشهور نمود.

میرزا بی خان^۳ صاحب علمای دایره اسلام و صافی شیخ احمدی حاضری و از صنفین در مشهد در حیف اسلام بود از استادان این مدرسه بی در کمال که مدرسه صدر معروف است صاحب مدرسه همین مدرسه را هم میرزا حاجی «پوری (حدیثه الله تعالی)» برادر زیاد و ورز که نام حیدر او صدر نامند مرحوم شیخان همین برادر از این حکم و سر این خادم نگاهدار معصومه را به مدرسه صدر نام گذاشت همین میرزا حیدر به بزرگ دولت بگلشن موحده من مرحوم امیر را بر سر بود و این پدر مبسر در مقام «فیروز» گاشان چنانکه خدمت داشت مقام رفیع شهادت رسید و ایران را از قبضه وجود بردگرمی و دیو و حاضری دانش و بیعت معزوم نمود و پس از آن اول قزوین گرفت و الاسلام

آقابزرگ مدنی در مشهد و حوره سرفردی و شیخ لاسلام سفاک کرد، مدنی در شهر ر محضر آقامیرزا حسن و آقامیرزا هاشم سفاک بود و در بن تکمیل تعلیم مدنی در محفل اشرف به حوره مدرس مرحوم آخوند خراسانی نیز حاضر شده است و در علوم فقه و اصول حوره با روحانی بدش و در حکمت و فلسفه تحت شیخ بشیر رستمی و سایر حکمای مسائل بدو و عرفانیات تمایل داشت. وی حکیمی بود جامع در علم و عمل و در کمال سادگی و خرد را پدید رساند و بدین و نواره آفرید بی پند شد و از بود در ورگ به شمار می رود. مرحوم آقابزرگ فرزند برومند و مسعودی داشت که در علوم عقلی و فنی وارد و در مدرسه حوره عمه مشهد بود. بن حوال دانشمند در سن کس در چهل سال وفات نمود. فوت این فرزند سوم در بدگی پدر را در هم پیچید و آذربزرگ اندکی بعد از فوت بن فرزند دلی چهره سفاک کشتید.

آقابزرگ سالان مسعودی در مشهد فلسفه مدرس مسعود و در سن ۳۵۵

ه ق در گذشت

مرحوم دانشمند محقق و جامع آقای حاج میرزا محمود ثوبی «فردوسی» قدس الله روحه، حد آقاخان اسناد داشتند و بر گوار سید همت الله شهاب فردوسی شهاب فردوس معاون سابق و راب ددگری که رشاکردان معروف مرحوم میرزا شیرری بود در علوم عقلی از تلامذ حکیم سرواری است که مدتها در سرو درس حاج ملاهادی حاضر شده است.

بعد از حاج ملاهادی یکی روحه برین شاگردان او به آقامیرزا حسن

سرورای شاگرد میرزا محمدحسن شیرازی - ۱۳۱۲ هـ بعد از مراجعت از عباس
مدینه در سرورای تدریس علوم عقلیه و فقهیه داشت یکی از شاگردان دیگر
سرورای. آخوند ملا عبدالکریم حوسینی است که در شهر فوجان ساکن بود
بعد از حاجی فاضل - آذربایجان تدریس علوم عقلیه در مشهد موقوف شد چند
سال در غرورالدین معلوم فلسفه و عرفان مطلق نامعلوم و عاری از کموت برهان
و دلیل به معارف اسلامی بعنوان رد فلسفه و عرفان بین طلاب ساده لوح رواج
داد و تکفیر و محطه حکما پرداخت سرحی را این فیل مطالب را بچاپ
رسانده و آنچه در علم عرفیه داشته اند مطالب است و بی اساس و احسان
مصحح است لذا مورد توجه اهل علم قرار نگرفت.

من بود مطالب مختصری در بیان سیر معارف اسلامی و فلسفه الهی بعد از
مرشد امام و میرزا یزدانی و ملاصدرا و شرح حال امامیه و محققانی که بواسطه
حیات فراوان و تحمل مشقت میراث فداکاران تحقیقات وسیعی بنا رسانیدند و
مطالسی هم بآن افزودند

گر کسی وارد به فلسفه و فقه شد و مقابله بی سیر میراث بودن و تحقیقات
جدیدی اسلامی (برن) بعمل آورد درخواهد کرد که علم الهی چه اندازه در دوران
اسلامی ترقی نموده و تا زمان ملاصدرا فلسفه مرتب و بدون وقفه در سیر استقامتی
بوده است.



آخوندراحمین غیر از آقامیرزا حسین شیرازی سابق طهران است - آخوندراحمین ساکن طهران
در شهر قم ساکن بود - در شهر تبریز ساکن بود - در شهر مشهد ساکن بود

حوزه اصفهان در عصر صفویه محکم افاض و اعلام بود اگر بار بار شعر و ادب را
 رواج نداشت در عوض بار بار علوم شرعی فقه و صوف و تفسیر و حدیث و علوم
 عقلیه فلسفه و عرفان و علوم ریاضی و طب رونق یافت بزرگترین فلاسفه و عرفا در
 این عصر بوجود آمدند و محققترین فقه و عسکری شریف در این عصر بظهور پیوسته
 در زمان هجوم افغانه ناصرالدین دانشمندان این حوزه علمی موری شدند ولی چون
 این مرکز علمی غنی داشت مقدار آنکه پادشاه هزار صفحات بر آن را از بون و خود
 قاعه پالک نمود این حوزه رونق گرفت و ت واسطه فخریه گرم بود بلکه مدرسان
 عالیشان که مروج فکر ملاصدرا بودند در وائل فاحر بشر علوم و ظهور داشتند
 آخوند نوری و اساع و معاصران و تلامذات معاصر ت محلی جان فاحر بودند
 سلاطین صفویه تنها مذهب حقه جمعی را مذهب رسمی بر آن قرار ندادند بلکه ت
 واسطه ترویجی که از معارف اسلامی می نمودند بر آن مرکز تدریس علوم محض
 گردید فیلسوفان و عارفان نظیر میر داماد و میرفخرسکی و ملاصدرا و شیرازی
 و ملا محسن فیض و محسن ذابیحی و فقه و محققان در علوم عقلی و نقلی
 مانند آقا حسین خوانساری و صاحب دحیره و حاتم المحققین و فاضل هندی و محدثان
 جامع و محقق نظیر محلی و تائی پانچره صهر نهادند. مجموعه ت ملاحظه
 و تدبیر بین حوییه و تدبیرا عصر صفویه عصر ت برکت و رحمت بود صد افسوس
 که پیدایش سلطان محسن موجب فساد این سلسله را فراهم نمود. بواسطه ت سهولت
 انگاری در مذهب امور و سبیل سعادت ت زمان و تدبیرها و خوش گذرانی و غفلت
 از حرام مرده رحمت سابق را بدست نمود

و حدیث مذهب و عدم موحیات تشبث آراه یکی از موهبت خاصه ت حق

بود که نویسنده صغویه در بر آن سو خود آمد . توحه بآن محمد و عشق بحاجان
عصمت و مهارت و عشق بحکومت جفا عی (ع) و اسباب حس و فطرت و اکمل
در خلاف و سمر ارتعاش نژادی در نهاد مردم بر آن مکنون و گامی بود این قوم
و سعادت در عصر صغویه بطور کامل خود نمائی بود

بالمصاب و آثار محقق سرواری و سان خصوصیات تعلقه او بر شواهد

حکیم سرواری تألیفات زیادی دارد که برخی از آن آثار بطبع رسیده است
و بعضی نیز در کتابخانه‌های ایران موجود است
فلسفی ر آثار او مسوده و فلسفی مختصر و چند تألیف این حکیم محقق به
مختصر و نه مفصل است

خوشی و تعلقات او بر اسفار مسوده و بعضی است و بر جمیع محققان
اسفار غیر از حواهر و اعراض حاشیه نوشته است اسفار را چند دوره تدریس نموده
است حقیر را ساینده شده است که سرواری حواهر و اعراض اسفار را تدریس نموده
و حاشیه هم بر آن نوشته است در عصر ما هم تدریس حواهر و اعراض مرحوم نیست
ولی کتاب حواهر و اعراض اسفار بسیار عمیق و تحقیقی است
آقا محمدرضا و آقا علی و آخوند ملا ساسیل و آخوند سوری این بحث را
به این نموده اند و بر مواضع مختلف آن تعلیقه دارند

حاج ماهدی از هر بحثی که در مباحث ماده و صورت نموده است و همچنین
در آثار خود مدعی دارد که معلوم میشود در مباحث ماده و صورت و نحوه
وجود ماده و کیفیت ترکیب هیولی با صورت نوعیه مطالب جواهر و اعراض
را کاملاً فذیل و غور نموده است

تعلقات حکیم سرودی بر مدسج لیب در حوشی مدیج چاپ مهر ن
صح رسیده است حواشی و بر ماده و معاد و شرح هدیه ملاصدرا مختصر است
بر شرح کتب قانون و شرح نفسی بر صورت مفرقه حواشی نوشته است
صفت قدیم سماع کفی داشته است و کسبی تدریس می کرده است

بر مواضع مختلف شد حوشی نوشته است حواشی او بر شفا همدان مطالب
صدرا است که از تعلقات و بر شفا و مطالب کتب منسب و نقل نموده است

شرح منظومه او در حکمت و منطق جزء کتب درسی و بر تفایس کتب حکمت
شمار می رود مطالب مهم فلسفه لغوی را را بکثرت و منطق و فقه مهمی از تعلقات
در بر دارد بر کتب حوشی دارد نوشته اند از جمله حوشی حاج ملا محمد هدایتی
معاصر که میرزا ابراهیم ریحانی است متذکره کفای آقا میرزا مهدی آشنایی بر
شرح منظومه حواشی محققانه بی نوشته بد که قسمت منصف آن چاپ شده است

شرح و بر دغای حوشی کبیر «شرح اسماء» و همچنین شرح او بر دغای
صباح محققانه و از کتبه های ساسی است که در قرون اخیر انحصار شده است در

برخی از فضلا مباحث جواهر و اعراض اسفار اربعه داده اند در حالی که غالبین تعلقات
فلسفی در این کتاب شده است در مساله حدوث عالم و مباحث ماده و صورت بهرین تعلقات فلسفی
و حکمی ذکر شده است

مهران این شرح بطبع رسیده است

شرح و بر مشکلات دفتر مشوی مولانا سید حنفی و بر معز و قابل استفاده
ست و از سعه اطلاع و احاطه و سحر او حکایت مسند

حکیم سرواری در عقاید فلسفی از قانعان و طرفداران پرهیزگاری ملاصدرا و
تشریح کلمات او می باشد در حقیقت رد افکار آخوندی بر او بوده است و بهر
بر مواردی بر آراء ملاصدرا مدافعتی نبوده است نه کلمات ملاصدرا و تحقیقات
عقلیه و ایمان دارد حاج ملاهدی بعد از مراجعت از تفهیم چندی در مشهد
مقدس تدریس نمود و بالاخره سرواری محفل تدریس خود را در دوره پر
نشی و مشایخ و بزرگان و نفس گرم و موجب معجزه داشتند و سرور و
مرکز تجمع افاضل از اطراف و اکاف ایران شد بر این حکیم سرواری شد

حکیم سرواری کتاب خود را تدریس مسعود سید چندی در دوره بین کتاب
برای خواص صاحب تدریس نبوده باشد و خوشی و بر شواهد از کتب
حنفی سرواری است که مطالعه دفین و سحر و من بوچه تلف شده است و بر
حقیقت آثار و ترجیح داد

حکیم مؤلف بن معصوم در مراجعت بر تصدیق ملاصدرا بر شواهد نوشته
ست عبارت آن بر خلاف سایر تفاسیر سرواری است و سلیس و روان و عذیبی است
مستند است این خوشی هم بوضوح و هم حنفی است مؤلف مشکلات شواهد را
در صحت داده است خود بر حنفی پیروان کلمات مؤلف شواهد نموده است
بر معین و حقیقت آثار حکیم سرواری نیست و تحقیقی تر است و ظاهراً آخرین
ست مؤلف است

••

بر کتب خواهد که محترم فقهی صورت مرقه حواشی نوشته است
حواشی او محققه و علمی و ملو و بعضی تردیدی و فقهی است هر چه آفاقی
حکیم بر فقهی مختلف از مشکلات و غویضات خواهد تعلیمی محققه نوشته
است که در اسوری و دقت و جمع بین تحقیق و تدقیق و ارجح حدی و سلاست
نظر خواهد الزومه است^۱ بر حواشی سیرواری ترجیح دارد

حواشی حاج ملاهادی چون نکو است و بر جمیع مطالب کتاب نوشته
شده و مطالب بر مظهر و مرتب در سبک تحریر آورده است ترجیح دادیم که حواشی
و با این کتاب بهج ترجیح حواشی و تعلیقات آفاقی و محترم را مسلماً
مشر مستثمه و فعلاً از جهانی مکتب اشار این دو حواشی با تعلیقات سیرواری
میشر میباشد

••

حاج ملاهادی بر سر کتاب ملا سید را تعلیقاتی نوشته است که حقیر دیده
علاوه بر کسی که گفته شد رسائل متعدد و محفیری تألیف نموده است که به
فصلنامه جمیع این وسائل در مکتبی بطور مستقل بهج رسایم و در دسترس
علامه در فرادهم آنچه بطر حقیر در این رسائل رسیده است و موقعی برایت

— اصولاً مطالبی که از آفاقی مفرس نافی مانده است بهیچ از بار صاحب و سبک در مرقه
که آنرا محضراً و آثار را حاتم برای ترجیح دارند ولی در نسخه ملا سیدرا شاید بی نظیر باشد و
برخی از تعلیقات مطالب بی صافی ملو، در تعلیقات بر مباحث بعضی اشعار و شواهد تاریخی از
همین بر سر من حقیقت حدی بین و من و سب

و رؤیت آن شده * در این قرار است

۱- جواب مسائل^۱ عیون

۲- هدایه الطالبین

۳- جواب رسؤال چندم^۲ اعتقادی (در مسائل مختلف فلسفی و عرفانی)

۴- رساله در مشارک حد و برهان

۵- رساله در عالم مثال^۳ و اثبات بر رج محمودی و برویی

۶- محاکمات و مقاومات

۷- جواب سؤالات ابوالحسن رضوی

۸- جواب از سؤالات اسماعیل عارف

۹- اسؤله احمدیه و احوبه امریه

۱۰- اشتهدانات اسمعیلیه وهدایا "اسرارته"

۱۱- جواب از سؤالات مربوط به عالم مثال

۱۲- محاکمات و مقومات

۱۳- جواب از سؤالات قدیر محمد بر هبه ظهیری

۱۴- جواب از سؤالات آقا سیدصادق طهرانی

۱۵- جواب از سؤالات سید سمیع خلخالی

۱۶- جواب از سؤالات ملا اسمعیل میان آنادی

۱۷- هدایه الطالبین در معرفت الله و مرسی

بر رسائل نسخ متعدد در کتابخانه های ...
 ۱- نسخه دستنویس ...
 ۲- نسخه دستنویس ...
 ۳- نسخه دستنویس ...

حضر در تصحیح خوشی به موهد علاؤد به خوشی چاپ سنگی مهری که
بر هاشم شواهد چاپ شده است نسخه منکی خود. مکتوب درسه ۱۳۰۸ و
نسخه خطی آستان قدس رسوی استفاده نمود

گفت شواهد را حاضر چند نسخه مقابله و تصحیح نمود

۱- نسخه کاتبه مرکزی دانشگاه مهری بن نسخه در سال ۱۰۳۹ هـ
در سال دولت چاپ مؤلف تحریر شده است چون آخوند درسه ۱۰۵۰ هـ قی دار
بی و دغ بوده علامت این نسخه در پاره می (۲۰۰) است

۲- نسخه آستان قدس بعلامت حقیقی (۲۰۰) نقل شده است

۳- نسخه منکی خطی که در سال ۱۱۰۲ هـ قی در طهران تحریر شده است و
چون بوری هس شواهد بدرس مسوده بن نسخه در درجه دوم است
بر در علامت بن نسخه (۲۰۰) است

۴- نسخه دیکر نسخه مرحوم ملا اسماعیل امجدی در کوشکی است

علامت (۲۰۰)

۵- نسخه بی که نقل فر دادیم نسخه چاپی مهری است که بر نظر
نای شاگردان آقایی حکیم من و حاشیه تصحیح شده و چند نسخه مقابله بعمل
آمده است دلائلی بر در دست داریم که این نسخه اصل مقابله شده است
حضر بواسطه ششانی کامل بسک تحریر ملامت و حاشیه بر کتب او که در
معارف دینی و مطاعه و عبور چندین ساله در آثار این فیلسوف بزرگ بعمل
آمد است خود را محتاج جمع آوری نسخه های معتدله بدید مگر در مورد مادر
کم بن نسخه را کس اطمینان نمیده اصل دس و بنس میباید و معتدله که

من لحيه قرب بحر به بطنه + ولي حبه

حصی از هل تصحیح در بن عصر از حد اعداد خارج شده اند و وقت خود
سرف متنبه بودند کس علی مسدد و محسوعه بی فقور تر . صل نام مأخذ صحیح
فر هم بوده موجب تغییر مراجعه گشته میشود . در سب صرف مقابل آنها حصی
دیگرند که به عدد سج و به سه سجی که موجب صیان باشد عقاید بد بد
مستور از تصحیح بنامس - به سه سجی است که حکایت از سه صل نامد
نموده و تصحیح بنامس نام در موضوع کتاب مورد تصحیح و جامع اعداد
تالیف مورد اقتداست

١٣٨٦ هـ من تحرير هذه المدينة واسم شهر رجب الأصم ١٣٨٦

[illegible]



این کتاب مشتمل است بر مقدمه، سلسلی و دوستان داشتند و فاضل علمیه در
 وسیع. حاج آقای دکتر سید حسن نصر، استاد دانشگاه طهران
 این مؤمن مقدمه، انگلیسی است که آقای دکتر نصر بر کتب حفری سطور
 عربی کتبهای فلسفی بعد از غرب بر روی مرقوم داشته اند

در راهبهای آقای دکتر نصر و معاندتهای معوی و شوقی و ب
 حفری لازم دانست برجهت مقصودی از آقای دکتر نصر برای مقدمه عصر نماید. علاوه، وافر این
 در عربی معارف اسلامی و درک حقایق و معارف دینی قابل همه گونه بحث و توضیح است و علاوه
 در معظم که درک و بویج و اشاعه معارف اسلامی و نور در معارف شمه و حب رنادر مقام ولایت سرار
 در حفری حفری با آقای دکتر علاقه مند بوده است

آقای دکتر نصر در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در طهران متولد شده اند بعد از تحصیلات دبانی و
 در آن متوسطه رفیق آمریکا شدند، بعد از آن مرحوم آقای دکتر سیدول الله علی نصر «قدس الله سره»
 است که در بررگانی علم و ادب و اردانشمندان ما این کشور بودند، به تربیت معوی فرزند خود سید علی
 قبول داشتند و الحق سبحانه عالی ترشد. مادر آنرا سیدمهاالهدیه بوده مرحوم شیخ اعظم حاج شیخ
 اصل الله توری است، این معوی مادر ما خلوص بسیار همه چیز به تربیت دینی ایشان اهمیت قابل
 سید آقای دکتر نصر بعد از اتمام دوره دبستان وارد دانشگاه «ام ی» شدند و تحصیل فیریک
 ریاضات و فلسفه علوم پرداختند در سال ۱۳۲۲ موقوفی ساختند لیکن در فیریک با درجه عالی شدند
 در علاوه ریاضی که به تحصیل فلسفه و عرفان اسلامی داشتند در دانشگاه «هاروارد» به تحصیل
 قبول شدند بعد از اخذ درجه فوق لیسانس در سال ۱۳۲۷ مگرفتی درجه دکتری در تاریخ علوم و فلسفه
 این بعد علاوه وافر آقای دکتر معارف اسلامی او را وادار به مطالعه و تحقیق در معارف دینی نمود

در سال ۱۳۳۷ با بران مراجعت نمودند و بعد از آن در دانشگاه طهران استقامت شدند و اکنون با منصب
 سازی در دانشگاه ادبیات طهران تدریس می کنند سفرهای متعدد به خارج نموده اند در سال ۱۳۳۷
 مراکش سفری علمی نمودند و در گراسی که جهت تربیت اسلام و مسجد برایشان بود شرکت نمودند
 در سال ۱۳۴۱ مدتی ماه در دانشگاه هاروارد در علوم و فلسفه اسلامی در مرکز تحقیق در ادیان جهانی تدریس
 نمودند و بعد از آن در دانشگاه سراس در این دانشگاه معاندتهای علمی نمودند

معظمہ کہ گے شکر دارم

آقای دکتر نصر در شاخه معارف فلسفی و عرفانی در مسافت حارج
کوشش بسیار نموده و به تصدیق دشمنان می که اروپا و آمریکا و سایر
سایر ممالکی که معطوفه بدینی نموده اند و اکثر بهائی علمی داشته اند
گرددند آقای دکتر نصر خدمات بدینی نموده و قدمهای مؤثری در راه
افکار حکما و عرفانی سامی و مغربی برداشته اند

علاوه بر مصنف یاد در فلسفه و عرفان معارف سلامی و نو سخته سر
گمنی که بدو زبان فرسه و فلسفی دیدم موفقی به خدمات پرده بی شده اند
این جهت در من داشتمندان معاصر نظم ندانند ایشان مدتها مجوزه تدریس است
ساد اعظم آدی حاج میرزا نو حسن فروبی و ساد داشسته آدی حاج سید
محمد حسین طباطبائی حاضر شده اند و شب و روز مضاعف و سبع و تحقیق در معارف
گردید

۱. مؤلفه و مصنفی که خدا و معنی های دیگر خلاف عیبی در دستگاه مسجد به هم
تعلق دارند یعنی در هر دو نوعی و هر یک خطه صفا در هر دو نوع و هر یک خطه اوست
خداوند را در هر دو نوعی و هر یک خطه صفا در هر دو نوع و هر یک خطه اوست
به خداوند را در هر دو نوعی و هر یک خطه صفا در هر دو نوع و هر یک خطه اوست

[illegible]

سلامی میباید

آقای دکتر نصر ذیعب و آثار رزیده ریادی دارند که مورد توجه هس
دانش قرار گرفته است. برخی از آثار ایشان بزبان فارسی اوین بر رس
اب تصحیح و تحشیه و مقدمه بر رساله سه اصل ملاصدری سیرری
شربان دانشگاه طهران ۱۳۴۰ هـ س

۲- هرمس و نوشته های هرمی در جهان اسلامی ۱۳۴۱ هـ س ر شرب
دانشگاه طهران ضمیمه محله دانشگاه ادبیات

۳- نظر مفکران سلامی در سیه صعب (ریده حربه سنسی) ۱۳۴۳
هـ س شرب دانشگاه طهران حربه ده ر شرب که سیه دهه
۴- دهه صعبه در معارف سلامی ر شرب که سیه دهه
۵- مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق از شرب سیه ر س
بر سه

۶- سه حکیم مسلمان (ترجمه آقای احمد آرم دشمنده معاصر که دری
ریادی هسد و از بزرگان دانش این عصر محبوب مشوسند) طهران مؤسه
در نکلس ۱۳۴۵ هـ ش

آقای دکتر نصر زندهی اروپائی آثاری ارزیده دارند کتب و رسائل اش
زندهی خارجی ناآنها که حقیر در نظر دارد این بر رس

۱- همکاری با فیلسوف بزرگ و مشرقی صدر «پروفیسور کرس» در
ترجیمه اسلامی - «گلیارد» - پاریس ۱۹۶۴ میلادی
۲- رساله ایران جاپ «یونسکو» ۱۹۶۴.

۳- مدحی بر صورت «حکیمانی» - دانشگاه تهران، ۱۳۹۶ هـ.

۴- سه حکیم مسلمان «مطبعة» دانشگاه هاروارد، ۱۹۶۲ هـ.

۵- علم در تمدن اسلامی، دانشگاه تهران، ۱۹۶۷ هـ.

۶- تصانف اسلامی - بیروت، مکتبه لبنان، ۱۹۶۷ هـ.

۷- آرماتو و حقایق اسلام، لندن، کنگ و آنتون، ۱۹۶۷ هـ.

۸- اسلامی، انسان و عصب، تهران، معونی نشر جدید (تجرب)

۹- ترجمه دو کتاب از تصانف اسلام، ترجمه آقای حاج سید محمد...

مباحثات «اسلام و شیعه» قرآن از نظر شیعه

امیدواریم حدود توفیق خدمت و کار به سایر دانشمندان و استادان دانشگاه

ما عطف فرمایند که همه نظر آقای دکتر نصر فاضل علمی داشته باشد و ما به

علمی و تحقیقی علمی که در کتابخانه مدفون شده باشد و به این ترتیب

دینا از قسمی به معارف و ارزش علمی در عین بیان

این کتاب به دست آقای دکتر نصر فاضل علمی و ترجمه شده است.

در عین حال که به دست آقای دکتر نصر فاضل علمی

در کتابخانه مدفون شده است و به دست آقای دکتر نصر فاضل علمی

صورت پذیرد.

پس از آنکه به دست آقای دکتر نصر فاضل علمی و ترجمه شده است.

اولین کتاب از سلسله توفیق به دست آقای دکتر نصر فاضل علمی و ترجمه شده است.

عین چهارمده سال به دست آقای دکتر نصر فاضل علمی و ترجمه شده است.

کتاب از سلسله توفیق به دست آقای دکتر نصر فاضل علمی و ترجمه شده است.

در کتابخانه مدفون شده است و به دست آقای دکتر نصر فاضل علمی و ترجمه شده است.

[illegible]

الشَّوَاهِدُ الرَّبُّوِيَّةُ

فِي الْمَنَاجِحِ السَّلَوَكِيَّةِ

تَأَلَّفَ

مُحَمَّدُ بْنُ أَبِرَاهِيمَ صَدِّقِ الدِّينِ الشَّيْرَازِيِّ

بِأَحْوَاشِي حَكِيمٍ مُعَقِّقٍ حَاجٍّ عَمَّا عَمِيَ سِرُّهُ

تَعْلِيلٌ بِصَحِيحٍ وَمُقَدِّمٌ

بِسَيِّدِ جَلَالِ الدِّينِ شَيْبَانِي

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِأُولَآئِكَ مِن قَبْلِنَا سَيِّئَاتِنَا
وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا
رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ

حدید ۱۰۰ جلد ۱۰۰ ورق ۱۰۰
در ۱۰۰ جلد ۱۰۰ ورق ۱۰۰
امپری فیروزکوهی (دویند ظفر)

کتابخانه ملی ایران - تهران
کتابخانه ملی ایران - تهران ۱۳۵۶ هجری قمری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلقنا من نوره وهدانا لهذا السبيل وجمع بين نور معرفته
معنا جلاله وروح ولاءه حتى في كل شيء من شأنا لا يدركه العقل ولا يحيط به
الحواس بل هو من معرفة سره وهداه سبيله وهداه إلى ما كان
لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان
لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله

فصل في بيان خلق الإنسان وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله
وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله
وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله
وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله
وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله

وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله
وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله
وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله وهداه إلى ما كان لا يدرى من قبله

حکمت حصه و ب جنبه منها مع اشعار بر اهلها لعلته من غير تظلم بل في دفع
 عنه من الاسوله دامت سعا ، ساعه و امور معدود و شمر من ساق الحد
 و اوردها كما رسم لي و عيّن علي العبد

فهذه اشارات ابي حوهر ، عره : سبب علي تاس ثلثه هره سر شجب
 يداد فضل الله من سخاوت عالم العقل والجود و لاحاد و راجع و عتد في
 صدف دلبه انفس سر هل ثب استخرجها هو عوه فكبريه من قدر بحر
 حكمة بي سو حل بدل بدل لله بغير بدل و ثبب عتقه كاه ميه بثلث
 بدير و اخلف و فقه ممل و بدوق حي بيب سبه لايضا و بيبب بيبب
 راسه و حثب بعبده الله سبحانه لان يكون سحاب بسج بها بسجود في حوامع
 ماس و فلا بد ان يرس بها « حوهر من في مقام لاس

بها هي بي ذكره من صوب اودمها في جواب و قصه و راجعها بعبده
 و هو هد بعب من الساب و عتاده و ميهها « ثم هد ربوبه في عتاده
 بسو كيه فرح لله بها كروب بعب و سر اهد بسو كيه ميهها حوه بفس و نور
 بعب بها صوب اهل بعب و عتسني روله بعب بعب و هو بعبه اسل »



المشهد الأول

فيما ينسبر الله في جميع العلوم بين التبعاني العامة

وفيه شيا

الأول في الوحدة وفي اشرف الالوه في حقيقته ، الوجود الحق لا
يختص بالعدم بل يكون مستقلاً كذا في لاعدل وفي الالوه هو الذي
سلك في حق حقيقته فكيف يكون من اعتبار كذا في الوجود من عنده
ولانه السعوى نادر ذو اسمي ، هذه كذا يظهر من الله

ثاني في وحدته الوجود لا يمكن فيه واحد ولا درسه ولا
مدرسه في ادنى شيء ، شيء واحد في حقيقته معده وبقائه من حده من
حدده ، بعد تجري في غير وجود و ما في الوجود لا يمكن ذلك لا
الشهادة من حاله في شاره الوجود و براهين و براهين و براهين

، ليس له وجوده في نفس الناس ، لا حركي ، لا حركي ولا حركي و
ولا حركي من درسه لانه ، حركي من حركي و ما في حركي من حركي و ما

وهو في ذاته أمر بسيط لا يكون له حس ولا عقل ولا إرادة يحتاج في حقيقته إلى
ضميمة فيد فصلي أو عرضي مصنف أو مشحون

الثالث أن شيوا الوجود "سواء يس كشيوا الكلبي بحرثبات كما شرذ
ليه بل شيولة من باب الاسم "حرثبات سي هركل ساهبات سر "مجهول تصور
فيه مع كونه أمرا شحنت مشحونا بداهة و مشحون "سواء يوجد به من دواب ساهبات
بكلية مما يحور شيوا "مختلف حواس بحسب ساهبات سجده به لن مهاب
سواء به من مراتبه ودرجه من درجه "سواء يوجد شيوا الذي لا يشوبه ساهبات
لا "سواء يوجد شيوا الذي لا به منه وحرثبات يوجد ساهبات شيوا الذي لا ساهبات
لو "و شدته بل هو قوي لا ساهبات ساهبات شيوا "سواء يوجد به من دواب ساهبات
يحيطون به "علما ، و غنت الوجود للحق القيثوة "

لقرع

فلا تخلف بين ما ذهب إليه من تعدد حقيقته الوجود و اختلاف مراتبه "سواء
"آخر واليك و ضعف و س ما ذهب إليه "سواء يوجد شيوا "سواء يوجد شيوا
حاث حقيقته عند انفس

رابع أن يوجد في كل شيء من علم و إدراك و إدراك و إدراك
سواء يوجد شيوا هو موجود لكن في كل شيء موجود بحسبه و سحي "سواء يوجد شيوا
الخامس أن يس يوجد و ساهبات الوجود به "سواء يوجد شيوا لا ساهبات ساهبات

الإنسان فقفد من سعى العهود من حكمة ولا بد أن يكون أحد سننهم إلا ما
 حسب معتق لا آخر وهذا معتق حسنة ما ثبت موقع الأرسطيهما و من
 الثاني غير صحيح لأن أحدهما هو الماهية عند مجموعها ولا موجوده في نفسها لتسا
 كما اقتنا البراهين عليه في مقامه فيبقى الشك دون أنه لا يجوز أن يكون ساع
 منسبة بوجوده إلا كتاب من وجود موجوده عند محال

والحق أن سنده من على الآخر هو "وجود كذا لا يسمى به مؤثر في سنده
 لكونها من مجموع كذا من سعى بوجوده لا بل في التحقق والماهية تبع
 لا كذا بل هو موجود موجود من كذا مع من لا يختص و شمع لدى الشمع من غير
 تأثيره أن يكون موجود موجودا في سنده بل ماهية موجودة بالوجود في
 والعرض فيها منحدان بعد الأعداد

التدريس أن وجود في ذاته من جوهر ولا عرض لأن كلاهما عنوان
 لماهية كنهه وقد ثبت أن وجود مختص بكنهه مختص بكنهه و سببته و حقا
 و كون تحت جوهر كذا لا يوجد في ذات معنى حسي من الأعراس كتاب من
 في ما يختصه وجودا كذا في ما يختص به من سنده من سنده من الوجود و من
 لكن بوجود وجود عند خلق

ثم اعلم أن وجود جوهر جوهر من جوهرية كذا جوهر و وجود جوهر
 عرض كذا

انہوں نے کہا کہ ہم یہ سوچ رہے ہیں کہ اگر وہ اس سے پہلے ہی ہمارے پاس آجائیں تو بہت اچھا ہے، ورنہ ان کے ساتھ مل کر کام کرنے کی ضرورت نہیں ہے۔

لَعَنَهُ يَوْمَ رُجْعِهِ

قد برع الامر و هو ان وجوده لا يثبت له كمال من حيث وجوده
فانه في كل شيء في ذاته في زمانه في مكانه في كونها كغيره
و هو في محل كوجوده و سا دة في ذاته و وجودا بشي في نفسه و وجوده
آخر في غيره في شي و وجوده في شي في نفسه و هو نفسه وجوده لغيره فبذلك
في كل ما في شي في شي في كل شي في شي لا يكون شي في نفسه و وجوده
لا يثبت له كمال من حيث وجوده لا يثبت له كمال من حيث وجوده

[illegible]

وكذلك لا يمكن رؤيتها من سواد لا يرى - جسم متساوي مع بقايا شي
 خاص في تحقق انصاف اشياء باوجود قد يصير فيها متساويين في
 انصافها به و صارت ادعائهم بليدة عن مودة من جهة - ثوب سيء سيء فرع سي
 ثبوت ذلك الشيء في نفسه فيلزم على تقدير هذا الانصاف - يكون - اشياء موجودة
 من وجودها فادركوا - كبره - عدده - مرمية و قد لا يبرهن - به - جسموه
 ساء - بوجود من ينصف - و - به - جمعوا مناهل الموجودية اتحاد الماهية مع مفهوم
 بوجود الشئ من غير ان يكون موجودا في - و ثبوت لشيء او لغيره وكذا الحكم
 في كل مشق عند تامل به و به - تحقق عدمه كنه الامر في هذا المقام من ان
 بوجود كما من نفس موجوده - اشياء لا موجوده سيء - به - كسر الامر من
 سيء - ان يكون انصاف اشياء به فرع تحقيق في نفسها و لا تعدد على - سيء
 به من غير حاجة الى الاستدلال في غنى - اشياء - به - كنه - به - في -
 لا حده - سقيمة - عند عارض لا به

و هذا الذي اظهر به ان حريته على مرتبة توف - من - اشياء موجودة - وجود
 من غير رتبها و ما على طرفها فلا حاجة به - لا - انصاف - به - لا - عروس - اشياء
 بل انما لموجود في الاعيان هو نفس حقيقة وجود - به - - سيء - به - في
 امر - متحد مع الوجود صريحا من الاتحاد - به - وجود - به - على - من - به -
 لا حقيقة كما - او - في - مستقر - مستقي

و اعلم ان كل صفة من صفة الله تعالى كونه في ذاته من ذاته
في ذاته وهو لا يحد ذاته بحد ذاته بل هو الذي لا يحد
بحد ذاته

و اعلم ان كل صفة من صفة الله تعالى كونه في ذاته من ذاته
في ذاته وهو لا يحد ذاته بحد ذاته بل هو الذي لا يحد
بحد ذاته

و اعلم ان كل صفة من صفة الله تعالى كونه في ذاته من ذاته
في ذاته وهو لا يحد ذاته بحد ذاته بل هو الذي لا يحد
بحد ذاته

و اعلم ان كل صفة من صفة الله تعالى كونه في ذاته من ذاته
في ذاته وهو لا يحد ذاته بحد ذاته بل هو الذي لا يحد
بحد ذاته

و اعلم ان كل صفة من صفة الله تعالى كونه في ذاته من ذاته
في ذاته وهو لا يحد ذاته بحد ذاته بل هو الذي لا يحد
بحد ذاته

و اعلم ان كل صفة من صفة الله تعالى كونه في ذاته من ذاته
في ذاته وهو لا يحد ذاته بحد ذاته بل هو الذي لا يحد
بحد ذاته

عنه به ماده لموجود به هو موجود و سده است و ن گن موجوداً مفصلي
عنه به موجود به هو موجود لان نفس مادي هي شئ سده است فون مادي
عنه بوصف لا محال بل مع دفع شئ من حيث

ثم لعجب من بعض سادات الفلاس انهم قد ذكروا في شرح قول شيخنا
رحمته في موجود و عنه ان سدها هو موجود مطلق مادي بحسب على
وجود مادي لا على مادي و على سدها مفعول سادس و محسوس على شئ
مختلفه بالتشكيك لا يكون نفس مادي و لا جزء منها بل سكون مادي و قد
قد يعنون مبدأ الوجود و ذلك ان شرح الوجود سده

فون سب شعري ما استعمل على هذا الاعتبار فكذا في كل مذكرا في -
سده في مثل هذا الموضع به هو موجود كذا سده من جوانب مطلقه و مضاف
كل عرض شرح في هذا سده من على هو جو - هي من لاربع شاعله و بدليه ساديه
و شوريه و لس لموجود به سده هي حقه هي من سده مادي بل حقه كذا مر
فكذا ان وجود مطلق من موجودات سده مضاف هي و حب و ممكن
و حده و كثر و جوهر و عرض كذا سده هي و سده و مضاف هو و كذا
من سده ان لا حقه سده من حب هو سده و لاربع هو و لاربع حب كذا سده فكون
من سدهات التي تحتها في حكمة لانه و علمه من سده سده موجود مطلق
موضوع بهد العلم و هذه لانه من سده سده و كل علم يكون من موضوعه من
علمه و و ده يكون حقه و كذا سده من سده مادي موضوعه به و و كذا
من سده و مضاف هو و في حقه و سكون و عيه او ماده و صورته من
ساده و يكون كذا كذا حقه سده هي علم مضاف من حقه و كذا
سده كذا و كذا يجب ان سده من حقه مضافه في العلم لاني هو فون مضافه

و كل منهما حجة على الآخرى ما يحولى فى وجود لكونها بالقوة واما القسم
فى بقاء و بقاء الاشخاص فهو حادث فى الوجود بطرق الاتصال والانفصال
الامكان الوقوعى فيها منية ذاتية كلا منهما بالآخرى بوجه غير مباشر

فيصوره بوحدة الموضوع مع شريك مقارن شبه محولى والهوئى بشخصه
بمسيرة بصوره ما قبل تشخص كل صورة و بلحجم صورة اخرى يقصر بها
مبينا فسر على وجوده و ذاتها فى كات كبر . واما الجوهر من
عوامل الاحساس عراض بدن هي من وده و من نوعها اوحسها على محل و حسه
كنا هي غير مصر فيها حوالا «ما هو» فسيتم بغير لونها و شكلها و اعدادها
«هى هي» و مجموع لاخر من عراض

و لكنك نسبه الى منمن و هو حسه و سطحه و حقه و غير ذلك هو الرمان و
منمن هو اعداد و تشبه قول نفسه و السواء و عدها بالعد و سطوحها باللمس
بالقوة بالمكان وجود العاد

و لكنك لا تعد بها اعداد صفات بحسب و الرمان لا ينفصلها على موضوع
لان موضوعه حركة و اعدادها مكن نوع من موجود فى الاكثر فلا يصدق و روح
والفرد ليسا بضدين لان احدهما علمي

والكف : هو الذى يمثل حسه و له بالافه و حسه و قد تصادف و يشبه
و به اربعة احاس لان غير المحس منها بل كمالها او استعداد و لاوى
اما محسوسة او غيرها

و قد تم هذا الكتاب فى شهر ربيع الاول سنة ١٢٧٥ هـ
فى مدينة بغداد فى سنة ١٢٧٥ هـ و لا يملكه احد
فى مدينة بغداد فى سنة ١٢٧٥ هـ
و قد تم هذا الكتاب فى شهر ربيع الاول سنة ١٢٧٥ هـ

، أولى لا ويس منها شيء ويسى بنفسه
 ومنها غير الثابتة ويسى انفعالات .
 ، تسبب منها شيء ويسى ملكب ومنها غير ثابتة ، ويسى حالات وهب
 لمختصة بدوات النفس والأستعدادات
 منها ما للذاتى ولأصاع كحلافة ولفتحه لا لفتح ويسى قوة لسيه .
 سو ، كات فى لبحوس وفى عرد
 ومنها ما مقبول كشيء سرية لا لبرس ، سى لاقوة طيعية فى اعين
 ما لبحوسات هى مدركت بحواس خمس فليس لكتبات الأربع الأول
 ، بشفة والكوة وبروحه وهسه وحده واسعة ورس وحفه ومفسر
 سو ، والمول ولا ثم عرها
 ، لسمع الأصوات والحروف وعورسها ومدى سمع حاسة من فعل ثلاث
 فى ملى ، ولا ساء لأنواع المشروبات
 وأما سمعته بالكسب فاسمعه كلاسمة ، لاسدرة ، الشكن ، الزوه
 منها عند الطبيعيين ، واسمعه كره حبه ومردية
 وأما الفانية فمثل العلم والقدرة والخلق واللذة والمرح
 والابن هو نية الجسم الى مكانه
 والحدة هى نية التملك
 والوضع هو ليه اجزاء الجسم بعضه سى بعض ويسبب سى الامور خارجة عنه
 والإضافة هى نية متكررة من الحاسين معاً ، يحس بها كفى فى لمدد وهى
 ، ليه خمس سو حواس سبباً ما هو ممدد كل ، وار تفعل حواس ثمر مدرجى ، وان

يتفعل هو التأثير التدريجي .

و منى هو منه حركة اه . سحرك اى بر من و وقوع بحركة فى الثالثة لاحبه
يسمره وقوع تدريجى فى بدعى . لان معنى بحركة فى متولد ان يكون لمحرك
فى كل آن من آترب و من بحركة فرد آخر من فردده . و سابعه كسقطه والوحده
حارجه عن متولدات و ككاه فى السه و ضعف مويين

الشاهد الثانى

فى اسباب نحو آخر من الشاهد . ساء لا الوجود لشدته
و فسداد اسباب

الاشياء الاولى

فى الاشارة اى شئ الوجود

اعلم ان سادته و حده ثابته من يكون بعينه قوى من بعض ، و حوهره
مثلاً منهم "واحد ومعنى" فرد بوحده "مستقلاً" عنه متافاً عن الموضوع والساد
كالعدول لثبته على مراتبه و بوحده "هـ" حركى "مفتقراً الى المادة مقترباً بها متفعلان
عن سدادات محرك و ساك . كانه و سد كسوة "شوعية" و النفوس المنفصلة على
بقوى درجتها و بوحده مور آخر وجوداً غير هدى "موسقياً" من حد حسن كانه
اى توهبها الالبان

الاشياء الثانية

فى الاشارة اى الوجود لشدته

فتوا "ان سمر" مور غير موجوده فى الاعيان و نحكم عليها احكاماً ثبوتاً

واقعية، والحكم على الشيء لا يسكن إلا بعد وجوده، وذهب في الأخير إلى
في ذهنه»

هذا أصل الدليل المشهور من قوله تعالى: «وإذا قلتم سألناكم كسرة من خبز
كثرة ولم نسألهم بها خبلا كثيرا ونحن نقول من قدره» فيقولون كسرة
يرفع بها سائر الأشكال في هذا البناء و... من هذا البناء...

الأسرار الخفية في الأشاره هي من رتبة كبر من رتبة...
وجود ذهني. وهو... من رتبة كبر من رتبة...
في إيجاد صور الأشياء في... من رتبة كبر من رتبة...
من تأثير النفس عليه حكمه... من رتبة كبر من رتبة...
وذلك بوضوح المادة و... من رتبة كبر من رتبة...
حكمه وحبوب والحرارة... من رتبة كبر من رتبة...
عنه هو رتبة حبوب... من رتبة كبر من رتبة...

... من رتبة كبر من رتبة...
... من رتبة كبر من رتبة...
... من رتبة كبر من رتبة...
... من رتبة كبر من رتبة...
... من رتبة كبر من رتبة...
... من رتبة كبر من رتبة...
... من رتبة كبر من رتبة...
... من رتبة كبر من رتبة...

الحيوي وشهود لاشرافي لا يعبأ آخر حصولي والاس لفي عطفه ودهول عن عام
القلب وعتاب فطره الانال و عام مكنونه لاهمهم بمشاهدة المحسوسات
والاعراض الحية الحيوانية ونباههم مر الا تحرة والرجوع بي الله و عرفة
«تسوا الله فاستجب لهم» وذن وجودهم الاشياء لنفس و ظهورها على
هذا نحو الذي لا يظهر اثره في الحس الظاهر على ان لا يكون وجوده ذهني و يبدو
التالي وحقها اهداكي سمعت في دفع الاشكال واردة في حصول الاشياء في
النفس من روء وصوره النفس عند تصور الحركة و الحرارة و سرودة والكثرة و احد
محركة حرة . باردة . كفرة . وكذا السرية جميعا مستفيضة كسب
ولا يحد و مستفيض كاسواء سبب في موضوع و حد و كذا هو
هذا القليل

الاشراق الرابع

في لاسره في مملكة آخر بي اسب ووجود ذهني

و هو ان لما ان نأخذ من الاشياء بحقيقة معانيها شخصية او اختصاصا
لفصله معنى واحدا نوعا و حسا بحيث نضع ان نعمل على تلك الاقسام فهو
فهد المعنى الواحد احد له سبع ان يوجد في الخارج واحدا مشتركا فيه لاسم
ان يتصف امره و حد يصعب معناه هي اسباب حقيقة و نوارها سبب
فوجوده في عام الحس ليس الاعلى من كانه و لاسره حتى قد لاحظناه معنى

١ - سبب حقيقة و حد يصعب معناه هي اسباب حقيقة و نوارها سبب

٢ - سبب حقيقة و حد يصعب معناه هي اسباب حقيقة و نوارها سبب

٣ - سبب حقيقة و حد يصعب معناه هي اسباب حقيقة و نوارها سبب

٤ - سبب حقيقة و حد يصعب معناه هي اسباب حقيقة و نوارها سبب

٥ - سبب حقيقة و حد يصعب معناه هي اسباب حقيقة و نوارها سبب

من عده عده و شاهدها من مذهب حركه و رول و اسعد و بسوي
 و بعد شرو في سرقة ساقين و حده حركي من حيله و حده و هي
 حده حركي من كذا من ساكوب و شدي على حده و كذا حدها من حده
 من حركي لا نحو آخر فهدا كذا من كذا من كذا و كذا حدها من حده

اسم ان الساج

في حده في سرقة كذا و كذا من حده حركي

و هو ان ما سجد كذا من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من حده حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من حده حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا

و د مؤذن الان حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا

و حده حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا

و حده حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا
 حدها من كذا حركي و كذا حدها من كذا و كذا حدها من كذا و كذا

حياته شاعراً صانعاً فمد فارق مدبه العقل

الاسم أو السام

في بعض عن آراءه كون سى و حد جوهره وكذا عند تعدد الأنواع جوهره
و ذلك لأحلاف جوهره جعل فيه فإن صورة الانسان في العقل انما هي
و كيفية مفسدة ولا حاجة الى ذلك كبريوس مفهوم لمرض حقيقة الجوهر
دانه كما فعله بعض علماء

ولا يصح ان يكون جوهره في سدهن ما يصدق عليها مفهوم جوهر
بمعنى انها ذات في خارج ذلك لا في موضوع كيف وهذا هو جوهره انما هي
في النفس هو نفس وجوده خارجي د عسر في ذاته من غير عسر ما هو بحدته و من
الا في موضوع بل هو جوهره في نفس ماهية جوهره و هي في نفسها فرد من
مفهوم الذات

و سبب في ذلك ان كل ماهية او معنى شئ فهو نوع لوجوده من الوجود بحدته
و سبب بحدته كونه المحتوية و ماهية جوهره ماهية امر و حدوده ذاتي موضوع
فان وجوده من في موضوع يصدق عليه ماهية الجوهره و يحدده في حرف ذلك هو
ولا يبرهن ان يصدق على نفس ماهية جوهره و يحدده في حرف ذلك هو وجوده ولا يبرهن
ان يصدق على نفس ماهية جوهره يحدده في نفس هو وجوده في موضوع بحدته
بمعنى جوهره جعل شئ لا سبب هي في هذا الوجود بصفة يسرع منها سبب
بمعنى جوهرية بل هي بمبها نفس معنى الجوهرية بالحيل الاولى و هذا و ان كان
مراعية حسب ان مفهومه لاسمى عن موضوع لا يكون مستقلاً عنه الا ان يحد

، برهان او حباه

تفریع "تخصیص"

و ضایع بکنه اعقبت من حب کینه لا بدخل بحب مشوه من استیالات
و من حب و خودها فی النفس بدخل بحب مشوه کف

ثبات و تحصیل

و ان رجب و قلب من الحور ما خودا فی صایع حسه و بویه و کد کب
و سیه فی طایع افرادها کد کد لاس الحور و ان لا خوده حاس و سیه
و برهان مقدار عر دار و سطح که متصل دو سیه فی جهن مکلف و کد لاس
حورا و الزمان و الطح که

و سیه و کد کد ان مجرد کد حور ما خودا فی حد و لاس مع فصل ، لا
و حب ان یسر حد لبحر و بدی هو حد لاس فردا حور مسترخ بحه بحب
و سیه عبه بل الآره حیدر سیه سیه ان لاس و جزء و خود و کد فی سیه
و ع سیه و لاس

الأسیر و الداع

فی ذکر سطر آخر عامی سکتف به کینه و خود الکلیات فی مدی
و قدره فی صدر البحث ان شمس و سیه ای مدی که بحه و حیه

و حیدر و کد کد لاس و سیه و کد کد لاس و کد کد لاس

و کد کد لاس و کد کد لاس و کد کد لاس و کد کد لاس

و کد کد لاس و کد کد لاس و کد کد لاس و کد کد لاس

في محموله عليها منجدة بها وليس من محمل و متبحر لا تجد إلا كقول النفس
 يقوم للبدن بحسب بوجوه و متبحر بحسب سعي و يتواءم و كان كذلك فإن
 ثبت أن ارتباط كل واحد من المثل العقلي والذوات البدنية لا يدرأ كنهه على هي رتب
 لا شيء بحسب ما في أصنامها و كذا من ... عتوس ... لا بد له من لا بد من يكون
 حل معنى الشئ أحد خود من كل و حدها على استحقاقه و صدقه على أولى
 من حل شئ من نفس كذا من ... حاس على الأشخاص سدرجه تعهد على
 ما هو المشهور و عليه الجمهور ولكن هذا عندك شاهد على وجود ليس سورته
 الأولى سويته

كشف و ابارة

والنفس عند ادراكها لمعرفته بأن كنهه شاهد ذو ثبوتية معروفة لا تحركه
 نفس لها و اسراع معلومها من محسوسها كذا سة حبهو ... كذا ... من نفس و
 صدق ... من المحسوس ... من ... من ... من ... من ...
 في لا حركي ... ثم الى ما ... | في اند و لا حركه

و في قوله تعالى «و عند علقته لاه الى اقلو لا يدكروا» ... شاره ...
 سعي في شدة الشدة ... لا حركي من جهة ... من ...
 محسوسات الى ما وراءها ... لا حركه ... معرفه ...
 على ... مفهومها من حسن ... لا يعرف ... لا حركه ...
 في ... لا حركه ... لا حركه ... لا حركه ...

في القيامة و منزلته عند الله يوم الآخرة

و عظم شأن هذه المسئلة على هذا الوجه الذي ادركه الر سجون في تحكيمة مدسدة
عظيمة في تحقيق المعادين احسانى والروحاني و كثير من المقاصد الايمانية و لهذا
نظامها في الاسفار الاربعه بط كثير ثم في تحكيمة السعائيه سظامه مدسدة
واقترن ههنا على هذا قدر ادفعه كفاه للمستشعر

الاشراق العاشر

في دفع الاشكال المدسدة على حرفة تخبور من ضروره شئ واحد جوهرى
كفا عد تصور الجوهر على مذهب آخر بسبب مرقفهم من غير لزوم ما يلزمه على
دعوات مدسدة الجوهر والكم وغيرهما كفا في الدهن ولا رتكاب ما يرتكبه مدسدة
الحيل من ان طاقى ككيف على سموه والصور سمانه من باب المحار و شبه
من مع الحفظ على دفعه ككون العلم بكل مقوله من ثلاث مقوله و مع سبب
سموه كفا كقياس في الواقع

من ذلك انه كذا يوجد في خارج شخص كريد مثلاً و يوجد معه صفاته
اعراضه ودائبه وعرضاته كسامى و حاس و النقص و كالاتى و شائى والسحاب
فهى موجودات يوجد ريد او موجودات سوب الى ريد هو بعضه مسوب الى
دائبه سداب الى اعراضه سمرس و مصحح لاول سوبه و مصحح لثانى سوبه
و كذا ان كون الجوهر دسدة و حاس ريد لا يسره كونه دسدة لمصاح و لكس
ولا ساقى دسدة لان حاس غير مسمو انفصل فكذلك الحال في الموجودات دسدة

١ و حاس دسدة سمرس دسدة ريد دسدة سمرس دسدة

٢ و دسدة سمرس دسدة سمرس دسدة

عسائي ، فان من حيلة احتشاق كنهه حارجه العلم و اذا وجد فرد منه في النفس
وعلى مادة عقده ، كما ان الهوى منه حسه ، و ما يعين ذلك فرد من علمه و
حس بال يكون معداً مع ماهية - فهو - يكون ذلك فرد من علم جوهره و كما
و كذا - اما في فم ذلك نفس سه كنه و جوهر معاً ، لا ان يكون كانه
موجود في حسه عسائي بل ان يكون حدها حاسم مودعه و لا آخر عرفت عدم ،
كن الاولى و اقرب الى حسن ان يكون كنه حاسم معاً ، و يعلم حساً
في - و الجوهر عرفت عدم في - لا ان - في - معاً - معاً - معاً - معاً -
معنى علم بانفسه همد الحيله المعنوية - و د - حده معنوية لها و همد ما يتبدل
برده ماساً لا يطار ساحتين من ساحتين و لا ياتي الى مريد حق و حسن

الشاهد الثالث

في الاساره التي واحب الوجود وما منو بحالاه و همد و ان
وحده تحت و ان - عرفت بانفسه و في سرائر

الاول في اثبات وجود مني و حتى - سو خود ما معنى بعينه نوحه
ان وجوده و ما غير معنى شيء - اما في معنى بعينه ما يكونه موجود - عدم
ما لا مكانه و ان لكونه في هية - و لا ان نوحه اي عدم - في وجوده و كيون
في وجود بعد عدم و بعده ما هو عدم في معنى لا يتبع بانفسه في و كيون
و عدم بعد عدم من الموار - ضرورية - في - سواره شيء - في - معنوية

فالمتعلق بالغير فيه هو اصل الوجود .

وما لا مكان فهو مر " اعترى سلبى لكون مفهومه سلب ضرورية الوجود وانعده
عن الالهية فلا يوجب بعضا بغيره كما لا يكون معبولا لعللة مبدية لساقيه اصله
من لوره الماهيات لا مكانية كما ان الحدوث من لوره الوجود بالحدوث
واما الالهية ، فهي نسب الى الحاجة الى الله ولا هي ايضا مجموعته المطلقة لغير
لما سبقت من سرهين ولا موجوده بدها الا بمرس وبعثه الوجودات ، فهي
المتعلق بغيره هو وجود الشيء لا ماهيه ولا شيء آخر

والوجود بمتعلق بغيره بغيره بغيره ان يكون ما يقوى به وجودا
اذ غير الوجود لا يتصور ان يكون مقوما للوجود فان كان ذلك المقوى فثبتا به
فهو الصوب وكون قائما بغيره من الكمال الى ذلك يقوم الآخر وهكذا الى
ان يسئل ويدور ويسهل الى وجود قائم بغيره غير متعلق بغيره

ثم جميع تلك الوجودات السلسلة والديرة في حكم وجود واحد في تقويمها
بغيره وهو الواحد حل ذكره فهو اصل الوجودات وما سواه فروعه وهو النور
وما سواه شرافيه وماهيات اصلا ، « فقه نور السوء » ولا رتب « فقه
قائم بدها والوجودات ذات ماهيات شوية واهاراته ووجوهه وحيشته . لا
لخلق والامر »

١ - سورة ٢٢ - ب - ١ - ٢٣

٢ - سورة ٢٢ - ب - ١ - ٢٣

٣ - سورة ٢٢ - ب - ١ - ٢٣

العملية . لو حوت على قدر يكون له حب ذاته معقدًا لحصول شيء وفقدان شيء
آخر كلاً من سببه وجوده هو وجوده لا يكون ذاته وجوداً خالصاً ولا وجوداً
حقيقاً . والتركيب الذي لو حوت لكان في كماله لا يشترك الله
في وادب وجوده بل يحب ان يكون من فرد حقيقة وكنه شخص حديد
جميع سائر الموجودات لا يمكنه في وجوده ولا في ذاته . بل ذاته من حيث
تفصيله يحب ان يكون مسدود جميع كماله . مع كل الخبرات فيكون بعد سمي
بما هو اسما .

الاسم او المالب

في تكملة المعاني

بعبارة اخرى حب كل شيء له نفس رتبة عينية كما يقوله الاشاعرة الصوفية .
ولا يشبهه شيء غيره . فمعرفة المفسون المفسون المفسون لا تارها بعد
دنه من سببه . المفسون حسنة . عن العفو في حقه . والتفسير بل وجوده يدعي
دنه هو عنه مظهر جميع صفاته الكماله من غير رتبة . كثره . بعد . فقول . وفي
وغيره من دونه وبقائه كثره من وجوده . السهولة في دوابها لا ان يكون
لا ماله . لانه يحب وجوده . وانه اولى بحب منه لاسبابه . فكذلك
به حبه موجوده في حبه من حب حبه . ساهبه من موجوده في نفسها من حب
نفسها . بل من حبها وجوده فكذلك ساهبه من وجوده موجودات لافى نفسها من

بسم الله

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

بعد

حب الحقيقة لا حدينه (لا في اسمها من حيث اسمها بل من

حـ)

الأشراق الرابع

في قدرته تعالى و علمه

قدرته اقدسة الاشياء عنه لشئته نبي لا يريد على دله و هي العبادية لا رتبة
عنه ، و هو نفس هذه العبادية عبادته عن بكشاف ذاته بوجه يبين منه بحراب علم
دته بدته

الأشراق الخامس

في علمه بعصر ذاته

ماده عليه الكسائي «الممكنات ليس كذهب له « شتؤون » وتعمه « الشبحون
وغيره و «و على و «مسار» و غيرهم ، من رتبة صور الاشياء في دله و «يرير رسوم
له كات و «اشح لممكنات في نفسه ولا ك ذهب له « لاشر قبون » و «سهم
سبح السهروردي» صاحب حكمه لاشرق من كون ماده علمه بالاشياء «سكة
في نفس حضور تلك الاشياء «السبابة وجوده عن وجوده « لا ما ذهب له « المعرقة
مائنون بشبوت المعدومات

ولا ما ذهب له « «الافلاطون» «مائل بقاء شئيل والصور سخرده بدواتها ولا ما -
سخر عنه رأي «فرغوريوس» «القائل «بعد حافل واسمفون «و ان كان يكن من
عنه بذهب الا «ربعة و «حده صاحب له «المتفلسفي «بدي هو بعد الدن» «ولا بدي
سرحب له « «قبون السأخر من من العلمة لا حدياسي علمي سحر البدي حصنوه و فراروه

ماده لا في اسمها من حيث اسمها بل من حيث الحقيقة لا حدينه

حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ) حـ)

سبحه بده ولا في سده حده قبون سحره

في كنهه بل كنه غيبه في سجده بطريق حتماني موقن هذه لصرف سد كورة ولا
 ري في حتماني سببه مضحكة معوضه و غير ادركه غنى لاكثر الافهام ، و لكني شير
 له شانه بهدي بها له من وقي به و حلق به و هو ان ذاته تعاني في مرئياته مطه
 حتم صفة و سده كنهه هي ابتداء «مخاض» بري بها و فيها صور جميع المسكن
 من غير حلول ولا بعدد حلول نفسي وجود شيبين بكل مذهب وجود يعاير وجود
 صاحبه و لا بعدد سدي ثوب من بشر كمن في وجود و حتم يستدلك لو وجود
 في كل مذهب و ادب ، و هذا كنه ليس كدلت كنه شير و له بل دانه سيرة مره آت بري
 فيها صور الوجود كنهه و ليس وجود سره آت وجود ما برائي فيها صاه

اشارة تملئة

و غم ان مر الرء آت غيب و قد حلقها لله غيره مسطرين و دلت ان ما نظه
 فيه و سر في من الصور ليست هي بعينها الاشخاص الخارجية كما ذهب اليه الرياضيون
 المتفكرون في روح شعاع ، و لا هي صور مصغرة فيها كنه اشارة بضميوني ، و لا هي
 من موجودات عالم اسنان كما زعمه الاشراقيون ، فان كلاما من هذه الوجوه شانه
 مقدوح مرده و وجوده من مدح و رد كنه هو مشروح في كتب بحكماء ، بل الصور
 ما هيدها له نور لا غامر ، بل هي اعمى و هو ان تلك الصور موجودات لا بد
 بل دائر من سبعة وجود لاشخاص اشتر به بحكم مشف و سطع صفيل على شير به
 محبوسه موجودها في خارج وجود حكمة بها هي حكمة و هكذا تكون وجود
 ساهين و صديق بكنهه عند في خارج ، و لكني نظمي في ساهه من حتماني
 موجود ، و عرض لانه حكمة الوجود ليس معدوماً مضمناً كنهه سلكسون و لا موجود

اصية ' كما عليه الحكاء بل له وجود ملتي كما سيكشف لك شاء الله تعالى

تكملة

عليه بالخرائب المذنبه على و ن فعله في وجه لا يحد الاشياء وانما حقه بها
به تعالى واحده كما برهن عليه ، فوجود الاشياء له عين عنه تعالى بها " هـ في العلم
من مع لا يحد و اما عليه لمتدنه على لا يحد فمده هـ في ذكره

اشارة غير فائده

ان من شرح لله صدره للاشياء و قد في قلبه نور لا يدل يرى ن لله تعالى عينا
بها لمعوم من صور حقائق الاشياء لا عينه و يرى ان الله عينا مسوعا مقدما على
بها جموع من صور الوجودات حقه فهو موضح العين فاحدى عينه يرى كونه
تعالى مره " تا تصور المكاتب و لا حري في كونه بعد صفاته جوده مرئي
وجه " يشاهد فيها صور اسمائه تعالى

الاشراق الكس

في الاشارة الى اسمائه الحسنی

في الله حل اسمه " قل كل عيل على " شاكته " اي لا يصل لاسم شاكته
بمعنى ان الذي يظهر منه يدل على ما هو في نفسه عليه " والعالم على الله وحده
سبحه ح " فعليه على شاكته ، فما في تعالى شيء " لا وله في الله حله " وكل ما له حد

نور الله ولا يحد سجد
وجه من خطبه
نور لا يحد من
وجه نور حد و ح حسب حقه حقه حقه و بكر
و له نور حقه

واسطها فلا معرف له ولا كاشف فلا جزء له خارجية ود لا ماهية (له دماء) فلا
جنس له ولا فصل فلا حد له بل كذا حد منها ساء ولسانه وم لا حد له ولا
رهن عليه والحد والرهان يشتركان في الحد ود فداها ساري من لا حد له ولا
برهان عليه

واما صفاته واسماءه فلا استعداده في كون معانيها دون حدود و براهين لانها
مفهومات كلية من حيث مفهوماتها وام مفهومها «هـ» ومعناه فوجود جميع
موجودات برهانه و حدود جميع الحقائق الامكانية و فعه في حد

نزع عرشى

وتمام صورة حق واسمه واسم معنى لاسم ساس : شهوده معنى لاسم لفظ هر
وحد تمام من حكم من لاسم الا مشهورون

الاسرار الساس

في اخرى من لاسم و مصنفه

مفهوم ساس عند المشهور من اسماء كذا محقق من مد و تصفه و صفة
حد من المحقق هو عن صفة لا حد عرش والعرش صفة مد و عرش
لغير تصفه عرشا غير محمول لا حد في عقل مد لاشي و عرشا محمولا
لا حد لا شرم و همد كما عرش من عرش صورتي و عقل و كذا من الخراء ساس
حسن

وعند بعض "هو اداب مع شيء ابي بسده على وجه يكون بسده داخلة
في السهوه والسده خارجة" والحق ان مفهوم الشق ما نسب له سده الاشياء
مطلقا اعم من كون شيء لغيره او ما هو حرته او لغيره ، وفي الاول يكون ذلك
الثوب يصف سده من ماس بذلك شيء وفي الثاني يكون ماس انصب
الكل حرته وفي ثالث يكون ماس انصب شيء بسده

قد بحثت ذلك فقولوا الحق من اسماء الله وصفاته في عرف العرب كعربي
بين مركب ونسب وهم يرحون ان الداب مع اسير سعة من الصفات هو الاسم
وقد نسب الاسم لغيره . داب مركب بين الاسماء كلها والتكثر فيها بسبب لتكثر
الصفات وما احتجوا في ان الاسم من الداب ام غيره
ويكون ان يراد منه مجرد مفعول به سموي والاحصاف في كونه غير ادب
فهذه الالفة هي سماء الاسماء فلا عقل

الاسم او السمع

في سبب وثقه هذا المسلك الذي سلكناه في الوصول الى الحق وصفاته وآله
انهم ان يعرفوا سبب صفاته وافعاله كثيرة منها : طريق الماهيات اذ كل ما له
ماهية غير الوجود فهو وجود له من العوارض المستفادة من الغير لا مستحالة كون الوجود
من اللوازم له ههنا . لا اكان وجودها متقدما على وجودها ولكان موجوده
فربما موجوده . معدومة كما هو شأن انصب ساهب بلوارها
فما يجب وجوده لا يكون وجوده لا عين ذاته ، وجميع الجواهر والاعراض
لكونها وفعلة يجب سماعه ان يحتاج الى فصول يكون ذاتها مقومة من الامر

بهي دا وجوده غير ماهيته

قد كان واحداً لوجود محض وجوداً واحداً وحب غيره والا لكان احدهما وجوداً
ورايه فيصير مطلوباً^١ هذا خلف

و منها طريق الحب و تركه من هوى و ضرورة و كون كل منهما سارهما
و معيها في الوجود . مضتر بي صاحبها فلهذا موحد غير هـ لا يكون حساً ولا
حسباً . و نصاً لأحباء مباحه . هـ موحد غير حبه فشهدت بوجوده مدع

و منها طريق تركه من حبه حدها و بعده و فسادها اي فاعل خافه
لزمان و محدود للسكان و معد بحبه من حركت غير مباحه عن قوة غير مباحه
سببه^٢ و وجود كل حادث . ولا بد لئلا يكون عنه هذه الحركات و الاشياء مرا
سبب لا يقع بحسب غير و نقصان ، فالحركات دلت على وجود فاعل و غاية يكون
متدنياً عن الحدود و الاقوال و عدمه . اسفل و الا لمكان « حلت كرهه »

و منها طريق معرفة نفس و كونها جوهر املكوياً خارجاً من هذه القوة
و لا يبعد الى حدسك . المعنى فلا بد من « مكمل نفسي مخرج » من عبوة
بي نفس و من اسفل الى كمال فلا بد و لا يكون حاشاً^٣ بالقوة والا لكان معطى
لكل قاصر عنه ، و نصاً لأصحاب بي مخرج آخر فب ان سلسل و يدور و هـ
مسحان و بهي بي عقل . عاقل و معقول و هو من ساري او ملك اقرب من
مدسه و فلسف ضرر مدسه من نفسي سلكه انه عاقل و سالفه الا عظم

و منها طريق نظر الى موضوع عاقله . هـ شخص و حده . و حده شخصه لا رباط
حرته بغيرها بعض و هـ ححه بي مؤثر غير . لا يمكنه و حدوده و فساد و دنث .

در حدسك و بهي بي مخرج آخر فب ان سلسل و يدور و هـ

مسحان و بهي بي عقل . عاقل و معقول و هو من ساري او ملك اقرب من

احدهما عن الآخر فانه شيء هو هو غير ما به يصدق عليه انه ليس بكاتب، فلا يكون
 صورة ريد من هي صورة ريد ليس بكاتب، ولا يكون ريد من حيث هو ريد عدم
 بحث بل لا بد وان يكون موضوع هذه قضية مركب من صورة ريد و من آخر به
 يكون مملوفاً به كانه من هو و استعداد في فعل استلحق لا يكون هو به من
 حيث هو بالفعل عدم شيء آخر الا ان يكون فيه تركيب من فعل وقوة ولو في النفس
 بحيث يحصل في ماهية وجوده و مكانه و وجوده و واجب الوجود لما كان
 مجرد بوجوده ذاته ريد من غير سببه كره انما فلا سلب عنه شيء من الاشياء به
 سببه كل شيء و كذا فيستوفى عنه في الاقصورات الاشياء لانه تمامها و سببه
 شيء احسن به و وكذا من سببه به لاشارة في قوله «وما رميت ادرميت ولكن
 الله رمي» و قوله «وما من يحوي ثلاثة» لا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم
 فهو رابع الالهة و حتمي لا رابعة و سادس خمسة لانه يوجد سببه كل الاشياء و من
 هو شئاً من الاشياء لان وجوده سبب عدده من حسي و حدب سبب وجودات حسي
 يحصل من كره لاعداد بل عدم خمسة لا مكاني لها في الوجود و لهذا «ك
 بدن و هو» ان الله ثالث ثلاثة و هو قالوا ثالث اثنين به يكونوا كثراراً
 ومن شوه به سببه هي هذه دعوى قوة يعني «هو معكم» ينسب كنه
 ان هدا سبعة سبب مباحة ولا مدحبة ولا حيولة ولا اتحاد ولا معيشة في
 البرية ولا في دابة وجود ولا في زمان ولا في موضع تعالى عن كل ذلك غير
 كثيراً فهو لا و لا آخر و صاهر و لا من و هو بكل شيء عليه

١	١	١	١	١	١
٢	٢	٢	٢	٢	٢
٣	٣	٣	٣	٣	٣
٤	٤	٤	٤	٤	٤
٥	٥	٥	٥	٥	٥
٦	٦	٦	٦	٦	٦
٧	٧	٧	٧	٧	٧
٨	٨	٨	٨	٨	٨
٩	٩	٩	٩	٩	٩
١٠	١٠	١٠	١٠	١٠	١٠

حبه' و معلولا' لذى ب' حده' من حبه' سوب' عيسى بن عيسى' حبه' هو لاصل
 و سوب' شأن من شوبه' و رجع' عده' و سوب' عده' في دانه' و نفسه'
 سوب' لا يقص' شى' مفضل' عده' عده' و سوب' في عده' عده' الذي راس' فيه -
 لافاده' و حروف' عده' عده' و حروف' عده' عده' في عده' عده' عده' من عده'
 ب' نسب' اهله' لذك

احلام' سيمبى'

من قبل ذكره' بعض' حبه' عده' عده' عده' عده' من كون' موجوده'
 عده' بالانساب' الى الوجود' العلى' معنى' يوجد' عده' عده' ولا فيه' شى' من
 ب' لالهش'

وذلك' لان' مباح' على' ان' المصدر' من' عده' عده' عده' عده' عده' عده'
 موجوده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده'
 عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده'
 عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده'
 عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده'
 عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده'
 عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده'

شبه' و حله'

عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده'

عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده' عده'

الصفات و كذا جمعه كل غلبة لا ورب ن ما هي العلة بالدات هي بحقيقتها غلبة
 فاعلم ان صفات و غلبة من مذهب الانحس هي من فساد لاهوت وهي غلبة
 على الوجودات و انما حيدلي من د مذهب سكر حصولها في الدهن و تعمله انما
 عن تعمل معنى آخر معها و انما هو محض الوجود الحسي و صرف الاله النوراني و حكم
 بوحده و فيومته من هو عقل و هو هو بل ترب من الرهبان انوار علي اعلم من
 غلبه و فساد من هو سابع من غلبته ، يحكيان بان مبدء سلسلة الوجودات و حـ
 حشني فساد من د

و ان علم ان كون هو به غلبة يجب يلزمها نفسها اشخصه انما هي التي من
 لا يوح كونه و معه يجب ماهية صفات انصح لاشكالات اوارده في نظريه
 المقام ككون الباري بذاته عالماً قادراً مرئياً شامعاً بصيراً و كون يهولي بذاته سميع
 و بصوره مقومة بها و اعراض بذاته معقولة لا يتوسع و كون نفس بذاتها مستعدة
 في الدن و انفسه بذاتها مدبرة محركة و يكون من ان سببها غير واقعها
 حش لصفات الحشمي و ان غرضها عند عمل مذهبها مفهوم استصاف فساد من
 استصاف مشهور

الامر الثاني عشر

في بؤ در حاسة بعثها برتبة و بعثها مسرفة

او بها ل غلبة تعالي و جود الاله هو عين وجوده برهان غرضي و هو ان

- | | | | |
|---|------|---|------|
| ١ | مبدء | ٢ | مبدء |
| ٣ | مبدء | ٤ | مبدء |
| ٥ | مبدء | ٦ | مبدء |
| ٧ | مبدء | ٨ | مبدء |

١. ان كان الله سدهم من مخرج عدلنا من اوجوه آخر ثلثها في سطولنا
 ٢. راعها ان نفس في وان اضطره سفل جده من هه فعل رادى منها ومن
 ٣. هو في سبور ساق و نضام نضام سدهم جدهم عن كى شى سدهم نفس
 ٤. سدهم فعل لاعس فعل السبع عن شوى سدهم لا سدهم فهدا سدهم حقوى
 ٥. منها فعه سدهم هو عن منها به وجعل سدهم لاساب علم شهودى لاشرفى
 ساقوها بالذنبها

و خامها : ان الفاعل اما رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما
 سدهم و اما بالرضا و اما بالعناء و اما سحلى

١. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٢. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٣. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم

١. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٢. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٣. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم

١. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٢. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٣. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٤. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٥. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٦. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٧. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٨. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ٩. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم
 ١٠. سدهم و اما سدهم رطب و اما جاف و اما سحر و اما حشر و اما سدهم

وسمى ان قد نبتا فديرة على يد لى على ' . حه لا محب كسرا في
 به ولا يغير في صفة و هو من على لى ' لا يسه لا يسهرون ' . ومن هذا -
 ' نسل نحتن مسه ' الداء على هي مذهب سادة الب عسبه سلام ولا يقول به
 ' الا الحواص

وعشرها : ان الاعتقاد في الكلام من كى (د ه ح) لا ساره من سه
 لى المعاني القائمة بذاته تعالى ' وسموه كلام لى ولا كان عسا لا كما ولا مجرد
 حق الا ' صوات والحروف الدالة على المعاني والا كان كى كلام . كلام الله تعالى
 ولا يكتفى بتسديد يكونه على فساد كلامه من قبل به و على فساد لا بناء من
 عده . لكل من عده و هو ريدنا وسنه فهو غير ممكن ولا يلى سواه ناو
 حروى . بل هو عده عن انشاء كلامه ب و سرب آت محله . حبر
 ' لب ياب ' في كوه لا يفسد و الفارب . بذا فرب و فرب . عسرين و هذا
 حيث عبر الكس لا به من ' اخص ' اوكس سواه من قبله من كى ولا يحسنه
 سميت دا لا رتال المظليون ' و هذا من ' لا ' بل هو آت بسبب في صدد
 ' و نوا علم ' . و الكس به كه كى حده سلاه لا يسه لا يسهرون من
 ناس عدم بشره

و يقرآن كل خلق سى دى بكتاب . حرون سبه كقوى سى سى . آده
 ' مثل عسى ' عدالة كس آده حنقه من سرب . قاره كى يكون " .
 فاده كس الله سكونه بدي قدير . و عسى قوه عىل امره

٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠

معهما فيه، في اجتماعهما بعد ذلك، في معصية في وجوده، في هذا المقام، في
وجود وجودهما في زمان هو، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في
وإما أن يكون حصوله في نفس في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في
في نفس كذا، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في

حكمة "تفسير"

أن هذا هو "تفسير" من هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في
في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في

هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في
في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في
في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في
في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في

والذي الذي في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في
في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في
في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في
في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في

الأسرار الدني

في وجوده والكثير

وإذا كان في وجوده، في هذا المقام، في وجوده، في هذا المقام، في

لا موجود ولا معدوم و ان اردت ان شي' بكثرة ما هو شي' كثير موجود في بواحي
 سبها . لكن بكثرة موضوعه ان كثر ما هو كبر كما به موجود فكذلك هو وجد
 بوجه «ما» وان لم يكن واحدا وحدة" تقابل كثرته

سب فون ان اوجدته عرضت بكثرة حتى يكون كثره بموضوع و بوحدة
 سب كثره و يكون موضوعها معايرين كثرته في عرضت بحجم ويعرضها وحدة
 بوحدة ان كثره لا تقابل سب كثره بعدد بحد موضوع بحد و بوحدة موضوع الكثره
 بل فون ان بوحدة كثره موجود شي' بقاء شئ و كل وحدة وحدة سبها كثره
 وحدة والوحدة المقسمة بقسطا كثره مقسمة . كما ان اوجدت احد من سبها
 ا لخاص حتى مقابلة المقسمة التي . ثم واحدة المقسمة في مقابلة اوجدت المقسمة و كل
 موجود «ما» له وحدة «ما» و كثره استقابل له غير موجود

فموضوع كثره كثره من حيث كثرته عشرة سبها وجود غير
 وجودات لا احد لا سجد عاير مقسمة و كما ان مقسمة ان يعرضها موجوده فبه ان
 يعرضها واحدة و رتبة كشف و مقسمة مقسمة في لا سجد لا رتبة

حكمة "عشرفه"

الوحدة لس عرضاً من الاعراض لا حكمة ووحدة بخواهر كثره موجوده سب
 برتبه على دو بها في الاعراض بل اس رتبه في اشور
 والمحب من شح كيف ذهب عنه هد ولم يجد به غلب . و عجب به انه مخرج
 في بعض البواحي ان اوجدته في السجل جوهرية عن مقسمة و لا اتصال بالمعنى

الذي هو فصل لحم لا شئ انه جوهر عده و سائر الحكماء من سماع ارسطو قدس
فالحق لخلق بالاسد ١٠ متدين ن و حده كوجود من مسمى الوجود

بعضي المقدمة عليه لامن و حده السحره عنه

واما هذه داخلة بنفسها من حسب «هي هي» فلا يحسن بقا من ثوب
وحده لا ان لفعل ان يجرده من كفته بوحدها ثم يحكم عليها بكونه بوحده
عروضها بها فبشئ حدها [وحده] بحال الوجود بحدس ٢ انهاسي و حدها
متغير موهوما

حكمة "اخرى" اشرفه

ومن سببها او فعه س ١ حده والوجود اوده الواحد احمقى سكر ١٠
العند مثلا لا بحد الحق لخلق بظهوره في صور الانشاء و بفصل بعدد مراتب الوجود
مثلا لاهل الوجود ب ١ وجود الحق و بكونه ككون الواحد نصف الانس و ثلث الثلث ١٠
الاربعه في عردين مثلا بسبب و لا يصدق انهم لوجود بفسس الى بسبب
وظهور العند بالبعدود مثال لظهور وجود ب لا مكبه بسبب

ومن اللطائف ان العند مع غاية ثباته عن الوحدة و ككون كل مرتبه منه
رأسها موصوفه بخواص و اراء لا بحدن في عرها و فتن في حده ٢٠
مرتبه بحدده له تحددها غير و حده ١ تلك لا ير بفس في كل مرتبه من سبب
عين ما تشبه في مرتبه اخرى

١ في حد سبب و حده في لا ١ و عده بفس

٢ لا بحد بفس و حده بفس

٣ فحدس ١ بفس بفس بفس

٤ في حد بفس بفس بفس بفس بفس

يقول الواحد ليس بعدد ، الحق اهل الحساب والقياس والعقد ليس بواحد .
 لأنه مع أنه غير الواحد قد يكون تكراراً ، وأوحد من بعد الذي حصل تكرره .
 فلك ان تقول : لكل مرتبة انها مجموع الاتحاد وان تقول : انها ليست مجموع
 لا واحد ، لانضمامها نحو اثنين ، وأوحد لا يوجد في غيرها ، مجموع الاتحاد حسن بكل
 مرتبه وكل مرتبه نوع برئها . فلا شك ان من مرتبة غير جميع الاتحاد وليس فيها
 شيء غير جميع الاتحاد فلا يتركب من شيئين ، بل من شيء واحد ، وهذا امر
 عجيب هو بعبارة كماله يعرف من ان الحق السبره عن بعض الحدوث بل عن كماله
 لا كون هو الحق الشبه و ان كان قد سبر تحليله ومكانه ونقصه عن الحق والحق
 بوجوده و شرفه »

ثالثة وتحقيق

و ث ان تقول ان المقولات لا تعدد بعضها مع بعض و كذلك الاشرار
 في حسن العدد لا يكفي في ابداع لا جميع وان جميع يتجمع مع سواد واحد تحت
 موهبة كيف فلا شك من كون المتبادرين تحت حسن واحد . والمتبادر ان اعدادهما
 ليست ان على ان تفصلين لا يسر ان في حسن قريب لكونه خارجاً عن حقيقتيهما
 . حسن عربي بنفسه و أيضاً لا تعرف بهما على موضوع واحد كما هو شرط العدد
 وعدم استقلالهما في الوجود والجعل

فمقتضى عنه ان الحسن والفصل متحدان في وجود وهما عن النوع في الخارج
 والصفات العينية للمفصول هي بعينها تحت النوع والعدد من احوال خارجة . وان
 كان منشأه المفصول عند التحليل ، يكون موضوعها لا نوعاً واحداً وكذا سوادها

في الخبرين لأن الأول 'يعود من وجوده' وهو اسوع يعين وجوده بفعل فيكون
كل منهما متصفاً بصفات الآخر بالذات لا بالعرض انتهى إلا بعبر الصفات على
من الأعتبار

الأشراق الرابع في أصله والعلو

أوجود باسم إلى 'غلة' و 'معبود' 'بعبه' هي 'أوجود' بذي 'تفضل' من 'وجود'
وجود شيء 'آخر' و 'عبده' بعبه فهي 'ما يحب' بوجودها 'وجود' و 'بعب' بعبه بعبه
الوجود و 'اسم' 'ما يحب' و 'وجود' بوجود شيء 'آخر' و 'بعب' ذلك الوجود بعبه
عدم شيء 'ما'

ولا يبره نور الدين سبغة على معنوية 'شخصي' في 'عبده' و 'حضور' في
بعبه 'آخر' عليه و 'ألا' بعبه 'في' 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه
بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه

و قد يقال 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه
بوجوده و هي بهذا 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه
'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه
للربر و 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه
الفاعل بعبه و 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه
لعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه
يرجع إلى 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه
لعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه

١ على معنوية و 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه 'بعبه' بعبه

عنه لا فعل ثابت . فلا بد في تعدد الحوادث من وجود متوسعة تكون حقيقته محدودة
واسمير وما هي لا تحركه . واسمها دورية [أي حركة الدورانية] فلا بد لها من دين
دي فوهال أثر من غير دوران ودع عن دي فوهالكثير من غير أمكان إلا ما شاء الله .

وقد يتبادر في بعض كسبان أن موجود مرتب أولها الوجود الذي لا يتعلق بغيره
ولا يتعد بغيره [مخصوص] وهو بحري باليكون منه الكمال

وثانيها : بوجود سيق بغيره من العقول والنفوس والطبايع والمواد والاحياء
وثالثها : الوجود المسند الذي ليس شمولاً واستيعاباً على مرتبة عموم كسبان
القبضه ولا خصوصته على أصل خصوص لا شخص المدرجة تحت مطلق اسمها
أو بحسبه بل على نوع معرفة المعروف و يسمونه « نفس الرحمانى » وهو الصادق
الأول عن العلة الأولى وهو أصل العالم وحياته و بوره السرى فى جميع السموات
والارض فى كل بحبه .

ويس هو بوجود الاسرى لا تلتنى الذى هو كسائر المسمومات الكليته وبه
وجود خاص يثبت به فى ذهن واسمها سرى وبعبارة أخرى هو كسائر المسمومات الكليته وبه
العرفاء حيث لا الوجود الحق هو الله ووجود سيق فعله والوجود سيق أثره
ومرده من لا أثر نفس الالهات دهي سرله وجود بوجود الحاصه و هي

١ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ٢ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ٣ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ٤ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ٥ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ٦ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ٧ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ٨ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ٩ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان . ١٠ - لا بد من وجوده في كل زمان ومكان .

لأنه قول . وللمعلوم هو الضرورة فلم يكن هي بل هي كدلت ولا يرمي بطلان
ماهية وهو ممتنع بالذات

ظلمات وهمية يظن أنها أنوار عقلية

إن قدماء الفلاسفة كانوا يورثوا خلافهم حجة على صحة شيء من الدهس .
سمرويين عند الجمهور وهذا حسنة غير . ذهب إليه من مجهولات مسيح التوحيد
من استأخر من أصل كون م وجود معلولا . بل كان أنس منه في وجود وحده
بأن كل معلول شيء معلولا . بل من علل و كل عنه شيء . على حسنة الاشياء والآراء
بأنه بطلان فكذلك بطلوه

بأن بطلان الآراء . أن الوجود حقيقة واحدة فكذلك عنه ما حجة لعلته كل وجود
والجواب . أن الوجود وان كان حسنة و حده إلا أن عددها مبدوءة بالعدم
والآخر وبخاصة ونسبي وأشده وأصعب . ولو كان للوجود ماهية كلية لها أفراد
بأنه كان لهذا الاحتجاج وحده . بل عيب أن الوجود ليس له ماهية كلية فبطلان عن
أن يكون نوعاً أو غيره . بله سريع منه . بل مصدر في عدم وهو ليس من حقيقة الوجود
بل ليس بل وحده من وجودها . بل هو وجود من غير انضمام شيء إليه يكون
بله . معلولا والوجود العلي بده غير وجود معلولي لا بده حسنة

و رثما سبب على كون الوجود غير صحيح بمعلوله . بل هو من البطلان ليس
على كون الوجود أمراً اعتبارياً و عارضا ذهنياً فلا يوصف بالذات بالحدوث والبرهان
بأنه بل كما هو شأن الأمور البسيطة بل بده هي موجودة بهذه البصيرة
بأن الأساس موجود و حدث و معلوم و رثان لا م وجود لا رد على نفسه فكيف

سكن ان يجعل بوجوده هو معلوم ونحن نعلم الله و نبيده فكنا هذه
معه و حلت مشكلات ما نحن بوجوده

ومن الاحتمال ان عسى ان نرى حله هي صيرورة ساهبه موجوده كما هو
مشهور من ان سبب ما هو وجوده في ذاته هو لا يمكن والامكان ليس الا كما
سببه وجوده بخلافه في عسى ان سببه و حله في الخاضع ليس الا صيرورة
اساهبه موجوده

والجواب ان القول في الامكان اوضح ما هو مشهور و ما فهمه الجمهور و قد
مررنا سبب ما في ان سبب ما هو لا يمكن ان يكون شيئا نفسه معقول الوجود
ومن جهة اخرى ان ليس يستعمله ساهبه و ذكره صاحب الاشراف من ان
الوجود ما كان من لا موه لا عساه به فلا يتعد العنه على معلومها الا ساهبه
فجوهر المعلوم من الجوهر العنه و حله جوهرها فده من جوهر معلوم

ونرى ما ذكره بعضهم ان يعلم ما صيرورة ان لا ان الاول لتدخل ليس لا
بوجود معلوم و لا شك ان وجوده معلوم ليس لا ساهبه وان لا تصادف بالوجود
و نحوه من لا موه لا عساه و وجوده من هذين ما ذكره امير الشريفة سيد الاكر
المحقق في كتابه "من به ما كان هو" نفس اساهبه موضح حسن لوجوده
عليها و مقدمه في طرف و حله بها ان سببه بحسب قوامها عن لتدخل خرج
عن حدود لا يمكن و هو محال فهي فده في عليها من حيث قوامها و هي في
حسب النفس ليست و يخرجها منها في الشرف و الا ليس لتدخل بسببه مع العالم
عنى امره و لا بسببه حله مؤلف

مناقشة عرشته

بعد هذه الاحتجاجات على كون وجود عرشته ذهباً وقد وضح أن
وجوداته الخاصة هي الحدس العسه . ليس ماهية ماهية أخرى علاقة تامة
دا فطلع النظر عن وجوديهما ومن عجب أن بعضاً من مثاليين بعد الذهب لم يجعلوا
مكانك في يد باب لا قدمته وغيره . و قد يبدو أن بعض جوهر إذا كان محسوساً
ماهية عنه ليعتص نكال لشكك عيشة في حسن جوهر بهن هذا إلا ما نص
في المذهب

ثم بعد أن سلمنا بافترض أن وجود مر صدرين فلا شبهة أن مصدران حل
بوجوديه على ماهية أنه هو نفس تلك ماهية كد أن كان بعد صدور
عن حدث حتى يفرع عنه اسماءه عن حدث . كيف ولو كان الاثر كذلك لزمه
بأنه شيء عن الامكان في وجوده في كون في دة
مصدقة ليعتص الوجودية عنه لكن الوجود ذاته له يمكن ممكن أن وحدث ولا
حدث يفرض بين حدث الذي على شيء و حدث الوجودية في شيء ما حدث
بما ملاحظه حيثية أخرى عر دة مبدئية أو بعدية و حدث الوجود بحدس
في ملاحظه حيثية أخرى هي صدور ماهية عن حدثها

لا يقول صدور الماهية أو ارتباطها بغير ذلك ما لا يكون مأخوذاً
في محكي عنه بوجوده في مصدرين حدث الوجودية أم لا في مأخوذاً
بما مذكور و هو الانقلاب وإن كان مأخوذاً فيكون انبساط عن حدث و ثمة سر
بما مذكور و اما تلك الحشوة وعلى في لتقديمين فلم يكن الصادر عن الجاعل
عن ماهية ففهم في شيء آخر ما مر كما و سطر

فيمكن المسمى بوجوده هو تلك حيثية و لا بد منه أن يكون مذهب مثاليين

و قد علمت ما هو تعييننا من فيض الرحمة في هذا الباب .

واعلم من ذلك ان حيث اجله الفضلاء مع شدة مبالغة في ان الماهية اثر الحسن دون وجوده في بعض تعالقه: ان حقيقة الواجب عندهم هو الوجود تحت القائه بذاته اسرع في ذاته من جميع سواد والاعنارات فهو اذن موجود بذاته متشخص بذاته عليم بذاته اعني ان مقتضى الحمل في جميع صفاته هو البسيطة التي لا يكرر فيها بوجه من الوجود و يكون غيره موجودا به معروض بخصه من الوجود البسيط بسبب غيره بمعنى ان مقتضى عمله بحسب ما لاحظته العقل المستزاع منه الوجود فهو بسبب تعامل هذه الجدة لا بد من خلاف الاول

ثم ان هذا المعنى العام المشترك فيه من المعقولات الثانية وهو ليس عينا لشيء منها حقيقة مع مقتضى حمله على ما احبذ به بذاته كما مر و مقتضى حمله على سائر ذاته من حيث هو محتوي غير المستحب في جميع رتبته بحسب الدهر الا ان لا مر بد في هذه اسراع المستحب في السكون ذاته من حشده مكسبه من الفاعل وفي الواجب ذاته بهي . و هذا صريح منه في ان اثره فاعل امر و . نفس اساهه

اسرار والخصائص

في بعض النواهد العقلية

هذه

ان من لاساءة ما في جميع هذه الاسباب كذا لاساءة و منه ما ليس له لا تدخل واحدة . كحقوقه تعالى و من هذه يكون صورها بها

و قد مر من هذا لاساءة و من جميع دور من حجابها و قد مر

صوب

ومن هذا علم وجه نجه ما ذهب له علماء من ثبات اشتوى اليهودي في
صورتها وان اسبغده الشيخ في سنة الاستيعاد^١ واستدل على بطلانه بوجه
نفسى مروح ثم سألنى في سنة ١٢٠٠ و نحن قد اوردنا كلاماً موسعاً في ذي
ما ذكره في الاصل "وعند في سنة سنة مفردة"

ذكر نسبي

حكى شيخ برس^٢ في صاحب عنه من لهجات الشما : بان العلة الفاعلة لاجل
ان بعض ماثليها و مثل ديث سار فيها سود و سحر كه قابها سخن ثم حكى في
رسالة اخرى : ان كل متفعل يفعل عن فاعله بوسط مثل واقع من فاعل فاعله
و مثل ديث فاعله حرق

و حكاى عن بعض ان سمين سخن و تنوذه من غير ان يكون سحابة
و سود ديث في كلاما في مؤثر حرق سحر ولا شبهة في ان هذين الحكاى
منه مستحسن وما ذكره لا يفي بدفع ما قدس لان الفاعل في ملة ما ذكره في اصله
قررت ما سحر الفاعل

و راجع الى

١ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
٢ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
٣ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
٤ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
٥ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
٦ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
٧ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
٨ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
٩ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...
١٠ و قد راجع الى سنة ١٢٠٠ + ...

فما من ان الصور به عنه حرم عند ساع حلقه لا من و غراض عند ساع
 و ليس و عند هي عين و جودا به و جود من جوهر لا غير من فهي ليس
 في هو به جوهر او لا بر ساع حركه كمن منها جوهر به ماهيه نوع حركه
 في خارج و سطح من برهانه اي صاحب ماهيه

سادس و قد ساع و جود لا ساع كمن حركه انصوري بل مركب جوهر او
 من ساع و هي فاعده شريك بها ساع من مركب ساع و ساع في ساع في
 كمن لا ساع من ساع و جود ساع فاعده

السابع ان الاصل في لا ساع من ساع في عرف عوي بها جوهر
 ساع ليس امر دمه نفس الاصل في لا حركه من وجود ساع و ساع له
 به حركه في نفس بعد من الحركه من ساع من ساع حركه و هو كمن
 في حيث يكون به امكان يكون لا ساع و هكذا حال في كثر المقصود في يعبر
 عنها بلوازمها الذاتيه الاصل في كمن ساع و ساع و ساع من ساع من ساع

في ساع ساع و ساع و ساع
 فاعده ان تعريفات ساع في لا ساع و ساع في تعريفات حركه من حركه من
 من ساع الدنه و كمن تعريف حركه جوهر ساع لا ساع كمن هو مدكور
 في تعريف حركه لا ساع

و لا يرد عليه برهانه روي به ساع من ساع ساع لا ساع كمن ساع
 ساع في حركه ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع
 ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع
 ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع ساع

الأمر أو الجاع

في الأمر الممكن والوجود وهو فعل في نسب نفسه
في كل محوثة في سبب كونها في في الإشارة
التي تحدث هذه السبب وهذه السبب لا تحرك

لأن الممكن معناه سلب ضرورة لوجوده وعدمه عن سببه وهو سلبه نفسه
يوصف بها مالا مادة له في الخارج ولا في نفس الأمر ويشهد بأن سببه في نفس
الأمر الوجودي ووجوده هي ما كنهه تحت الأمر ما بهما من حيث هي هي موضوع
النظر عن سببه أي حاسبه سببه عدمه غير أن في الأمر لا يوجد غير عدمه. يعني
ممكنه لا في نفس الأمر بل في مرتبة من مرتبته لا محدود فيه لأن الممكن متجه
عدمي وعدمه شيء في نحو من نفس الأمر لا يوجد عدمه في نفس الأمر فاستد
سرورته الوجود في مع ممكنه وجود في نفس الأمر

وبسبب الأمر الممكن في وجوده سببه ليس في كسب وندا بجمعه

وإذا أمكن حدوث فهو فعل وجود لحدث في كل كسب عنه قبل كونه مستمرا
بوجوده لا وحده ولا مع غيره سببه من مادة أو موضوع أو متعلق به يحمل أمكانه
وهذا الأمر ليس مجرد ممكنه شيء بل ما به تفسير ممكن لوجوده به
بمناوون فربما في هذا القرب استمداد والمعيد قوة

والقوة قد يقال استمداد غير في آخر من حيث هو آخر سواء كان فعلا
انفعالا أو سلبا به يجوز أن تصدر عن شيء فعل أو تفعل به لا تصدر به هي
أنقوتة أي تفعل فعله وبتنبيه له يكون شيء غير متاخر عن مادة به فبالله بعد

ثم قوة المفعول قد يكون «أصله نحو» دون «مفعول» كما في البناء وهي -
 سبعة قوة علمية حسية وقد يكون قوة على «أحد» أمور محدودة
 وهي الهيولى الأولى قوة حسية لا حورية بها ولكن تتولى توسط شيء
 من شيء

و قوة الفاعل قد يكون محدودة «نحو» مرة «أحد» كالأثر على الأحرار وقد يكون
 على أمور كثيرة كقوة السحر على ما يحرقه و قوة «أحد» على الكل
 والقوة الفعلية المحدودة إذا لاقت بقوة السطوة وحس الفعل والقوة الفعلية
 قد تسمى قدره وهي إذا كانت مع شعور «أحد» وقد تسمى «أحد» نسبة قدره إلى
 من شأنه الطرفين معاً و «أحد» ما لا يمكن له أن يكون له قدره
 و نحن حازقه من فعل يشبه بصدق عليه «أحد» لو لم يشأ أن يفعل «أحد» سواء أشفق
 عليه يشته أو استحق و صدق «أحد» لا خوف على صدق صفة

والقوة الفعلية قد يكون مبدء الوجود وقد يكون مبدء الحركة و «أحد»
 «أحد» الفاعل مبدء الوجود و مقصوده و صفعون يعول به مبدء تحريك كما مر
 «أحد» باسم الفاعل من ينظر «أحد» «أحد» من غير شوب نفس و شره
 ثم القوى التي هي مبادئ الحركة بعضها تدرك النفس و تحل و بعضها لا
 تدرك «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد»
 «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد»
 «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد»

و عليه أن الحركة لا تدرك من قبل و فعل ولا يجوز أن يكون «أحد» «أحد»

«أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد»
 «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد»
 «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد» «أحد»

حدها ممكن معه والآخر ممكن مستفاد . فكل جسم متحرك . فله محرك .
 ونوكد ان الجسم ب هو محرك ب . لكن منه و لنكد ان جسم ك . محرك ك .
 فمتحرك لا يتحرك نفسه بل شيء ب . لكن في نفسه محرك فيكون ح .
 وهو و . حرك كلف يستحق نفسه بل شيء ب يكون سخونة فيه بالقوة
 فكل متحرك يحتاج الى . حركه من القوة الى فعل واحد يخرج هو ح .
 و حركه من وجوده خروج شيء من قوة ب . ففعل لا دفعه . فلهذا من حركه
 بما هو بالقوة

ومن ههنا ظهر بالبرهان ان كل جسم مركب من هوى و غيره لان كل جسم
 بما هو جسم امر يستعمل و ب هو دليل متحرك امر بالقوة و هو متحرك فلهذا كره

حكمة عرشته

فحينئذ هوى هي القوة المدد . حدوث فيها في كل من الابد والبره .
 صورة بعد صورة . اخرى . مشابهة لصور في الجسم . ففعل ان فيه صورة و حرك
 وفيه على حد و حد . ليست كذلك بل هي صور متتالية على لغت الانفس لا ان يكون
 متفصلة متخورة حتى يركب بركب و ساقه من غير حركات و اى ذلك
 فهو تعالى . و فرق بين ما فيها من مدد . و هي من استجاب

حكمة عرشته

والحركة لب كدب وجوده على سبيل المدد والادب . فبحسب ان
 عليها نفسا غير و رة و لا ب بعدد حركه حركه فلهذا بكن حركه حركه
 فلهذا ان تعلق سائر حركه لا يكون غناء . ففعل بعدد بعدد و لا بها من حركه

لها أفعاله بل من حيث كونها في حيز فكون سعة أو لا حيز من سعة والحسب
هو حسب قابل

والجوهر القوي سعة من جهة كونها مبدء الحركة عندنا امر سيال
و لا يمكن امر سيال مبدء من لا يمكن بدور الحركة عنها لاستحالة صدور
سعة عن ثابت

وما ذكرناه من حيز غير في حيز من يحدد حيزا قرب و بعد
من غاية المسافة و مبدءها فغير مجد و اذ مبدء هذه الأحوال في الحركات المراد دونه
من سعة أو تقاصر و فهي إلى الطبيعة انما و يحدد ما هي مبدء له فوجب تحدها
ولا يمكن في مبدء السعة في سعة من سلسلتين يكون الثابت مع كل
جزء من حيزها من جهة من لا حيز و عكس ذلك لكلام عائد إلى الحرفها معا
من ان حيزا بعد ما كان لا قبل له بالآخر من ما كان بهي سعة

من الحق ان سعة مبدء من سيال انما نشأت وجودها بين مادة شأنها القوة
و روان و جعل محض شأنه الا فيه فلا يراد سعة من جعل مر و سعة في القابل
في حيزها و يراد انما هكذا على ان سعة ثابت لا في هو سعة

وما حركه فهي نفس خروج من قوة في فعل و ما حيز منها انه فهي سادة
سعة و لا يخرج في مركب سعة حيز و ما يخرج فهو جوهر آخر ممكن
ممكن

حكمة عرشية

وانما الطبيعة د و حدث في ا ح ب فليس مبدء حركه فيه لا في لو كانت

في حيز حيز و سعة في حيز حيز و سعة في حيز حيز

فالماء إذا استحال هو ، يقع في انحداره الى درجته هي حر درجته الماء في اللطافة
و . ن . درجته الهواء في الكثافة و من هذه بواسطة يوجد من مركبات أيضاً
كما يوجد بين حبات التراب والافقوي من اسباب والحيوان وغير ذلك بين
الحيوان والايمان

إشارة كشيئة

قد اشرنا الى ان ما سر الحركة حسبها سمعة . في الحركات لا بد منها
لا يادبه بفعل النفس حركة لا . ن . سجد . سمعة وات في حركات سمعته
في فعلها بها لا يوجد سمعة الا ان محتاجها مع الصفة ما يتبع بها عروس -
لحدود فتحددها من جهة الطبيعة لا من جهة ما فوقها

بحث في تحصيل كشيء

واعلمت ان حركات حسبها بطر في كلام بعض الحكماء لو استحال سمعة معركته
السمعة خلاف ما يوحى بها سمعة للنفس لم يحدث عنها عند كلف النفس اشياء
ولما تجادب مقتضى النفس و مقتضى الطبيعة عند الرغبة

واعلم ان الطبيعة التي هي قوة من قوى النفس و بفعل بواسطتها النفس بعض
لا بد من هي غرائضها الموحودة في سائر احوالها و مركباتها و سحر النفس
لا بد منها لا بد من قوة سمعة منها في مدد سائر الحواس و لا بد من قوى فسي
السمعة في سمعتها النفس في حركتها لا بد من اولها و سجد غير سمعته للنفس
دهي من حنود النفس بل هي متحدة الدات معها

نسخة انعكاسي

ثم ما ذكرناه في وجه الأول أن نسخ جنوده هو نسخة من نسخ فالاثر فيه
 نسخ على عكس من جنوده لأن الحرارة لها الأول في الأجسام النباتية والحيوانية
 تحت الرموز و... من جهة في وجه الحركة و... لا سحابة فكيف تحت
 مادة جنود و... من جهة في وجه المادة أخرى و... أخرى لها من جهة الموضع
 المادة الحرارة تحت فعل جنوده في من لا ولي لا حل ردة نسخ
 وهكذا أي أن... من جهة في وجه المادة من جهة المادة في وجه
 و... من جهة في وجه المادة من جهة المادة من جهة المادة من جهة
 لها و... من جهة في وجه المادة من جهة المادة من جهة المادة من جهة
 نسخ من جهة

نسخة بوري

و... من جهة في وجه المادة من جهة المادة من جهة المادة من جهة
 من جهة في وجه المادة من جهة المادة من جهة المادة من جهة

تذكره

من جهة في وجه المادة من جهة المادة من جهة المادة من جهة
 من جهة في وجه المادة من جهة المادة من جهة المادة من جهة
 نسخة من جهة للمص لا عامية

حكمة قرآنة

للنفس في اذعيلها في هذا العالم سبعة منتهى . بل بعدد احد عشر لها موعا
 و لا اخرى كثرها كقصة طبع اسماء و الاخر من المذاري حتى سته في سابعها كذا
 الله تعالى " لا تساموا او كرها " و من مدحه سبعة سبعة . سابعها له في حركتها
 مدحه الشوقية من جهة تحريك الالف العشرة العشرة . و من مدحه من
 غير مدحه " تسعة " اخرى مدحها او فسر قد سابعها و ذلك بخلاف حركات
 لا رصاص في اطلاقها العشرة و غيرها فيها بخلاف مقسسي مدحها لا سبعة .
 و ما قوله تعالى " و لا تأخضوا في الفتن " و فيها بعد حصول الاستعدادات و قسوس .
 لا استعدادات و الا استعدادات و حروف الصور و كذا لا سابع كذا و من مدحه لا يوار
 مدحه و الا هتداء

ما الطيعة التي تحدم النفس موعا فهي ما ينبعث من دها . فعل بها لا فعل
 تسعة مدحها كمدح و المدح و الامساك و الاحكام . هاتمة و تسعة و موعا
 و غيرها "

واما التي بعدد كرها فهي سبعة كسمة العشرة " و نفس في الاصول
 خارجية كالمتى و الكتابة و الصلوة . سابعها و احكام و غيرها "
 و الاولي مدحه مع النفس في مدحه مدحه و فيها سبعة عدد حسابي

حكمة عشرية

قد تكتب في تسعة امر متحد حساب و موعا . بها موعا من الاحكام الصالحة

و من مدحه سبعة سبعة . سابعها و احكام و غيرها "

احدى لا يفت عن مندر و كذا الحال في الحركة الوضعية فان الموضوع الجسمي
لا يتحول عن وضع

ولا يحدى انما هو ان يحدى فيهما هي القيولى الاولى لاقتها في ذاته
امر بخلافه فاما في الخارج في فعله و ثم من في حركة في مر

وقد مر في العمل من عود في بعض حركتي حركة الاشداد كقوى في بعض
الاخصاء التي يرميها في الماء و حركته في الماء و تضعف في حركته
و خصوصاً عند من عود في لا يكون مستحيل لا يضاف له من استواء التي في
فيها حركته في موضوع ما ثابت حركته

واما تحت انما يتحرك في بعض و عند حركته في لا يكون ساهية و حركته
انحاء متعددة من وجوده و حركته تحت ساهية و تضعف و كذا في بعض يكون
كل واحد منها مستحيل في بعض و حركته في بعض من المستحيل

فوق ان جوهر في حركته حركته لا ساهية في حركته في وساهية
الا شداد كقوى في بعض و حركته في حركته ساهية في حركته في وجوده
بطلان حركته و تضعف في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته
المشرك في حركته

وساهية في حركته في حركته كقوى حركته في حركته في حركته في حركته
سوسوعة حتى يرد في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته
جوهري بل في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته
خارج في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته
ذلك النوع و ان كل الشهور محسوسة في حركته في حركته في حركته في حركته
والخارج في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته

والخارج في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته في حركته

المتواردة عليه

بعد من كان يحس مجرد سعة عقلية، كما ذهب إلى رؤاها.

الحركة في سداد منسمة

فحينئذ حركة كبحور في كبح كسوة وديور وخلق و شدة

وفي الكيف كالاتصال وفي الوضع كالاتسار وفي ذلك كالكثرة

في الصور الجوهرية

كأن سواد سدة في سدة فرد سعة من الوجود

من سدة و سعة و حدود سعة سعة و حدود سعة و سعة و سعة

في ذلك الجوهر المتواردة في سدة سعة سعة و حدود سعة

و له حدود كدلت

و سعة على سعة سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة

واحد و وجود سعة سعة و حدود سعة سعة و حدود سعة

ولوله يكن حركة سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة

السواد في السدة سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة

الجوهرية و ليس كذلك

و سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة

سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة

من لا اتحاد سعة سعة و حدود سعة و حدود سعة

١. سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة

٢. سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة

و حدود سعة و حدود سعة و حدود سعة

حِكْمَةُ تَعْرِشَتِهِ

حركات مضمرة دانه على وجود ملائكة غيبية من وجوه كثيرة
 منها انها ماسة لا حياء لها
 جسم ابداعى دورى حركات الغير المتناهية فلا بد لها من قوة غيبية
 ولان حركته مستمرة لا حركته ولا جوابه شهوته و غيبية
 ملك لا مر سقى محتاج من ملك لا مر من غيبى لا من دانه دفعه بل يشبهه على
 اسدريج فى سراج ماضى من غيبى بل من لا وساع سماعه لعله من
 جميع بيده دفعه

ومنها ان حركات الاجسام ماضية فى ثبوتها الشخص بايراد الغذاء واداء
 وحدها ودفعها وسبقه سويك سوس
 روحاني

ومنها ان حركاتها دورى لا حياء لها
 لا بد لها من حياء حركتها على لا بد من حياء تحتها عن سداد وهو لا بد
 امر غيبى غير مر حياء وهو حسب سوس نفس و سوس مشغره انى ما هو
 منها

ومنها ان لكل حركه بالطعم غاية و لغايتها غاية حركه و هكذا ان سوس
 الى غايه غيبية
 على دانه سحفة لا من كسبه لا من
 اسافل ماضى و سوس على
 حقه ثم هدى

ومن ههنا ملکیا ماسک بهی حیوانی و هات بقوله عبودیه محرکات
 لا سوا الطبیعه و نباته

نزع غرضی

و محرکات صغیره و کبیره و حیوانیه کما مضی فی حد الاقصی غایه
 لا یس و سبب الدقی مدد مکتوب لا ش و اما من دینه لا هتو احد سبب
 بی علی سراسر مقصود

الاشراق جامع

فی باب محرکات غیر محرکات

قد مر ان کل محرک محرک غیره لا جامع بحرکت شیء دانه و لا کل
 شیء واحد مدبره تحت مقوسس و اما ههنا عمل و الا تعال
 و سحرکات و نحرکات من مدد و او من مدد و مدد
 و لا اول و نکلون و علی حرکة سحرکات من حرکة و نکلون
 حرکة فسی محرکات لا حجاب و اما لا کل هکذا فسی محرکات جامع
 و سحرکات جامع و ان لا کلون معه و ده حرکة سحرکات فسی فسی سحرکات
 صغیره و نکلون معه و ده فسی حرکة فسی

و اما کل حرکة سحرکات فسی فسی حرکة فسی و ان
 کل حرکة سحرکات فسی فسی حرکة فسی

و سحرکات و نکلون معه و ده فسی حرکة فسی

الاسرار العسرية

فی نه حرکت المستدیرم عدد حرکت کبی نصف
و جیب شعرت کبی عدد الاضلاع نصف باشد
لا بد علی عدد حرکت و ارقام اعداد فی حاشیه

ما انما هذه الحركات فلا ان الحركه من في كذا لا تخلو من حركه مكمه
لا تلتزم بتمامي و لا من و لا حركه كذا و لا حركه حركه مكمه و هي و لا مكمه
تخلو من كمنه و لا تخلو من كمنه لا تخلو من كمنه لا تخلو
لا تلتزم فلا تلتزم من كمنه حركه مكمه لا تخلو من كمنه مكمه و لا تلتزم هو
لا تلتزم من كمنه لا تلتزم من كمنه لا تلتزم من كمنه لا تلتزم من كمنه

[illegible]

سببها او حادثه شیئی من حیث وجودی و شرائطی می باشد بقدر متحرک که در وجود متحرک
و حدوث عین متحرک و الکلام فی حدوث علی کسکاه فی حدوث حرکت و هکذا
بی مثال باشد نه در اساس حرکتی و در حدیث محسوسه معا و مساله علی معارف
و لا یؤب محال تقوا فی السراهن و مع ذلک محسوس حادثه لا بدی من سبب حادثه
نه معارف و کذلک می باشد موجوداتی که از سبب معارف لا بدی و سبب استعداده
سبب حرکت بعد حرکت و بعد از بعد زمان علی سبب انفس و سبب ر و سبب
بعد حرکت سبب انقطاع و زمان بدی هو متقدم و سبب هو و سبب سبب سبب
حرکتها و لا بدی سبب

[illegible]

و بعد خطه الرمال* مایکون. سسه ی

و قد علمت من مذهبنا : ان كل جسم ، كل تجميع جسمي ، كل عاقل حسبي
من الشكل والوضع وسائر المحسوسات "أمو" .

فما كان لا بد من أن يكون له جهتان جهة واحدة عقلية و جهة كثرة تغييرته
فجهة واحدة تعمل بمرامه بجهته كبرته فيعمل عنه و يتغير به و ما هي إلا نفس
فليس حركته لا فني و لا غير بمرامه و لحركته و هي أيضا محدودة المكان و الجهة
و البرهان بعبارة د حركته محتملي كذا يخرج من المرام و يحتاج إلى سكون و جهة
فذلك من جهة و جهة

فہرہ نامور : ماں ملیو مات سچس : ماہو شخس : او من و ا م و ح و د و
و نو ر و ح و د کو ر : ماہو فی سچو ح و د ح و د ح و د : ہاں عفو و ماہو

اشاره و نمبه

قد علمت - هـ هـ - نازل من طريق موسى لمي ساء حدوث العدمه بجميع حده
حسني وافي في سورته و مساعده و خواصها حدوث و مراتب حدوثها بعد ما شر
في قوله بعد ما و حدوثه في ر. يا قضاة ما من حاب هو نهار و انما بعينه
و حدوثه من م. ان يكون يا كنهه و لا ي. يكون يا مع بقية و قد
مطر من حاصليها و لا عدان معقن و غيب قسري
هـ ساء حاد و نازل من موسى ب - هـ هـ و لا معقن و في د و
جعل - هـ - نازل و لا و حدوثه حده و لا حده و لا حده

اساتذہ عالیہ کی تصدیق و توثیق کے ساتھ اساتذہ عالیہ کے ہاتھوں سے لکھی گئی ہے۔

هو بعد من كل شيء من غير ان يكون له في نفسه شيء من
الصفات لا يعرفه ولا يحيط به احد من المخلوقين والى الله تعالى ردت مسجوداته
مباهية ماثمة ولاحقة بربها في زينة ربه ردت مسجوده على ربها

الشاهد الخامس

في قول العاصم بن سيار

وقد سراق

أمر أن أول

في هـ

لا مورس قلبك مني ماله - وحواله ماله مني ثوبان
 ويا في سري بهم كماله - ماله مني ثوبان فيكم "هو"
 ثوبان لا مذهبكم

وقد رتبته في "هوهم" فمعه وجوده ثم مطلق في قوله "وياهه"
 لا رتبته في "وياهه" فمعه وجوده ثم مطلق في قوله "وياهه"
 ماله مني ثوبان فيكم "هو" - ماله مني ثوبان فيكم "هو"
 كماله مني ثوبان فيكم "هو" - ماله مني ثوبان فيكم "هو"
 كماله مني ثوبان فيكم "هو" - ماله مني ثوبان فيكم "هو"

فمن لا يملك من حبه لا يملك من حبه "حري" و...
 فمعه وجوده ثم مطلق في قوله "وياهه"
 ماله مني ثوبان فيكم "هو" - ماله مني ثوبان فيكم "هو"
 كماله مني ثوبان فيكم "هو" - ماله مني ثوبان فيكم "هو"
 كماله مني ثوبان فيكم "هو" - ماله مني ثوبان فيكم "هو"

قال

المراد الذي

في

قال في هذا

و

والى هذا

حكمة مشرفة

قال في هذا

و

و

فهد معنی کفہ لصاح . لا ساقی حرنه فی نعتن بل نؤ کدها
واما ما ذکرود : لا فیهی من معنی حله . و ذکرود سه من اسامه لا شره
من اسامه بک لا سار کفہ . و ذکرود : یا من عدم
من فی وجود و لا ساق لا یوجب حله و فیه سر حرنه

بحث و تحصیل

قد اورد علی دو عهد ان الشئ من نوع واحد با احدی من الآخر ان احد
 من در من دل ارماد نفعه ان که مقدار حرکت که بحث متعلق به و حد
 و با سبب مع واحد متعلق حره مه من حره آخر (حره مه حره آخر)
 و بحواله علی السببی در من حقیقتی مجدده مضمره و سبب به ماهه
 در من الانقضیه و ايجاد

و سبب به حقیقتی بود که سبب علی بود که و با سبب
 با سبب من الآخر مع سبب و سبب فی حقیقتی و جمع بی ملل
 با سبب من الآخر و لا سبب با سبب بود که لا هویت و سبب کونه
 سبب سبب بود که و سبب به

که ان سبب لا شئ علی سبب و سبب به سبب من لا سبب کونه انش و کون
 سبب به و که سبب دراع من احد علی سبب سبب هویت لا بها مع قطع نظر
 من لا سبب خارجیه من سبب و سبب به سبب به

فهم ان سبب لا شئ که سبب من سبب به که با سبب کون مع ان اتحاد
 فی سبب سبب هویت من لا سبب فی حقیقتی لا سبب و سبب به و وجود لا شئها
 به که علی

حکمه عرشه

فمن شخ و الحکماء ان شخص کل شیء من اشئ لازم ماهیه غیر
 شخص با سبب به سبب به سبب به سبب به سبب به سبب به سبب به سبب به

او يساوقه وقد ثبت عندهم بالبرهان : ان الوجود استحال ان يكون من لو . . .

حكمة مشرقية

وما شغبه الفناء ولم يحيطوا بعلمه اى وقتا عد . . . موضع من . . .
 ليستغنى . . . موضع منه ينقص مع مساوى حركته في السهبة وكذا اختصاص حركته
 بحته معتبه من جهات دون غيرها مع مساوى استحقاق جميع سوخته بحركته . . .
 . . . ما يحركى محركى هذا من اختصاص لا . . . موضع ممثل من مواضع حركته . . .
 . . . حركته و . . . من فرائد ماهية (ماهية . . . خ) مع تشابه الابعاض والافراد
 في لا . . .

فان لم يكن غلبت من عايد لا . . . ما صوته عن الاعيار بعد ان تتدثر
 ما . . . بيت من الا . . .

احده . . . ان اثر محال في كل شىء . . . حركته هو وجود لا . . .
 . . . ان شخص شىء . . . هو نفس وجوده لا غير
 . . . وجود شىء . . . شخصه . . . على ماهية صرنا من . . .
 . . . على الى . . .

رابع . . . لا . . . وجود كثره . . . في عدم محال جعل له . . .
 . . . من يتكيف به
 . . .

فان . . . وجود . . . من شخصي . . . عن جوهر غيبى من ما . . .
 . . . و . . . وجوده
 . . . من

عبء و لكثرة بالنسبة اليها وكل من يك سره من ان كان يحل في وجود
من حيث ماهيته الامكان الا ان هذا وجوده خارج سببه من لا يمكن ان
حجب عن سائر اشياء هذه وعند بعض هذه وجود هذا شخص
سبحان حصول سره ولا تدل عليه بقاء و بقاء لان جوهره لا يفسد
ولا يفسد و ليس لشيء ان يكون ان احسن هذا الشخص اعلى ان وجود
من سائر الاشياء سره سره (١٢٠ ح ١) في سببه بوجهه هو
بوجه سعادته بقاءه و بقاءه في مضمونه بوجه وجوده على سائر
وجودات لان ذلك ممكن سعادته

ان كان نفس الذات بوجوده كذا في احوال شخصه من نواح وجوده
... بوجه كل جهة و وجوده بقاءه في الذات و وجوده من غير

الذات في صلب نفس حركه و جهة و سببه وانفس و كذا نفس متعدد
الذات و شكله و موضعه و سره من بقاءه في وجوده في الذات من كل جهة و جهة
من من و جهة في هو جهة كذا في صلب نفس وجوده في الذات سائر احوال
ذات لا لا منها من بقاءه وجوده سره سببه حقا مستأفا والذي تزيده
في هذا فصلا ان بعض لا لا و جهة بوجهه عند بعض كبره في بقاءه
نفس بوجوده لا و جهة في سائر ذات و بقاءه محتمله في ذات نفس سببه
حسب وجوده في وجوده في صلب نفس في ذات مع سائر سببه حجب من
بوجه في سببه لا لا في نفس وجوده و لا في بقاءه نفس

...
...
...
...

الحد في لا يخل ما ذكره فكذلك هو فيهم واحده شاء الله

١٦٩ في الحد

في حد كثير نوع واحد في لا اشخص

كل معنى يوصي لا يجوز لا كثير معه ولا له بوحده في واحد شخصي
ولا له في حد كذا ولا في كذا في حد من حد واحد في حد
في حد معنى واحد وحد واحد في وجوده في واحد لا بد و...
في حد في وجود لا في حد

... في حد واحد في حد واحد لا بد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد

حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد

... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد
... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد

... في حد واحد في حد واحد في حد واحد في حد واحد

وعلم بهذا ان محمولي شي' مكثرون بعدد حركه ده
 و ما وحده ومع ، مثل انسان من مائه وجوده في مائه ، فكل واحد من
 الاناسع^١ والكثرة^٢ معوه
 ويقول ايضا كل معنى نوعي لا يكرر فعله بكونه بل لا يكرر فعله
 بل يكرر فعله في كل واحد من افراد النوع ، فكل واحد من افراد النوع
 حركه ، وكل محمول عن مائه معنى نوعي بكونه بكونه في فرد ، كذا كل مادي بلحي
 مائه ما يكرر عن الاناسع^٣ ككواكب و الاناسك

تفريع

فلا يكرر له بل كواكب وجود شخص في مائه و له فعل واحد
 من غير قابل لشخص بل يكرر فعله و ما له فعل واحد بل يكرر فعله في مائه
 لا يكرر كذا شخص و بشر و شخص و مائه و مائه و لا شخص و مائه
 و مائه العارفين لقابله والنفس يتشخص في مائه و هو كذا في
 وهذا التفصيل لا ينافي كون الشخص في مائه و كون وجوده
 لا يكرر مائه ، هي جزء وجوده ، وجوده شخص مائه و مائه
 مائه و مائه و مائه و مائه و مائه و مائه

الاشارة الى

في شخص معنى الجنس والاشارة ومعنى نوع و سوسوع
 والفرق بين ههنا لا يكرر بل في معنى

الاشارة قد يؤخذ وحدها بل سوسوع مائه فقط بحيث يكون كل مائه

و هو من ربه كونه المعتمد و سائر الأعداد

و منها من ربه نفس و لا يحد لمقتول من حيوان و من سائر الأعداد

و منها ربه محاسب كونه من منهم حسي

و منها ربه حسي و العقل من نوع ما

و منها ربه مستند إلى حقيقة

و منها حرة و حده المستند إلى شيء

ثم إننا نعلم أن كل واحد من هذه الأقسام من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه و هي من ربه

و بحق في علة رول نامي عن اشعر و لحيوه عن بدن ران الجسم ما هو
 جس و سم تر ما هو ماده فهم جسم الفاي سن نمسه ما يحصل بالمتصل بالنامي
 و جس كلف و متصل عله بجس و رول العلون رول عله مر ضروري
 و بعد انما نشأ من حد ماده نشأ مكنه جسمه

حكمة "عشرية"

و لعلنا تصور علة و قد سمع ما هو و بعد انما و صورة في وجود
 و في حصول كيف يتضح في سن مركب اعني و مركب خارجي من جس
 و متصل

و انما الساده انما كلف في دها مراهمه في اشخص و بوجود جسمه في -
 و جسمه بجس في كلف ان جس ما هو جس معنى منه في انما هه
 و في متصل هه في هه بعد و صورة جملة و وجود كلف ان جس بعد
 و متصل جملة و وجود لا يصح لا حد ان يتول حمل جو و و فصل و صف لا ان
 و ما خارج نموها و نه صورة كلف و جس ما خارج و فصلها و ان
 و جس كلف و و جسم ماده مركب متا و نه عدد صورة مع صورة اخرى و وجود
 و جس سادقا على نوع مع فصل آخر و فصل ان من انما و صورة علة لا حساع
 و جس و وجود ما حسه و من كلف في سن د من فون حكمة الشخص انما و
 و جس في مركب و وجود غير و وجود فصل و ماده السوع يعبر و انحر ك من
 و نه في صورة اخرى بعد انما النوع الجسمي و سيق دس نه ماده بعد من
 و نه في صورة

و بهذا فالو و ان لا فصل في هو فصل كلف لا توجد في الا بدن على الكلف

في نفسها كما زعمه صاحب المطارحات

دعاه دخول معنى في حد شيء لا يسره ان يدخل مدخل ذلك معنى فيه
ولا وجب من ذلك ان يكون الاعراس جوهر في نفسها لان مفهوم العرس
لا يحسن الاعراس غير داخل في حدودها بل واقع كذا مرة وسع من مر سياحدود
لا شيء وماهياتها فربما يحلوا لشيء من الشخص ولا يحلوا لواقع منها .

حكمة مشرقية

التصور الجوهرية التي هي مبادئ مقبول الجوهرية صيرالآن من حالها انها
في رده بها سبب جوهر كما اسهر من شائين ولا لآخر من كما زعمه اصاع -
فليس و صاحب الاخرى

ذلك لا يتخذها مع مقبول الجوهرية الشجدة في تحديدتها من موادها . اما
من ان رده حدد على استحدود بوضوح و صغر را كما مر واما من باب الحد اللوارة
في حدود لا شيء مستطع كذا في اشبح في الحكمة مشرقية
ب بعض السيد يوحد بها بواره بوسيل ذهني في حق سلرويات و تعريفها
لا تستر عن تعريف بالحدود

فبفضل تسعفي يسمى به شيء بصفة كذا مطلقا ، ثم بعد النظر يعلم انه يجب
ان يكون جوهر و كما قلنا كون اساس جوهر لا بعد ما حظه خارج ومشاهده
و وجود الجوهر سطحي . و جوهر اسطفي يلزمها ان يكون شئ بسبب خاصيته
لا به بسبب قوة خيول و حتمية بسبب مفعلة لا يقال والجوهرية بسبب الجسم

در سحر راط و اي بسبب احد م

ب دة السج

وہد کہتا ہوں عورت و حور و لڑکی و بچہ ہشتہائی کی کہ

حکمت "عشر فیہ"

[illegible]

حكمة "مشرقة"

قد نكشف لك . من اسد كور . ما في هذا الا شراق و ما معنى في شراق
 من دوافع عجيب حركته و السطوة ليس
 لا مدد عقل و عار شعور و غشوب اسي يؤخذ منها و يخذل بها هي سرية مرم
 و جوده لمدد هذا غشوب و كز كل مهاد منو ما حشبه ' حرقى بحسب وجوده
 فحاصل غشوب سب لا . جودت العاصم للماهيات التي هي اشخاص " حشبه
 و هو جود من كل شيء في ح . ح هو نفس ' او جود له نفس غشوب يسرع
 و سادة غشوب و استأهده من نفس . به مفهوم ما كنه غده . " حشبه و من عارضة
 ما كذاك فحكه غشوب مفهوم ما د منه حشبه و فحشه و غشبه سده و حاشبه
 فما يحصل في الغشوب من غشوب د سده نفس د سده و ما يحصل فيه من حشه
 " د سده " غشوب د

و د ي سده و غشوب د سده د سده و غشوب د سده

تقريب "عشر شئ"

فهذا معنى وجود كمي الظمعي في "الهبة من حب" هي هي "في الخارج لا
 من حكمة اها موبه . و جود معنى ان لوجود كدهو مسوب
 في شحش مسوب "اها" لا كنه غشبه سسكنسبون . لسون و جوده شها غير
 جوده الشحش "اها"

د سده شحش و د جود "اها" هو سده جود سسكنسبون سده و استأهده
 س د من غشه و غشوب "سرع من وجود معلق به

الاشراق السابع :

في معنى "الأشد" و"الأضعف" .

اعلم ان فصل السطفي اذا كان موجوداً لا يحب ان يكون انفصل الذي "الأشد" موجوداً بالفعل على بعض الأفراد . فكثير من أنواع الأثر ص بها فصول "مستففة" وبها لها فصول اشتقاقه كبريت الحريق والرمان والنج والسوادات في حركه الأشد والضعف . إلا لذلك كثرة الصراخه بسببه موجوده بالفعل ولا أيضاً لجميع الأتباع جوهر "فصول" اشتقاقه إلا ما كان منها فيه تركب فان كثيراً ما يحصل من جوهر صوري كيمي فصولاً "مستففة" أنواع كثيرة سريع جسمها من هذه الوجود السطفي كيمي فثبت ان موجود كماله "و بعضاً و شدة" و ضعفاً

فان لحكمة المشاؤون "دافع" موجوداً "أشد" من موجود آخر والمعنى ان احدهما في خصوص فردية يحب يكون له كميته على الآخر في معنى شترت لأن معنى شترت من حيث معناه يكون مدفوناً . والمفهوم عندهم يرجع إلى الفصول و ما اسع ابرو القس و حكماء الفرس ففصل عنهم صاحب حكمه الأثرين يقول بوقوع اشككت والعداء "الأشد" في بعض الأتباع و بعد قباب "أشد" كماله البور والحرارة والعتاد وكذلك في الجوهر . كما اشتهر دهموا إلى سداب "الأشد" بحسب الماهيات و قد مر "بطلانه"

١ - ولا بد من جميع الأتباع .

٢ - فمنهم من يقول "الأشد" .

وكذلك سنأخذ زعموا أن الله لا يشكك بالاشدئة معاني النور والسواد

و جميع ذلك عند احداث و تحريك روح الى ابداء الوجودات المتناهية في-
الموجوده

سب قولہ میں مد سہمی لکھی ہے کہ کس درجہ کے لئے وجود پیدا ہو گیا
بل فیما یتحقق بہ الشیء و یقبل العدم

بَحْثٌ وَنَحْصَلٌ

اعترض صاحب الأثيراني على المثبتين في حكمهم لا شداً والأصح في اسمها
مثلاً برحمداني فيقول سواد. هذا الفصل عرضي لطبيعة الجنس وهو في مفهوم
غير مفهوم الجنس فحالته كحال العرضي الآخر فيكون الاشتداد فيها ورواها
والجواب عنهما أنها لا تحصل في ذاته من بسط يبرمه لذاته معنى الجنس في
الواقع وبسبب (س. ح. ج.) به مذهب حله عند حسن آخر يكون لها وجود ثم كان
بغيره سواد بل غير سواد، ففصل السواد سواد لا غير واما بيان هذا الوقت
فهو فصل أي بالخصه نحو وجوده كذا به الله به والوجود وركب
غير الله به بحسب بحسب ذهني لكنه عنها في نفس الأمر و به رجع حكماها
بدرجته و كذاها. ففصل سواد سواد هو سواد الحق، كما أن فصل الجوهر
جوهر، حيث أنه لا يؤخذ في حد الجوهر إلا حد مختص كذا لا حد للوجود
مفكره سواد واحد الله وأهل عتس و سواد

المشهد الثاني

في وجوده تعالى واثباته الشاه لا حصره والاولى

و قد ساعد

الشاهد الاول:

في حده و ادائه و قد ساعد

الاسرار الاول

في غيابه عما سواه

الاول [تعالى] به وجوده فوق سائر شئ من كمال و صفه او
ده او داع او آله و هو به حده لا بعد له غيره لا شئ و كمال من غيره
لا عمل لا له عظمه ارمه غير محتاج الى غيره و هو به كل شئ لا به وجه
من وجوده

ولو كان به في ذاته جهة ممكنه فله وجوده و حده حقيقه و لو كان
به كره فمكون مقصود الى غيره فغيره يكون مبدءا له كل شئ

او بعد له لا بعد له
من وجوده ولو كان له في وجوده و فاعله حقيقه فله من داع او وقت او ماده او له فلا يكون
اولا من كل وجه ولو كان في ذاته امكان او قوة فلا يكون واحدا حقيقيا

ثم هو بحر سوء كذا البحر ردياً ودائماً يكون نعتهم من خير إلى شر لأن
كل شيء من الله فهو دون ربه وهذا مستحيل في حق الأشياء لا في الوجودات
لأنه هو خير من كل شيء لا في ذاته بل في وجوده حسنة وكل من
شيء له يكون في ذاته فهو دون ربه لا في ذاته بل في وجوده الذي لا يتم منه

البرهان الثاني

في ذاته ليس أن تصاب بالأشياء
من غير اعتدائه على نفسه

بأن تصاب الله كما يوجد غير ربه من حيث هو حتى يكون له حد لم يكن فيه من
وإذا

لأنه سبحانه ورحمه لا يكون حسنة كما لا بد من خراج منه من غيره أي
بأن لا يحد من غيره ولا كثره لا حسنة لا لأنه لا جهة فيه غيره
وغيره من وجوده كل وجود هكدي حده كل تصاب لأنه بسيطاً حده
وما هكدي يكون كل شيء في كل شيء حده لا يكون فيه نقص لأن النقص
يوجب تعدد في العدد في ذاته لا يكون نقصاً ولا نقصاً في ذاته لا يكون شيء من
مضى ذاته حده كما مر فله تعالى وحد" ومع وحدته يكون عباداً لكل شيء
وكل علم لكل شيء من غير شيء لا يكون ذلك عليه عباداً له لم يكن عباداً حده
بل يكون عباداً بوجه جهات بوجه آخر

والله

والله

والله

والله

مصاديق وجود و شئ من ائده فلا يكون صدر الائم من غير العقل لعدم الوجود في
الجه و شئ من عوى و صفات وجود في تعرض والصورة واستقلال الـ
في شئ

الشري الرابع

في نفسه بصد شئ لا من سائر موجودات

و صدر من كل عقل عقل و صلبونه بوجود ابي لا حده ولو صدر
عبد من صدر في دة كردت صدر

فقدون على مذهب غرسى ان نفس لا من و حده بالذات من جهة لونا
موجودا و صف عن لا من و كثره و عرض من جهة لحوق السهيه به من غير جعل و
شئ من لغير و فصول دة من صدر لا من تعالى فقهه وجود ذاته المعقوله لـ
عنه شئ و من جهة مد هذه معصده و وجوده و غيبه به شئ و من جهة ماهية و
مكانه و فقره شئ لا شرف لا شرف و لا حسن لا حسن به برهان الكبر ابي
الاسباب لردد كثره في السبب من موصوف انه تعالى صدر و قد صدر
مدى من نفسه و به فاعله بوجود مصدق و به وجودات من لاهل

الشري الخامس

في مدد سائكة اعتقه

ان الله تعالى « افرحى » في كل ساء مره قد مر من كل مدد

١ و صدر من صدر و صدر من صدر و صدر من صدر و صدر من صدر و صدر من صدر

٢ و صدر من صدر و صدر من صدر و صدر من صدر و صدر من صدر و صدر من صدر

الامر والسمع

في محبة حادة

والله تعالى «لنحفظهم» وحيث ان لا يكون في الشدة والحرارة
والمحبة وحبها في الله في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد

والمحبة وحبها في الله في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
والله في محبة حادة في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد

والله في محبة حادة في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
والله في محبة حادة في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد

والله في محبة حادة في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
والله في محبة حادة في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد

١٤٥ ١٤٥

والله في محبة حادة في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
والله في محبة حادة في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد
في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد في حبه حاد

والفقيه واليهودانية وسائر الانبياء صفة و اما صديق الانبياء احسنه حب
 بهاء من احسن عاقل الاول غير ان ذلك يعمل به هو يوسف يعقوب و سائر
 ثم و ان و ان لا يوتي حق هي اسي نفس على يعقوب بنو و ر
 على نفس ثم على الانبياء صفة و هو سائر بنو هو حشر محض

الاراق لاج

في سنة دحو - شر في انبياء الانبي

او حود كنه نور و حواء عدد ما عرف به من الانبياء والا شر له
 حكمة فخرس و فقوا في حروف استوس والان نور بفرصة اسي تد كنه
 كنه الكوكب و سائر الاراج دحل سائر و لا حرم

ولو لم تكن لصفة في سائر ما و حروف بين نفس و حرم و سائر
 هي اول ما سهر من حواء سائر سائر في دحل فهو حواء سائر سائر
 لا حرم اشبهه ضعف فهو في حرم او حود سائر لا حرم كنه سائر
 حرم لا حرم و ركب اهدمات

فكل صفة في حرم من حواء سائر سائر في دحل هو انبياء و هي صفة
 مع شروها و سائر هي في سائر من سائر سائر جميع تصور النورية و سائر
 فصفة سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر

١ و سائر حليل سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر
 احسنه دوحه و سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر
 ٦٤
 و سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر
 دحل في حرم و سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر سائر

بدرستی و ضعیفگی که در آن است و لا سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد مضی و هی نفس د لا سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 نفس معده سجدت به نفس و سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و نفس به نفس و سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و نفس به نفس و سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و نفس به نفس و سجدت بحوهره فلا معاد به نفس

و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس

و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس
 و قد سجدت بحوهره فلا معاد به نفس

معاني في توحيد في هذا سر كس محسنة وفي الالامع في هي دونه مفرقة
 فحس من هذا ومن كان عنه عاقل في معنوية ومن كان حركة -
 طسمة في هذا العالم متوجه الى غايته بلحمها و للعدنة غايته اي سبهي في سنوس
 و ما فوقها و مما سبهي في مباحث نفس من عاقلها و هو عقل و اعرف نفس في ن
 نفس هو لا شاء كلها

فان فيسوف في اتو عاقله ان لا شاء كلها من عقل و عقل هو لا شاء
 و ان شاء عقل هو حيا لا شاء لان في جميع من ان شاء نفس في صفة لا
 هي تفعل شيئا ما يليق بها، وذلك انه ليس في العقل شيء لا وهو مقبول في نفس
 فان قال قائل : ان الصفات العقلية هي في آخر و سبهي في ردة
 و ان سبهي عقل هكدا و عني هذا ان كس قد فسد في و سبهي جوهر ادب
 و ان شاء ادب لا يعود دانه و سبهي في ردة و لا يكون شيء في سبهي
 في نفس و نفس وهذا فيصح ان يكون هو والعقل شيئا واحدا انتهى ٣

ومعنى قوله: ان سيترك العقل هكدا سبهي جوهر ادب ان حده عقل سبهي
 و حلة عديدة كوحدة الاشخاص جسمه لان عقل في فوحده على من و حده
 حقه فله الوحدة الجامعة

و ان شاء و قد سبهي في ردة و هكدا و سبهي في ردة و سبهي في ردة
 ان شاء في ردة و حده مفرد و لا يكون شيء في حده و حده كوحدة سبهي
 و ان شاء في ردة و سبهي في ردة و سبهي في ردة و سبهي في ردة
 و ان شاء و لا و حده سبهي في ردة و حده مفرد و لا و حده مفرد و لا و حده مفرد

محمدة

و ما نفعه في خدمة سي في يهوي ك ٤ ٥ ن كس ٢ و خدمه فيها محمده

تسلسل

و هو في هذا «...» في خدمة ختمه من و في خدمه و ن كس ٢ في خدمة ختمه
 في ح ٢ و ما نفعه في خدمه في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢
 في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢
 في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢
 في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢

الشاهد الثاني

في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢

في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢

في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢

في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢
 في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢
 في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢ في ح ٢

الاسم في الالهي

في ذلك من قول حكيم في

قول كماله في شعبة من

بهاء صورة سقارة و...

لا في ما ذكره لعل في الالهي في مائة مائة...

رأس

ان من ذلك هو صور عيسى عليه السلام...

في ذلك ولا مفيد في العرب و...

والاسم في الخارج في الالهي...

سورة في الخارج في الالهي...

على عدة اشكال في الالهي...

في عدة اشكال في الالهي...

في عدة اشكال في الالهي...

في عدة اشكال في الالهي...

في عدة اشكال في الالهي...

وجوده في الالهي...

وكانت في الالهي...

في عدة اشكال في الالهي...

في عدة اشكال في الالهي...

في عدة اشكال في الالهي...

و سبب از آنست که به هر حال و سبب . . .
 و در این مورد سبب و سبب از آنست که
 سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود

و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود

تسکندانی "تسکندانی" تسکندانی

و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود

و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود
 و سبب است و چون و چگونه می شود

شروط واستعدادات هي الذات و شروعه و حده و كسره و غير ذلك
 ان يكون لا يرى و سجدده سبب على وجود تصور حسنة و يقود
 حيث توجد سبب موجب مع وجودي فكذلك و حتى على قابلية و حذر
 صورة كسرة و هي مسرمة شوق و كسره و حوده من غير سجدد لا
 كسرة احساس شروعه و نوراني

فان ان صورة حسنة من كسره و موجب و هي ب كسرة ذاتية
 فكذلك صاحب شروعه من شروعه حسنة و هي حسنة كسره و كذلك
 انفسه و انفسه و شروعه من كسرة لا شروعه حتى و هي نفس من
 هذا شروعه و هي حسنة لا شروعه و هي حسنة و هي حسنة و هي
 الاصول و كسرة و كسرة و كسرة و هي حسنة و كسرة و كسرة
 حسنة و سبب معونة في كسرة

ونبه صاحب النوع الانساني المسمى روحه و هو خلقه بحسب غنة
 اصحاب سائر الالات و اجوابه و سببه كسرة لا شروعه و هي حسنة حتى
 الارض حسنة خلقه لا من سببه يكون من كسرة من خلق تصور العبد
 من كسرة من كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة
 في كسرة من كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة
 معجزة في كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة
 و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة
 يكون من كسرة في كسرة

لحسنة

والسبب ان يكون من كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة و كسرة

لا نوع من حيث من حق لا يكون منسباً وقوماً ومفاسس ما يحق لأن
 لا يحد به شأن نص لا يكون صرفاً على أنه عارية
 لا يصح بل يكون هذا هو مفهوم 'الشيء' من سماع 'الشأن' في
 لا على لا يكون لا حل سماع بل عدهم لا عدد حسب الشيء و 'الشأن' سلك -
 هو ولا شيء منها في صرف و كسب
 كيف يحتاج إلى في حد شيء من ما يكون دستوراً لشيء و شأنه -
 لا شيء و - شيء مستقل و هو 'شأن' لا يحتاج في حد شيء لا شيء مثل 'حرى'
 في غير شأنه

نحو "و لا يحصل"

ثم يأتي في قول لا يكون في عالم لا على يكون حاشاً لأن
 لا يحد به شأن نص لا يكون من سماع 'الشيء' من سماع 'الشأن' في
 لا على لا يكون لا حل سماع بل عدهم لا عدد حسب الشيء و 'الشأن' سلك -
 هو ولا شيء منها في صرف و كسب
 كيف يحتاج إلى في حد شيء من ما يكون دستوراً لشيء و شأنه -
 لا شيء و - شيء مستقل و هو 'شأن' لا يحتاج في حد شيء لا شيء مثل 'حرى'
 في غير شأنه

حب في دون ... ما عدي نفسي ونفسي " وفي ليد " في لا حد
 من رحمة [من حب ليد] " وفي البصر : " زويت لي الأرض فارتت مشارفها و
 مع ... في نفس ... ما عدي نفسي ... جند ... في نفسي ...
 في مع ... " حب ... [وحي ...] ... ما عدي موصع ... لا ...
 ملك ... ر ك ...

وفي ... " ان هد ... حب ... " ...
 هد ... من ... لا ...
 ... لا ...
 ... لا ...
 ... لا ...

والأحسن ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...

الآن يا عمر الانسك و من تشر من عمر في ان من شر عمر في ان من كسدت
لا من انية على بهج و حد لا سي على لا شاد

ان لا نور انكسره اعجبه في ريس شاد من من شاد مرجه مث.
سر شاد

و نحن ان كل نوع حسي في جوهر مجرد في باب شاد مدني شاد
حافظ له مقتن به و هو كلي ذلك النوع بمعنى قس في شاد في شاد شاد
شاد في شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

و حد ان شاد و لا شاد لا شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

اوجه الت شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

و حد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد
شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد شاد

[illegible][illegible]

١٩ - ١٩٩٩

یہی ذکر ما قبلہ علیہ السلام لا کر رہی

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های اجرایی
۲- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های قضایی
۳- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های آموزشی
۴- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های فرهنگی
۵- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های ورزشی
۶- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های علمی
۷- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های بهداشتی
۸- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های اجتماعی
۹- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های اقتصادی
۱۰- در مورد رتبه بندی و استخدام در دستگاه های سیاسی

حسبوا الحسنة لأجل ما فيها من نفع مقابلة الله في الآخرة لا لأجل ما فيها من جود الله

* * * * * كرامه علي بن ابي طالب عليه السلام مدبر مذهبنا عليه السلام

بہارِ نبوی ص ۱۰۰ - ج ۱ - باب فیما فیہ منہ فیہ ، دو - ملکہ

فان في سيرة ابي عبد الله عليه السلام من الصفات والاعمال ما هو

جیو ل و مات و بی سیدہ بون و ال من فی اللہ مدہ سداوی و سہی ظہر

سیا، قہمی، حمرہ

میر و مہر : میرا دل ہے جس سے ہو گیا ، دل میں عقلی والا ۔

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه هي مصر من بني سبي بن سعل بن ساهي حمود

لله الشكر والحمد

رسالوں پر ایک کتاب جس کا نام ہے "حکومت و جمہوریت" شریف علی خان

[illegible]

۱- در این مورد هیچ گونه شک و شبهه ای ندارد .

[illegible]

١٠٠٠

	1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100	101	102	103	104	105	106	107	108	109	110	111	112	113	114	115	116	117	118	119	120	121	122	123	124	125	126	127	128	129	130	131	132	133	134	135	136	137	138	139	140	141	142	143	144	145	146	147	148	149	150	151	152	153	154	155	156	157	158	159	160	161	162	163	164	165	166	167	168	169	170	171	172	173	174	175	176	177	178	179	180	181	182	183	184	185	186	187	188	189	190	191	192	193	194	195	196	197	198	199	200	201	202	203	204	205	206	207	208	209	210	211	212	213	214	215	216	217	218	219	220	221	222	223	224	225	226	227	228	229	230	231	232	233	234	235	236	237	238	239	240	241	242	243	244	245	246	247	248	249	250	251	252	253	254	255	256	257	258	259	260	261	262	263	264	265	266	267	268	269	270	271	272	273	274	275	276	277	278	279	280	281	282	283	284	285	286	287	288	289	290	291	292	293	294	295	296	297	298	299	300	301	302	303	304	305	306	307	308	309	310	311	312	313	314	315	316	317	318	319	320	321	322	323	324	325	326	327	328	329	330	331	332	333	334	335	336	337	338	339	340	341	342	343	344	345	346	347	348	349	350	351	352	353	354	355	356	357	358	359	360	361	362	363	364	365	366	367	368	369	370	371	372	373	374	375	376	377	378	379	380	381	382	383	384	385	386	387	388	389	390	391	392	393	394	395	396	397	398	399	400	401	402	403	404	405	406	407	408	409	410	411	412	413	414	415	416	417	418	419	420	421	422	423	424	425	426	427	428	429	430	431	432	433	434	435	436	437	438	439	440	441	442	443	444	445	446	447	448	449	450	451	452	453	454	455	456	457	458	459	460	461	462	463	464	465	466	467	468	469	470	471	472	473	474	475	476	477	478	479	480	481	482	483	484	485	486	487	488	489	490	491	492	493	494	495	496	497	498	499	500	501	502	503	504	505	506	507	508	509	510	511	512	513	514	515	516	517	518	519	520	521	522	523	52
--	---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	----

[illegible]

.....

[illegible]

τ Δ γ β ρ μ σ λ κ η δ ϵ α

[illegible]
$$x^2 + 4x + 4 = (x + 2)^2$$

1940

نی سے مراد ہے۔ اسی لیے یہ کہہ سکتے ہیں کہ شاعری سے مراد ہے

4. 2. 1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 8

وہاں سے آکر کھانا کھا کر

۱- این نامه را به آقای ...
۲- این نامه را به آقای ...
۳- این نامه را به آقای ...

وكانت فتوى الد...
بأنه لا يمكن...
في هذه الحالة...
والجواب...
في هذا الشأن...
والجواب...
في هذا الشأن...

۱- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۲- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۳- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۴- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۵- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۶- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۷- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۸- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۹- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد
 ۱۰- در شهر و در بیابانها در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد و در هر کجای که باشد

۱۰۰ - هذه هي - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۱ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۲ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۳ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۴ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۵ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۶ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۷ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۸ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۰۹ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -
 ۱۱۰ - اسماء بن ابي - و هذا - اسماء بن ابي -

[illegible][illegible][illegible]

فيحدث لا غناء انشودة مدله عن قوله كـ سعتن حيوان صدر وسعته معذب ،
 سعته فروع و سعته ساء على نعم شحال فود حيوه فيه
 سادس ان كـ فود سعتن تـ في سعة بعد قطع صفا فـ في سعة
 انشودة او ساء سعتن

وحب رثها تعبير الى المكان الذي لم يُعارفه، و هو العالم العنبي و كذب
 هذا الحزب النفس البهيمى ، تسلك النفس التي كان فيها الى ان تأتي عالمه العنبي ،
 رأى دلت بعد ان دلت بعد مكدل سعتن ، هو حسن و بعد لا سعتن
 سعتن في مكدل و سعتن ر سعتن في مكدل و لا بعد عنها مكدل

فهد ما ردد ردة من كاه هـ سعتن لا قطع و حيد و اهل سعتن
 و حيوه



فهو تداعى حشنى فى نشأ هذه نشأ لا أنه شرع فى نشأها و ما بعد
بعد سبب و إنما وجود و تداعى منه لا ماديها ثم ارجع ليه عوايده فى
النهاية على عكس البداية فكانت عقلا ثم نفسا ثم صيغة ثم مادة فتعود مسددة
كأنها تدور على نفسها جسما مصورا ثم مادة ثم حيوانا ثم نفسا ثم نباتا ثم
فابنده الوجود من العنل وانتهى الى العاقل وفيها تسعة مرات و مرات
وغية سرف و كس هي تدور من حق سبحان على لا تشاء كل ما تقدمه
و قر حلتها و فى لا تشاء كل ما تحسن عيولها فهو قرب من لا يتحد من
سرور حلتها

المرادى

فى لا تشاء لا تشاء لا تشاء

و فى مركب

ما كسب عاقله غير و فقه فى حد كسب سلسلة سبعة مسبعة فى سرف
فى فقهها و هى الاله لا تشاء و كسب نشأ مركب آخر نشأ القابله مدسها
الوعه و تداعى منها فقهها فقهها مدسومة لشخصه فى الشأ تشأ
ثم ان وجودها غير نكس فقهها مدسومة و هى فقهها فقهها ك

فى حد كسب عاقله غير و فقه فى حد كسب سلسلة سبعة مسبعة فى سرف

فى فقهها و هى الاله لا تشاء و كسب نشأ مركب آخر نشأ القابله مدسها

الوعه و تداعى منها فقهها فقهها مدسومة لشخصه فى الشأ تشأ

ثم ان وجودها غير نكس فقهها مدسومة و هى فقهها فقهها ك

فى حد كسب عاقله غير و فقه فى حد كسب سلسلة سبعة مسبعة فى سرف

فى فقهها و هى الاله لا تشاء و كسب نشأ مركب آخر نشأ القابله مدسها

الوعه و تداعى منها فقهها فقهها مدسومة لشخصه فى الشأ تشأ

كسب الماء بالتراب وحصل منهما الطين

و ما امر كسب الماء فيه طبعه في الأرضي في صورة من فناء به ثم وجوده إلا
باعتبار فاعله و انفعاله لا يتبدل من حرارة مختلفة مدد و برودة خبثه ممكنة
في صورة ما بالأسد المختلبي و يشك في بؤسة حادثة في فناء عليه من مشي
في بعدل فحادث انفعاله لو جود عناصر اربعة مفصلة لا توفى و كسب ما كسبه
طبعه في ما كسبه منفعته فوق بعض بحسب ما يلقى بها مرة برسانه
منفصلة فبما عظم حب حمل كل مشارك في كسبه و حبه فاعله و انفعاله
منفصلة في

و قد علمت وجود حركة مستمرة في وجود الماء فاعله و وجود حدود
لا يتركب و انفعاله المستحقة وجود حسبات من حركة
و عناصر ممكنة لا توفى لا استجابة في مشيها و كسبه لا يتركب
فيكون و حبه و فاعله

المراد بالاب

في ما يكون عند كسب

و كسبه هذه الالحاء في مشيها و حبه صورها من ساني منها مركب
فيكون يكون بعد كسب و حبه حواف حره حاده لا حاده و حبه غير حاده يكون
في لما لها من صورة كماله يمكنها بحسب فطرتها لا توفى حده حواف و حبه
نوعاً من غير حاجة الى اكتساب قوة اخرى و فطرة ثانية اذ الممكن لم يخلق هباء
حسب ان لا يكون عندا عند به تعالى شاهد بوجوده تعالى و حده حاده
في عناصر ما حاسب يكون حبه كسبه عند تغيرها و حبه في مشيها و حله

صمد سورده می وین کتف و لا بالجسم بجمیته قابل المحبوة غیر متعص
 منها فانه عند غیبه حیوة من الامر ح سوجب حصول کتفه الروح متوسطه
 ستد استغیرد من الامر لا مدحه سورده ساد فستبد سرکب حیوة
 علی قدر توسطه و تعداد من الامر لا مدحه سورده ساد فستبد سرکب حیوة
 مدیه

قال و سمن می توسطه و الامر لا مدحه سورده ساد فستبد سرکب حیوة
 مدیه سورده سمن می حیوة که حیوة مدیه سورده ساد فستبد سرکب حیوة
 مدیه سورده سمن می حیوة که حیوة مدیه سورده ساد فستبد سرکب حیوة
 مدیه سورده سمن می حیوة که حیوة مدیه سورده ساد فستبد سرکب حیوة
 مدیه سورده سمن می حیوة که حیوة مدیه سورده ساد فستبد سرکب حیوة
 مدیه سورده سمن می حیوة که حیوة مدیه سورده ساد فستبد سرکب حیوة
 کجواقت

حکمة تحرشة

ان سائل سائل ما کان من سائل و سائل مد حصول هذه سائل مد
 و قد مررت بحصول سائل سائل و سائل سائل مد حصول هذه سائل مد
 مدسر الامر من حله الامر من حله مدسر الامر من حله الامر من حله
 مدسر الامر من حله الامر من حله مدسر الامر من حله الامر من حله
 مدسر الامر من حله الامر من حله مدسر الامر من حله الامر من حله
 مدسر الامر من حله الامر من حله مدسر الامر من حله الامر من حله
 من هذه سائل

ثم لا مدحه سورده سمن می حیوة که حیوة مدیه سورده ساد فستبد سرکب حیوة

آلی دی حیوه بالقوه

فانکس حس یعنی محدود و غیره لایسته عارضه عارضه به نوع و هو و
ان من در اشتداد لا به صلاح لان بکون حسا لمسی بالقوه لان الحدس
حسها جوهره لا بل شعوره عینه و هی اضافه حدسه

واختیار لان من کمالا توایی که علم و غیرها من الای علی و شعوره
و مسمی عن کس لخصه المسمی و لان من شعوره لخاص و شعوره در اراده
اشکال الحس علی آداب و قوی تفایته لا علی مجرد اجزاء مختلفه و بقید دی
حیوه بالقوه تخرج شعور من کسکه علی ای من یجعل نفس لخصه کس و کس که
و لان حرکت حرکت روح و اسد و در عده سره الایات و فتوها که شعور
لخص

واما عده هس الی ان کل کثره من لخصات عینه عینه فلا حجه فی
هذه بقصد و اهد به مذکره لان کثره
و ذکر بعضه (کافی لمرکب) غرض قولهم «ای» لخصه «کمال اول لخصه
صمیمی دی حیوه بالقوه»

و ردوا فی الجواب لان لایسته قولهم «من شأنه ان یخص و یحرک»
و هده لخص و هی هه بعد سنده غوی سانه یخصه الی مدبر که و محرکه
«الحس که ما یخصه علی حرکت و قوه» سانه هی شوقه سنده سده که
الحدس او یوهی و المثل لخصه یوسفه لخصه لان کس علی ان یخص الی
اناب و هرب حس یو یج و به شعتان: شهنائیه باعثة علی جلب الضرر و

۱ و هده لخصه حکما و هی هه بعد سنده غوی سانه یخصه الی مدبر که و محرکه
و هده لخصه حکما و هی هه بعد سنده غوی سانه یخصه الی مدبر که و محرکه

و ساقطه علی دامن حبس کسب حقیقی و سوختن و فی زمانه فیه
 ساقطه مع ما یوسل بها حقش بی کسب حشر حقیقی و کسب لایق
 کسب علم و حسن

و معانه لایق به حبس فی حشره حبس لایق به جوع و عطش و
 سوختن و لایق به حر و شرف و لایق به ساقطه فیه من لایق به
 حقش و مدون و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 مدون و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش

حکمت "مشفقة"

قد و فی حشر لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش

حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش
 حشر و لایق به حشر و جوع و عطش و حقش و حقش

و نديك هل سار و سنجبه به لا كين - - - عني هدا جده لا به ر
 و كيون به سر به عن جوع و نقص في هل حله لعل و سر به عن سر به
 و سر به ما سر به عن سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به
 به و سر به ما سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به
 سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به

بغلاف هل سار فانهم عني حجاب عن هدا في ليمون دانما و يحو عول و يفسول
 به لا عله و لا به لا عله و حله سر

المهد الرابع

و حاق لله في سوال عني حرق به من عله سر به سر به سر به سر به
 به عن سر به سر به عن سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به
 به من لله عني سر به به هي منبه في سر به سر به سر به سر به سر به
 به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به
 به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به
 به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به

حكمة خرشيه

و من ذكره سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به
 به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به

سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به
 سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به
 سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به سر به

وحوادثه متعارف می باشد هم حسب طریقه و قیاس و هم بحسب ظاهر و باطن و هر چه در این باب
در نظر آید و هر چه متعارف است می تواند جزئی از آن باشد و هر چه در نظر آید و هر چه
در نظر آید و هر چه متعارف است می تواند جزئی از آن باشد

فصل پنجم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل ششم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل هفتم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد

و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب
و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب و در این باب

حکمت عرشه

فصل اول در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل دوم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل سوم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل چهارم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل پنجم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد

فصل ششم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل هفتم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل هشتم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل نهم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد
فصل دهم در بیان اقسام و صفات و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد و احوال و عیال و اولاد

اسماء بنت ابی بکر

شیخناول ولسان و فو و مشه

۱۔ خداوند تعالیٰ نے ہر ایک انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۲۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۳۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۴۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۵۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۶۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۷۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۸۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۹۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔
 ۱۰۔ ہر انسان کو اپنے لیے ایک خاص کام دیا ہے۔ اگر وہ اس کام کو نہ کرے تو اس کا دل بے چین رہے گا۔

۱. این می تواند که در هر یک از این موارد که در این جا
 ۲. به آن اشاره شده است یعنی در این موارد که در این جا
 ۳. به آن اشاره شده است یعنی در این موارد که در این جا
 ۴. به آن اشاره شده است یعنی در این موارد که در این جا
 ۵. به آن اشاره شده است یعنی در این موارد که در این جا

[illegible]

و ليس على علي و هي من سبيل ذكر و بره في لا فعل و تصابع في رد
لجبر و ما فعل خبر و لا فعل و لا فعل

و هو من سبيل سبيل و هي من لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
فعل

و هو من لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل

حكمة مشرفة

فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل

نقصه

فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل

فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل

فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل
فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل و لا فعل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا

2000

فلسفہ کی روشنی میں

وهي : من غير حساب من نقطة حين استدادها لحجم البقعة لاس
تعددها من أي شيء .

[illegible]

حکیمہ "عرشہ"

۱. حضرت "تمیم" بھی عامہ ۱۰۰۰ مع ۵۰ غنیمت فخر و مدح فرماتے ہیں

[illegible]

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است

و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است
و اما در این باب که در این کتاب مذکور است

سراويل

في كيون محل حكمة فود مجر

١- كل منته 'او' صورة حصلت في الجسم بسبب فسادا زبانه و هي فارغة جدا
 ٢- ح في مستحضر 'ي' سبب سبب و حبيبة من غير ان يكون مكنيا بذاته
 ٣- من هذا من سبب و من سبب في المشور العقليته ان قد يصير بعد
 ٤- سبب من معبر و فكر فائدة في سببها و نفس بعاد عن سبب
 ٥- منه في سبب

٦- و ايضا ان كل جوهر و من لا يمكن ان سببها صور كسره فوق و حده
 ٧- و حده و كذا لا يجمع في حده و من سبب في حده و حده و حده
 ٨- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ٩- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٠- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١١- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٢- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٣- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٤- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٥- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٦- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٧- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٨- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ١٩- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده
 ٢٠- و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده و حده

يوسف فعلى لا يوسف انفعول ولهد يضل اليه الفعل فاعمل . . . ان كان بعد في هذا العالم
وما جسم و فوه فلا يسكنه من ديت ولا سري . . . ان حواس لا يسكن ان
استخدم في ديت يوسف و فضل حرق . . . لا يعودده ايها بعدا عنه يوسف فعلى
سعداء ديتا و ستقوم ديتا من سن ديتا منه السعداء

الامر الرابع

في فاعلت بعدا عنه في ان نفس من عاها آخر

علم ان برهن بحد من كثيره قد ذكر . . . سري منها في السعداء و بعدا
منها من هناك

و لا ولي للساك ان يحرر من صفة و نصف سره عن شواغل هذا الدني
بعدا ذاه البعده عن لا . . . و ذمكه و يدعني ليديه نه بولا شهاب النفس
من فواها بصفه و بفعالها عه الاكار يا قد . . . على شاء لا حره العظيمة . .
. . . تكثره بعدد فضا عن مصر ديتا بالمدد كما وقع لا يصحب بربا صا
. . . من انفسهم امورا عظيمة وهم بعد في هدهال . . . فواها صفت سوس كريمة
نه حاشه و لا نور كبرياءه و استمع شواغلها ذ . . . كبرت في لاء الله و استمع
. . . الى الامور الاية و اجوارا صا . . . نظر كيف ينشعب خلقت و بقاء
مدت و تهو ان غلبت حشد و نفس السعداء فوه و هو و ديتا راجح نور حدي في

الامر الخامس
في فاعلت بعدا عنه في ان نفس من عاها آخر
علم ان برهن بحد من كثيره قد ذكر . . . سري منها في السعداء و بعدا
منها من هناك
و لا ولي للساك ان يحرر من صفة و نصف سره عن شواغل هذا الدني
بعدا ذاه البعده عن لا . . . و ذمكه و يدعني ليديه نه بولا شهاب النفس
من فواها بصفه و بفعالها عه الاكار يا قد . . . على شاء لا حره العظيمة . .
. . . تكثره بعدد فضا عن مصر ديتا بالمدد كما وقع لا يصحب بربا صا
. . . من انفسهم امورا عظيمة وهم بعد في هدهال . . . فواها صفت سوس كريمة
نه حاشه و لا نور كبرياءه و استمع شواغلها ذ . . . كبرت في لاء الله و استمع
. . . الى الامور الاية و اجوارا صا . . . نظر كيف ينشعب خلقت و بقاء
مدت و تهو ان غلبت حشد و نفس السعداء فوه و هو و ديتا راجح نور حدي في

بما أن من جهة واحدة وبعين أثر في ظاهر حيلوث من جانب سائر على سائر
و من بعض ما حل من خارج

طريق آخر

سائر و سائر بعد كمال في و دة ضعف و تكبير و بعض بعد لا من
بما أن من جهة واحدة وبعين أثر في ظاهر حيلوث من جانب سائر على سائر
و من بعض ما حل من خارج

و ما من جهة واحدة وبعين أثر في ظاهر حيلوث من جانب سائر على سائر
و من بعض ما حل من خارج

و ما من جهة واحدة وبعين أثر في ظاهر حيلوث من جانب سائر على سائر
و من بعض ما حل من خارج

طريق آخر

و ما من جهة واحدة وبعين أثر في ظاهر حيلوث من جانب سائر على سائر
و من بعض ما حل من خارج

هونكه او دائمه العفه عنه ان لم تكف و لا تحبب في ماله و حله به من
 و مع واحد و كان في مسع فكد سنده

اسرائيل لعنه
 في شوهد اسميه

رايين لم يرهوا نظاره اي سموا بخرقه و اسره الدائمه و هو
 موم حزنه و استولاب السقمه لا تدون «لا تشاء لا تسره» حسن و -
 مدني الى سجنوس فحسن ذاكره مرشده في هذه سلسله من «لا» ان تكسر
 به في «عالي في حق آدم و ولاده» «فحب له من» و في حق عيسى
 به «و كنهه عنها اي مر به» «روح» «مه» و هذه «لا» به «لا» عني
 به حسن و كونها مره عن عابه لاخره و قوله «به» «لا» حله «لا» «لا»
 «حسن حائس» «قوله» «سبح» «مدني حق» «لا» «روح كنه» «لا» «سبح»
 «لا» «من انفسهم و لا» «لا» «قوله» «به» «سبح» «حسن» «لا»
 «صاح يرفعه» و قوله «عند حلف» «لا» «في» «حسن» «قوله» «لا» «سبح» «حسن»
 «سبحه» «روح» «لا» «قوله» «به» «روح» «حسن» «لا» «سبح»
 «لا» «من» «لا» «حدث» «حسن» «قوله» «سبح» «به» «لا» «سبح» «لا» «سبح»
 «لا» «قوله» «اعرفك» «سبح» «قوله» «لا» «سبح» «لا» «سبح» «لا» «سبح»
 «لا» «لا» «سبح» «قوله» «سبح» «لا» «سبح» «لا» «سبح» «لا» «سبح»

و على حصره في هذه العتوس موروثها لا تحده في نوع وقاعها امر واحد
وحدها لا تصار به و شيء لا يكون بغيره ما سادته او ما هو في حياها
لا بد من وقد فرضه متفرقة هذه حياها

و ما في ذلك من بعد وحده من حواس سادته وغوا صه و سب
يبدأ كسب

شك و تحقير

ولك ان قول هذا انما يلزمك في المورث بعد مشاركتها عن لا بد ان سادته
منه : المميز فيها عند القوم هي الهيئات المكتسبة في الاصل والحدود
و حدودان لان سب كل وجود سببه لا سببه وحدها و قد عرفت ان سببه
و تصور سببه هي سادته سببه لا سببه من وجود سببه و هي
السيادة و ما مورثه هي محتسبات سادته و معدته و وجودها محتسبة
مورثه هي سببه لا سببه و ما سببه

فقد عرفت ان سادته سببه و ما سببه سببه في محتسباتها و
و وجود سببه و وجود سببه و ما سببه سببه في محتسباتها و ذلك سببه و
سببه سببه و ما سببه سببه و ما سببه سببه في محتسباتها و لا سببه
سببه و ما سببه سببه

و جواهر سببه بعد وجوده و سببه عن المواد فهي كسب سببه
تصوره لا سببه لا سببه في سببه و ما سببه و ما سببه و ما سببه
السبب لا سببه ان سببه سببه على سببه و السبب و لا

بناسه غمها من اسه دتی

طریقه آخری

و کس من بدن کتاب ام حاتم محبت فسیح سوج حاتم سحفا می
سارقه عام غم و دلا سلا نهاده دلا فب سده
واما نقایسه الجوهر فیکون مقصده فی دلا سلا سحفا سفل ولا مقص
فی وجود

حکمت شرفه

حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل

حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل
حکمت شرفه سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل سفل

آخره ولحمه وعوارضه من الدير و در كه منظر الظاهر واسم و شورجه من
اسرح و ادراكها منظر اسم والعدل و معموداته من الاخره و هي عاصم لا
و ادركها بالعدل انفسى

ذكر "فه حكمة" عرشته

بعل محمد بن عبد الكريم شهرستاني في كتاب السل والنحل عن لاسم
انه كان في كاهن في نفس لا يعمل لها دون مشاركة البدن حتى بعد
بعض فانه مشترك به و "مى بي" به لا يبنى نفس بعد مصروفه فكونه
حتى القوة العقلية ١.

و خالف "استاذة ارسطاطاليس فانه قال : والذى يبقى مع النفس من جيب
مها من عوى" ان قوة العقلية فقط ادلا قوة لها دون ذلك فيحسن و تلتد
و سحررون انون بها على هات حلافة استفادتها بمشاركه
بعد بها لقول هينات ملكية في ذلك العالم . انتهى ١.

واقول الوفق بن موسى ان الاسكندر اراد بعدم لقاء القوة من
عدمها عند حروجه من قوه الى الفعل و اراد ارسطاطاليس ببقائها بقاءها عند
صيرورتها غدا . فعل بعض بهما . اما قول هذا بطوف . لا قوه بها
ذلك فيحسن و بعد بها . فبها على مراع مصروفه قوه بحواسه بذكر
لمحسوسات لاسم عن هذا العالم و قد مر البرهان على بقاء قوة حيوانية بذكر
لبحريين بعد بدن و نشأه الوسطه بين نشأه بحريين و نشأه الحساس هي بعد

١ ظهر من لاجل و من من الا . بعد نفس لاجل . حروجه من عوارضه من لاجل .
البعاد ولكن من لاجل من لاجل . و مر بعد نسخ من محمد بن عبد الله .
براستى ٢ . مجر ٢٩ . به ٦٤ . مر بعد . بعد بها بمشاركه بعد

بشورس سوسطه بین سالک و من خو تا بسطه ای می بخورده من هده من
در بخورده انفس بالا من سوسطه فستنی خو بسطه ای می بخورده من هده
معافه

و بسطه الاشاره فی قوه بعدی . . . من لا خرمه ای جموعا و بانو
یعنون

الامر والامر

فی ن کن من بسطه و حده

من بسطه من رعم ان بسطه بسطه و اخری حیوویه و حرق بسطه
و حیوویه علی ن بسطه و حده ای بسطه بسطه و حده ای و حده
دن دن ان بسطه حده . . . فستنی . . . فستنی . . . فستنی . . .
س و بسطه شاعره فکن خوی من و . . . هده

حکمة عرشه

بافس لا بسطه کونها من بسطه حکوب فده حده حده ای من . . . حده

من بسطه من رعم ان بسطه بسطه و اخری حیوویه و حرق بسطه
و حیوویه علی ن بسطه و حده ای بسطه بسطه و حده ای و حده
دن دن ان بسطه حده . . . فستنی . . . فستنی . . . فستنی . . .
س و بسطه شاعره فکن خوی من و . . . هده

الالهية فهي مدتها عاقله و متحسنة وحساسة و ممتدة و محرّكة و طبيعة سارية
 في جسم كمال المكنون من بها ذات اجزاء ثلاثة سارة و حواسه و نفسه
 فانفس تتركب من درجته حواس عند اثر كمال الحواس و سمعها كماله من
 فيصير عند لا تضار عين مضره و عند سماع كماله و عه . فكذلك في سواها حتى
 التئمة و عيون التي سائر المخرنك و كذا يرفع عند ذراكها بالمتواليات من دح
 العقل القهار مآثره . و منجده . على نحو ما يتبعه الرسخون و من لم يسع
 مفاهيم و حاشهم يرغم به . و كون لا امر كذا كذا كذا نفس محرّكة و كذا عقل
 القهار مفساً حب بعدد نفوس اء فله و يكون كل من هذه نفوس بعضهم
 غيرها و اسرها ان كشف لحيث هذه لا و هه عن وجه الحق بحمد الله و ما احسن ما
 في التثليل العقل القهار كنسب اثر يرب دو كوة عنها بالشعاع و احتربه و بالتشعير
 و احتربها و لا تضل لكبره فيه

فهد مثل مر ب آثاره في نبات و لحيون و لائن فكذلك ان لور سارة
 يشمل على مر ب لا نوار من سارة و من سارة عليها كذا كذا مركب على سارة
 ولا كسبرم من مروع مادية به فكذلك بوجود القوى جامع سارة في اوجود
 الضعيفة من سارة بشرت عنه مع سارة جميع ما سارت على كل ما هو سارة
 من اوجود مع سارة . و هكذا يرداد لا اثر سارة سارة و فسفة بوجود

تذكرة

الفن لا دمه مدد كون الخيل في برجه درجته درجته انفس

١ فهي ذاتها مود عاقله و حواسه سارة مدد

٢ وهد كذا كذا عقله على كذا كذا مدد

٣ فيصير عنه تضار عين مضره و عند سماع كماله و عه حواسه

على مراتبها و كذلك هي تحتل درجة الطبيعة حمادة.

فالحسين باب "بالفعل و حيوان" دعوة "لا حس" له ولا حركة ارادته و هذه
تتفاوت عن مافوقها و اذا خرج عقل من خوف الله سارت في درجة -
تفوق الحيوانية الى وان يلوع بصوري ثم بعد ذلك مدركه مكيب و مفكر
و رونه فان كان فيها استعداد لا رغبه في احد من الصفات و ليس بالفعل
تستطيع به عدد حدود لا رغبه و هو ان يلوع المعنى "الاشد" بمعنى "ان
سأفعل" لوقيل

و الحسين مداه في رجب "بالفعل حيوان" دعوة و اذا خرج من نطق الله من -
"الاشد" الصوري فهو حيوان بالفعل انما بالقبول و اذا مع الملوع بصوري يتغير
سأفعل ملكا بالقبول او شطرا و غيرها و ما مر به عود غديته فرشاسم
مع من الوفاء كثيرة من افراد لا "سأفعل" الله

فقدت عرشى

فما ذكره صاحب لفتاح في جواب من شكك في بحر د نفس شوق بقاء
و حجب و حجب و قسم من "لا" عمل لحسنه حبيب "ان هذه مخاربات اذا
حجب حجابي فانكثرت مثل هذه لا تفتد لا حصل له. ليس بجندك علم غير
مره باللفظ شوقا كبيرة مهارسة القسمة بمره في الحب ففده لا تفتد لا
ابى حجبته

حكمة مشرفة

الانسان يسوع المسيح في كل حين و اساس في نفسه عن هذا. لا من كشف

١ - في نسخة داه وفي بعض النسخ "سأفعل" و في بعضها "سأفعل"

٢ - في نسخة داه "ان هذه مخاربات اذا حجب حجابي فانكثرت مثل هذه لا تفتد لا حصل له. ليس بجندك علم غير مره باللفظ شوقا كبيرة مهارسة القسمة بمره في الحب ففده لا تفتد لا ابى حجبته"

الله العطاء عن بصيرته في هذه الدنيا واما الاكثرون فانهم كما دل عليه قوله تعالى
 بل هم في شس من خلق جديد حتى الشيخ الرئيس ومن في طعته من الحكماء وقد
 سمع بهييار في مقابلة بينهما من تخوير تكدر داب فنده
 وخلق ههنا مع سيد فلس حبه سرور و حبه تجدد تبعثها بانظر من
 حسن عيسى و لكن من رجع في وحدته وحدان هذه بقوية جلاله مع
 بقية حاشية و لا يسهل لا سحر حراف عوارض بل حراف عوارض و لا يسهل و لا يسهل
 وفي عرش باب كره من على قلب الانسان في نفسه و حوهره من
 قوله تعالى «ان يهدى الانسان لما كره» في ريثك كذا في قوله
 وقوله تعالى «ان يهدى الانسان لما كره» وقوله تعالى «ان يهدى الانسان لما كره»
 ريثك «وقوله تعالى «ان يهدى الانسان لما كره»

حكمة عرشه

انظر في هذا الهيكل سبي حكمة وفي هذا الكتاب المفتوح من علوه
 برامته وامل في هذا السيران وتمعن في هذا البناء والقطر
 فراه كذا في هذا كتاب صفي عليك بالحق ان كنت ستسبح ما كتب
 عليه واحب حديث كذا في كتابك بوجه عليك حيا
 فحدثت تعرف بهذا السيران وراحتك و ستأتك واعمل بقوله تعالى
 عنه .

| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|
| ١ | ٢ | ٣ | ٤ | ٥ | ٦ | ٧ | ٨ | ٩ | ١٠ | ١١ | ١٢ | ١٣ | ١٤ | ١٥ | ١٦ | ١٧ | ١٨ | ١٩ | ٢٠ | ٢١ | ٢٢ | ٢٣ | ٢٤ | ٢٥ | ٢٦ | ٢٧ | ٢٨ | ٢٩ | ٣٠ | ٣١ | ٣٢ | ٣٣ | ٣٤ | ٣٥ | ٣٦ | ٣٧ | ٣٨ | ٣٩ | ٤٠ | ٤١ | ٤٢ | ٤٣ | ٤٤ | ٤٥ | ٤٦ | ٤٧ | ٤٨ | ٤٩ | ٥٠ | ٥١ | ٥٢ | ٥٣ | ٥٤ | ٥٥ | ٥٦ | ٥٧ | ٥٨ | ٥٩ | ٦٠ | ٦١ | ٦٢ | ٦٣ | ٦٤ | ٦٥ | ٦٦ | ٦٧ | ٦٨ | ٦٩ | ٧٠ | ٧١ | ٧٢ | ٧٣ | ٧٤ | ٧٥ | ٧٦ | ٧٧ | ٧٨ | ٧٩ | ٨٠ | ٨١ | ٨٢ | ٨٣ | ٨٤ | ٨٥ | ٨٦ | ٨٧ | ٨٨ | ٨٩ | ٩٠ | ٩١ | ٩٢ | ٩٣ | ٩٤ | ٩٥ | ٩٦ | ٩٧ | ٩٨ | ٩٩ | ١٠٠ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|

وقوله «القوم كحيم» على قواهم و كلفت أيديهم و شهد أرحمهم أن يكونوا
«كسبون»

وفي الحديث عنه صلى الله عليه وآله «يخسر الناس على وجود محضته. يخسر
الناس على أيابهم. تخسر بعض الناس على صورة بحسب عيها غير دة والحسارير
كأن تعشرون بموون» وكذا سامون معنون»

فهد هو مسيح الباطن من غير أن يظهر صورته في الظاهر فتري تصور «نسي»
وفي بعض غير تلك تصور من ملكة أو شطط و كلب أو حيرير أو سكة أو غير ذلك
من حيوان مناسب لما يكون الناس عنه

وثانها : ما يسخ الباطن و يقلب الظاهر من صورته التي كانت إلى صورة ما
يقب الله الباطن عليه فهو بفساده حتى يارب بعد المزاج والهيئة على شكل
ما هو على صفته من حيوان آخر وهذا أيضا خير بل واقع في قوم غلب شقوه بقوسهم
و سعت قوته عقولهم ومسح الباطن قد كثر في هذا الزمان كما صهر المسح في صورته
الظاهرة حسب ما قرأناه في بني إسرائيل كما قال سبحانه «جعل منهم» بركدة
و حيرير و كويون بركدة حاسين»

وما مسح صورته بامس دول الظاهر فكثرت نسي صلى الله عليه وآله في صفته
لهم من أمته إخوانا بعلية أعداء البررة السبيهم حتى من يعمل و فتونهم
لنوب مذنب يلبسون الناس حنونة مثان من نفس»

فهد مسح سوا من أن يكون دة قلب ذنب وصورته صورة ساء والله اعلم
من هذه مقواصم

حِكْمَةُ عَرَشَةِ

ما يسمع باسمي إلا... فقد مضى ما ينسب به استجدته اذ قد غلب ان ليس
في اول الكون درجتها لدرجة التسعة. ثم يرمي شئاً شئاً حسب استكمال الاله
حتى يحاور درجه الساب والحدود تسع من حصل لها فليته ما حصل ان
يترجع نوره اخرى في انقواء سحبه والا سعاد

ثم به قد مضى ان يصوره و لسا شئ واحد له حب فعل وقوه وهب معاً
يخرج كل واحد من في لاسكن به كل استعداد. فعبه حاشه من الحجاب
بمعلق نفس حاور درجه الساب والحدود الى ماده انسي او نفس
وقد غلب ان انسي لم يتجاوز صورته حد الطبيعة الجرميه وان الجنين مدد
في الرحم لم يتجاوز صورته درجه النفس الساب والحدود الى الله تعالى عن
الا شفاء بوله «يا لسي كب» ترناه

بشيء اخر محال بوقوع كذا في «نفس» فرد فعل عرايذي كتب فعل
وقد حرره الله لرحمته التي تدب عليها ادلا نكرار في نقص ولا تعدد في سحر

حاور درجه الساب والحدود تسع من حصل لها فليته ما حصل ان

٢ سورة ٧٨ ٢ سورة ١٧٤

١ و قد ... في ... و قد ... و قد ... و قد ... و قد ...
٢ و قد ... في ... و قد ... و قد ... و قد ... و قد ...
٣ و قد ... في ... و قد ... و قد ... و قد ... و قد ...
٤ و قد ... في ... و قد ... و قد ... و قد ... و قد ...
٥ و قد ... في ... و قد ... و قد ... و قد ... و قد ...

الاشراق العنصر

في صنفه فيل و دفع حجج خنصو

لمشهور في سادسها ساج ن مدن د حصله مراج سحق من الو هب
بنا قد فاربه نفس مسحه كات مدن و حد مدن و يوجد ن كده
وللمباحث ان يمنع الحاجة الى فيض جديد بل يبين انه نفس بخور من نبات
بي حيوان ثم يصعد الى ارضه اسفل

ون دفع هذ من مرج نبات اذا سعى نفسا فبرح الانسان وبي فيه ان لا سلمه
هذه لا يوثق في عالم الانداز ثم يقول بعد سلمه ان اسرح لا شرف يستدعي
نفس الاشرف انها هي التي جاوره بد حاب سامة و حيوانه

قول هذا مشغول من سوس انكسب ان حاده شرفه في العله و به نفس
من نبات و حيوان؟ من ثم ، ساعده في هذا يقول فالمرح لا ياتي لا يحصل
لا عدم مرج لحيواني وهو لا يحصل ايضا لان مرج ساسي و هذ في الحسنة عظيمة
يحول الى التي فيها ان رد ساعده و مرجحها هذ سعي فكذلك الامر في نفس -
لا سابه على ما علمت من مرقب كبا شير به بقوة نفس هذ هي في على الانسان
حسن من الدهر لم يكن شئ مذكو ا د حلف لا نسان من بطة مشح سله فحمله
سبعه نصرانه و بقوة «وقد حدثت من قبل و به ثا شت»

ون ارادنا ذكره لانفس لان احصائه في مادة و حده حسب بر بد
لا سعدادان لها و كذا من بد حاب فيها فهو امر و هم لا سبه و و سني هذا ساعده

و لا بد من حمله سله راد ولا بد من بد به في حده و حده حسب بر بد سعدادان
و لا بد من حمله سله راد و لا بد من بد به في حده و حده حسب بر بد سعدادان

فلا تراعى في هذه تبييه

وان ردت به نفس النفس من حسد الى حسد مفصل عنه فقد مر في سادها .
وهذه المذكور واندي فله وان كان بحثا على السند الا ان العرض التبييه على
حقيقه مقام

حُجَّةٌ أُخْرَى لَهُمْ

ان ليعلموا في محرمه لو محرمه عن لا بدان والاخره وعن فوه مذكوره في
افضلهم و حصه جهالاتهم ومدرکه امتكدهم و آرائهم فحفظوا و سعدوا الى سلوك
الاعلى قايين الشقاوة ١١
وانحوا بصرق عرشى ان هم بدنا اخره حشر و بها وتعذبوا فان
الاغلاء سياسة لاغدهم

حُجَّةٌ أُخْرَى لَهُمْ

ان يصفه والا تزار . ان استلمت نفوسهم عد فله الشواغل بسام او مرض
حبل شئ من لا نور يصفه لا تساهل سلوكه فدا ان السام السدى بالسوف
مخردوا من غير استدانى بدن آخر ورو وندرجات العاليه فلا يكون لهم شقاوة
والا عدا رب ان يهاب بردته يسمعهم عن اوصول اليها يدفعه ان الهات
هم به يسمعها مع الساعل البدنى و معها ندمه
وانحوا من مر من اناب در اخرى هي در بخراء والحساب .

حجة اخرى لنهي

ليس للحيوان عضو الا وللحرارة عليه سلطة ساحل - فيس لأحد ان يكون
عروس لا يرب يسقط فريته^١

ثم ان للحيوانات عذاب فعل و حركات ذهنية . فظهر الى العقل ومدته
الى العكس ومسخاته و سركذ والسوء ومحاكمها لا فاعل عقاب واقوالهم و
مردت من رده الاشد و كثر سمر و مساع الايل و فريته عروس و وفاء الكعب
حبه العراب اهده كعبه السراج و تسعة بحره^٢

وحسرات العم عن مذنب ان كان عن حرقى يحقق في حبال فلم يكن بحرر
منا يحلفه في المقدار والشكن و بلون و من فمن معنى كفى سطره بقا مخرده
بحر في المنايا اهالها دون الصعود الى ربه لا لسان والوسول الى السعادة احسنه
هذا المقارفة

والحيوان ان لكل حيوان ملكا يملكه وهدانا يهديه الى حقايق افعاله المحيية
ساقى فوه . «و وحى ريثا» الى العقل و بعض فاسدها غير مستعد عن دواب الساع
جزئية على انما لم تنكر ان يكون لا اعداد منها قرينة بدخا الى و بل ربه -
لا سبعة حشر الى بعض السراج سلطته لا خروبه

تدنب

واعلم ان سحفت لفلاسة رنا في السامح و فلهذه تحفيل^٣ مدقه دهبو الى
ساع مقارفة شى من اسفوس عن الاندن لاقتها حرمته السبع مرددة في حاد -

لحم و د

فصل اہم ن ہدد نفوس - کہ کہہ مضاعفہ فی مقدمہ مسرہاں ہی
نخر داسفوس الانسہ ، فی مدعہہ لا مباع ہذا تصور و لا اثر من من
ہی آخر و نہ کہ مخر ہ - و مدعہ مضاعفہ لا مباع کل موجود ہی کہہ و مدعہ
و کہ لا انسان فی شدہ ایدہ سو ، کہ ہمدہ ہ شفت
ما بدین سمیدوا ، فی الحجہ و ما بدین شتوا فی لبار ، و سانی بدہ بدہ

الإسراء أو العناني عشر

في الاشارة الى نفس السلكه

ان الاخرى على وجه دورى بغيره. وهذا ما قد يتجلى الضمير به
فيهم بطبيعته

وَمَا يُوجِيعُ ذَلِكَ سُرْعَةً - - - عَنِ قَوْمٍ قَتَلُوا يَدِي بِالسَّيْفِ - - -
وَالْقَوْمُ يَكُونُ قَتْلُهُمْ قَتْلَهُ عَنِ الْقَوْمِ لَا يَكُونُ

لا يرى ان لا تحرام مسطحة مستعدة لخدمة د سر كمت ردت في يوم
الغيب لرد في حسي د معص في خروج من سماء د يوسف في حق الانبياء
سعدت لغول د نفس في سماء د حواء كريمة صافية دورية الحركات د سه
الاسواق مرشح من حركاته لترك و حيرت حسي د ذوب و معبود في الله
الانبي يظهر اولاً في حرس لا عظم دى سره قلب العالم و بعده من حرم دافس
فير يا افلاك و بتوسطها يصل الى الاحرار لارضته على ما اوضحته اوقاف

[illegible]

فلسفہ و ادب

٢ و ٣ - ٤ - ٥ - ٦ - ٧ - ٨ - ٩ - ١٠ - ١١ - ١٢ - ١٣ - ١٤ - ١٥ - ١٦ - ١٧ - ١٨ - ١٩ - ٢٠ - ٢١ - ٢٢ - ٢٣ - ٢٤ - ٢٥ - ٢٦ - ٢٧ - ٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣١ - ٣٢ - ٣٣ - ٣٤ - ٣٥ - ٣٦ - ٣٧ - ٣٨ - ٣٩ - ٤٠ - ٤١ - ٤٢ - ٤٣ - ٤٤ - ٤٥ - ٤٦ - ٤٧ - ٤٨ - ٤٩ - ٥٠ - ٥١ - ٥٢ - ٥٣ - ٥٤ - ٥٥ - ٥٦ - ٥٧ - ٥٨ - ٥٩ - ٦٠ - ٦١ - ٦٢ - ٦٣ - ٦٤ - ٦٥ - ٦٦ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ٧١ - ٧٢ - ٧٣ - ٧٤ - ٧٥ - ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٧٩ - ٨٠ - ٨١ - ٨٢ - ٨٣ - ٨٤ - ٨٥ - ٨٦ - ٨٧ - ٨٨ - ٨٩ - ٩٠ - ٩١ - ٩٢ - ٩٣ - ٩٤ - ٩٥ - ٩٦ - ٩٧ - ٩٨ - ٩٩ - ١٠٠ - ١٠١ - ١٠٢ - ١٠٣ - ١٠٤ - ١٠٥ - ١٠٦ - ١٠٧ - ١٠٨ - ١٠٩ - ١١٠ - ١١١ - ١١٢ - ١١٣ - ١١٤ - ١١٥ - ١١٦ - ١١٧ - ١١٨ - ١١٩ - ١٢٠ - ١٢١ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٢٤ - ١٢٥ - ١٢٦ - ١٢٧ - ١٢٨ - ١٢٩ - ١٣٠ - ١٣١ - ١٣٢ - ١٣٣ - ١٣٤ - ١٣٥ - ١٣٦ - ١٣٧ - ١٣٨ - ١٣٩ - ١٤٠ - ١٤١ - ١٤٢ - ١٤٣ - ١٤٤ - ١٤٥ - ١٤٦ - ١٤٧ - ١٤٨ - ١٤٩ - ١٥٠ - ١٥١ - ١٥٢ - ١٥٣ - ١٥٤ - ١٥٥ - ١٥٦ - ١٥٧ - ١٥٨ - ١٥٩ - ١٦٠ - ١٦١ - ١٦٢ - ١٦٣ - ١٦٤ - ١٦٥ - ١٦٦ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٦٩ - ١٧٠ - ١٧١ - ١٧٢ - ١٧٣ - ١٧٤ - ١٧٥ - ١٧٦ - ١٧٧ - ١٧٨ - ١٧٩ - ١٨٠ - ١٨١ - ١٨٢ - ١٨٣ - ١٨٤ - ١٨٥ - ١٨٦ - ١٨٧ - ١٨٨ - ١٨٩ - ١٩٠ - ١٩١ - ١٩٢ - ١٩٣ - ١٩٤ - ١٩٥ - ١٩٦ - ١٩٧ - ١٩٨ - ١٩٩ - ٢٠٠ - ٢٠١ - ٢٠٢ - ٢٠٣ - ٢٠٤ - ٢٠٥ - ٢٠٦ - ٢٠٧ - ٢٠٨ - ٢٠٩ - ٢١٠ - ٢١١ - ٢١٢ - ٢١٣ - ٢١٤ - ٢١٥ - ٢١٦ - ٢١٧ - ٢١٨ - ٢١٩ - ٢٢٠ - ٢٢١ - ٢٢٢ - ٢٢٣ - ٢٢٤ - ٢٢٥ - ٢٢٦ - ٢٢٧ - ٢٢٨ - ٢٢٩ - ٢٣٠ - ٢٣١ - ٢٣٢ - ٢٣٣ - ٢٣٤ - ٢٣٥ - ٢٣٦ - ٢٣٧ - ٢٣٨ - ٢٣٩ - ٢٤٠ - ٢٤١ - ٢٤٢ - ٢٤٣ - ٢٤٤ - ٢٤٥ - ٢٤٦ - ٢٤٧ - ٢٤٨ - ٢٤٩ - ٢٥٠ - ٢٥١ - ٢٥٢ - ٢٥٣ - ٢٥٤ - ٢٥٥ - ٢٥٦ - ٢٥٧ - ٢٥٨ - ٢٥٩ - ٢٦٠ - ٢٦١ - ٢٦٢ - ٢٦٣ - ٢٦٤ - ٢٦٥ - ٢٦٦ - ٢٦٧ - ٢٦٨ - ٢٦٩ - ٢٧٠ - ٢٧١ - ٢٧٢ - ٢٧٣ - ٢٧٤ - ٢٧٥ - ٢٧٦ - ٢٧٧ - ٢٧٨ - ٢٧٩ - ٢٨٠ - ٢٨١ - ٢٨٢ - ٢٨٣ - ٢٨٤ - ٢٨٥ - ٢٨٦ - ٢٨٧ - ٢٨٨ - ٢٨٩ - ٢٩٠ - ٢٩١ - ٢٩٢ - ٢٩٣ - ٢٩٤ - ٢٩٥ - ٢٩٦ - ٢٩٧ - ٢٩٨ - ٢٩٩ - ٣٠٠ - ٣٠١ - ٣٠٢ - ٣٠٣ - ٣٠٤ - ٣٠٥ - ٣٠٦ - ٣٠٧ - ٣٠٨ - ٣٠٩ - ٣١٠ - ٣١١ - ٣١٢ - ٣١٣ - ٣١٤ - ٣١٥ - ٣١٦ - ٣١٧ - ٣١٨ - ٣١٩ - ٣٢٠ - ٣٢١ - ٣٢٢ - ٣٢٣ - ٣٢٤ - ٣٢٥ - ٣٢٦ - ٣٢٧ - ٣٢٨ - ٣٢٩ - ٣٣٠ - ٣٣١ - ٣٣٢ - ٣٣٣ - ٣٣٤ - ٣٣٥ - ٣٣٦ - ٣٣٧ - ٣٣٨ - ٣٣٩ - ٣٤٠ - ٣٤١ - ٣٤٢ - ٣٤٣ - ٣٤٤ - ٣٤٥ - ٣٤٦ - ٣٤٧ - ٣٤٨ - ٣٤٩ - ٣٥٠ - ٣٥١ - ٣٥٢ - ٣٥٣ - ٣٥٤ - ٣٥٥ - ٣٥٦ - ٣٥٧ - ٣٥٨ - ٣٥٩ - ٣٦٠ - ٣٦١ - ٣٦٢ - ٣٦٣ - ٣٦٤ - ٣٦٥ - ٣٦٦ - ٣٦٧ - ٣٦٨ - ٣٦٩ - ٣٧٠ - ٣٧١ - ٣٧٢ - ٣٧٣ - ٣٧٤ - ٣٧٥ - ٣٧٦ - ٣٧٧ - ٣٧٨ - ٣٧٩ - ٣٨٠ - ٣٨١ - ٣٨٢ - ٣٨٣ - ٣٨٤ - ٣٨٥ - ٣٨٦ - ٣٨٧ - ٣٨٨ - ٣٨٩ - ٣٩٠ - ٣٩١ - ٣٩٢ - ٣٩٣ - ٣٩٤ - ٣٩٥ - ٣٩٦ - ٣٩٧ - ٣٩٨ - ٣٩٩ - ٤٠٠ - ٤٠١ - ٤٠٢ - ٤٠٣ - ٤٠٤ - ٤٠٥ - ٤٠٦ - ٤٠٧ - ٤٠٨ - ٤٠٩ - ٤١٠ - ٤١١ - ٤١٢ - ٤١٣ - ٤١٤ - ٤١٥ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤١٨ - ٤١٩ - ٤٢٠ - ٤٢١ - ٤٢٢ - ٤٢٣ - ٤٢٤ - ٤٢٥ - ٤٢٦ - ٤٢٧ - ٤٢٨ - ٤٢٩ - ٤٣٠ - ٤٣١ - ٤٣٢ - ٤٣٣ - ٤٣٤ - ٤٣٥ - ٤٣٦ - ٤٣٧ - ٤٣٨ - ٤٣٩ - ٤٤٠ - ٤٤١ - ٤٤٢ - ٤٤٣ - ٤٤٤ - ٤٤٥ - ٤٤٦ - ٤٤٧ - ٤٤٨ - ٤٤٩ - ٤٥٠ - ٤٥١ - ٤٥٢ - ٤٥٣ - ٤٥٤ - ٤٥٥ - ٤٥٦ - ٤٥٧ - ٤٥٨ - ٤٥٩ - ٤٦٠ - ٤٦١ - ٤٦٢ - ٤٦٣ - ٤٦٤ - ٤٦٥ - ٤٦٦ - ٤٦٧ - ٤٦٨ - ٤٦٩ - ٤٧٠ - ٤٧١ - ٤٧٢ - ٤٧٣ - ٤٧٤ - ٤٧٥ - ٤٧٦ - ٤٧٧ - ٤٧٨ - ٤٧٩ - ٤٨٠ - ٤٨١ - ٤٨٢ - ٤٨٣ - ٤٨٤ - ٤٨٥ - ٤٨٦ - ٤٨٧ - ٤٨٨ - ٤٨٩ - ٤٩٠ - ٤٩١ - ٤٩٢ - ٤٩٣ - ٤٩٤ - ٤٩٥ - ٤٩٦ - ٤٩٧ - ٤٩٨ - ٤٩٩ - ٥٠٠ - ٥٠١ - ٥٠٢ - ٥٠٣ - ٥٠٤ - ٥٠٥ - ٥٠٦ - ٥٠٧ - ٥٠٨ - ٥٠٩ - ٥١٠ - ٥١١ - ٥١٢ - ٥١٣ - ٥١٤ - ٥١٥ - ٥١٦ - ٥١٧ - ٥١٨ - ٥١٩ - ٥٢٠ - ٥٢١ - ٥٢٢ - ٥٢٣ - ٥٢٤ - ٥٢٥ - ٥٢٦ - ٥٢٧ - ٥٢٨ - ٥٢٩ - ٥٣٠ - ٥٣١ - ٥٣٢ - ٥٣٣ - ٥٣٤ - ٥٣٥ - ٥٣٦ - ٥٣٧ - ٥٣٨ - ٥٣٩ - ٥

لغلاصة

و هو لم يكن في عاده مساوياً من الشرف و شبيهه من العرف من الحرمة
 حارى على سائر أكثر الناس و لا لله على سائرهم و رفع اليها لا يدي في -
 لدعاء ولما ورد قوله تعالى
 «الرحمن على عرش مسوى»

واما الا حرام لا تطيقه سى هي بحركة القمر، فلم يصلح لبعدها عن الصفة
 وسادها في العور لا من ذلك انفس وهي اصبعه سانه بسجده سمعه على -
 بدوام، لا يستقر : على وجودها ابدأ

ثم كل محتجب ومضى من بعد ذلك من عظم حتى يهي الى
 سادها اسم الارض «كشجرة اصليها ثاب وقرعها في سماء» وهم لا يبال واد
 مع درجه لعقل بالعمل الروح لا تعطى والمضى الاية كالمضى بقلت بالحس
 فظهر ان يعكسها بها نفس حرمه وان اوجا وجود بعده وهو بعقل كس و
 حرمه وهو ابعث كسره، ابدن ولا و صهر آخر

حكمة عرشه

ان للملك عملا و نصا و طاعة سارية في حرمه لا ياتي بكونه دون معدده
 متبذره الوجود، فان ذلك مستمع، ولا ان صورته به حتى هذه الامور و عرشه
 من حواصن والا كلاب الخارجة عنها من ذات صفت وهو شاة المستنة جامعة لحدود
 هذه عرشه بعقله و نفسه و طعمه

فقولهم : حركه الملك ليست طبيعية انى سى فوجد هذه حركه و د عى سيعه

۱۰ شعبان ۱۲۸۵ هـ

[illegible]

هو ان نفس في ماضي كوي و متوهم على جنب جهه كثره حركات
 يكون وحدتها العنصره و هو يدور و يدور فعليها علت عليها جهه الوحده
 منسوب عقلاء و متوهم لا بعد ما كان حركه و محسوب نفس حركه في ذاتها من
 هذه اشياء اني شدد لا حركه

الاشراق لثاني
في اتحاد عقل و مفعول

لما شئ في كل صورة في مادة بحيث يكون وجهه حسب مقتضاه من جهة
لما من شأنها ان يسهل فكما ان محسوس يسهل في ماهي محسوسة بصورة
ماهي محسوسة بفعل . و المحسوس بالفعل هو مفعول و هو هو
ولا احساس بين المادة و المحسوس من ان محسوس الصورة المحسوس من
و يصادفها مع صورته الحقيقية و محسوس بحريته اكبر من علم من
اشياء بسيطة بغيرها الحقيقية من مادة في صورة

ولا يتأثر معنى الاحساس بحرية خوره بحسب في نحو صورة محسوس
الموجوده في مادة ك ذهب به قوة في ذات الاشياء من ان يسهل من
صورة بورية" يتأمل بها ان الكيفية في ذاته بالفعل و محسوسة بالفعل
ذات فلا حاسة ولا محسوس الا بصورة

واما وجود صورة في مادة محسوسة مع صورته و حسب مقتضاه
مفعول

فكذلك الحال في خوره حادثة و مفعولها غائب بالفعل من
شهر من حكمة انه بحريته بصورة من مادة و علم وجهه بحريته
و يصادفها و يسهل بها شأنه بالفعل فمفعول ان خوره من علم
الصورة اعنيته بذكرها

وليس شعري ان يكون له في صورة مفعول ذاتي شئ

بعد ذلك ان يربط في حقيقته صورة معناه لا يربط في هي غشون يفعل و معقول
فيعمل وهي "شيء" سريته من مادة . علائقها

وما معقولات اسي سب نحو هرهم معقولة . فعل . فليس وجودها وجود
غشون بل حصة لا يربط اربون في وجودها غشون و سعادتي بصورية كتحديد
واسات وما يحتمل مادة او حبة في هذه لسب غشون . ففعل ولا معقولات . فعل
بل هي آثار المعقولات وما لها و سعادتي اول ما يحدث من فعل الانساني . فعل
فهو كهيئة في مادة تفانيته هي في ذاتها صورة لادونها ولا يسكن فيكون مادة
لادونها ولا صورة لافونها كما ان الهولي لا يسكن فيكون صورة لامر لا حسن
مها فالسمة صورة "بنحو و مادة بنحو آخر في عالم لا شمس و بيت في عالم لا روح
و سب صورة غشون ملاحظة ملاحظتها ومصادفتها للمعقولات فكلما خرجت من
خود في فعله خرجت مجزأة منها من تواء وهكذا . في ان يصير تواء "ذاتها" فمادة
مختصة وحياها "مختصة" مختصة و يصيرها مختصة . في ذاتها فهي لا تربط منسقة . في
سي "آخر" سمة . فكلها من حدة "تواء" اسي حدة . فعل و يتفلسف كيف شاء و هو مبدع
روحاني من ماله كنه و نور سلمي من انوره يتكون "عنده" في "رسوانه"

الامر او الحاس

في مادة "الامر" الحسني شيء . حده مسوده

وذلك لان كنهه كمن يدب لا يحد في . حوده الكمال في القائي الى "تفصيل قوي"
و ركب اجزاء فمادة كونه مرأ غشون يكون مختصر معه جميع ماله و يكون مدته .
عنه شمس و حدة . يكون عنه مدته معه ماله و يكون "مادهو" و "النه" هـ

مرا واحداً .

ثم ادبر عن مقامه و امتدح دونه و انصب مرايه صديق فو محسنه في موضع لأن مقصور على اكثر قصارى عنه بدتها غير عنه سامها لا ثبات مرات متواتره ، الا ان الجميع ينحو نحو واحد و تنفوا ثرا واحداً

و لعدده على درجتها و لحدسه على درجتها و سحره و سحره كذا كذا
سمن فعلاً واحداً متفوتاً لمراتب فكأن عدده بحدوث مداه و نيت بها
و كذا بداهه سمن سمن و اشبهت تحت روى و اسمره و سامعه واحد
و لا نواب و لا نواب و سحره بختصر مداه من سحره و سطره بخر كذا
سمره يحض صوريات و الموه و يحفظها

و لكن من هذه شوى سى قسها سناً حقد س بخره و سمن حبه و سمن
س بخره كل بحبه و حاله و كل نفس معها سائق و شهد .

و هكذا سى س سمن سمن سمن سمن سمن سمن سمن سمن و سمن و سمن و سمن

و سمن لا سمنه (كما سرح السوفاسميه) . سمن هوها فى هذا السمنه و
سمنه فى عالمه حلقى بل فى كل عالمه من سمنه سمنه سمنه سمنه سمنه سمنه
سمنه من سمنه و سمنه و سمنه سمنه سمنه سمنه سمنه سمنه

المراد بالاس

فى الشعادة لخصيصة

لأراع لاحد فى دن لده كل فوة تضائنه خيرها با ذراك ما نالها و نسها

١. انما هو كسب عسى النفس مشغولة في عووض من المائل فحصرت بين يديك
 معه مدد به سر كما غير منصفه دور استقراغ جهلك واستحققت بالشهوة العاجلة
 من صلت ان تحصد عث شغل البدن و مع الحجاب يمسك و بين هويته العقلية
 فربما يدهش في اعلى سلوكه و دواء لا يمسك لان نفس كما مر دفعه و يغفل
 بفعل قوي مداف النفس من جهة مدون دشا

فظهر ان لا نفس هذه سعادة لا تحرك الى ما ساء حتى من مدد حكمة
 بالنفس و لا قدر

ولهذا ورد في الحديث لا عيش لا عيش لا حيرة و سب حلو نفس من
 ثل هذه العلوم والمعارف ما دامت متعلقة به هو مثل سحر الحاصل هو
 ان حسن عدم سلة هذه شعور بوسطه مرتين بوسوس من فريسي كونا المعارف
 هي من ممتلي صناع انواع اربعة من جهة دابة و ما تلبه و كنه و رسته حاضرة
 لها موجودة في حقها لكات لها اذه لا يدرك وصف كنهها من سعادة حقيقته
 في وجود هذه الحقائق لا في حيزها و بدهشها و لا بد من نفس حد حيزها نحو
 وجود شعور منها و لا قسها فو و وجود سدا و مده و معرفة في هذه
 لا يشهد في الاخرة و مدد كنهه موقوفه على هذه لان وجود
 مدد و كساة مد

٢. وجودات مصداقه و فلسفه حتى لا يور و ذو بها بوسوس و حكمة
 و ما شبهه

٣. سادات و مقادير هذه مدد بعينه نفس كسب ما يحب شخصي و كسب
 سلة من علوم لكنهم مراهق في بر من مقرونة به في استجابات في لفظة

وربما 'سكنر' الطمعة عن إحسان بفتحها والآن دارنا من ورتفع بحرف
وكتف لعدة صوت من ضاقي نفس سبب هتاف ردتته شد لاقي' وكس
سكوت هذه الهتاف عرسه من حوله نفس كدام يبرمها فلا سعدان برون في
بده من يدهر فساد به بحسب عادات هو من في 'سجوحه' وضعها وكبرها وفتها
سأله

ويشبه ان يكون [في] شريعة اسرار في هذا حب ورد لا ان المؤمن العاسق
لا حياء في اسرار

وما نعلم ان شيب فهو اسقى اندى لسانه معلوم و لكمال العقلي في الدنيا
وذلك منه شوقا له بال لجهدي في كنه ففعلت منه القوة الهولاءة و
حسب به فعله شيبه ولا يوحج و ربح في وجهه بعدد سببه فهي مد
سأله نبي عتق ساء نفوس اسرقه من دونه

وهذا العالم الكاين عنها باراء اللذة وارجح انكته عن مدتها وكسب سبب
حل من كل احساس مامر ملانم فكذلك هذه انشد من كل احساس سبب حسي
من طريق اتصال باسار و سخبند در مهرم و قطع دساتر و سقذ من شوق
وعدم تصور ذلك الاربع في الدنيا سببه ما ذكرنا فهدد في دارها هذا سقذوه
سعادته بمقيدال معروفان عند غلابة ونفس بفساد انب سادواته لعتوبات
حسبين عن قرب ساءله

الاسواق السام

في درجته ساس في هذه السقذوه

اعلم ان هوثة لا تبال سرله مرث فبسه لمصور خرافة في العدم و انما السام

وملكه اعراف خطه فيها لائق همد من حاسب سبك قطع والجلد

فـ حـ جـ ط

الإشراق التاسع

في حب الوطن - القضية والوسطية و سعادتها

و انصار و بها ستمو بس جلی . دی ستمو ستمو

ما يبعثه السائح من العلوم كلها حتى الآليات فقد مرّ اختلاف الحك

وهي : سمون من « ماء سندس » على رواية اسكندر انها فاسده و على رواية

«المستصوب» أي بانه ورا كانت باقية ولم ترمض فيها وديلة قفاية "تعدله"

وَلَا يَكُنْ مِثْلَهُ نَعَمَ وَلَا يُكُنْ تَعَالًا مِّنَ الْعَمَلِ وَكَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكَ وَاسِعًا

وحدسار حقه حج ولا معه باسمه و همه من حسن ما ينسوه و في هذه

أحمد لا عربة غير هذه بالأمم والآن في بلادنا ولدت في نفس دامة

من حبه و سار

وما نفوسهم الى صور المقولات الاولية ولم تكتب شوقا الى

بعض من أخطاره حتى أن في مقدمته أدب مبدعاً سواء كانت فيه النص عن أمه

الأنفاس سهوله وحسنه وفجره عظيمه

و حکماء من حرهم و دانشمندان و سواران علی معاند شده علوی و منیر فی دارج

لا يبيد بها درجہ (۱۰۰) کی خاصہ سدیوں ولا تفسخ لقولہ برحقہا ہی

خبر نامه و روزنامه های

قصیدہ مصرعہ ۱ سی خورہ یا توں اُٹھ و اُٹھنا و رُخسارِ معنی می۔

الاعراق العنصر

فی اصل ما ذکر و در اوله

ما اهلوه

ما بدی فرموده من باب اعتدال فی سعاده یعوس لافیه ذی بدنه فی . .
 معنومات لا به من کل غصه من حشره و در سوخته نصف لا به
 و «لا تشاء سعاده شیء مسوده»

بل السعاده ان کتب غصه فی درانه خود غصه به من غنوده
 کتب بدنه و مشاهده غصه به کتب سعاده کن فوره وجود ما به
 و ما بدی فرموده فی سوخته فی سعاده و ششود و یا بختی غنی
 در باب فی هذه غنوه ان کون حیره سادون و مشرق موصوفا غنوه
 لا یسیر لا ان یکنه به به غنوه بسعده و لکنه مع غافه و بسعده

سقوط عن عافیه کتب استعبله النفس او یسیر الیه فایه نسبه حدث بین الخوف
 بر و حاشی و آخره لا بد غنی و حب حشره به و انحداده من عافیه الیه دون غ
 من لا حشره بل ای حشره به سار لا حشره من نوع دلت حشره و ای غ

بغافه غصیه حشره بسایه شوری مع حشره به شوره کسایه غ
 الدن و لا یسکن شوری به شوری به شوری به شوری به شوری به شوری به
 الحشره به لا به سعاده کن شوری به شوری به شوری به شوری به

سجل نسایه فلا به ن سعاده به شوری به شوری به شوری به شوری به

المشهد الرابع

في اثبات الحشر الجباني وما وعته التاريخ و اوعده
عليه من العسر والمعب والجهنم والار وغير ذلك

وفيه شواهد

—————

الشاهد الاول

في انباء الله و فيه اسرار

الاول ، في تمهيد اصول اسلفناها

نسى عليها مادة الاذن وهي سعة

الاول ان نعوذ كل شيء منسوبة ومدة وقته لا خير لا محاسبه

سعة العنة والموسطة ان كتب دشا سره انوار

وكذا وجود كل مركب طبيعي بصورته الكمالية وتلحقه في السادة لاجل

تصور وجوده عن التفرقة بداته دون الاقتران في كل معنى من مادة الشئ هي

سعة وجوده في الاذن في كل واحد من ٧ من حيث هو

من سعة الاذن من ١٠ من كل

الاصل الناس ان الله تعالى قد خلق النفس الانسانية بحيث لها قدر على
 تدبير الصور بعينه من خواص الاشراكه سواء كان منوره صدر عن
 لا من سعة جوده فخصه في انفسه من خواصها من نورها من نورها
 عيون و الانفس كما علمت من صور عيونها من حاسة بصرية فانه من
 من خواصها ان حواسها تتصل بالانفس من خواصها من نورها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها

ان بعض كبر حروقه ان بعض من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 لا فيها و عارف بخلقها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 بران من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها

و قول ان هذه الحارة من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها

وما لا تشبهه فبحث عنه بذهب و رده الى حاله من خواصها من نورها
 حينئذ في القيامة الجحيم و ارفعه من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها

ان بعض كبر حروقه ان بعض من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 لا فيها و عارف بخلقها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 بران من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها
 من خواصها من نورها من خواصها من نورها من خواصها من نورها

شون ان هدا بدل سنجو غير بدل سنجو

و سن له ان شون ان هدا بعه - ان هدا من لاهب و د من سنجو ،
ان ايضا ان شون ان هدا د بعه و - ان سنجو - ان كسر في كوره
حبيب هدا - فحوزه ته هدا عده و حبه في لاهب و لا حده و حبه باق مع بدل
شون بعه من غير تسنج و كني مشت من بدل ان كني بعه في لاهب من حبه و
بعض بعله حبه و ديت في لا حره - ان هدا ساعا سوه اعددين

فحاصل سترهان سني حشر لا لاهب ان سنجو و لا ساعه بعه بدل
من اقصي كذا من و سن بعه سنجو - فحاصل حبه و لا حبه في سنجو
من لاهب و لا اقصي بدل سنجو به سنجو و لا حبه و حبه سنجو من
و سن بدل سنجو و لا سنجو سنجو و لا حبه و لا حبه في هدا حبه
و لا في سنجو سنجو سنجو في سنجو سنجو سنجو سنجو سنجو
في حبه سنجو

ان لاهب

في وجود سنجو من لاهب و لا حبه

في حبه و لا حبه سنجو

لاشون ان لاهب و حبه و لا حبه سنجو سنجو سنجو سنجو

من سنجو و لا حبه

لانه ان سنجو من لاهب و لا حبه و لا حبه سنجو سنجو

من لاهب و لا حبه و لا حبه

سبحان من جسد هذا العالم قابله لنفسوسها على سبيل الاستعداد و نفوس .

لا تحركه قسمة لا جسداه على سبيل الاستعداد والاستعداد

فهذا ليس لا بد من جسد لا استعداد لها في حدود النفوس وفي لا

سبحان من جسد من جسد من جسد

ربيع لا بد من جسد لا استعداد من غير مهادنة هذا ليس

وجود غير ساهي في هذه شتات و شرح و على سبيل الاستعداد

سبحان

في كل سبيل في سبيل الاستعداد مع غيره في دور واحد ولكن

هل استعداد من جسد من جسد في سبيل الاستعداد

وهذا في سبيل الاستعداد في جسد من جسد

في سبيل الاستعداد في جسد من جسد

سبحان

و سبيل الاستعداد في جسد من جسد

سبحان من جسد من جسد في جسد من جسد

مادة من جسد من جسد في جسد من جسد

سبحان من جسد من جسد في جسد من جسد

الاستعداد في جسد من جسد في جسد من جسد

سبحان من جسد من جسد في جسد من جسد

و انچه در مقام علی است در مقام شمس

و هفت کثیر من خدایه است پس در هیچ قرآنی هفت هفتگی نیست
بیشتر از هفت

و ما را در این عقلی فهمی در این حد است و در هر سه
عربی علی را هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و در هر حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و من در حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد

الف و الحاص

فی ذلک مذهب الحاصل بعد از بی

و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد

و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد

و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد
و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد

و در این حد هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد و هفتاد و یک عدد

من مدحی عدد سنة - بحورده مبه موره حری -
 من مدحی لایس - لایس من مدحی لایس -
 من مدحی - لایس - لایس - لایس - لایس - لایس -
 و لایس من مدحی لایس - لایس - لایس -

سابق - سابق - سابق - سابق - سابق - سابق -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -
 من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -

المدحی

من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -

من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -

من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -

من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -

من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی من مدحی -

ذكر تنبيه

والشيخ العراقي يشرح في مواضع من كتابه ان بعدد جسماني هو ان يعنى
بمقادير عن بدن بدن آخر و يسكنر بود حره بدن الاول

والا ان ريدنا شيخ هو بعينه بدن كان شابا ، وهو بعينه الذي كان طفلا ، و
حسنا و صغرا في نفس ذاته مع غده ماء لا حراء ففى آخر تصاكدها و ليس مو
اعودالا جزاء مقلدون بلا دراية

فول هذا كلام في غايه لا حسه به بظنه من عن ساسخ و احشر
وقد عسى ان يعنى في بعدد عودا لى بعينه و شخصه كذا تدل عليه الشرع
بمسح من غير ما يل ويحكم عليه العمل الصريح من غير تعطيل

ثم ان واحد من ساسخ ان بعدد هو شخص الاول و «التاسع»
شخص آخر و يروى سبها له روح اذا صار مرة اخرى متعلقا ببدن آخر فان حصل
من هذا لبعض شخص الاول ان حشاء بعد لا ساسخا

اقول : تقريره للمعاد الجسماني به انه عود شخص مع غده عودا لى
تصريحه ان شخص به هو مجموع روحه بدن مسكن

واشكل منه ما و ه في ائرو من حياء ساسخ ان شخص في عاى
الاول وفي الاول عينه اذ في الفرق سبها بعد بوجه نظر

والا في موضع آخر ان روح بعدى بدن آخر عبر الاول ولا يشارك
في شى من الاخر

تقريباً فان من هدا هو الساج فكل ساج لا مساحه في لائساء والشرع
جو هدا الساج ومع عدد

واقول هدا سكاله من بعد حذقه مسنون و عله و من سعه رعبه ان
الساج هدا بروه مائل الساج حتى يحد ب سراج جو ر هدا ساج من ساج
مع غيره بل لا شك هدا بروه الساج ب سراج ساج كذا ذكره في ساج
ساجه من ساجات كون بس واحد نفس واحد ساج و حذد دابس و هدا
فيه وارد كلنا تعلقت نفس بدين آخر سو ك ساجوع من الساج لائول و
ساجه سوا سني هدا في الشرع تاسحا او حشرا

الامر والساج

في الامر الثاني من سراج
(سراج ح س لائساء مع سعه

عليه ان سراج د في الساج سراج سني معه مر سراج و حذد من هدا
سراج سراج في سراج سراج

و قد حذقه في سراج سراج هو حقل سراج و سراج سراج سراج
سراج لائساء لائساء و سراج سراج سراج سراج سراج سراج
سراج

و سراج سراج في سراج سراج سراج سراج لا يسير سراج
سراج سراج سراج سراج سراج سراج سراج سراج
سراج سراج سراج سراج سراج سراج سراج سراج

الثقة الأولى: وثيقة الثقة الثالثة

فليس اد عرف بدن و حيل حيثه مدركه للتصور بحسبه فيها
ان يدرك اموراً حسيه ويحلل د بها صورتها لجمائيه التي كانت يحس بها في
وصاحوه كب في السه كذب يتصور بدنه شحني ويحس به مع تعطل هذه
بحواس وركوده . ان نفس في دها سعا و بصرا و دوقا و شيا و لها يدرك
بها بحواس بعائنه عن هذا عالم ادر كآ حركتها و تصرفها و هي صل هذه
بحواس ادبويه و مدنها الا ان هذه في مواضع محسنة لا بها هولاء يتحسها
هذه بدن وهي في موضع و حد لان نفس حاملها و حامل ما يتصورها و دأ ما
لا بدن و عرف مع جميع ما يترتب من فواها احسنه بها و معها القوة السعويه
فيتصور د به مدركه عن البدن و يوهبه نفسه عن الانسان المتصور بدني ما عن
صورته و بعد بدنه متصوراً متدركاً " لا اله الا الله عليه و آله " سئل اهل البيت
عليه عني ما وردت به شريعتي . فهذا عند آخر

وان كذب سمعه يتصور د بها عني موهبه ما تسمه و تصادف الامور المتصوره
فهذا ثواب القبر كما قال «صلى الله عليه وآله» «انقر رومته من ريس حبه
او حفره من حفر النيران»

ذلك وان يعتقد هذه الامور عني براه لا بدن بعد موته من احوال هذه
احوال بعث اموراً موهومه لا وجودها في الانسان كب رعيه بعث لا سلاميه
المشتمل د بدن بحكمه غير محس في سر روحه و شريعته

ان من يعتقد ذلك فهو كافر في الشريعه و مدان في بحكمه بل مودع في
افوى في وجود و اشدت تحضاً في نحوهم من هذه الحساب فان هذه تصور روحه

في يولي في اخس سوسوعا

والصور لا خروبه ما مختركة او دائمة في موصوع سس ولا سس -
 سوسوعين في شرف والحنة فلا سس في المصورين في اعواته والضعف على ن
 كسها مدركا لفس احدها بواسطة الا لآب حساسة ولا اخرى بدوها
 فسي ما حتم لا مر صبح في تار في يد وا لا خيره حسان مبس وان سس ان
 سس سس عاره عن خروج سس لا سس عره عره عره عره عره عره عره عره
 عس من بطن مه

وود وفت لا اشارة سس في في سبب الموت الطبيعي فليته النفس و تجوهرها
 سس في سس و هله و رجوعه سس في و متفتة سرورة او معدته
 سس الرأس

الاسواق الساس

في ان الحكة سس في لاس

سحس قواه و جوارحه

ن كل قوة من قوى العقل العلى سس سس في البدن والفس
 سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 سس من الحاسب هي اعوى و عرو عه والبدن سس سس الى عرج مه -
 سس و سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 سس سس سس و عرس ن لكل قوة من قوى سس سس سس سس سس سس سس سس

و سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس
 سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس سس

سأبها كذا مرء وحب كل ما كسبه يدره لها في الطبيعة الجراء كما قرأه الحكماء
 من انساب اعداء الطبيعة اجميع اسدي وحتوي عليه كذا او سابقه
 «فبكل وجهه هو مونسها» ومن يحسن يهد يفس يدره عود سكر و...
 عليه دلت وهذا معنى الحكمة و... عد واعد و... الجراء على...
 الحكماء من يروى سكره في الطبيعة... لا مبع و... سكر في...
 معطى في العسمة وقد مر... ان لا ساكن في... وان الكن موحته نحو...
 المصطوبه... الا ان حشر كل احد... ما ساسه و... سكره و...
 بعضهم و... سكره و... سكره في حشر...
 الانسان «نوم حشر استنفس» اي رحمن و... وسوى سكره في...
 وردا» وفي شمس «دورنك حشر بها» و... وفي الحيوان قوله: «و...
 «و... حشر بها» وال... محبوره... ك... «اب» و... قوله: «وما من داء
 في الارض ولا حشر» نظير بحاجه لا... مشكته ما فرطنا في الكتاب...
 شئ... في رتبها نحشره

وفي سب و... الارض همداد... سكره...
 من كل روح يهيج في قوه... من في قوه... وفي حق حشر...
 سكر حشر... في الارض... وحشر... سكر...
 على... قوله... سكر... سكر... سكر...

| | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|
| ١ | ٢ | ٣ | ٤ | ٥ | ٦ | ٧ | ٨ | ٩ | ١٠ | ١١ | ١٢ | ١٣ | ١٤ | ١٥ | ١٦ | ١٧ | ١٨ | ١٩ | ٢٠ | ٢١ | ٢٢ | ٢٣ | ٢٤ | ٢٥ | ٢٦ | ٢٧ | ٢٨ | ٢٩ | ٣٠ | ٣١ | ٣٢ | ٣٣ | ٣٤ | ٣٥ | ٣٦ | ٣٧ | ٣٨ | ٣٩ | ٤٠ | ٤١ | ٤٢ | ٤٣ | ٤٤ | ٤٥ | ٤٦ | ٤٧ | ٤٨ | ٤٩ | ٥٠ | ٥١ | ٥٢ | ٥٣ | ٥٤ | ٥٥ | ٥٦ | ٥٧ | ٥٨ | ٥٩ | ٦٠ | ٦١ | ٦٢ | ٦٣ | ٦٤ | ٦٥ | ٦٦ | ٦٧ | ٦٨ | ٦٩ | ٧٠ | ٧١ | ٧٢ | ٧٣ | ٧٤ | ٧٥ | ٧٦ | ٧٧ | ٧٨ | ٧٩ | ٨٠ | ٨١ | ٨٢ | ٨٣ | ٨٤ | ٨٥ | ٨٦ | ٨٧ | ٨٨ | ٨٩ | ٩٠ | ٩١ | ٩٢ | ٩٣ | ٩٤ | ٩٥ | ٩٦ | ٩٧ | ٩٨ | ٩٩ | ١٠٠ |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|-----|

وقوله : «وَكُلَّ آيَةٍ يَوْمَ الْقِسْمَةِ» فردا . وقوله : «بَدَأَ آوْنُ حُلُو» تعيده .
وقوله : «بَدَأَ كُنَّا عَظَامًا» و «رَفَاتًا أَثْنَا لَتَسْعَوْنَ حَسَا حديدًا . فس كونا
حجارة» او حديدًا او خلقًا مما يكبر في صدوركم .

الانراق التاسع

في سبب اختلاف الناس في ليعية المقاد

واعلم ان احكام اصحاب السبل والادب في هذا الامر وكيفية اتسا هو لاجل
موتى هذه لينة العوضه . فلهذا كسر من حكمه كلسج الرنن ومن في
سبه حكوا عند السدى و سدد دهم في كنه لعد حتى رسيب سهم
عند في هذه السبه السبه موبها حتى ان كس موبه لحكمه مثبه
ما في سال حد سعي . محققه بحسب حسن نظر موافقه بحسب نظر بدق
في امورته «ان اهل الحق سكتون في سعي عشر فاسه ثم يصرون
لكه و اهل سار سكتون في حجه كد . يد مهابه ثم يصرون شاصي»
وفي الانحق «راس سجدون ما كنه لا يصرون ولا يصرون ولا يصرون
توالدون»

وفي بعض كتب برآ ان سار يصرون على صفة سجد و سجد
وقوله : «كُلَّ آيَةٍ يَوْمَ الْقِسْمَةِ فردا . وقوله : «بَدَأَ كُنَّا عَظَامًا»
وفي بعضها على صفة التحتم كقول : «بَدَأَ سَعِيون في سار على «وحوهم»

١٠٠

١٠٠

٥٢ ٥٢

٢٨

١٠٠

١٨ ١٨

و بدین گشت سیرت هم فاصله یحییون من هذه سواضع من هذه الارض و سرخون
 من هذه السحس و سكون الارض استه
 في السرحه . و السرحه شئ كبير و اهو به سبل س . لانها على سرحه
 س . على سرحه السرح و كانه يعنى به سرح او سرحه سرحه سرحه
 و سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه
 سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه
 سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه
 سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه
 سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه

الشاهد الثاني

في احوال الآخرة بوجه تفصيلي

و قد سرح

لان في حقيقته سرح

سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه
 سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه
 سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه
 سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه

سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه سرحه

سرحه

من سوس ما يقع فيه كين يوه "نفس وسوس" كعب وفتن وخصومة
و محاذنة مع حاس فهو مع سبب و عسلة و عذب لأب وثير عسلة من نفس
و عسلة و وحشة كعشرة من حمة سر ل شمة عاي من سر ح و سحر
سار فعيته سبب من به و به سبب

فكذلك لا تسال ل عا و عا من عسلة عا عا عا عا عا عا عا
سار سال ل كرا من عسلة و عسلة عا عا عا عا عا عا عا
عسلة موبع احامب لان عسلة عا عا عا عا عا عا عا عا
عسلة و لا عسلة عا عا عا عا عا عا عا عا عا عا عا عا
عسلة عن عسلة عسلة عا عا عا عا عا عا عا عا عا عا
عسلة النفس و لقال فكروا عا عا عا عا عا عا عا عا عا

عسلة ل سال عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة
عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة
عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة
عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة

عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة
عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة
عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة
عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة عسلة

والله سبحانه اندع بقدرة كرمه دبره عرس بعضها و نفسها فجمعها مأون -
 شوب والارواح و دة بحكمة ساعه غصه عرس وجمعها مسكن لطيف والاحد
 ثم امر بضمي فضائه الاربي وصوره لا سرا فيلى لتلك الارواح والقلوب العرشية
 ان تعلقن به و ان تدنن اعرشه ثم مر بقدرة لحيى ان يمل عليه هذه شوب
 والاحد سعادته شوب من الاربعه هذه شوب والارواح كما شاء الله ان
 يجمع كبر حلاله يدى هو كبر و قرا بوسع كبر و ساقه ليعنوه رحمت
 الارواح فليس الله و الله رحمون و عاد بالاسباح الى شرب الرميح
 حلقكم و قله تعدكم

وما لارواح الله عبادته ساقه ساقوس شمسى كبر
 الله و قله الله ساقس الجوع و جوع ففقدت مع ثقلها واورارها من حسن
 عرش الى جهة العرش حلقه مضمونه و قلوب مضمونه و اندى معلونه
 ففقدت و ارجل مقبده شوب الشوب و كلسه حسنه حبيب من فوق الارض
 ما من فردا قصرو ميكوسس مفضس من شمس و عرس و جوع ترى
 الشحرمون و كسو رؤسهم عند رجم فظهر ن سوب وارد على الارض
 على يد ر لانه يدى لا عد و جوع

والله سبحانه بعضها عرشه و بعضها و ساقه و لاقى لفسس بشرى
 و ساق من حلال و حنرم من ر كلسه كلسه عودون و «فرس شوب
 و فرس حق ساقه» اعرس مقبده لارواح العرش و ساق حلال
 جوهرا حبيب و العرس مقبده لاحد عرسه كلسه و ساق حلق تعد

الاشراق الثالث

في سببه على ما ذكر بوجه حق

اعلم ان البدن المحسوس من مركب من جواهر معدده ظهرت من حده على
 زائد لثانيه مع تسعة هي اعراض الارض والسماء والارض تسعة فدمر بها مروجاني
 على مع اعراض الارض والسماء تسعة هي تسعة في تسعة من خلق حده
 ثم داسي لا حل والى فله تسعة رجع كل جوهر من جواهر في تسعة
 جوهر في تسعة والارض في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 لا حركه كلف ولا تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة

والارض التي تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة

فليس ان تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة
 تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة

مختص في ان تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة في تسعة

و انما في كتابي هذا استدلوا بتسليمهم بحدوثه في كل عصر من احوالهم
 و هو في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم

و انما في كل عصر من احوالهم

و انما في كل عصر من احوالهم

و انما في كل عصر من احوالهم

و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم

و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم
 و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم

و انما في كل عصر من احوالهم و هو في كل عصر من احوالهم

هو الذي يثبت على نحو ما كان في
 في هذا النوع

فليس حتمية هذه الحساب و قد يكون ما ذكره

١- والخامس

في سبب

و يجب فهو خروج النفس عن عباد هذه الحساب

٢- أو السادس

في حاشية

و يشاء أن نوع الإنسان يحب هذه

فليس حاشية على

نوفد يوم "نحشر سبع" أي رحس وقد "خوف" قتي مسل نور "سور
 المحرم" أي حبه ورد "وتوف" على وجه بعدد "ويوم نحشر احد" الله
 أي "سار" "توف" "نحشر سحر من" "جند" وفاد "توف" "ونحشره يوم" الله
 على "و" "توف" "اد لا حال" في "عديهم" "سائل" "سحون" في "عنه" "سار"
 في "سار" سحره

وهو حله كن و حد في غيرة سعة وشيلة وما يحته حتى انه سو حد
 حدكه حشر سحر معه

في بكر لا "عش" يوح حدون ساكب فكن ملكه لعب على الا
 في نذب سطور في لا حرة "سور" "سار" "كن" "سار" "عش" "شاكلة"
 ولا شاك لا "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار"
 في مرات "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار"
 لعب على "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار"
 رد "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار"
 عده "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار"

حكمة "سار"

ن في "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار"
 فواء وهو موجودا لا "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار" "سار"

٨٩ ٩٠ ٩١
 ٩٢ ٩٣ ٩٤
 ٩٥ ٩٦ ٩٧
 ٩٨ ٩٩ ١٠٠

١٠١ ١٠٢ ١٠٣
 ١٠٤ ١٠٥ ١٠٦
 ١٠٧ ١٠٨ ١٠٩
 ١١٠ ١١١ ١١٢

حشر يوم القيامة و محاسب و هو الذي يثاب و يعاقب

و حيوته سب كعبه هـ مدن عرسه و رده عقه من لعارج و ثا
حيوته كعبه عرسه . و هو جبر من موسى بن يحيى و يحيى و يحيى
حسب حشر في لا حرد على صور حسه و ساه و بهذا يرجع و يؤون معنى الساج
ه رده في مذهب لا فده من من تحكاه بعض كواص و سقرط و مشغورث
عبرهم من لا فده من و كدام ورد في سراج بعضه كما مر لا فده اله

المراد السابع

في أرض الحشر

هي هذه الأرض التي في بيت . الا شه « سيدان عبر الأرض فسد مدان
الادب » و سيد « كذا يرى » فيها جود لا م »

جمع فيها جميع خلائق من و ان الدب اى تحركها لا تها سوه مسوده
على قدر يسع الخلق كلها^٢

ومعنى مده . سظها لا يكشف سوه لا يدوى المصائر شافه ومن اظنق الله
حقيقه عن فدا الرمان و المكان يعرف ان محبوب الرمان و ما يطاهه كاه و احده هي
من و حد من شئون انه مشل على شئون محدد و وقع في كل يوم وساعه و
كد محبوب الا مكه بواقعه في كل وقت . فكما نسب الآيات في نظر شهوده .
نصلب الا مكه اى في كل آل . فعلى هذا اعلم ان تصف لا أرض الوجوده لا
مع لا أرض الوجوده في الآراء و لا تدفكها بصير الاراضى كلها رصا واحده و بها
لخلائق كلها عند شهود الملائكة و الممس و شهداء كذا في الله تعالى « و اشرقت

الأرض صور ربها، ووجه الكسب وحيي دسوس و شهداء وقضى سبهم دلحن
وهم لا يظفون» ووجه صور في من يحسر لكل مكلف ميران يحقنه

الاشراق الثامن

في الصراط

قد غلب من حاسف ما ذكرناه ان لكل شيء حركة حثيثة و عبادته فغيره ،
لانسان مع تلك الحركة " حركي " ارادة في تلك ما يظنه خبر + كمالا و هه سمي
مشاهد من انكشاف تلك عن بصره في كبر سوحودات + خصوصاً في " لا " رار
سعة دره وجوده و عظم قوسه لعمودتي ان كل شخص منه من ابتداء حده ،
الى مهي سره انداز حثيثة و حركت سبعة شديدة و من نشأ لانسان يحس
حسه و قوه . قوه استعداديه ثم صورة سمعه سائب حقيقه سراج لمركب +
صورة معدنية سادة سده سمه + اي " كس " سو . ثم صورة حيوانيه بدرك .
المحسوسات و يتحرك بالارادة هه آخر درجاب صور بحسه

و من درجاب صور بحسه قوه حسي مد حكمة ، يعقل اسفل ثم نفس
من قوه حسي صورة حسي يعقل سادة اعلى + معنى سائله لا معنى ان سادة
الموقف او يحس من ساس + حده في سادة يعقل ان ولاه صبح و شمس
و دربه الحدان

قول ما قصب نفس هو كمثل سائب بحسه و تصوير هذا القالب ليكون
مكافئ لقواها و تمعكرا لحوده . ثم اذا كملت هذه الشأه و عثرت هذه المسلكه

« فوب جنودها خذل في حبل نكته » من آخر فوجهت الي عام آخر
هو على من هدم بابه و سرقة و قرب في تاريخه عهد معي سر داله اندي قطر
سنة الحق « سنة مديها » « كس فيها هو » « ددانه من ددد و رس لاجنه
سوية بيده شوه « و نكته في سر د مستفهم سر او به يدى به ما في
سوت « و ما في لاس « لا بحر فاعه و حب سوت من شطره و يثوق الى
حبه في قل له « اهل امهات » و غور هل من مرده

وهو دن من شعر و حنة من سيف لاس كس لاس في سوكه في حق
مودة سكر فو به « عفة و حب « عفة في لا نظار لدونه في هي
« دن من لاس في عافه « عفة

و عفة و حب و سوت عفة « عفة « عفة و سكره في لاس
مختل ملكه عفة و هي حد من عفة

فقد سر د « عفة و حب « عفة دن من سر و لا آخر حد من السع
و لا آخر عفة و حب « لاس « لاس لا يؤسول « لا آخر عفة
سر د « كيون « والوقوف على الوجه الثاني و حب شق « قطع « له اشتر بقوه
عالي « « يقعون في الحميم » وقوله تعالى « « و ليركبو في سدن « صبو « ك
« « و فو به « « عفة في لاس « صبو « عفة دن من لا آخر «
فوة عافي « حكة عفة في علف « عفة « « عفة « عفة « عفة «
في مر و اعلى سر د « لا حدة مسون من عفة « عراف و مل و في عفة عفة صلي لله

١٠ ر ١١

١٢ ر ١٣

١٤ ر ١٥

١٦ ر ١٧

١٨ ر ١٩

٢٠ ر ٢١

٢٢ ر ٢٣

عليه وآله «نؤمن على الصراط كسرو» وورد أيضاً «نؤمن على الصراط يطهر يوم القيمة
للأصغر على قدر نور الدين عنه فكون دونه في حق بعض وخلقاً في حق
آخرين»

و يصدق هذا خبر قوله تعالى «نؤمن على الصراط كسرو» و «نؤمن على الصراط كسرو»
والشيء مشي وما نكث طريق إلا الصراط
وأيضاً «نؤمن على الصراط كسرو» و «نؤمن على الصراط كسرو» و «نؤمن على الصراط كسرو»
يسبب به

و يخله نور هو نور الله و الصراط و يحسنه شيء إلا أن طريق الحق
نورته بعينه هذه الآية قد جمعت بين الصراط و الصراط كسرو
فصارت لنفسه هو يوسف حتى نزل الصراط ولا عزم به و لذلك ليس
في قوله شيء إلا الصراط عليه لا من شأنه

و قال من سمى به طه و كنهه من سمى به هو ذلك من سمى به كنهه
فلا حرج في ذلك ما ورد «ما» قوله تعالى «نؤمن على الصراط كسرو» و «نؤمن على الصراط كسرو»
على رتباً حسناً معقلاً^١

كشف «نكوني»

اعلم أن الصراط يسمى الذي داخلك أو صلتك إلى الله هو صورة الهدى
التي أشارة بصلتك ما دمت في «نؤمن على الصراط كسرو» فهو في هذه الدر
كباير السعدني بعدك عن الحق لا تذهب به صورة حبه ودا انكشف عنه الطسعة
«نؤمن على الصراط كسرو» حراً محسوساً على من فهمه أنه في موقف وآخره

على باب محله يعرف من يشاهده انه سمعتك و سالتك و تعلم انه قد كان في الدب
 حراً مملود على من حبه سمعتك في بها «اهل الامارات و بقوى هل تريد»
 تريد في سولك و غركك و عطفك من من دي «ثلاث شعب» اذ كان حبك
 على حبكك و هو على غير حليل «لا يسهل من يسهل» بها يصنع بل هو الذي
 يودها الى تلك شهو و يودها بها يرها في كمال من يضي يرها بها يودها
 ما تعلم في السوم الذي فيه قوته فور لا يسهل و يصعب من يسهل ثمة سحره

الاسواق السبع

في نشر الكتب و تصديرها

كل ما يدركه الانسان بحواسه ربيع منها نور الروح و يجمع في صحفه
 دانه و حربه مدركانه و هو كتاب مصور يراه عن مشاهده لا يصدر فيكتف * له
 «سور ما يعب عنه في حال الحياه ما كان مضموناً في كتاب لا يسهلها الا لو فيها
 و قد مر ان رسومها و «كذلك تصدق وهو المسمى عند اهل بحكته» سلكه
 وعند اهل سوره والكاتب سالتك و شمسك و حجب حجابها و تصدق

فعلم ان لا تثار حقيقته من لا فعل و لا قول في القوس سمراته القوس -
 كتابته في لا لوح «او ان كتب في قلوبهم لا تبار» و هذه لا تواج القصة
 هناك بها حديقها لا تبار و هذه القوس و تصور كذا تصور في قلوبها تصور الى
 دوش و مصور فالصواري و ككتاب هم الكراء الكائنون وهم طائفتان : ملائكة

١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠
 ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠ ١٠٠٠

فی الاولی و فعل هه هه هه " علی سلكه هه هه " عکس فی سجده فی فضه من
 یوح " نه عن غیر صاحب " فی حجر " حق به لکفر من دس لئوم
 و فی کلام فتعورت " عه ثک شحر من ثک فی فوالث و فعات و
 مذکر و شصهر من کل حرکه فکریه او فویسه و فعله . سور روحه
 حسیه و فی کتب حرکه غصه او شویسه و ب ماده شصان تودت فی
 حیوث و بحتک عن مایه ابور بعد و فاک و ن کتب حرکه غصه و ب ملک
 مد سادسه فی دس و بهدی سورده فی حرث " فی حوارک و کر مه
 و د بطع لاسان عن ادس و بخر دس مشعر مدس و کشف غه غصه بکون
 مد له شهاده و سر غاصه و بخر مدس و بکون حیده بفسر درنا کتب مدسه
 یوه سجده " فکس مدس عه عه بفسر لک " الیوم جدید " و قوله : « و
 فی اسان ارمده بکثره فی سخته و بخر ج ه یوه غصه کتا شیده مشورا
 و ب کتک کفی " مدس یوه عه کتب حسیه
 فس کان من علی اساده و بختب سس " کان معلوما فی امور مدسه
 " فکس " فی کتبه سسته " من حجه سس " " کتب لاس " فی غصن و ما
 دراک مدس بکون کتب " مرقوم " شهادت سسر و ب " من کان من لاکشف
 " دودس و کان معلوما مقصود عای حرمت بکس " فی کتبه من حجه سس
 " ن سس " " فی سس " لکوه من حجر من سس سس اصوله و ب
 ی اد شحر موی " کس " " سس " عه هه

٢٨ د ١
 ٢ د ١٥
 ٣ د ١
 ٤ د ١
 ٥ د ١
 ٦ د ١
 ٧ د ١

الأشراق العاشر
في الحساب والميزان

لثبوت قد سبقت من لا حول في ذكرها : ان كل مكشف يرى يوم
الآخر حاصل معرفت حسنة وسنانه وصادق جامع كل دوق وحاصل من
افعاله في كتاب «لا يتأدر» صغيره ولا كبيره^١ الا احصاها ، ووجدوا ما عملوا
حاضرا ولا يظلم ربك احدا

وحساب عدده عن جميع ما من شئ في لا عدد و يعرف مفعها وفي
قدره الله ان يكشف في لحظة واحدة للحاصل حاصل حسنتهم وسماتهم «وهو اسرع
الحاسب»^٢ و يعرف ايضا كل حده عند شمله بعد صحيح يعرفه دلل
وان لم يسا و مبرن معلوم والا غلب مورس لا حرمه لا غلبه كذا لا مساوي
مبرن نفسه وهو السبق مبران الا تصدق و سوف هو لا سطرلاب و مبرن
الدوير و عسى و هو الفرح و مبران الا غلبه و هو الشفوف و مبران الخصوف و
هو سطر و غيره من السورس كانه و من مشعره حسن و حاصل بعض سدر كات
و بعض الكامل لمثل و بحسبه يكون ميزان كل شئ من جنسه^٣

الأشراق الحادي عشر
في معنى صحيح

قال سبحانه : «نفع في صوم»^١ و «ما من شئ الا عنده»^٢ و «له»^٣ عن -

[illegible]

و خلقها الله من صمغ العصب لقوله "من عرش صمغ عيسى فقد هوى
ولذلك تجثرت على الجوارح و فسميت المتجثرين من صمغ عيسى من
الله صلى الله عليه و آله كان قاعدا مع سجده في سجده فسبحوا هذه عطية
لداغود قد صلى الله عليه و آله يعرفون ما هذا الجسد و ما هذا الروح و
ما "حجر" الذي من غنى جسم عند سجنه لا يفسد في حجره و لا
يقلبه الى حجره و سموه بها هذه الجسد و روح من آله لا و صرح
في ذلك ما في من يصدق قد مات و كان جسمه سجنه من روح من الله صلى الله
عليه و آله "الله" اكرم الله سبحانه و هذا حجره ربه و ما هذا حجره
في حجره من حجره و ما حجره سجنه لا يفسد في حجره

فمن بعدني: قال لصاحبي: في يدك لأستقي من الماء. قال: سمعهم يمشون
بهذه التي أسمعوهم: لا له لصبره. (أشكال سمعهم يمشون) ج ١

وَرَوَى عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: «مَنْ رَفَعَهُ

حب الصدر و فوقه بوجه كما يؤثر في السودات و يفتح هذه الفواقه و السعال في
حراره الصيف مع كونه داء كذا في سرف نشأه الاخره و موضع الجئه و النار
ما في فوقه اجته من صلاح في نفعه لا يندد لا كنه من اهل بحار . عيب
نار و ابراجته . و ن يفتح فوقه حبه سبه حراره نار اسي يحب منقشر
من نضه فحدث نار حريه في منقشر . بها فكون بها صلاح ما في حبه من -
كولات ولا يفتح الا حراره و هي بها كثره نار يحب صدر و ن منقشر
من حبه هو صف نار و شمسي و صدر و سجوه كنه في نار او دعه به فها
وفي احكامها . كنه صاف حو نار داء و صاف حو نار اجته ففعل بالاشاء
كناث علوا كنه كنه فعل بها ههه ساء و كنه هو الامر ههه كذا في سرف في
ههه نار صفي و ن حبيب صور و فها نار كنه موفنا

«لَا رُحْسٌ رِزَالَتَهَا» . «وَأَشْفَبْتُ شَيْءًا» . «فَهِيَ يَوْمُنَدٌ وَهِيَ وَاشْتَرَبَ الْكُوكَبُ»^١
 «وَكُتُورُ رَبِّ الشَّمْسِ»^٢ وَحَسْبُ لُفْرِ^٣ . «شَرِبَ»^٤ وَغَطَّنَ الْعَشِيرَ^٥ وَ
 «شَرِبَ»^٦ مَعَى تَقْوَرٍ^٧ وَ حَصَلَ مَعَى عَمْدُورٍ^٨

فَصَادَهُ السَّبَكُ حَارِجَ حُجُبِ سَيَوَابٍ وَ «لَا رُحْسٌ» فَلَا تَقْوَرُ جَبِيْمَةً «وَمَنْ مَاتَ
 فَقَدْ قَامَتْ عَلَيْهِ جَبِيْمَةٌ» وَ فِي سَجَانِهِ دَاخِلَ هَذِهِ الْحُجُبِ «وَوَعْدُهُ عِلْمُ السَّاعَةِ»^٩ وَ
 هَذَا هُوَ لِحَوَابِ الْحَقِّ مَعَ كَقَدَرِ دَوْنِهِ «مَعَى» هَذَا الْوَعْدُ أَنْ كَسَمَهُ صَادِقِينَ^{١٠}

فَسَ كَانَ بَعْدَ عَمَى وَحْدِهِ «لَا رُحْسٌ» مَعَ هَذِهِ الطَّبِيعَةِ الزَّائِلَةِ الْحَاجِبَةِ عَنْ أَنْوَارِ
 «لَا خَرَّةٍ» بِهَ يُحْشَرُ بَعْدَ الْيَقِينِ «وَأَخْرَجَ» مِنْ مَدَى حَشَرٍ لَهُ تَعَالَى وَ قَامَتْ فَبَامَهُ
 وَ دَا مَاتَ كُلُّ وَاحِدٍ مَفْعُ حَوْرٍ مَاتَ بِمَامَةٍ كَثْرَى «وَأَخْرَجَ» فِي مَقَامِهِ
 «وَمَعَى» مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ «لَا تَهْ» قَعْدٌ وَ «لَا تَوْرٍ» وَ كَسَمَ سَيَوَابٍ وَ حَصَلَ
 بَحْنِي جَمَالِ الْأَحَدِيَّةِ فَلَمْ يَبْقَ لَا بَوَابٍ لَا بَوَابٍ عَمْدُورٍ هِيَ مَعْمُوسَةٌ لَا تَوْرٍ
 مَطْوِيَّةِ السَّمَاوَاتِ يَسْمِينُ الْحَقُّ وَ سَمْعُ الْإِنْسَانِ بِالسَّمْعِ عَلَيْهِ فَحَبْلُ السَّمْعِ
 وَالْقَمَرِ وَادَا بَعْدَ دَوَابِهِ مَعَ الْحَوْرِ وَ عَمَلُ الْعَمَلِ «بِشَى» مِنْ «الْمَوْنِ» وَالْحَوَابِ
 وَ لَا سَمْعُ سَمْعٍ مَا هُوَ مَحْسُوسٌ عَنْ وَلَا سَمْعٍ

«لَا يَبْرُكُونَ فِيهَا شَيْءًا»^{١١} وَلَا يَمِيرُ رَأْيُهُمْ حَسْبُ «لَا رُحْسٌ» وَالْحَبْلُ فَدَكَّتْ دَكَّةً
 وَاحِدَةً «لَا تَهْ» إِذَا فِي الرِّيَاسِ «وَالْإِنْدَاكُ» مِنْ حَسْبِهِ تَهْ لَا سَمْعُ رَأْيُهُمْ وَلَا حَبْلُ

١. ١١٦
 ٢. ١٨٢
 ٣. ١٨٢
 ٤. ١٨٢
 ٥. ١٨٢
 ٦. ١٨٢
 ٧. ١٨٢
 ٨. ١٨٢
 ٩. ١٨٢
 ١٠. ١٨٢
 ١١. ١٨٢

١. ١١٦
 ٢. ١٨٢
 ٣. ١٨٢
 ٤. ١٨٢
 ٥. ١٨٢
 ٦. ١٨٢
 ٧. ١٨٢
 ٨. ١٨٢
 ٩. ١٨٢
 ١٠. ١٨٢
 ١١. ١٨٢

و يحتمل أن يكون المراد كلياً خت يعني سار ... لسه على حددهم ردهم
 صيراً لثبات عدل في يوميه هو ... في قصصه والهيون نوه سامة
 هو اشد من اعدائهم حسبي و يحضر اعدائهم في عرشهم بقية «فداهم»
 «لناهيره» ويكشف الانفسه و يحضر لاهل سر رح و يرفع احو حر «و يدوا
 صحت لجه ان سامة» عسكه لم يدحوه «هم يصعون»^{١٢} «اذا صرف ايدهم
 ليه اصحاب سار و ... لا يحتمل مع قوله طيس» و «لدى اصحاب سار
 اصحاب جه»^{١٣} ان افسو غلب من سار و ... زككم الله قالوا: ان الله حرهم
 على الكفرين»

و السحيفون مددك من روح نوحهم في حصره الربوبية «و دهم»^{١٤}
 من الاجداث الى ربهم يتسلطون»

و الموت لكونه عبارة عن هلاك الخلق الواحد من طرفي القاد و ... من جهة
 و ... في يومه كس ملح و يدح سمره «في و هو سار» لجه «امر حر من مد
 الاخر» ح و مكي لا شاح «و ان الله صهر حمله» «المد سار سار و حبه
 لجه و لجه يحضر في عرشه على يومه صير «في» «مد لجه» (مدك
 لا تسار ح «مدك سار لا تسار» «سار» «او تسار لجه»^{١٥}
 سار «في» «فصل» «المد» من هو «سار» «على» «في» «او تسار» «او تسار» «او تسار»
 حسب الله لا حرف السار «او تسار»

فهذه من عبود لا حده «هي كثره حرج» «او تسار» «او تسار» «او تسار»

١٢ ١٣ ١٤
 ١٥ ١٦ ١٧

١٨ ١٩ ٢٠
 ٢١ ٢٢ ٢٣

٢٤ ٢٥ ٢٦

٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠

ان مو من انبياء سبعة وهي الغرس و الحد كسب و البوارس و الصراف
 و الاعراف و دجاسوب و استاذ به اي يكون في مدين لجه
 اما غرس فهو مثل غرس نخس يعرف عنده في سوق و قد وردت «مسي
 لله عليه وآله» انه سئل عن قوله تعالى «موفى يثحاب احباً ييرا» فقال
 ان هو لغرس من موفى في ثحاب عدل «يعرف بجر موفى»^٢ بسهم
 كما يعرف الا حيار ههنا بينهم

واما كسب «وما من وى كنه سبعة فموفى ثحاب احباً ييرا و
 يغلب الي اهل مرو»^٣ وهو المؤمن السعد لان كنه من حسن و لوج
 عدله «و يحلف بكرمه سرفوعة بغير دى سرفوعة كرم سرفوعة»^٤
 «وما من وى كنه سبعة» وهو سرفوعة سنى لان كنه من حسن و لوج
 عدله و يحلف بحسنه عدله لا يحلف كنه و سرفوعة «ان كنه سرفوعة
 من حسن و ما ذكرك ما حسن كنه سرفوعة وى»^٥ بومد بكافى «وما سرفوعة
 كنه و ما ذكرك من سرفوعة لا سرفوعة و ما احد عدله لا سرفوعة و فى فى حقه»^٦ انه
 ان لا يؤمن بالله العظيم^٧ «فمنحل به الحسب و سرك و جحد و يكون الساقى
 بطنه واحدا من هؤلاء ولا يعلم له سورة لا سرفوعة و سرفوعة و سرفوعة»^٨

وما من وى كنه و سرفوعة فهو عدل و ما كنه و سرفوعة و سرفوعة
 سرفوعة كنه فلان «قد كان يوم سرفوعة فى حد من وى»^٩ فسر كنه اي من

١ . ٥٥
 ٢ . ٥٥
 ٣ . ٥٥
 ٤ . ٥٥
 ٥ . ٥٥
 ٦ . ٥٥
 ٧ . ٥٥
 ٨ . ٥٥
 ٩ . ٥٥

٨٥
 ٨٥
 ٨٥
 ٨٥
 ٨٥
 ٨٥
 ٨٥
 ٨٥
 ٨٥

في سائر من نسيته و ينسى و يعذب على انصرده . وهو على من جهل عيب فيها
و كمال الساسي فيه يا نبيكم الله عليه

و ما كان الضراء في اثار و ما ثب من في الحجة لا عليه . و ما يعلى و من
مكتم الا و اردها كان على ريثا حسا مقصدا . وهذه الكاليت و تحفظ
والحجث كما ورد في الحديث هي صور عاين في . وهي القود و سلف
لا امور الدنيا نبيكم على انصرده فلا يهتدون الى حجة ولا ينعون في سارحي
يدركهم لشدة غيبيته من دن له ارحمن من يدعو ههنا يدور الله عنه و من انظر معسر
طرد الله و من غيبيته عنه و من استغنى حجة ههنا عن عداة استغنى الله حجة
و ههنا و من شددا على هذه الامور و قد رده عنه كما ورد في الحديث ان ههنا
عساكنكم برد عليكم و سمرمو مكا . لا حاق هو عداة نعيمكم يا معلم
له عداة

و ما لا يعرف فهو سور من حجة و السار . «سنة» في رحمة» وهو م يبي
له الحجة «و ما ههنا من فيه اعداء» وهو م يبي «له» سار . يكون عليه من سار
عنا ساراه فهم نظرون من لي سار . «سار» الى حجة و ما هم رحمن
ل محله . احاديث بدا من قد يدعو الى حجة . وهو يدعي يبي يود ساراه من .
مكتم فسدون و حجة من حسانهم فيدخلون الجنة ولو جاءت ذرة لاحدى
من رحمت يا فاعلمون في كبره الله وعدله و انه لا مد لكلمه ولا اله الا

٢٠١

و ما لا يعرف فهو سور من حجة و السار . «سنة» في رحمة» وهو م يبي

٢٠٢

و ما لا يعرف فهو سور من حجة و السار . «سنة» في رحمة» وهو م يبي

و ذكر بعض من عصى عن كشف الله من ذلك من لا يحسن من نفسه حتى
 انما هو ان لا يحدو لا يحد

في حاشي' فليس في ذلك حشدا لا يحد و هو ان لا يحد من نفسه
 من قول من جميع حركاته لا يحد في ذلك من نفسه من نفسه
 في سبيل الله لا يحد في حشده في حشده في حشده
 هو ان لا يحد من اهل حشده في حشده في حشده في حشده
 من و اعدته في حشده في حشده في حشده في حشده
 في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

ولا و اعدته في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده
 و اعدته في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

والرحمة الرحمة وسبب كل من حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده
 اهل الجنة النور وهذا في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده
 في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

والرحمة الرحمة وسبب كل من حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده
 اهل الجنة النور وهذا في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده
 في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

والرحمة الرحمة وسبب كل من حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده
 اهل الجنة النور وهذا في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده
 في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

والرحمة الرحمة وسبب كل من حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده
 اهل الجنة النور وهذا في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده في حشده

التأخر الدال

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

الاول

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

في سائر النسخ

نحو طريق بن خود ، فعل ، فعل ، شمس في محله في هذه الحالة من
 و شمس ، شمس في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 وقد مر أن ما عدا ذلك من قبل في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 أو هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 شاء به ، في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من

و هذا هو في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 فعل ، في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 محسوس من قبل شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 و هذا هو في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 و هذا هو في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 و هذا هو في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 و هذا هو في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من

أخرى

في هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من

قد مر أن كل من هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من
 هذه الحالة من شمس ، شمس ، في هذه الحالة من شمس في هذه الحالة من

بھی نہ گات مؤمنہ فتح یاب سے جہان گت کو دفع یاب سے ساری
فرہا

و يتقوس في هذه غيرة و حدود مدان و لا تلاء من سمعته تقوى
 حذرة لهم من لغو و عسل في بحر و شر و نسر منها محكمة - ما شر ه
 و عسل انقوس في هذه غيرة كحار - مستغنة في بحر حبه و يد في الارض من سب
 و عسل و نسر من في انبساط حاتم من نسر به حبي سطلت به غيرة لا نسر فدلته
 نسر حكمة و حارب من و نسر و كمالكون عو من مسجدة نوحود للذات
 و عسلها كدات بعد كد في مدان سحره غيرة سكره غيرة غيرة غيرة
 في هذه مدان

الذرة والقمح

في ان السلاسله سوف يكون عدد من مبرراته

وہاں سے کہیں کہیں

نفس و مادیات : شاهد

قد علمت ان عوالم و مشاياتكم هي عالم خصمات و سراج و هو عالم السنين و لا حرد و هي عالم راجح و خصله و ليس في مبادي حكم بها هي مشيئة في سائر مشاياتكم و في وجوده في كبرياء في مجموع دلائل الحياه و الحياه التي بكل واحده منها يدب عالم من هذه عوالم.

فدوم ما يخرج فيه من سواد في شغل هو مرسه كونه حاسنا ومحسوسا ومخرج حه
فيه اي شغل ما انكه يسي في حربه برده و ما انكه بعد لا يسي بعد
عن عاده رجه و لرسون و غلغله رجه مرسه و عاده من هذا السواد بل في
مرسه جس ساسي فيصير ر مكر و حبه و سرجاع ويحدث في سطله ملكا
و خاق حبه و مسحه و كل مسه ما انكه هي كسه لا عس لا ان كثر
بحسب ساسي مكره و من وهو يسي سول من سول ساس
قد عاده عن شغل هذه سول و بحسب سول سول سول سول
عالم رجه و كرمه و عاده عاده ما انكه سول ك سول كسافهم سول سول
سول سول سول و سول سول سول سول سول سول سول سول
و لا سول سول ك لا سول ك و لا سول ك و لا سول ك و لا سول ك و لا سول ك
سول سول ك سول مرقوه ينهده سول سول

الامر او الحاصل

في ما ان ك و حبه من هذه عرق سول و سول في حبه
و سول في سول و سول في حبه و سول في حبه
و سول في سول سول سول سول سول سول سول

قد عاده سول سول سول سول سول سول سول سول سول سول
كل مسه سول سول سول سول سول سول سول سول سول سول
و مراتها سول سول سول سول سول سول سول سول سول سول

خوف من لا آخره وجزاء معتقده وحقه ومرتضى بدو لا تصاع من هذه بدد
 حاجته فانه في دار السائمة وانه حور في اسلوب خذل ولا من من عذاب
 سبر

ومن عذب الله ربه لا مور لا يهتد و... في الاحكامه يعقلان
 و... من عذاب الله و... في عذاب الله من عذاب الله في عذاب
 في... من عذاب الله و... في عذاب الله من عذاب الله في عذاب
 عذبني و... عذاب الله عذاب الله من عذاب الله

وهذه حكمة ما قيل به ... من عذاب الله و... في عذاب الله من عذاب الله
 من عذاب الله من عذاب الله و... من عذاب الله من عذاب الله
 و... من عذاب الله من عذاب الله و... من عذاب الله من عذاب الله
 من عذاب الله من عذاب الله و... من عذاب الله من عذاب الله
 ربه لا فرق بين حور حور

ومن عذاب الله من عذاب الله و... من عذاب الله من عذاب الله
 عذابهم في عذاب الله من عذاب الله من عذاب الله

الامر او النهي

في ان الله لا يتركه كيف

توحيد الله

... من عذاب الله من عذاب الله و... من عذاب الله من عذاب الله
 و... من عذاب الله من عذاب الله و... من عذاب الله من عذاب الله

١ - بأن جوهر السون مرتب مدونه في سيطرة و الكثافة و ادناها
 مرتبة في مدته و هي سبب كسر من يتدفع لا يواجم المحسوس و الاضواء
 ٢ - بأن سبب سون و سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 في مرتبة سون و سون و سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 ٣ - بأن سون سبب سون سبب سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 ٤ - بأن سون سبب سون سبب سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 ٥ - بأن سون سبب سون سبب سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 ٦ - بأن سون سبب سون سبب سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 ٧ - بأن سون سبب سون سبب سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 ٨ - بأن سون سبب سون سبب سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 ٩ - بأن سون سبب سون سبب سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون
 ١٠ - بأن سون سبب سون سبب سون سبب سون سبب سون و سون سبب سون

سني عذابي لا يفي بسعد كذا بسعد ذلنا حربه . . . من كل من دخل في بعد
 و لغتوه معد و معد في ذلنا كذا بسعد كذا بسعد . . . من كل من دخل في بعد
 و كذا في حوارح حب حبيبنا معنا . . . من كل من دخل في بعد
 حكمة عني و سحره و سحره و سحره . . . من كل من دخل في بعد
 سحره و سحره و سحره . . . من كل من دخل في بعد
 في محل سحره و الحيلة بسعد في . . . من كل من دخل في بعد
 من كل من دخل في بعد . . . من كل من دخل في بعد
 حيلة عني و سحره و سحره . . . من كل من دخل في بعد
 من كل من دخل في بعد . . . من كل من دخل في بعد
 جنوح كلما اراد الراكب ان يركب . . . من كل من دخل في بعد
 و شالاه افراطا و تفريطا لقوة رأسها

و ذلنا بسعد . . . من كل من دخل في بعد
 و ذلنا بسعد . . . من كل من دخل في بعد
 ريد صاحبها الشيء عليه

لا يرق . . . من كل من دخل في بعد
 و ذلنا بسعد . . . من كل من دخل في بعد
 و ذلنا بسعد . . . من كل من دخل في بعد

و ذلنا بسعد . . . من كل من دخل في بعد
 و ذلنا بسعد . . . من كل من دخل في بعد

و ذلنا بسعد . . . من كل من دخل في بعد
 و ذلنا بسعد . . . من كل من دخل في بعد

جساسة و هي اسفوس سجنه نعل بن مسد كره له بسفوسها و بعد اسفوس
نحشرها من عتق من ح و ما حشر اسفوس جساسة لقد انكسر من في اسفوسه
في اسفوسها من حشره كره له اسفوسها من في اسفوسها

فكند اسفوس اسفوسه و اسفوسها من اسفوسها من في اسفوسها من في
و حشر اسفوسها و اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها
نفسه من اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في
من حشر و اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

و اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

الاسم في القاسم

في ن الاسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

نفسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

عليها من حشرها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في
و اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في
لها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

الاسم في القاسم

في ن الاسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

نفسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

عليها من حشرها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

و اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

لها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في اسفوسها من في

الامر الى الخلق

في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

مع ا ب ج د ه ز ح ت ث ي ذ ح ر

عليه الى ل ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

هم بقدر ما فيه نفوسهم في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

و في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لاول من في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لاول من في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لاول من في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

لها سوء ك ما في ل ن ر ح د ه س ج ز ح ت ث ي ذ ح ر

في يومه منتهى عظمته وذل لا حصر له في كل شيء من عظمته
 كلفه لا يدرى من هو من عظمته لا يحصى عظمته لا يحصى عظمته
 كلفه لا يدرى من هو من عظمته لا يحصى عظمته لا يحصى عظمته
 لا يدرى من هو من عظمته لا يحصى عظمته لا يحصى عظمته
 لا يدرى من هو من عظمته لا يحصى عظمته لا يحصى عظمته
 لا يدرى من هو من عظمته لا يحصى عظمته لا يحصى عظمته
 لا يدرى من هو من عظمته لا يحصى عظمته لا يحصى عظمته



في وفد فرعي من حجج عباد الله و مناسبه مع عديدها لعظم المفضل الخراج السيد حسن الانصاري
 سلجانه تعالى اوامر السلطنة من تصانيفه المصنفه ١٢٨٦ من الهجرة النبوية و انما بعد الفاني خلاص
 الدين الموسوي الا تاسي كلياته له بالحق

المشهد الخامس

في السَّوَابِ وَالْأَوَّلَانِ وَفِيهِ شَوَاهِدٌ

الشاهد الأول

في أوصاف النبي صلى الله عليه وآله وسلم "وَحَمَاحَتُهُ"

وَفِيهِ أَسْرَافٌ

الأسراف الأول

في درجة سواد جسمه في سائر

درجات الأسماء

اعلم ان للأسماء مقامات ودرجات متفاوتة بعضها حقة ، بعضها حسنة و

بعضها فخرية و بعضها شهودية و هي مراء عوالم مرتبة بعضها فوق بعض

فوق هذا من بعض الأسماء درجة سحرية تسمى بالأسماء في هذا السور

بعضها حكمة و بعضها في بعض الأسماء "بعض من سموات في لغة و بعض من

بعض درجة عن درجة الأسماء و يكون في بعض "بعض من سموات بعد

و لا حصار به عاقبة على ... بعد خيري ... و لا ...
 و بعد ذلك ...
 و سایر ...
 و بعد ...
 و بعد ...

و بعد ...
 و بعد ...

و بعد ...
 و بعد ...
 و بعد ...

و بعد ...
 و بعد ...
 و بعد ...
 و بعد ...

و بعد ...
 و بعد ...

فؤاد في هوى حبيب نوره نورده برغبت من به داد و بسند و دعا فؤاد في
 سجنه چو به به و جدهش را بد و اندر سولون را در آن لاسيه ك
 مه فخرت و سببش امر ربه و سبه و سبب دعا في سلسله و سكون حريمه
 فونه و سسشي سرتشي و سسشي عسقي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي

و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي

و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي

و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي
 و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي و سسشي

دلت بر ربه قوه شوقه و هير سوي لها يوجب شفقة على خلق الله شقيقه الوالد
جوابه

لدنس غرشي

جوهر سوه كانه محب لاني . عقله والقبه و بحسه ، فروجه و عقله
ملوك ملك من ستر من . نه ذات نفسه ودهنه يكون ملكا مرفوعا عن ادناس
الحمه . محب محب من من . سن و بحسه يكون ملكا من عظماء السانين
و سني شحمه حرد نه كنه ملك و ملك و ملك فهو جامع بشان
ثلاث ساني . فدهنه من سداون لاني . نه من لملكوت الاوسط ويطعه
من سداون لاني فهو حربه و محبه مصر لانه لاني . كسب الله من
لاني ساني نه نه . و سحر مع لاني

الربوبية

في فرق من سم و ساه و سره

اعلم ان محبوب هذه الامه سانيه على حربه سداون بحسن لاني
و كنه حربه سداون لاني حربه و لاني . هو الله سداون
كسب هي غيب

قد يوجد في الامه على وجه ساهه . كد لاني سداون لاني
حربه من حرد و سداون حربه في هل ساهه و لاني و كد قوه

الامر الخامس

في قصة داود

داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل

داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل

داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل

داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل

داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل

داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل
 داود عليه السلام من بني اسرائيل كان من بني اسرائيل

ما به و يكون مستحقا لكونه على سجن من جنس ... من ...
 ... ما يرد في ...
 ... لا تقتضي ...
 ... هي ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...

...
 ...

...
 ...

...
 ...

والذي سبى حبيبته و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها على ما
يشاء و هو مشاهد ملاك متدين بها من قبل و ظهر على حاله
محبته في كل سطر و في ماله ففعل بها

في (الذي سبى) و معه حبيبته و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها
في ماله و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها

و ما راكب بهم امرئ من هذا القبيل و ما راكب بهم
في قبيلتهم حبيبته و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها
في ماله و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها
و ما راكب بهم امرئ من هذا القبيل و ما راكب بهم
في قبيلتهم حبيبته و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها
في ماله و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها
و ما راكب بهم امرئ من هذا القبيل و ما راكب بهم
في قبيلتهم حبيبته و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها
في ماله و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها

فما راكب بهم امرئ من هذا القبيل و ما راكب بهم
في قبيلتهم حبيبته و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها

أما في السور

في السور التي هي ماله ففعل بها
و ما راكب بهم امرئ من هذا القبيل و ما راكب بهم
في قبيلتهم حبيبته و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها

و ما راكب بهم امرئ من هذا القبيل و ما راكب بهم
في قبيلتهم حبيبته و جده و معه حبيبته في ماله ففعل بها

و لا بد من ان في كل واحد من هذه الاشياء من حيث هو
لا من جهة اخرى و لا بد من ان في كل واحد من هذه الاشياء
من حيث هو لا من جهة اخرى و لا بد من ان في كل واحد من هذه الاشياء
من حيث هو لا من جهة اخرى و لا بد من ان في كل واحد من هذه الاشياء
من حيث هو لا من جهة اخرى و لا بد من ان في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

في كل واحد من هذه الاشياء

ثمة فم يفتح فتنه حش و س ر ك ح س عا ثت في اللوح فاذا فعله او تركه
و يقى محدد حق من حب كم به محكوم ما بفعله و ائب عبورة عمل قبيح او حسن على
قدرا ما يكون ثم س ع م ن ك س د آ ه ه ك س ي حير س يه

و ه د د ا ل ا ف ا م ه د د م س ه د س و ك ن س ح م م د ن ك ر ي م و ل ا م ا م ع ل م م
ن س م ا ل ا م ي م و م م ن ل ا م ك م د ن س ل ا م م م م م م م م م م م م م م م م م م

فقد س م ن ل ا م س ح و س ر د د و م ع م م م م م م م م م م م م م م م م م
و ع ل م
ع م ل ا م
ح م
م
م
م م

و ا م
ل ا م

فقد س م
م
المنه م

و م
م
م
م م

لا تترك ان تكون احد من به مقصد من ياله مقصد به يد مقصد به يد من
و تحت و يسل و تحت من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
من تحت و تحت من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
لله عليه و الله اعلم بالصواب

خبره و هو من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من

و من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من

و هو من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من
مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من مقصد من

عم في قليل من الأَمْزَجَةِ والأَمْتَعَادَاتِ فلا يكون سبباً على عدد غفلة إلا
لا حد له في

حل حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد
حد

الشاهد الثاني:

في حد الأَمْزَجَةِ والأَمْتَعَادَاتِ لا يكون سبباً على عدد غفلة إلا

لا حد له في

حد حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد

حد حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد

حد حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد

حد حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد

حد حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد

أمر أي

في

لا حد له في

حد حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد

حد حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد

حد حد حتى لا يكون شريعة كل واحد من غفلة على لا حد بعد

و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي

و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي

و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي

و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي

و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي
 و ما كان في يوم من ايام من ايام اهل بيتي

در صورتی که دولت در زمینه سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصاد، به‌ویژه در بخش‌های زیربنایی و خدماتی، اقدام به سرمایه‌گذاری کند، می‌تواند به توسعه اقتصادی کشور کمک کند. این امر به دلیل آن است که بخش‌های زیربنایی و خدماتی، به‌عنوان پایه و اساس برای سایر بخش‌های اقتصادی، عمل می‌کند. در صورتی که این بخش‌ها توسعه نیابند، سایر بخش‌ها نیز نمی‌توانند به‌طور مطلوب توسعه یابند. بنابراین، سرمایه‌گذاری در بخش‌های زیربنایی و خدماتی، به‌عنوان یک راهکار مهم برای توسعه اقتصادی کشور، مورد توجه قرار می‌گیرد.

از سوی دیگر، سرمایه‌گذاری در بخش‌های خدماتی، به‌ویژه در بخش خدمات مالی و خدماتی، می‌تواند به توسعه اقتصادی کشور کمک کند. این امر به دلیل آن است که بخش‌های خدماتی، به‌عنوان موتور محرک اقتصاد، عمل می‌کند. در صورتی که این بخش‌ها توسعه نیابند، سایر بخش‌ها نیز نمی‌توانند به‌طور مطلوب توسعه یابند. بنابراین، سرمایه‌گذاری در بخش‌های خدماتی، به‌عنوان یک راهکار مهم برای توسعه اقتصادی کشور، مورد توجه قرار می‌گیرد.

در نهایت، سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصاد، به‌ویژه در بخش‌های زیربنایی و خدماتی، می‌تواند به توسعه اقتصادی کشور کمک کند. این امر به دلیل آن است که بخش‌های زیربنایی و خدماتی، به‌عنوان پایه و اساس برای سایر بخش‌های اقتصادی، عمل می‌کند. در صورتی که این بخش‌ها توسعه نیابند، سایر بخش‌ها نیز نمی‌توانند به‌طور مطلوب توسعه یابند. بنابراین، سرمایه‌گذاری در بخش‌های زیربنایی و خدماتی، به‌عنوان یک راهکار مهم برای توسعه اقتصادی کشور، مورد توجه قرار می‌گیرد.

الآن نسوة ... في ... من ... في ...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...
 ...
 ...

...

لقد كرهت معكم هذه الساعة يا حبيبتي فلو شاء الله لم يكن في قلبك شيء من ذلك
 وحتى لا تأتي على نفسك شيئا من هذا الذي أنت عليه معك في هذه الساعة
 على أن لا تأتي على نفسك شيئا من هذا الذي أنت عليه معك في هذه الساعة
 وقد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً

وما كنت أظن أنني سأكون في هذا المكان في هذه الساعة
 في هذا المكان في هذه الساعة في هذا المكان في هذه الساعة
 في هذا المكان في هذه الساعة في هذا المكان في هذه الساعة

والآن قد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً
 وقد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً

والآن قد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً
 وقد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً

والآن قد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً
 وقد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً

والآن قد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً
 وقد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً

والآن قد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً
 وقد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً

والآن قد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً
 وقد أتتني هذه الساعة من غير أن أكن متوقفاً

روح مبعوثه من رب سبي في كعبة مستودعة في حبه كبري ، جرد عن ثوب
سبي وما رآه مندهة في شوق له ... انه عند شمسها را جرد من ثوبه ولا جرد
مكرهه في حركه في سيرة به في حبه من سبي ماثله لادبه شوق في
مده ياني رمة ماثله به مبعوثه كس من فاني حبه هو موسىه وهو ياني
... انها سول بوحس ...

و به را كود فمده من سبي من سبي في را م ... فمده فمده فمده
... من سبي من سبي ... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ...

... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ...

... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ...

... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ...

... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ... فمده فمده فمده ...
... فمده فمده فمده ...

[illegible]

— 2 —

ایں کے لئے کہ وہ ایک عظیم الشان اور بڑے پیمانے پر

[illegible][illegible]

١- لا الرتبة المستخدمة صورة لقبه به الكلام في هذه النوار بعدد رتبة في مقصود الإحسان و است
به الكلام باطن الكثر والكن سورة و طاهر و قدورد به به المدة و للقرآن طاهر و صف و حد و
سند و انوار و مقام جمع الآيات الإلهية و استخدمه في به به الكلام طاهر و باطن و حد و
سند و قد جمع هذا البحث في أرجاء على مقدمة بتصرف و الفصول حواشي على مباحث في
أرجاء مقدمة تفسير طه ١٢٨ هـ في ح ٢٧ إلى ٢٧ هـ فصول فاصلة حواشي على مباحث في ح ٧
يتعلق بطول القرآن على مراتب و حواشي على

۱. خدای تعالی در این کتاب به ما نشان داده است که چگونه می توانیم با او ارتباط داشته باشیم و چگونه می توانیم از او الهام بگیریم. این کتاب به ما نشان می دهد که چگونه می توانیم با او ارتباط داشته باشیم و چگونه می توانیم از او الهام بگیریم.

مہتمم و علی سائنس کہ حصہ برسل مہتمم و ہم سائنس کہ و روح لا شعری
رسالہ مہتمم روح و لا شعری مہتمم و لا شعری مہتمم و لا شعری مہتمم و لا شعری





تعلیقات بر الشواهد الرویبه

تألیف

حکیم متنفذ و فلسوف مہار

حاج ملا ہادی سبزواری

تعلیق و تصحیح و مقدمہ

سید جلال الدین شستابی

اساتذہ و شوق اسلام داسکاء

بسم الله الرحمن الرحيم

که در حیات خود می معتمد به جانب محقق حاج ملا هادی سبزواری
 قدس (۱۲۸۸ هـ و) بر سواهد است که با انضمام کتاب «الشواهد ربوبیه»
 فی - حج - سه گانه - حج - است و در شده مشهود در سراسر این حکایت
 و در اول و - - -

و چون شرح حال سید موسی در حد این مقدمات و شاگردان
 می و که - - - - -
 که - - - - -
 خود در - - -

بن حرم می که - - - - -
 - - - - -
 مرد در - - - - -
 در هر دو - - - - -
 - - - - -
 شخصی است که - - - - -
 - - - - -
 که - - - - -
 که - - - - -
 - - - - -

شہدائے کربلا علیہم السلام کے شہداء کی شہادت

١ - ٢ - ٣ - ٤ - ٥ - ٦ - ٧ - ٨ - ٩ - ١٠ - ١١ - ١٢ - ١٣ - ١٤ - ١٥ - ١٦ - ١٧ - ١٨ - ١٩ - ٢٠ - ٢١ - ٢٢ - ٢٣ - ٢٤ - ٢٥ - ٢٦ - ٢٧ - ٢٨ - ٢٩ - ٣٠ - ٣١ - ٣٢ - ٣٣ - ٣٤ - ٣٥ - ٣٦ - ٣٧ - ٣٨ - ٣٩ - ٤٠ - ٤١ - ٤٢ - ٤٣ - ٤٤ - ٤٥ - ٤٦ - ٤٧ - ٤٨ - ٤٩ - ٥٠ - ٥١ - ٥٢ - ٥٣ - ٥٤ - ٥٥ - ٥٦ - ٥٧ - ٥٨ - ٥٩ - ٦٠ - ٦١ - ٦٢ - ٦٣ - ٦٤ - ٦٥ - ٦٦ - ٦٧ - ٦٨ - ٦٩ - ٧٠ - ٧١ - ٧٢ - ٧٣ - ٧٤ - ٧٥ - ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٧٩ - ٨٠ - ٨١ - ٨٢ - ٨٣ - ٨٤ - ٨٥ - ٨٦ - ٨٧ - ٨٨ - ٨٩ - ٩٠ - ٩١ - ٩٢ - ٩٣ - ٩٤ - ٩٥ - ٩٦ - ٩٧ - ٩٨ - ٩٩ - ١٠٠ - ١٠١ - ١٠٢ - ١٠٣ - ١٠٤ - ١٠٥ - ١٠٦ - ١٠٧ - ١٠٨ - ١٠٩ - ١١٠ - ١١١ - ١١٢ - ١١٣ - ١١٤ - ١١٥ - ١١٦ - ١١٧ - ١١٨ - ١١٩ - ١٢٠ - ١٢١ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٢٤ - ١٢٥ - ١٢٦ - ١٢٧ - ١٢٨ - ١٢٩ - ١٣٠ - ١٣١ - ١٣٢ - ١٣٣ - ١٣٤ - ١٣٥ - ١٣٦ - ١٣٧ - ١٣٨ - ١٣٩ - ١٤٠ - ١٤١ - ١٤٢ - ١٤٣ - ١٤٤ - ١٤٥ - ١٤٦ - ١٤٧ - ١٤٨ - ١٤٩ - ١٥٠ - ١٥١ - ١٥٢ - ١٥٣ - ١٥٤ - ١٥٥ - ١٥٦ - ١٥٧ - ١٥٨ - ١٥٩ - ١٦٠ - ١٦١ - ١٦٢ - ١٦٣ - ١٦٤ - ١٦٥ - ١٦٦ - ١٦٧ - ١٦٨ - ١٦٩ - ١٧٠ - ١٧١ - ١٧٢ - ١٧٣ - ١٧٤ - ١٧٥ - ١٧٦ - ١٧٧ - ١٧٨ - ١٧٩ - ١٨٠ - ١٨١ - ١٨٢ - ١٨٣ - ١٨٤ - ١٨٥ - ١٨٦ - ١٨٧ - ١٨٨ - ١٨٩ - ١٩٠ - ١٩١ - ١٩٢ - ١٩٣ - ١٩٤ - ١٩٥ - ١٩٦ - ١٩٧ - ١٩٨ - ١٩٩ - ٢٠٠ - ٢٠١ - ٢٠٢ - ٢٠٣ - ٢٠٤ - ٢٠٥ - ٢٠٦ - ٢٠٧ - ٢٠٨ - ٢٠٩ - ٢١٠ - ٢١١ - ٢١٢ - ٢١٣ - ٢١٤ - ٢١٥ - ٢١٦ - ٢١٧ - ٢١٨ - ٢١٩ - ٢٢٠ - ٢٢١ - ٢٢٢ - ٢٢٣ - ٢٢٤ - ٢٢٥ - ٢٢٦ - ٢٢٧ - ٢٢٨ - ٢٢٩ - ٢٣٠ - ٢٣١ - ٢٣٢ - ٢٣٣ - ٢٣٤ - ٢٣٥ - ٢٣٦ - ٢٣٧ - ٢٣٨ - ٢٣٩ - ٢٤٠ - ٢٤١ - ٢٤٢ - ٢٤٣ - ٢٤٤ - ٢٤٥ - ٢٤٦ - ٢٤٧ - ٢٤٨ - ٢٤٩ - ٢٥٠ - ٢٥١ - ٢٥٢ - ٢٥٣ - ٢٥٤ - ٢٥٥ - ٢٥٦ - ٢٥٧ - ٢٥٨ - ٢٥٩ - ٢٦٠ - ٢٦١ - ٢٦٢ - ٢٦٣ - ٢٦٤ - ٢٦٥ - ٢٦٦ - ٢٦٧ - ٢٦٨ - ٢٦٩ - ٢٧٠ - ٢٧١ - ٢٧٢ - ٢٧٣ - ٢٧٤ - ٢٧٥ - ٢٧٦ - ٢٧٧ - ٢٧٨ - ٢٧٩ - ٢٨٠ - ٢٨١ - ٢٨٢ - ٢٨٣ - ٢٨٤ - ٢٨٥ - ٢٨٦ - ٢٨٧ - ٢٨٨ - ٢٨٩ - ٢٩٠ - ٢٩١ - ٢٩٢ - ٢٩٣ - ٢٩٤ - ٢٩٥ - ٢٩٦ - ٢٩٧ - ٢٩٨ - ٢٩٩ - ٣٠٠ - ٣٠١ - ٣٠٢ - ٣٠٣ - ٣٠٤ - ٣٠٥ - ٣٠٦ - ٣٠٧ - ٣٠٨ - ٣٠٩ - ٣١٠ - ٣١١ - ٣١٢ - ٣١٣ - ٣١٤ - ٣١٥ - ٣١٦ - ٣١٧ - ٣١٨ - ٣١٩ - ٣٢٠ - ٣٢١ - ٣٢٢ - ٣٢٣ - ٣٢٤ - ٣٢٥ - ٣٢٦ - ٣٢٧ - ٣٢٨ - ٣٢٩ - ٣٣٠ - ٣٣١ - ٣٣٢ - ٣٣٣ - ٣٣٤ - ٣٣٥ - ٣٣٦ - ٣٣٧ - ٣٣٨ - ٣٣٩ - ٣٤٠ - ٣٤١ - ٣٤٢ - ٣٤٣ - ٣٤٤ - ٣٤٥ - ٣٤٦ - ٣٤٧ - ٣٤٨ - ٣٤٩ - ٣٥٠ - ٣٥١ - ٣٥٢ - ٣٥٣ - ٣٥٤ - ٣٥٥ - ٣٥٦ - ٣٥٧ - ٣٥٨ - ٣٥٩ - ٣٦٠ - ٣٦١ - ٣٦٢ - ٣٦٣ - ٣٦٤ - ٣٦٥ - ٣٦٦ - ٣٦٧ - ٣٦٨ - ٣٦٩ - ٣٧٠ - ٣٧١ - ٣٧٢ - ٣٧٣ - ٣٧٤ - ٣٧٥ - ٣٧٦ - ٣٧٧ - ٣٧٨ - ٣٧٩ - ٣٨٠ - ٣٨١ - ٣٨٢ - ٣٨٣ - ٣٨٤ - ٣٨٥ - ٣٨٦ - ٣٨٧ - ٣٨٨ - ٣٨٩ - ٣٩٠ - ٣٩١ - ٣٩٢ - ٣٩٣ - ٣٩٤ - ٣٩٥ - ٣٩٦ - ٣٩٧ - ٣٩٨ - ٣٩٩ - ٤٠٠ - ٤٠١ - ٤٠٢ - ٤٠٣ - ٤٠٤ - ٤٠٥ - ٤٠٦ - ٤٠٧ - ٤٠٨ - ٤٠٩ - ٤١٠ - ٤١١ - ٤١٢ - ٤١٣ - ٤١٤ - ٤١٥ - ٤١٦ - ٤١٧ - ٤١٨ - ٤١٩ - ٤٢٠ - ٤٢١ - ٤٢٢ - ٤٢٣ - ٤٢٤ - ٤٢٥ - ٤٢٦ - ٤٢٧ - ٤٢٨ - ٤٢٩ - ٤٣٠ - ٤٣١ - ٤٣٢ - ٤٣٣ - ٤٣٤ - ٤٣٥ - ٤٣٦ - ٤٣٧ - ٤٣٨ - ٤٣٩ - ٤٤٠ - ٤٤١ - ٤٤٢ - ٤٤٣ - ٤٤٤ - ٤٤٥ - ٤٤٦ - ٤٤٧ - ٤٤٨ - ٤٤٩ - ٤٥٠ - ٤٥١ - ٤٥٢ - ٤٥٣ - ٤٥٤ - ٤٥٥ - ٤٥٦ - ٤٥٧ - ٤٥٨ - ٤٥٩ - ٤٦٠ - ٤٦١ - ٤٦٢ - ٤٦٣ - ٤٦٤ - ٤٦٥ - ٤٦٦ - ٤٦٧ - ٤٦٨ - ٤٦٩ - ٤٧٠ - ٤٧١ - ٤٧٢ - ٤٧٣ - ٤٧٤ - ٤٧٥ - ٤٧٦ - ٤٧٧ - ٤٧٨ - ٤٧٩ - ٤٨٠ - ٤٨١ - ٤٨٢ - ٤٨٣ - ٤٨٤ - ٤٨٥ - ٤٨٦ - ٤٨٧ - ٤٨٨ - ٤٨٩ - ٤٩٠ - ٤٩١ - ٤٩٢ - ٤٩٣ - ٤٩٤ - ٤٩٥ - ٤٩٦ - ٤٩٧ - ٤٩٨ - ٤٩٩ - ٥٠٠ - ٥٠١ - ٥٠٢ - ٥٠٣ - ٥٠٤ - ٥٠٥ - ٥٠٦ - ٥٠٧ - ٥٠٨ - ٥٠٩ - ٥١٠ - ٥١١ - ٥١٢ - ٥١٣ - ٥١٤ - ٥١٥ - ٥١٦ - ٥١٧ - ٥١٨ - ٥١٩ - ٥٢٠ - ٥٢١ - ٥٢٢ - ٥٢٣ - ٥٢٤ - ٥٢٥ - ٥٢٦ - ٥٢٧ - ٥٢٨ - ٥٢٩ - ٥٣٠ - ٥٣١ - ٥٣٢ - ٥٣٣ - ٥٣٤ - ٥٣٥ - ٥٣٦ - ٥٣٧ - ٥٣٨ - ٥

۱. ملکہ شہزادہ علی و ملکہ علیہ السلام کے دربار میں جو کچھ ہوا وہاں سے
۲. جو کچھ ملکہ علیہ السلام نے اپنے دربار میں ہوا وہاں سے جو کچھ ملکہ علیہ السلام
۳. نے اپنے دربار میں ہوا وہاں سے ملکہ علیہ السلام نے اپنے دربار میں ہوا وہاں سے
۴. ملکہ علیہ السلام نے اپنے دربار میں ہوا وہاں سے ملکہ علیہ السلام نے اپنے دربار میں ہوا وہاں سے
۵. ملکہ علیہ السلام نے اپنے دربار میں ہوا وہاں سے ملکہ علیہ السلام نے اپنے دربار میں ہوا وہاں سے

هذه هي الطبعة الأولى من هذا الكتاب
التي صدرت في سنة ١٣٢٥ هـ
بمطبع دار الكتب في القاهرة
على يد المطبعين
محمد علي عبد الحليم
وإبراهيم عبد الحليم

[illegible]

١- في لسان الجوار سبأ وهي تن ممد أسرافات وهو ساء من الفاسخ أو سبهو من الحكيم المفسر
٢- ساء بلي أماله الجوار و وحده حشيشة و كونه ذا من ساء مفسد . أما ساءنا على وحده الجوار
مفسد لا سببه نكور موضوع ثم زلني حشيشة الجوار
٣- و يوجد العلة الحقيقية

و با همه اینها چیزی بقیه فی حد ذاتی که است مستحقه الهی و ...
وجود من به فی ذاتی و ...
وجود و وجود ذاتی است

قول اول ۱۱۳ - ۱۱۴

دل خود من وجود من ...
معلوم و غیب من ...

قول اول ۱۱۴ - ۱۱۵

محرر من ...
من من ...
من من ...

و لا حیر ...

و لا حیر ...

من ...

و حیر ...

و حیر ...

قول اول ۱۱۴ - ۱۱۵

و حیر ...

و حیر ...

و حیر ...

و حیر ...

و حیر ...
و حیر ...

مجلسه در سال ۱۳۰۴ هجری قمری در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 و

مجلسه در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -

تذکره (ص ۷) - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -

در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -

تذکره (ص ۷) - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -

تذکره (ص ۷) - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -

تذکره (ص ۷) - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -

در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -
 در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -

در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری - در شهر تبریز - در روز شنبه ۱۳۰۴ هجری قمری -

- فی السبع الموحود، عدد سربان مجبور و مسور

- فی المباد السبع الأسر فی شهر من ... و الحکم المقتضی ... فی الحکمه الاسرائیل ط ۸
 ۲۵۰ در شهر ... ان سور هو الظاهر فی حقه ... المظهر لفسره ... قد فسر فی قدره ...
 ...

اول جمله معلوم است که اگر x کم از 1 باشد $\frac{1}{x}$ بزرگتر از 1 است
 پس سره سواء آن معلوم است که اگر x بزرگتر از 1 باشد $\frac{1}{x}$ کوچکتر از 1 است
 و چون x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً

پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً

پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً
 پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً
 پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً

پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً
 پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً
 پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً

پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً
 پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً
 پس x و $\frac{1}{x}$ در هر دو صورت مجموعاً 1 باشد و x و $\frac{1}{x}$ هر دو در 1
 همه در 1 جمعاً

ارجع به ط ٢٧٦ ص ١١
 - تفاوت بین این مفهوم بوجود در اینهاست حسب مذهب و الواقع

قوله (١٠٠) من ١١٦

عني كور سبعة رجل لا ياتي عليه لا يفتي كور احداهم موصوف
 و لا آخر - و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 عني - و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل

قوله (١٠٠) من ١١٦
 عني كور سبعة رجل لا ياتي عليه لا يفتي كور احداهم موصوف
 و لا آخر - و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 عني - و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل

قوله (١٠٠) من ١١٦
 عني كور سبعة رجل لا ياتي عليه لا يفتي كور احداهم موصوف
 و لا آخر - و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 عني - و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل
 و يفتي به ربه في هي - و لا يفتي به كور سبعة رجل

الماء في البحر هو ماء عذب . في البر ماء مالح . في الجبل ماء حار . في الصحراء ماء بارد .

سے (۱) ہے ۔ یہی ہے اعلیٰ و عالیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

١٠٨

[illegible]

فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهَا كَهْفُ ثَلَاثِ نَفَسٍ

[illegible]

$\frac{1}{\sqrt{2}} \begin{pmatrix} 1 & -i \\ i & 1 \end{pmatrix}$

[illegible]

— 22 —

4. 1942. 1943. 1944. 1945. 1946. 1947. 1948. 1949. 1950. 1951. 1952. 1953. 1954. 1955. 1956. 1957. 1958. 1959. 1960. 1961. 1962. 1963. 1964. 1965. 1966. 1967. 1968. 1969. 1970. 1971. 1972. 1973. 1974. 1975. 1976. 1977. 1978. 1979. 1980. 1981. 1982. 1983. 1984. 1985. 1986. 1987. 1988. 1989. 1990. 1991. 1992. 1993. 1994. 1995. 1996. 1997. 1998. 1999. 2000. 2001. 2002. 2003. 2004. 2005. 2006. 2007. 2008. 2009. 2010. 2011. 2012. 2013. 2014. 2015. 2016. 2017. 2018. 2019. 2020. 2021. 2022. 2023. 2024. 2025. 2026. 2027. 2028. 2029. 2030. 2031. 2032. 2033. 2034. 2035. 2036. 2037. 2038. 2039. 2040. 2041. 2042. 2043. 2044. 2045. 2046. 2047. 2048. 2049. 2050. 2051. 2052. 2053. 2054. 2055. 2056. 2057. 2058. 2059. 2060. 2061. 2062. 2063. 2064. 2065. 2066. 2067. 2068. 2069. 2070. 2071. 2072. 2073. 2074. 2075. 2076. 2077. 2078. 2079. 2080. 2081. 2082. 2083. 2084. 2085. 2086. 2087. 2088. 2089. 2090. 2091. 2092. 2093. 2094. 2095. 2096. 2097. 2098. 2099. 2100. 2101. 2102. 2103. 2104. 2105. 2106. 2107. 2108. 2109. 2110. 2111. 2112. 2113. 2114. 2115. 2116. 2117. 2118. 2119. 2120. 2121. 2122. 2123. 2124. 2125. 2126. 2127. 2128. 2129. 2130. 2131. 2132. 2133. 2134. 2135. 2136. 2137. 2138. 2139. 2140. 2141. 2142. 2143. 2144. 2145. 2146. 2147. 2148. 2149. 2150. 2151. 2152. 2153. 2154. 2155. 2156. 2157. 2158. 2159. 2160. 2161. 2162. 2163. 2164. 2165. 2166. 2167. 2168. 2169. 2170. 2171. 2172. 2173. 2174. 2175. 2176. 2177. 2178. 2179. 2180. 2181. 2182. 2183. 2184. 2185. 2186. 2187. 2188. 2189. 2190. 2191. 2192. 2193. 2194. 2195. 2196. 2197. 2198. 2199. 2200. 2201. 2202. 2203. 2204. 2205. 2206. 2207. 2208. 2209. 2210. 2211. 2212. 2213. 2214. 2215. 2216. 2217. 2218. 2219. 2220. 2221. 2222. 2223. 2224. 2225. 2226. 2227. 2228. 2229. 2230. 2231. 2232. 2233. 2234. 2235. 2236. 2237. 2238. 2239. 2240. 2241. 2242. 2243. 2244. 2245. 2246. 2247. 2248. 2249. 2250. 2251. 2252. 2253. 2254. 2255. 2256. 2257. 2258. 2259. 2260. 2261. 2262. 2263. 2264. 2265. 2266. 2267. 2268. 2269. 2270. 2271. 2272. 2273. 2274. 2275. 2276. 2277. 2278. 2279. 2280. 2281. 2282. 2283. 2284. 2285. 2286. 2287. 2288. 2289. 2290. 2291. 2292. 2293. 2294. 2295. 2296. 2297. 2298. 2299. 2300. 2301. 2302. 2303. 2304. 2305. 2306. 2307. 2308. 2309. 2310. 2311. 2312. 2313. 2314. 2315. 2316. 2317. 2318. 2319. 2320. 2321. 2322. 2323. 2324. 2325. 2326. 2327. 2328. 2329. 2330. 2331. 2332. 2333. 2334. 2335. 2336. 2337. 2338. 2339. 2340. 2341. 2342. 2343. 2344. 2345. 2346. 2347. 2348. 2349. 2350. 2351. 2352. 2353. 2354. 2355. 2356. 2357. 2358. 2359. 2360. 2361. 2362. 2363. 2364. 2365. 2366. 2367. 2368. 2369. 2370. 2371. 2372. 2373. 2374. 2375. 2376. 2377. 2378. 2379. 2380. 2381. 2382. 2383. 2384. 2385. 2386. 2387. 2388. 2389. 2390. 2391. 2392. 2393. 2394. 2395. 2396. 2397. 2398. 2399. 2400. 2401. 2402. 2403. 2404. 2405. 2406. 2407. 2408. 2409. 2410. 2411. 2412. 2413. 2414. 2415. 2416. 2417. 2418. 2419. 2420. 2421. 2422. 2423. 2424. 2425. 2426. 2427. 2428. 2429. 2430. 2431. 2432. 2433. 2434. 2435. 2436. 2437. 2438. 2439. 2440. 2441. 2442. 2443. 2444. 2445. 2446. 2447. 2448. 2449. 2450. 2451. 2452. 2453. 2454. 2455. 2456. 2457. 2458. 2459. 2460. 2461. 2462. 2463. 2464. 2465. 2466. 2467. 2468. 2469. 2470. 2471. 2472. 2473. 2474. 2475. 2476. 2477. 2478. 2479. 2480. 2481. 2482. 2483. 2484. 2485. 2486. 2487. 2488. 2489. 2490. 2491. 2492. 2493. 2494. 2495. 2496. 2497. 2498. 2499. 2500. 2501. 2502. 2503. 2504. 2505. 2506. 2507. 2508. 2509. 2510. 2511. 2512. 2513. 2514. 2515. 2516. 2517. 2518. 2519. 2520. 2521. 2522. 2523. 2524. 2525. 2526. 2527. 2528. 2529. 2530. 2531. 2532. 2533. 2534. 2535. 2536. 2537. 2538. 2539. 2540. 2541. 2542. 2543. 2544. 2545. 2546. 2547. 2548. 2549. 2550. 2551. 2552. 2553. 2554. 2555. 2556. 2557. 2558. 2559. 2560. 2561. 2562. 2563. 2564. 2565. 2566. 2567. 2568. 2569. 2570. 2571. 2572. 2573. 2574. 2575. 2576. 2577. 2578. 2579. 2580. 2581. 2582. 2583. 2584. 2585. 2586. 2587. 2588. 2589. 2590. 2591. 2592. 2593. 2594. 2595. 2596. 2597. 2598. 2599. 2600. 2601. 2602. 2603. 2604. 2605. 2606. 2607. 2608. 2609. 2610. 2611. 2612. 2613. 2614. 2615. 2616. 2617. 2618. 2619. 2620. 2621. 2622. 2623.

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

فصل در بیان احوال و مشایخ این شهر

[illegible]

1. The first part of the paper is devoted to the study of the asymptotic behavior of the solutions of the system (1) as $t \rightarrow \infty$. It is shown that the solutions of the system (1) tend to zero as $t \rightarrow \infty$ if and only if the matrix A is Hurwitz.

$\frac{d}{dt} \left(\frac{1}{2} m v^2 + U(r) \right) = -\nabla U(r) \cdot \mathbf{v}$

$\frac{1}{2} \times 2 \times 2 = 2$

0 - ...

4-4 5-4 6-4 7-4 8-4 9-4 10-4 11-4 12-4 13-4 14-4 15-4 16-4 17-4 18-4 19-4 20-4 21-4 22-4 23-4 24-4 25-4 26-4 27-4 28-4 29-4 30-4 31-4 32-4 33-4 34-4 35-4 36-4 37-4 38-4 39-4 40-4 41-4 42-4 43-4 44-4 45-4 46-4 47-4 48-4 49-4 50-4 51-4 52-4 53-4 54-4 55-4 56-4 57-4 58-4 59-4 60-4 61-4 62-4 63-4 64-4 65-4 66-4 67-4 68-4 69-4 70-4 71-4 72-4 73-4 74-4 75-4 76-4 77-4 78-4 79-4 80-4 81-4 82-4 83-4 84-4 85-4 86-4 87-4 88-4 89-4 90-4 91-4 92-4 93-4 94-4 95-4 96-4 97-4 98-4 99-4 100-4 101-4 102-4 103-4 104-4 105-4 106-4 107-4 108-4 109-4 110-4 111-4 112-4 113-4 114-4 115-4 116-4 117-4 118-4 119-4 120-4 121-4 122-4 123-4 124-4 125-4 126-4 127-4 128-4 129-4 130-4 131-4 132-4 133-4 134-4 135-4 136-4 137-4 138-4 139-4 140-4 141-4 142-4 143-4 144-4 145-4 146-4 147-4 148-4 149-4 150-4 151-4 152-4 153-4 154-4 155-4 156-4 157-4 158-4 159-4 160-4 161-4 162-4 163-4 164-4 165-4 166-4 167-4 168-4 169-4 170-4 171-4 172-4 173-4 174-4 175-4 176-4 177-4 178-4 179-4 180-4 181-4 182-4 183-4 184-4 185-4 186-4 187-4 188-4 189-4 190-4 191-4 192-4 193-4 194-4 195-4 196-4 197-4 198-4 199-4 200-4 201-4 202-4 203-4 204-4 205-4 206-4 207-4 208-4 209-4 210-4 211-4 212-4 213-4 214-4 215-4 216-4 217-4 218-4 219-4 220-4 221-4 222-4 223-4 224-4 225-4 226-4 227-4 228-4 229-4 230-4 231-4 232-4 233-4 234-4 235-4 236-4 237-4 238-4 239-4 240-4 241-4 242-4 243-4 244-4 245-4 246-4 247-4 248-4 249-4 250-4 251-4 252-4 253-4 254-4 255-4 256-4 257-4 258-4 259-4 260-4 261-4 262-4 263-4 264-4 265-4 266-4 267-4 268-4 269-4 270-4 271-4 272-4 273-4 274-4 275-4 276-4 277-4 278-4 279-4 280-4 281-4 282-4 283-4 284-4 285-4 286-4 287-4 288-4 289-4 290-4 291-4 292-4 293-4 294-4 295-4 296-4 297-4 298-4 299-4 300-4 301-4 302-4 303-4 304-4 305-4 306-4 307-4 308-4 309-4 310-4 311-4 312-4 313-4 314-4 315-4 316-4 317-4 318-4 319-4 320-4 321-4 322-4 323-4 324-4 325-4 326-4 327-4 328-4 329-4 330-4 331-4 332-4 333-4 334-4 335-4 336-4 337-4 338-4 339-4 340-4 341-4 342-4 343-4 344-4 345-4 346-4 347-4 348-4 349-4 350-4 351-4 352-4 353-4 354-4 355-4 356-4 357-4 358-4 359-4 360-4 361-4 362-4 363-4 364-4 365-4 366-4 367-4 368-4 369-4 370-4 371-4 372-4 373-4 374-4 375-4 376-4 377-4 378-4 379-4 380-4 381-4 382-4 383-4 384-4 385-4 386-4 387-4 388-4 389-4 390-4 391-4 392-4 393-4 394-4 395-4 396-4 397-4 398-4 399-4 400-4 401-4 402-4 403-4 404-4 405-4 406-4 407-4 408-4 409-4 410-4 411-4 412-4 413-4 414-4 415-4 416-4 417-4 418-4 419-4 420-4 421-4 422-4 423-4 424-4 425-4 426-4 427-4 428-4 429-4 430-4 431-4 432-4 433-4 434-4 435-4 436-4 437-4 438-4 439-4 440-4 441-4 442-4 443-4 444-4 445-4 446-4 447-4 448-4 449-4 450-4 451-4 452-4 453-4 454-4 455-4 456-4 457-4 458-4 459-4 460-4 461-4 462-4 463-4 464-4 465-4 466-4 467-4 468-4 469-4 470-4 471-4 472-4 473-4 474-4 475-4 476-4 477-4 478-4 479-4 480-4 481-4 482-4 483-4 484-4 485-4 486-4 487-4 488-4 489-4 490-4 491-4 492-4 493-4 494-4 495-4 496-4 497-4 498-4 499-4 500-4 501-4 502-4 503-4 504-4 505-4 506-4 507-4 508-4 509-4 510-4 511-4 512-4 513-4 514-4 515-4 516-4 517-4 518-4 519-4 520-4 521-4 522-4 523-4 524-4 525-4 526-4 527-4 528-4 529-4 530-4 531-4 532-4 533-4 534-4 535-4 536-4 537-4 538-4 539-4 540-4 541-4 542-4 543-4 544-4 545-4 546-4 547-4 548-4 549-4 550-4 551-4 552-4 553-4 554-4 555-4 556-4 557-4 558-4 559-4 560-4 561-4 562-4 563-4 564-4 565-4 566-4 567-4 568-4 569-4 570-4 571-4 572-4 573-4 574-4 575-4 576-4 577-4 578-4 579-4 580-4 581-4 582-4 583-4 584-4 585-4 586-4 587-4 588-4 589-4 590-4 591-4 592-4 593-4 594-4 595-4 596-4 597-4 598-4 599-4 600-4 601-4 602-4 603-4 604-4 605-4 606-4 607-4 608-4 609-4 610-4 611-4 612-4 613-4 614-4 615-4 616-4 617-4 618-4 619-4 620-4 621-4 622-4 623-4 624-4 625-4 626-4 627-4 628-4 629-4 630-4 631-4 632-4 633-4 634-4 635-4 636-4 637-4 638-4 639-4 640-4 641-4 642-4 643-4 644-4 645-4 646-4 647-4 648-4 649-4 650-4 651-4 652-4 653-4 654-4 655-4 656-4 657-4 658-4 659-4 660-4 661-4 662-4 663-4 664-4 665-4 666-4 667-4 668-4 669-4 670-4 671-4 672-4 673-4 674-4 675-4 676-4 677-4 678-4 679-4 680-4 681-4 682-4 683-4 684-4 685-4 686-4 687-4 688-4 689-4 690-4 691-4 692-4 693-4 694-4 695-4 696-4 697-4 698-4 699-4 700-4 701-4 702-4 70

[illegible]

٢- في حواشيه على التحرير

میرزا علی

۱. این کتاب در ۱۰ جلد است و در هر جلد ۱۰ فصل است.
 ۲. در هر فصل ۱۰ باب است و در هر باب ۱۰ مطلب است.
 ۳. در هر مطلب ۱۰ نکته است و در هر نکته ۱۰ توضیح است.
 ۴. در هر توضیح ۱۰ مثال است و در هر مثال ۱۰ نتیجه است.
 ۵. در هر نتیجه ۱۰ سؤال است و در هر سؤال ۱۰ جواب است.
 ۶. در هر جواب ۱۰ نکته است و در هر نکته ۱۰ توضیح است.
 ۷. در هر توضیح ۱۰ مثال است و در هر مثال ۱۰ نتیجه است.
 ۸. در هر نتیجه ۱۰ سؤال است و در هر سؤال ۱۰ جواب است.
 ۹. در هر جواب ۱۰ نکته است و در هر نکته ۱۰ توضیح است.
 ۱۰. در هر توضیح ۱۰ مثال است و در هر مثال ۱۰ نتیجه است.

[illegible][illegible]

• سرفی و تنوع مددده سوب شی لا سوب شی سی بدون سرفی
فی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

• سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی
سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی سرفی

انما وجوده بغيره ١
 لا يخلو عن ٢
 فيكون ٣
 وجوده ٤
 فيكون ٥
 وجوده ٦
 فيكون ٧
 وجوده ٨
 فيكون ٩
 وجوده ١٠
 فيكون ١١
 وجوده ١٢
 فيكون ١٣
 وجوده ١٤
 فيكون ١٥
 وجوده ١٦
 فيكون ١٧
 وجوده ١٨
 فيكون ١٩
 وجوده ٢٠
 فيكون ٢١
 وجوده ٢٢
 فيكون ٢٣
 وجوده ٢٤
 فيكون ٢٥
 وجوده ٢٦
 فيكون ٢٧
 وجوده ٢٨
 فيكون ٢٩
 وجوده ٣٠
 فيكون ٣١
 وجوده ٣٢
 فيكون ٣٣
 وجوده ٣٤
 فيكون ٣٥
 وجوده ٣٦
 فيكون ٣٧
 وجوده ٣٨
 فيكون ٣٩
 وجوده ٤٠
 فيكون ٤١
 وجوده ٤٢
 فيكون ٤٣
 وجوده ٤٤
 فيكون ٤٥
 وجوده ٤٦
 فيكون ٤٧
 وجوده ٤٨
 فيكون ٤٩
 وجوده ٥٠
 فيكون ٥١
 وجوده ٥٢
 فيكون ٥٣
 وجوده ٥٤
 فيكون ٥٥
 وجوده ٥٦
 فيكون ٥٧
 وجوده ٥٨
 فيكون ٥٩
 وجوده ٦٠
 فيكون ٦١
 وجوده ٦٢
 فيكون ٦٣
 وجوده ٦٤
 فيكون ٦٥
 وجوده ٦٦
 فيكون ٦٧
 وجوده ٦٨
 فيكون ٦٩
 وجوده ٧٠
 فيكون ٧١
 وجوده ٧٢
 فيكون ٧٣
 وجوده ٧٤
 فيكون ٧٥
 وجوده ٧٦
 فيكون ٧٧
 وجوده ٧٨
 فيكون ٧٩
 وجوده ٨٠
 فيكون ٨١
 وجوده ٨٢
 فيكون ٨٣
 وجوده ٨٤
 فيكون ٨٥
 وجوده ٨٦
 فيكون ٨٧
 وجوده ٨٨
 فيكون ٨٩
 وجوده ٩٠
 فيكون ٩١
 وجوده ٩٢
 فيكون ٩٣
 وجوده ٩٤
 فيكون ٩٥
 وجوده ٩٦
 فيكون ٩٧
 وجوده ٩٨
 فيكون ٩٩
 وجوده ١٠٠

«صمعي» وما ثبت «مع» وإن سمى بهذه الأسماء لأن العالم ثلاثة عالم الصمعي
عالم لا شبح وعالم لا جسم سادته على نكسر من عبود عبود كنه لا أصله
فكذلك حارجه

ثم إن شبح في هذا شفاء دونه وخلق وحدث وخصف
فمن سره فسر له ذلك من مقدس حله عند لأحاف حوان لوجود الصمعي
بني هو نفس الصمعي عالمه نفسه ومن عده جهة بحرته خلفه صمعي
قوله (ص ١٤، ص ١٥) «من باب الحركات والمركبات»

أشاره إلى موضوع صمعي له جهة من حيث الحركة وسراد الحركة الصمعي
لأنه ولا يخرج من حيث يكون وأعداد الأعداد من صمعي لأن عدد
دعته لا تدرجه حركة الجوهرية ويدنه نفسه «جسم يهوى في بعد
ثم إن «قوله من ب حركات

شأه في مدته خصف «قوله من سره» من سلال الصمعي، وإن سر
والسلا في مدته «ب حركته لا في» «مركبه» «مركبه» في نفس الحركة
لأن ثباتها حركة وقوله أو حركات سره التي مركبه عوم
قوله (ص ١٤، ص ١٥) «أو من باب السداد المستجاب أو المستجابات»

أما إطلاق المقدار على كنه المستجاب من ب حركته والمستجابات مضاف من
نفس «مركبه» وهذا «ب حركته موضوع راسد» لأنه مستجاب من حيث
«مركبه» موضوع «مركبه» وإن أخذت مع مادة الإحرام العلوية والتفلية
موضوع أهله «ل حركته موضوع «مركبه» «ل حركته موضوع
«مركبه» والمستجابات «ل حركته في سداد وقوله موضوع «الوسمعي»

خبر مجرد علی مجموع الحساب و ان خبر مع له نسخه مجموع
موسمی : الا مجموع الحساب

أقوله {ص ١٥٥، ص ١١٢} منتهى بحالي إلى آخره

[illegible]

قولہ (ص ۱۵، س ۱۶) : *وہی کہ کالہوار میں۔

ن قلب مصلحتہ مع الاقارب را آخر میں حصص و محسولات بھدا ہے۔
 دینی ن لا ماکون باب من عو جس مع ن کل ما سجد علی ہذا عہ لا ر د ال
 ہ ن من عو جس اسو حود سنی

فلسفہ اسرارہ غور اس محسوسہ شے تصدیق لا شے و ادخل فی معرفہ من
لا مور حادہ مقدمہ گفتہ قدیمہ و قدیمہ سرہ در امور من الدائیکہ للسوحد
هو موجود ما ذوات و ان معبودہ و ما من سقولات غر و موسوعات
عنوہ و ہی کلا اسواعہ سکونہا و ما اسباب فصولی و مقصود ہی
اسباب ان العرشی منی خارج منقول کستہم و جحدہ و مقصودہ سندہ و
و یظاہر و ہذا منسبہ و حہ سبب سبب جحدہ

قوله (ص ١٦ ص ١٧) "ذائقه او المبحور الي آخره"

زبان و حدود متبداً = علمی و جواب و در محل نقشه آب و می بر سر نقشه انباشتن بدین

الآن في آخره

قول (١٧ - ١٢) في ذلك كسار

من لا يوجد في كذا سطح حشوة موجودات من كذا في كذا

من لا حشوة في كذا من كذا في كذا في كذا في كذا

قول (١٧ - ١٢) في ذلك كسار

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

قول (١٨ - ١٢) في ذلك كسار

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

قول (١٨ - ١٢) في ذلك كسار

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

في ذلك سطح في كذا في كذا في كذا في كذا في كذا

و فی حکمتها لا یستطیع لا بد ان تحمل منی موضوعات سابقه و عدهای بسیاری
از وجوب و امکان و عدم و حدوث و بقا و غیره بطریق لا تحمل و نه
وجود و حب و مسکن و قدم و حادث و مقدم و معجز و عکس و السجل و غیره
و لا فرق بین حسی و معنوی و لا بین لا یحمل و لا یحمل منی و لا یحمل
و وجوب و امکان و حدوث و بقا و غیره و لا یحمل و لا یحمل منی
حسی و معنوی و لا یحمل و لا یحمل منی

قوله: (١٢- ١٣) . يعني 'ال' . يعني 'م' .

[illegible]

تقوله (ص ١٥٠ - ١١٠) "سائل بالعبرية"

[illegible]

۱. در مورد اهمیت و ضرورت این کار تحقیق کنید.
 ۲. در مورد روش‌های مختلف انجام این کار تحقیق کنید.
 ۳. در مورد ابزار و وسایل مورد نیاز این کار تحقیق کنید.
 ۴. در مورد مراحل انجام این کار تحقیق کنید.
 ۵. در مورد نتایج و دستاوردهای این کار تحقیق کنید.
 ۶. در مورد چالش‌ها و مشکلات این کار تحقیق کنید.
 ۷. در مورد راهکارها و پیشنهادات برای بهبود این کار تحقیق کنید.
 ۸. در مورد منابع و مراجع مورد استفاده در این کار تحقیق کنید.
 ۹. در مورد ارزش و اهمیت این کار تحقیق کنید.
 ۱۰. در مورد آینده و چشم‌انداز این کار تحقیق کنید.

۱- در این کتاب، هر یک از مباحث را در یک فصل مجزا آورده است. در هر فصل، ابتدا یک مقدمه کوتاه دربارۀ اهمیت و کاربرد آن مبحث آورده شده است. سپس، مفاهیم و اصطلاحات مرتبط با آن مبحث به سادگی و به زبان ساده توضیح داده شده است. در ادامه، فرمول‌ها و روش‌های محاسبه مربوط به آن مبحث به تفصیل بیان شده است. در پایان هر فصل، یک سری تمرین‌ها و مثال‌ها آورده شده است تا با آن‌ها بتوان مهارت‌های خود را در این مبحث تقویت کرد.

$$121 = 11^2 = 11 \cdot 11$$

هر کس از این کتاب را بخواند و در آن عمل کند و در آن
 عمل کند و در آن عمل کند و در آن عمل کند و در آن
 عمل کند و در آن عمل کند و در آن عمل کند و در آن
 عمل کند و در آن عمل کند و در آن عمل کند و در آن

1. 2. 3. 4. 5. 6. 7. 8. 9. 10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 84

$$11 \quad 12 \quad 13 \quad 14$$

4. $\frac{1}{x^2} = x^{-2}$. Then $\frac{d}{dx} x^{-2} = -2x^{-3} = -\frac{2}{x^3}$.

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

[illegible][illegible]

مذخرہ فی وجود کبریا و الحسب فی الساعۃ کما یشاء فی سرکب
و یوجدون ما یشاء و یصورون فوہم ذلک

عزله (ع. ۴۰، س. ۱۳) "أقربها

ولا سهل حتى سهى ي ما عرسى يد بخت من كونه شمس

فقوله (ص ۴۰، ص ۱۸) "وہ اسی ہی ماحول میں"

[illegible]

٤٩٠ (٢١٤ - ١٥) "والنوحه" -

۱. حسرت و غم و خود را در محراب کی لا یتس شہم ری بانی سعی جہ ۴۰

۱. مقدمه : در این کتاب سعی شده است تا با استفاده از روش‌های مختلف، به بررسی و تحلیل مسائل مختلف پرداخته شود.

۱۳۰۴

مجلسه اول

— 115 —

[illegible][illegible]

١٢- ٣١ - ١٤٠٥ هـ

الحسين بن علي بن أبي طالب

١ - وعلم ان حكاية جوهر في ذاته غير الاراضى من صفاته واداء الموجود مع لصفاته على انه
 مما شرح به الفرق في يوم والصفات لعلامه في قوله الحب بصفلا في الاعمال فصور الصفات
 ان جوهره ابدى وكذا الاراضى فصار ان الاله لا يحكى ان يحكى في صفاته وجوده
 ان الاله لا يحكى في صفاته وجوده وما هو يحكى في صفاته وجوده
 ووع والارض ابع في صفاته وجوده بطو على تحريك ذاته لصفاته وجوده
 والاسماء والصفات بواع هذا الوجود الاحسن

أمر من كتب العدل و كان حتم سطر خلاف و د فب بنوي و س نكن

سند عهد و تحب و د و حد و خمس مائة من أتم عهد

قوله (ص ٢١، ص ١٤) «العلم بنور نكته احديها من الآخر»

عند سئل من عهد بنور و لا نكته مقوم و نكن رفع لا نكته من

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور

قوله (ص ٢٢، ص ٢٢) «و ما نكته من عهد بنور»

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور و لا نكته من عهد بنور

هو في الالف اذا سكن ووقع ما لا يرفع من قرص ووقعه محذوف و بعد حرف
 لا نبي و ساع يكون في ضاع خارج من وقوعه و بعد في داني و وقوع في مثل
 بعد فاض لا و سكن لا ناسه في هه لا وقوعه لا و سرمدية و حب
 من داني عن وقوعه و في هو في بعد من قرص لا نقصان و لا ساء و
 نحوها امكانا ذاتيا و وقوعيا ففي هولي الا ماله سكن دلت مركبا ذاتيا و
 له في صورتها الحسنة لا وقوعيا و لا في صورتها موحدة و مسماها حمنة
 في وقوعها و حرف من قرص وقوعه محذوف هو حركه يستقيم عليها

قولك (ص ۲۴، ص ۱۴) "فما عساه من بعد انساب"

[illegible]

تجدد (۲۳-۲۷) بحسب نوعها او حيا .

و حبه فی اعراب و السمع کندی حسن کیف مقرر می لاخر من
در حرف که در آن ملون الی ششده و بعد حسن لا علی و کندی -
مستند است به این معنی که چون صدق بر سبقت کندی بر تحریف قدس

سره من تحوت النفس في بعض الاعمال كالحركات الجوهرية والعقل الفعالة وصفه
شده «قدس سره» بالـ «هينه»^١

قوله (ص ٢٢، م ٩) : «هو مجنوع الاراض عرض».

رد على مذهب الشك في المشهور والحق انه قوله ضرار الكلام من
جسم حصل من تراكم الاثر من وكدته بحد لا يحتمل عنده عرض لا جوهر
قوله (ص ٢٢، م ١٢) «او بانوه».

كقضية احد على المسئلة وفتح سدير على مسمى

قوله (ص ٢٢، م ١١) «وانما الهند» فكل روح اقل بوجود في الاكثر

ان قلب محقق واحدة متوحد بوجود لا بالعدد والا يرد بترجيح
من غير مرجح ويرى كبر في التوحد بسره بلعده

فلا لا عدد في تحت عدد وان نفس مقومة لا تنه من تواردها
من حق ذات اسره خريفة من حقومته وعلته بقاء كبر من مسائل الحساب

الشيخ الرئيس «في ادوار ما بعد من حيا ذات معروفه والعرش بها
قل من يعرف بالذات»^٢

قوله (ص ٢٢، م ٩) «وسمى الاعمال»

فلكونها بسره عدد بروج واعداد في تحت شديده شبه مقوله ان بعض

١- في الماهية من غير الحقي والوجود الصيغ لا تلام القواعد النظرية والمبادئ الكيفية وكل ممكن
له نفس والنفس غير الماهية او لزمها والوجود اذا لم يكن صرفا فلا محالة يمثل احد وكل حد وجود
مستاء لا يراعى فاهه كانه نفس بها بالقرائن التي لسان افعال غير الماهية غير الممكن يكون
غير احد به ولذا قيل غير الثابت غير الممكن لا يربط به وهذا لا ينافي فيما يقول بحسب
في الحق الاول

جنا هرگز نشد والله اعلم

سبه نولي في ممكن حد نو عالم

٢- وان لم يكن مقوماً ...

٣- الهيات السقاء، طبعه الحجرية ط ١٢٦٦ هـ ص ١٢٥

حيث انه تأثير تدريجي اطلق عليها المقصود الموضوع لهذا المقوله و لكون « رده »
اسمي تدن على رده المعاني ريد في فيها ياء النسبه لانه و رسوخه و نقص
عنها لعدمها فالأفعال والأفعال في الأحكام كذلكه واحكام في النفوس

قوله (ص ٢٣، س ١١) : « حاصله من عمل الثلاث في مثلها . »

اي من فعل حراره والبروده والمعدل سها في سده اللصيقه و عبطه
للمعدل سها لكونه معدل من سها د من فوائد معرفه كيفيات الأعديه
و لا دونه لانها احدي نظري الموضوعه لها ركبت ركبا من الخروف المقطعه
سها للخصه بقوي

« حل حرافه حج، مرارب، شور حم بل حوص، بح غوص، قض به
مل دسم، مع حنو دشد، مه بعه طعها رس حبه آمد ملشم »

قوله (ص ٢٣، س ١٢) « كالاستانه والاسداره . »

قد مر هلا من الشح وغيره ان الاستانه مثلا فصل بحد و ذاكر كذلك
و ان يكون كفا محصنا « لكم » لان كيف معوله « حري و عروس لا بد ان
ان عروضا خارجيا ، والقيام كيف تعرض بالعرض حسب ثمة مهيبل دمتان
« حسن والفصل مهابل دافصل . حيث ان كلاء مهابل بعض الماهيه والنوع ماهيه
« عروس حدها لا آخر لس عروضا خارجيا لان وجودها واحد وجمعها
« عروس، عروس مهابله لا عروس الوجود . ففي هذين الحكمين مهابله

قوله (ص ٢٣، س ١٢) « والراويه سها عبدالطيس . »

لانها عدهم هيئه محاطيه سطح عد تمامه خطين نقطه و اما عده
« عديس فهي من الكم لا لكيف المحقق » « لكم فهي عدهم سطح حاط به خطين
« مهابل نقطه . ولد فالراويه عدهم عمل النسبه و « كيف فمعلوه » لا

يقضي نفسه" ولا شيء . شكل تصاعده متعسف هذه احاطة حد او حده .
 مستند و يهدس برفه بعد حاد به حد و حده . "الانكراة"

قوله (ص ٢٢، س ١٦) : «والذي

وهو كنه الجيم ي مكنه حد من ب تعريف بالآية لا ب لآين هذه
 ملرومة انده محبوبة و من نفس سة و لا قد نفس سة و بالكون ك
 عند سكتين اناس لا يكون الا بعه و في سة . في الوصف و سى و حد
 ومن شررب ان اوج هو هذه معلومة بنسب
 قوله ١- ٢٣ - ١١٢ "ويجب فيها الكثرة في العاد "

هذا من ب لا كنه لا لذي يتصور به . حكم الانسى بالآية في
 سكراب انه بعد في سة في انفس و عقل و اعد
 قوله (ص ٢٣، س ٢٥) : "سماح به انك "

قوله كونه على معرفة بالآية هو . نفس به لا بالآية
 لله نفس سة . سة . كنه بالآية متبوعة بوجود محض لا بى .
 في وجودهم الا حو به سة الى عو ب جهات و اعدان سة .
 مفاهيم كنه لا حقائق . حة . نعم سة نفس سة اسم فله هي بوجود سة
 على كى بحسب سة ب سة ب . لا بى " هي مفاهيم على حوالات سة
 به سة لا حاتم " ه

قوله (ص ٢٢، س ٢١) : «الندرجي

هذا ينفذ في سة نفس حرا ح نفس به سة من من مفهوه ن ح

١- والحق ان الاعيان حقائق لا زمة معة عن الذات من الواحد بالحق الا نفس الذي لا يكون من سة
 الاضافات الانسانية لان هذا النفس نفس من الوجود والوجود المصطف ظهور هذا
 ١- س ٢٦، ي ٢٥

لأنه لا بداع الذي هو اخراج من الليس المحض في ذاته دفعه واحدة سرمدية.
 لا أفعال العقل الكلي فانه ليس من مقولة ان يفعل لأنه لا بدح من هو مصدرة
 هذه سرمد امكنه الذي في قول الوجود دفعه واحدة دهرية و نفساني
 نفس و انفس عسرو عن قولن نفسة بشارع من على حدود
 قوله (ص ٢٤، س ٢) وفي

ومنى وهو به حركة على مدهه نفس سرمد و سحرك على مدع مود
 على الحركة جوهرية من جوهر الحركة و حسنة على هه محسنة
 سحرك من نفسة سفسفة على سحرك سحرك سحرك سحرك و سحرك في
 مع العراضة

قوله (ص ٢٤، س ٢) ان نفس الحركة في لينة في اخر
 فانه ان يكون و به ممكنة الوقوع في الارض و به هه في ذلك كيف
 من و جوهر و لأمرا يدري و حسنة من لا نفسة ذلك و من هه لا يكون
 في الحركة و منى سفسفة و قد من سرمد و سحرك سحرك سحرك و سحرك
 من سحرك

قوله (ص ٢٤، س ٢) «كأنك والحد»
 و وحده عده «فمن سرمد» فلا نبدأ وجود حسني و حقيقة الوجود الخارجة
 من قولان و ما سفسفة سفسفة على مدهه من سحرك من سحرك من لم لعلها سفسفة
 في تعريف الكيف و لا لا نفسة و هو مراد في تعريف سفسفة «فمن سرمد»
 و حبه سحرك كه عده و كلف هو مود من نفس (أي حركة)
 قوله (ص ٢٤، س ١٦) «كأنك في سفسفة»
 و قد ظهر انحراف و نداء من يكون نفسة من من نفس سفسفة
 و هو و نفس سفسفة و نفس سفسفة و لا حبه و نفس

العقله سبي في المايدات من سلسلة الصعوديه . لكن لم يتعرض للقول ان التي هي
عنى من سالدمن و هو المترك لا درجه في العموم بعده لان لتعمل مثله
ربا لا نوع عن متعدد نصف «قدس سره» واقتصر بالوهم عن العقل لان لوهم
رئيس القوى .

قوله (ص ٢٥، س ١٠) : «الصفة المادية»

عنه ان النفس الباقية بطيعة غاية للطرفة في شئ نوحته بصورت بصوره
و ربك مرتبه و تختلف باختلاف سبب مع المروية والبدومه فاد خلقت في ارض
اساده وعلاقها و ركب في الطبيعة وبوارها غلب عليها احكام اساده والطبيعه من
القوة والا سعداد والبرقه والا سداد والبدنور والروس ، واذا راودت عالم العموم
وعادوت شأب سفاروت مره بعد اخرى و كرهه عث اولي غلب عليها احكام
بوجوب و غميه وانت و سوريته و تختلف باختلاف قه و اتصفت بصفات
مروحيه و انصرفت فيها جهه سائر والا تعان و سارد بدنتها لا تداع ولا تلب
والله اعلم

لن نذكر اندر شدو كل حاله شد و بين سبب بدرشه و كل پند شد

والسبب الآخر كون تصور سببه مرتبي لاجل تدرجات المادية و مراتب
الاجسام بها هي مراتب اللحد لا وجود بها و ليس هي مظهر بها لا مظهرا فيها و

١- لان العقل بمشاهده على ليس كل فعل بمشاهده رب الانواع عن بعد لان الماين بعد الاستكمال
والامعان اليه والاحاد الكائن مع المبرر للانواع ربما ساعد العقل في موطن ذاته بل براء بعض وجوده
اخرى ذاته مع على طيفه قدس سره فلهذا العقل عند استدعائه لكونه يكون بمشاهده العقل من مكان بعد
وشهود الكتاب في العقل تهوبا ضعيفا محملا لمشاهده الانوار شعا معنوسا في هواء ممر

٢- متنوى في مير خاني ١٢٧١ هـ في دفتر اول : ص ٢٨

جاستني لطيفتي نپود دگر

این طیفه پروریده در شکر

کتاب مطبوعاً فيها فوید کیا فی رسوم و نحوه و عدد اهل الله تعالی السادرین بقدره
لیریدین باز دته مشهور مقام «اک» منحوساً مما هو ماثور من عروه سوله .

مؤلفه (ص ٢٥، س ١٢) "وهو الفاسح"

وهو الفاعل في عرف الأهلين وهو السعد سوحد و سوء سوحد سوحد
سعود و يكون وجود المعبود بالله في وجود الملة يعني الحصة ساد
لذ بل عيس الصبي و البرعة والعن لثاها هكذا فدعسها في قوى و هم من -
سعد لضمي لان الفاعل يصفي مدد حركة و رثا مثا له سوحد لعاير بل
حرك شركة العملة اللغات والاخشا والطمن من موضع الى موضع والبست الذي
في حاله سوحد شرشره من كنه العدد واب سوحدك مدود سوحد

قوله (ص ٤٥، س ١٦) : «دانا و صده و هلا»

اما ذاتا فليكونها بسيطة واحدة بالوحدة الحقه منه كما انه تعالى واحد
بالوحدة بحقه "لخصيته بل لا مدهه" يا ايضا عبدالمصطفى اقدس سره "و كما انه
تعالى ليس داخلا" في عدم ولا خارجا عنه كذلك نفس لسبب داخله في سبيل و غيره
ويست خارجا عنها

١ ما سمعنا قائلها بحجة العائنه ائداره برنده سامعه سحره لسكنه و
مناد الى آخر الاكس الحكي حاكمه و محلاه سكه سحره عيه " ٢ بر ي ريت
نعم مد الظل " ١ »

و ما فعله ولاق له ايضا الادعاء كما في ادركه كتاب والاخراج كما في
الاحكام واثباته يستلزم العلم والكون في مقام فعله بالحدود

قوله (ص ٢٧ س ١١٦) * «في حديثه الغلبة لمعاني لكرام الله

[illegible]

فقوله (٢٨، ص ٧) : «لكنه ملوح

تقریر (۲۸-۱۴) بمقام سیدہ امیہ بنت ابی سفیان

١- مدد جمعاً في
٢- الإسفار الإربعة مائة للوجود الهادي ط ١٢٨٢ هـ في ص ٦٨

محضة لا . عنه فهي حيل الحد على المحدود وهو من الحيل لا وتسمى العير حيل
 « لا » حيل واستفصل و كفى به تعرياً وفي حيل شيء على نفسه و هو أيضاً أولى
 فهو في سائر العير مثلاً . د فر من أحد جملة مركباً فقال جعل الحائل « لا » إن
 إنساناً و هذا في رده أنه غير صحيح لأن الإنسان إن فكأنه فكاً لا إنسان الذي
 حوَّرت منه من نفسه هو الإنسان الذي ثبوت له نفسه ضروري و سلبه عن نفسه
 محال و كذا قول حكيمه « الإنسان من حيث هو « ليس . إلا هو » حيل » أو تلي
 أي الإنسان من حيث هو ي نفس الإنسان . إنسان . ليس موجوداً أولاً مقدوماً ولا غير
 ذلك ما ليس غنياً و حرراً له فكأنهم قالوا « لا » إنسان الذي حوَّرت في بداهة عقولكم
 أنه في ذاته موجود مثلاً هو « لا » إنسان الذي في ذاته جامع ذاته لا غير . وإن كان
 أمره به أنه الذي يحلله عند تحلله « كذا وجود الذي هو » نداء الأثر إذا فزع
 بين أن يكون شيء مع شيء وأن يكون شيء نفس الشيء و هذا ذكرنا فظهر به ليس
 من باب حيل شيء على نفسه الذي هو غير مفيد على أنه عدمه لا فده باعتبار أن ثبوت
 شيء بنفسه ضروري و لا . و كذا ضروري أي يديهي لا أنه لا حيل صادق
 هاهنا و قد بحث حيل و معلوم أنه في حربه أنه ليس بمفهوم أنه هو في مقاد
 موجود فقط دون مفهوم بحثه أنه وتسمى « هو هو » مفهوماً

قوله (ص ٢٨ - ٢٩) « به أنه قد فصل على على »

فجاء كنهه قد تعللته باعتبار كذب والخيوع . والأمر معلوم أن كل
 معنى ذلك يصدق على أنه لا حيل لا وتسمى « لا » ثبوت شيء بنفسه ضروري و هذا
 محال فلو رد شيء لا يكذب بالتصاعق الشائع بمثل مفهوم شيء والأمر و باب
 والماهية والكلية والمفهوم و نحو ذلك

قوله (ص ٣٩، س ٩) : «وعدم العلم...»

سرايى به بطويل الباقى لآن نفس مفهوم العلم هكذا لآن مفهوم عدم العلم
«لا ولى» وجوده ثابت حيث انه معلوم مسر "عند لعل و بحواب ن يمكنه في
ذكره اشتهار فريشه لوجود حيب به من استررب في العلوم الحرثه بقاء م
لعمى اثبات .

قوله (ص ٣٩، س ٨) : «لا يهوانها...»

وكما لا يحسن وجودها بخارجي في ذهن كذا نسب شيء ما به سبه
وجوده حتى يكون حصة و د تحفته من هذه بعه والحدس ن كون موى
جوهر محسوس والوعى مثلا جوهر ا وكما في اذهن لا يوجد حواس ساسين
وسا بوحه لو احسب حصة الجوهر حصة كفا في شى و حد و كذا مفهوم
جوهر سا هو مفهوم سبه ماهية جوهر ا من كون مفهوم بوحه موى و حونا
د ب و مثل كون مفهوم العقل عفا حصة و عطفه كذا هيب هيبا لى
وشينية الماهية وان لم تكن شئية العلم الا انها سبه بوحه اذه

قوله (ص ٣٩، س ٨) : «كان صورة لاسان في العقل...»

بمى انها انسان و جوهر نوعى بالحمل لا ولى كالجوهر محسوس في عقل
كما مر و كيمية تصانية بالحمل الثاني

ان قلب هذا لا يعزى في جوهر حيبه لا عا حردب وكذا به
ن لكل طبيعة افراد ذهنية وان كانت في الخارج محصورة في شحش وسب فريده
مطية الا م في القون سبه فدا في حساب من جوهر الشخصته جوهر
شع كما بها كفا بالبع اضا

فب سم لا يمكن يحسن عن الاشكال في حلال به "السلك كذا ذكره

في تعاليفنا على الاسفار . لا انه قدس سره « حصص مختلفه ههنا لا شك
الوارد في كليات الجواهر حيث قال في آخر الاسرار «فهد الاصل
سجل كسر من لاسكلاي مختلفه مختلف و رد ههنا انما احد في بعض
قول (ص ٢٠٥) «ولا حاجة الى ارتكاب عروض مفهوم العرض ...»

و ههنا و هو انما هو «مختلفه نفس كسفي و سبي و ذكره ههنا لا يمكن يكون
دست كسفي و سبي في ههنا و هو عروض عرض كسفي ذات الشرح مطلقا و
سواء جوهر في ههنا دفع لاسكلاي كون شي و حد جوهر و عرض لا جوهر
كسفي و سبي في لاسرار جامع لاه و توجه كسفي انما جمع من مختلفه
من لاسكلاي حصر و عرض في كسفي سرده مطلق العرض الا انهم من عرض
مختلف قصر من كسفي و عرض و حصر مختلف من ذكره ههنا لا يمكن في ههنا
ما في ههنا لا كون فهو ان عرض من عرض و عرض هو نفس من وجود
لا عرض كسفي ههنا و ههنا عرض و وجود رايي بعد كسفي ههنا
و وجود ههنا على ههنا نفس عرض مطلق لاه عرض من عرض ههنا
خارج محصور لا محصور و كسفي ههنا كون جوهر في ههنا جوهر لاه عرض
ههنا نفس عرض لاه عرض

و ما في ههنا من ههنا ان عرض محصور في كسفي انما عرضي احد
الجوهر في الذهب لكن مختلف نفس ههنا حسن لا نوعه خارجيه و ههنا
ههنا اذا و حصر في خارج كسفي ههنا عرض مختلفه كسفي و ههنا و ههنا
ههنا نفس من ههنا على ههنا مختلفه من ههنا من ههنا معلومه

ما هيته لها عسده او عبي فيها اعتور المشاهده عن تعذالي لا مالهه لها كـ
 "نبي في الاشراف لاسع

قوله (ص ٤٩، س ١٥) : «في ذكر مصط آخر الهامى...»

لس الردائه مكر ناعون به كـ ب نيل بهامى ب حتى نـ ب نـ ب نـ
 فلامون و معنه سقر د و شمها كـ نبي في منحل النشل لا فلامون به نيل
 شيخ نرس' عهه ان ده قى نشل و ربه نيل نيل د كـ نيل نيل نيل
 نيل و كل محوس من هده فهو فاسد و حملو العمود و الرهن نيل نيل هده و
 ها يباون

بل اسرد انه شموحه يحدح ناعون سرهه و نيل نـ ب نـ ب نـ ب نـ ب نـ
 سرح نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل
 نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل
 نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل

اعلم ان الحاشي من هده القول له اسباب سبي لا نيل نيل نيل نيل نيل نيل
 لا نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل
 نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل
 نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل

ومنها ان لا نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل
 نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل
 نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل
 نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل نيل

انها ان التفاضل فاهره ١٢٨٠ هـ من ١٢١٠ الى ١٢١٢ هـ بل من ان الكف والتهود ، لانه جامع مراتب
 النظر والتهود و لو فهم راسخ في الحكمة النحوية والفقه

منه بقى عنه الناس . حرى من اهل الحكمة ان النفس تنقل بعالم الا بداع باعلى
 منه . لا ان الناس يتوهم هذه وحسود بحيطه ذاته . بعض بعض
 و سبب النفس سره و انما طويون يقولون انها قائمه بدواتها والجبيح فى عالم
 مذكر حكيم . فى عالم لا بداع من سدع مدب وهد كذا ان امور قدرته بحرته
 انى . ان هذه صور مكتوبه و فيها من عسى ان تقرأ الا انها عدد لا شرايين
 من معناه . ان يدب بها كذا عدد . و من عرفاه و عدد المشايين سوا
 قائمه . سوا من سببها سببها

ومها . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 سببها . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 اجزاء سببها و سببها لا يكون سببها سببها و سببها سببها و سببها
 ذلك كذا . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 وهو عسى . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 استعانه وذا . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 للكاتب بقى هذا . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما

ومها . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 لا . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 من سببها . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 كذا . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 كذا . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما
 فى ديار الكليات متعرفه للعوا . ان لا ترى سببها من الناس هذه سببها لا ترى سببها وانما

لجميعه و شهودك هذه الأتوار المحيطة السميكة لطان لا مر غيبث في معرفة حكمه
 جريب لحدث حسد في سبب بغير كل كل قد هديه و نحو سبب لها
 حطب بعتك بكل الردي حطب حطب سببها د هه - هه لآن سروس
 حطب انوار اسدي لا حل مر هه حطب و سوس لثوبت حكا سامة
 حطب و حطب لآن كل منها كلف ردي هه شر و كرس و هي هه و
 سحبه و هه هي حده

«س من له سبب» «سبب هه في و حده»

فوه و كل سبب حطب كل ما دوه

ومها القطن بعه د غدا لا على من حطب سوس و هي حطب سوس
 سبب حطب و حطب مفر و سوس و سوس و سوس سبب حطب سوس
 حطب سوس لا ردي و حطب سوس لا سبب حطب سوس لا حطب سوس
 حطب سوس حطب سوس حطب سوس حطب سوس حطب سوس
 سبب و سبب سوس و سبب سوس سبب سوس و سوس و سوس سوس

سبب كرس حطب كرس سبب و سبب حطب سبب سبب
 سبب او سبب كرس حطب سبب سبب سبب و كرس و كرس
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 قوله (٣٢ ص ١) «له بالناس ليجتمع»

ل قس لعل لا سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 حطب العرسه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

«له المارة الكل سبب الحطب» «س في هذا الموضع الذي على عليه الحطب ولا ادري من اين
 حطب هذه المارة في الخاشه»

[illegible]

عبدالرحمن بن عبدالمطلب، حبيب بن أبي طالب، محمد بن عبد الله

[illegible]

٢١ - في الحبس

١- واعلم ان هذا لا حد كما يقرر في الصورة ١ في مذهبنا موقوف في المذهب بحدود ر. س. ١
 ٢- اختلافه بخلاف في الصورة ١ من ر. الحد الذي حد كفي فرق. صحيح من ر. الحد. وفي ر. الحد. فلا
 ٣- في مقام التوقف. وفي ر. الحد. في المذهب. في العمل بحدودها. وفي ر. الحد. في ر. الحد. في
 ٤- و. ١. لكل من ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في
 ٥- خلافه في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في
 ٦- ما. لا يمكن. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في
 ٧- فلما حق هذه المسألة في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في ر. الحد. في

[illegible][illegible]

عن بعد من چاکانه که سبب می باشد و چون در ششم اشکالکم می معرفت
نور را به دسته های من معرفت و سده که ادب و حقه بشمار
سبب مرده حتی سبب من معرفت شود و اگر سبب عاید و سبب سبب
و در حقیقت سبب خود را به که در نه کن کمی سبب مشاهده ادب بخرد
نور به سبب سبب که سبب در سبب سبب خود اشکال که سبب سبب
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

فوله «فهی موجودات بوجود دارند»

من مراده از مرسته و حده من وجود و خود بکل و لا بقوی ساحت بقول ذات
العرسه که است بی حد و آن موجود واحد لا یكون فی الموضع ولا
فی الموضع و نحو وجود موضوع سبب فی وجود العرش و اما نفس
برکت موضوع و عرض مساوی

«...» از عرض و عرضی و حد معین از عرض واحد «لا یشرط»
... «...» علی سوره من «...» فی وجود ای واحد مساوی
... «...» مرسته من وجود سوره من «...» من معدود من حقیقه لا ...
مرسته واحد من وجود وجود

فوله (۱۱۵ - ۱۱۶) و ما من یفقی فی الاما

... «...» فی وجود من ... «...» جمیع افراد و فی ...
من ... «...» فی وجود ... «...» من الیقین که الیقین
... «...» که الیقین ... «...» و غیر ...

قبول نفس حق نموده اند و وجودی محدود دارند و از ساحت تصرف داخل موهله جوهر و ما عرصد
نفس باطنه انسانی بمول ملک جوهر است قبول برار جواهر ساحت مرید صور علمه با انحصار
عاقل و معقول داخل در حیطه وجود مقصد موهولگی از اساء خارجی که نفس محسب وجود اند
دارند بظرف اولی جوهر و ما که و ما که و لکن باسار که با نفس بنوع خود موجودند داخل در حکم
نفس و هر وجودی نعم از وجود عرض و وجود جوهر داخل موهله ای از علول است علم بر
سوی وجود است فی نفسه به جوهر و به عرض است و ای ماهیات ندارد که وجود باعبار محدودیت به
باعبار سریان بر ماهیات که با وجود مستطاب باعبار جوهر با عرض باشد هذا ساء علی احد
الوجود و اما ساء علی اصنافه انصاف فکل حقیقه فایده باها جوهر و ما هو عارض و ط
علی ...

... «...» که مقصد بر ... «...» از این جهت حرکت نموده است موضوع با عرض برکت
ایجاب دارند به انضمام برکت انضمامی ...

[illegible]

فولہ ۳۵ - ۱۱۷ وکوں کا حصہ - ۱۱۷

ساره ای بقدر مدعی یکسایه نیستی در سینه بخاک می خندد
و لا امکان مع جده ت سرحه و حیرا
فوله (ص ۳۵) ج ۱۴ و لوله ای

۱- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۲- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۳- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۴- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۵- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۶- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۷- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۸- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۹- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است
 ۱۰- در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

محرور

جولہ (۳۶-۱۴) یہ جمع صفا الوتر ب لیسہ و لہ ارد

یعنی یسکنا یسم سرور من دهن لا سماء دهن سلسل دهن بد و
 دهن اسره دهن حبس سلسل دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
 دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
 دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن
 دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن دهن

1. *Phragmites australis* (Cav.) Trin. ex Steud.

عدد ٢٧٠٠ ١٨٠٠ زيادة واحد . من مجموع "احد"

[illegible]
$$140 = 140 - 140 = 0$$

۱. سبب سے پہلے یہ کہہ دیا کہ یہ ایک نیا ہیرو ہے۔

سحقى الذى ذكره المحقق ان اراء المتأخضات اشارات في اتجاه الواحد من احسن ،
في هذا المقام و هو طريقه حبه مظهره من سراج العلم قدس : هو ان السائل لما
في غير ما لم يسمع لم يسمع ان حكمه في جميع الناس معناه في حريته و مصلوه انما في كنه
العلم انما في عقل عدم و في السمع بمبدأ وجوده معاً في كنه ، عدم شيء وفي السمع بمبدأ
وجوده و واجباً في وجوده في عقله انما في عدم ، في السمع انما في العلم
سحقى سلسلة الوجودات من راس

[illegible]

تاریخ (۱۵-۱۶) «کتابت»

في مذهبهم . كما يعني انه في

فوقہ اور لا موجود نسبتاً کیا علیہ حکمہ ۱۱ کی حکمہ لا شر فوقہ یں۔
 سطح حقوق کی سطح یں سہروردی کی زمین علیہ لا یہ حدیسی نہ چسپو نمود۔ جس
 حدیثہ میں سے نفس

ملفوظات امیرالمؤمنین (ع) - ج ۱۴ - فصل فی اختلاف المذاهب والجماعات بها فیه واحد

سر د. لا محمد حمدي ز. - ١٤٢٠

[illegible]

۱. عدد ۹ که در حل مسئله عدد مع که لا ، گذشت در این مسئله بعدی
۲. باب مشهوره و ۱۰ و ۴ : معسر و ۱۰ : عدد علی بر علیه بعد غیر و عدد هله
۳. سر قول حبیب لا مه و ۲ : در میان سه له های کلا ، حبیب لا مه
۴. باب که گفته می شد هنگام عدد متری حشره و ۱۰ : بی حشره لا فدی و لا

و ثانيهما : ان المعلوم هو المحكى عنه سواء كان سابقا او لاحقا و هذه الصور
ثلاثة و متميزة عن حقائق الاشياء بكونه الحرة و من هذا ما يراه صور
الاشياء كما مر و ما عليه سماع معنوية هذه الصور بأنه الى الموجودات العينية
في كونه اشياء و يمكن ان يكون كنه من شأن المعنوية الواحد في لتمام
من الشبوعية في التحقق و بانه في صور والاختلاف لان علمه به يدل على احد
وجهه الاول اولى و اظهر

و علم ان مسو به عليه يعانى لعموم ، فو حكمة حيث فو ان عليه يعانى
و الناحية فو بعض ككس ، ا فو ، بما فو بها دوماً طحس مرعهم
لا فكون حيد اعلم ، فعدده ف شتة ، ف عليه بها

وقد اشبح العربي في عصره جاني «ما عظمهم ولكن كانوا منهم
 ما عظمهم في قلوبنا لا عظمهم ما عظمهم لا ساهو ساهو
 عظمهم في أعينهم لثمة في ذل

وقال الحقن الطومس "قدس سره" في محترسه "علمه" "بسمي" "صلاته"
 "في لطفه" "والمحق" "منه" "أوحده" "أوحده" "حس" "و" "نور" "لا" "منه" "الاسته"
 "الصلاته" "عن" "ماهية" "الشهادة" "والعصاة" "بجوها" "منه" "حسب" "الاسته" "في" "نور" "ب"

و معروفان را طلب علم و سببها را معلوم دانست مراد معنی الدی میرزا ب حسی است که
تکلیف سروراری همان کرده است علم واحد بر عرفا علی معلوم جاری است از حسی و مایع معلوم است
چون دیگر علم علی معلوم است باین اشار که حی عالی این نامه را بر طبق مصلحت اسماء که
نظور است از خارج بعضی مبنی و خود میدهد علم مایع معلوم است باین اشار که اسماء حق بر طبق
اسماء این نامه در این مصلحت مبنی و سبب وجود علی اسماء در این رفقه سببیه حق است
و این نامه عالم وجود و ظهور داده است

عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد

نه ازل پر تو هست ز تجلی دم زد

۲۰۰ = الهیات شرح تجرید ص ۲۰۰

لا يمكن ان يكون له وجود في حد ذاته لا شيء في حد ذاته لا شيء بوجه على

قوله من ١٣ - ١٤ فلا حاجة الى شرح على ما ذكر في آخره من الخارج هو الغرض

اي لا وجود من لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

حواله بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

قوله اي لا وجود من لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

البرهان على الشيء مبني على افتناء العمل لا شيء

فان العمل لا يكون له وجود في حد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

عنه له فلا يبرهن عليه لئلا يتطرق هذا السؤال والاكتفاء كما هي اكثر كنهه

بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

واذا ثبت ان العمل لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

والمعروف ان العمل لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

و لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

فان العمل لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

البرهان على وجود العمل لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

سواء كان

لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته لا شيء بحد ذاته

للدلائل الواضحة^١ وقد في نسخة «البرهان سطلي هو برهان العلم» ومن هنا قاله
 «دوب لا نسب لا تعرف لا نسب» نعم الأولى به هو مصطلح يطلق البرهان على
 لا شيء منها و قدما معلولا عنه لأنه جواب آخر هو أنه في الحقيقة يستلزم
 العلول على عنه و بها يستدل على العلول لا آخر الذي هو المطلوب فكأنه من
 في بيان المذكور لا نسب ثابت و كل صاحب ذو نفس سامقة من خواصه لكأنه
 فيؤثر إلى الله

قوله (ص ١٤ - ١٤) «الحمد والحمد لله كان في الحمود»

قد بين السبع برهان مشاركه حمد و برهان في نسخة بقوله «نك لا نسب
 المنه» بل لا بعد مطلبه. كذلك لا نسب حقيقة ب. إلا بعد هل و عن كل ما
 جواب. لكن الحقيقة من جواب عن هو جواب بعبارة بعبارة و نصاً من بعد
 الدقة معلومة شئ في ذلك دحبه في حمد في جواب ما هو فيها ادل الدح
 في الحوايين مثاله ان يقال ب. بعبارة بعبارة لا به بعبارة و بعبارة
 الأرض. فسحق بعبارة بعبارة ما كعب بعبارة هو نسخة بعبارة
 الأرض. لكن هذا الحد الكامل للكون لا كعب بعبارة بعبارة و حمد في بعبارة
 بل حدين أي لا يكون جزء من مقدمة برهان من حرس و الذي حصل منها على حود
 في البرهان و لا وهو الحمد لا بعبارة بعبارة في الحمد محمول بعد الأول والذى
 في البرهان تماماً يكون في حمد محمول لا بعبارة لا بعبارة بعبارة في البرهان ال
 قد بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة
 قد بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة بعبارة

١- انظر انشاء ط فاهرد ١٢٨١ هـ في ص ٣٥١ في هذه النسخة من هو انما على الدلائل

٢- اوتل النسخة ط فاهرد ص ٢٧

وولاً حبلى اسوسط . ثم لا سجد . وفي الحداء بود اولاً لا سجد ثم اسوسط
لا تث تقول فكيف امر هو سجد صوبه اسوسط لا رحي سه و من الشمس
نهي كلام السجده

وقد ذكر الشيخ وغيره في مخططات ان حد حد من شاركه لرهان ثلاثه
سواء حد هو منه سرحان . و حد هو سرحه سرحان . و حد هو ساء السرحان .
فمن سرحان الذي ذكره الشيخ ان جميع من لا مرس في حد يحسب كسائر فهو الحد
ليس في سرحان والحد من و ان فحد على سرحه من هي سوسط . و
قلت : فحد الفهر توسط الاخرى سه و من اسوسط . فهو حد منه سرحان و ان
فحدت على المحلول الذي هو لا سجد . و فحد يحسب كسائر السجده بوجه . فهو
حد سجد سرحان من احسن د فحد فحد لا سجد و كل من يريد لا سجد
على دمه . فحال على دمه . ثم فحد . كل من على دمه بمص . فحال يعطى
ان جميع في حد من احله واسطون من فحد يعطى عليان دم القلب لا رادة
لا سجد . فهو حد ساء سرحان وان فحد على احده فحد يعطى اراده لا سجد .
حد منه سرحان و ان فحدت على سرحان و فحد يعطى عليان دم القلب .
حد فحد سرحان

قوله (٢٣) . ١٦ . «وحد» جميع الحقائق «المكانة» و فحد في حد

من اسجد به ما يرى من سرحان على روح معناه فان يعطى
من في البدن تأثير او ثور . و في نفس حده نفسانه و في المحرقات انفس
روح معنى النفس مأخوذ في مفهوم اسم الله لا ثور . ان الله لا ثور . فحد من خصوصه
الله الشاة البدنة و قد مر الاثمة الاخرى فتذكر و قرب من هذا ما يقال معترضاً على
من ان لكل من في حد العبد صوره في عالم على ان [في] حد عاده هيولى فلم

موجوده حسن يورق هي لاسه مثلا ان يلاحظ انها تظهره بآداب بظهوره
 فهي لاسه يورق و ان يلاحظ انها احدها بآداب و تساهب لآدابها فهي لاسه يورق
 و ان يلاحظ انها كبور احسن فبذلك لاسه يورق هي لاسه يورق بآداب
 و لاسه يورق من عظم و سمور فهي لاسه يورق و ان يلاحظ انها السورة عظم
 اي العبد السكون و سر السكون و لاسه السكون و هكذا فكما ان يورق
 والسبي تلك احدها كذلك لاسه يورق تلك عظمه و لا فرق الا بملاحظة التشبي
 الكسائي في لاسه يورق بآداب و نفس هذا نفس هي لاسه يورق بآداب
 عن السبي و ان يلاحظ عن آداب و ما يلاحظ في لاسه يورق السبي فهو بآداب
 اي بآداب السبي و العون مع قطع نظر عن حسن

قوله ابن عباس ١٦٠ ولو كان المراد به اللفظ لم يتصور اليك

ان تصور ان احدا يقدر ان يلاحظ السبي بآداب وجوده كسبي الذي هو الذي
 وجوده ان يظن ان شيئا هكذا اذا حدثوا بآداب للحاجة و لا حب احدها
 تعالى الكسبي و لا يجوز شيئا بآداب و لو لم يتصور في وجوده الذي هو
 منها و ان كان الذي من وجوده السبي بآداب عن شخص لآداب بآداب
 بانفسها في الدهن و ماهيات الاشياء محفوظة في الدهن والعين والداني لا يختلف
 بآداب

قوله و لا بآداب وجوده لا يكون وجوده لا عن آداب

قد يظن ان آداب بآداب و لا بآداب و لا بآداب مع انه هو المطلوب
 ان يلاحظ ان السبي بآداب على مذهب من يلاحظه و حينئذ احدهما ان يلاحظ

٢- شرط ان لا يكون عدم السبي فيها و لذا عرفت الصالحون عن هذا الوجود بالأسطر المعظم و لا
 كان هذه الصفة غير معين بآداب قبل جميع الصالحات

ماهية له سوى لا شيء، بيان الماهية - بيان الـ لا شيء . و ثانيهما : ان النتيجة المصنوعة
مطوّنة لها و هي عكس ما ذكره صريحاً اي ما لا يكون وجوده الا عن ماهية
، ذنبه . يجب وجوده . ثم يذكرها صريحاً لوجودها ولا شيء . ان كان الاصل صادق كان
بعكس . اي صادق و اما المذكور صريحاً فهو من جهة ما في « قدس سره » و عليه
الطريق الى الله تعالى و معناه كثره فذكر في هذا طريق بعض اصحاب الله كفي
ماهية و سذكر في لثرتك بدو به « قدس سره » و حال وجوده .

قوله (ص ٤٥، س ٣) : « والا لكان احدهما وجوداً راداً »

بوصيحه انه لو بعدد و حب له وجود كان دوى ماهية في شيء لا شيء
ولما كان الواجب مجرداً فليس تعدده بالمادة و هو موضوع و لا يعلق فتعدده بماده و لا
من تحتها في احدها و عدمها في لا حر ليعتصّل بسر فليس معدولاً لان
وجوده عرضي و كل عرضي معطل

قوله (ص ٤٥، س ٥) : « لهما موجود غيرهما... »

في كل منهما حاجة « ما » اي لا حزن لان يكون موحد و لوحد هو له و
بسته اما الهوي فلا به في تصرفه فلا يكون معطيه بضمه . اما الصورة فلا ان يعين
جسماني بمداخلته بوضع و هو لي عرويه . بعدد ان صورته شره بعله

قوله (ص ٤٥، س ٦) : « ولها موجود غير جمعي »

له بل فيها « لقاء » اي ان ليدت وجوداً اخر سوى بروه عدم ماهي لا بعدد
بسته الجسم و الجسماني مرسومه « الوصف » و هي لا تصور بسته في مفهوم و
بسته ان الصفة ابو حده لا يمكن ان يكون بعض افرادها عنه بعض آخر بانه لان حكم
بسته في محور و في لا محور و حد في محور كونه بعله بعله بعله و معلولي
بسته ما بعض كونه بعله بعله لان احدهما في بسته بسته لان حزن في معلولي

ي . وجود و هو من حيث هو اوجوب مدني ، غير انه بل متصرف بوجود هو
 اوجوب مدني بخلاف اصراف لا يخرج عن الامكان مدني مع سلفه . حيله
 حسي عن اوجوب . من لا حقيقه و من معدله موجود في ظهوره . خلا فليس
 مدني لحي مدني على سبيل . كيف يكون مدني . حده و بخره .
 حيله و نحوها مفعولاً عنها في مصه ظهور الوجود ليكون مدني على ما هو صرف
 وجود في ظهوره . خلا . صرفه مدني وجود في حسي مدني هو
 مدني مدني و مظهر مدني و هو مدني على مدني . على صرف مدني هو . مدني
 من لك ، حتى يكون هو المظهر لك في عيبه حسي حرجي مدني مدني على
 مدني يعلت حتى يكون الاثار هي التي يكون مدني مدني مدني لا يرا
 مدني مدني و حيز مدني مدني مدني مدني مدني مدني مدني مدني مدني

فہم ۴ از ۵ و ۶ عمر ۷ و ۸

[illegible]

هذه التماسات المذكورة هي دعاء المرفوعة المصونة الى مولانا ريس الاحرار وسمع الانوار هذا الهدى
 بآلاءه تعالى حسرتي على من استغالب عليه السلام اقبل هذا نكباتي في مناوراتي

يصل مقادير . واحصاه تسوية اعني ما يسع احده عليها و حه وجود و هـ
 مكفي في مقادير ثاب الواحد د في و لا امر مقام اثبات وجود الواجب و لم يلزم
 ثاب سر لا في مقادير ثاب عه و خاصه كساده دره في او و لا امر اثبات
 علمه و قدرته و غيرهما و يستفاد توحيداً ايضاً منه ٢

قوله (ص ١٧ س ١٤) : ن نحن بوجود ما مولى على هذا البدر على اتحاد ما
 سر د بوجود ما ما مفرداً بشر من وجود و ما يصعب منه و ما كل فرد منه
 و اما مجموع الالات لا سر و ما مجموع من حب لمجموع هذه خمسة احتمالات
 كذا الكلام في اتحاد ما مفرداً بحه في لحه بصير حبه و عشرين حسداً
 على كل واحد من الضايف في قوة و نحن اتحاد ما مولى ايضاً على نحن موجود
 حبه و عشرين حسداً فمحصل من ضرب الحبه والعشرين في مثله ستاة و خمسة
 و عشرون حسداً

ن قلت موجود ما مثلاً فظاهر في المفرد المستر لا غير

فصل في كذا لا يرى ان المصنف قدس سره قد جمعها على الطبعين
 ووجه تسميه ان كلمة ما لا نهمة لتسميه و الالهة داسة في هذه الاقسام بعد
 لا داسة التي شذخت الوجود كذا بشره العصر القصد بالاثبات في الشان قد

١- و ثانياً ان يقول ان الواجب الذي يصح عليه القدم اعم من الواجب بالذات والواجب بالنسبة و غير
 فرض حوار السبل سلباً للوجود لا يسهل الى الواجب بالذات و اما ان يكون ان الواجب بالذات لا يتحقق بدون
 الواجب الالهي لان الممكن ما لم يند جميع انما عدمه لم يوجد و عدم حوار طرفان القدم على الممكن
 لا يتبد الا ان يكون في السبل واحداً بالذات

٢- عارف محقق قاصد رضا شهابي في رسالة وجود و طبعات بر بهبه القواعد هي برهان
 را بر وجود حق مطلق صرف عاري از صفات الغاية مودع است اين برهان را شارح مفاد و دنگران بر
 نوكتب خود آورده اند ما در خواص بر صاغر و كتاب على اين برهان را با مقدمه عيسى بر وجود
 حواران اقامه موده ام

١٠٠٠
 ١٠٠١
 ١٠٠٢
 ١٠٠٣
 ١٠٠٤
 ١٠٠٥
 ١٠٠٦
 ١٠٠٧
 ١٠٠٨
 ١٠٠٩
 ١٠١٠
 ١٠١١
 ١٠١٢
 ١٠١٣
 ١٠١٤
 ١٠١٥
 ١٠١٦
 ١٠١٧
 ١٠١٨
 ١٠١٩
 ١٠٢٠
 ١٠٢١
 ١٠٢٢
 ١٠٢٣
 ١٠٢٤
 ١٠٢٥
 ١٠٢٦
 ١٠٢٧
 ١٠٢٨
 ١٠٢٩
 ١٠٣٠
 ١٠٣١
 ١٠٣٢
 ١٠٣٣
 ١٠٣٤
 ١٠٣٥
 ١٠٣٦
 ١٠٣٧
 ١٠٣٨
 ١٠٣٩
 ١٠٤٠
 ١٠٤١
 ١٠٤٢
 ١٠٤٣
 ١٠٤٤
 ١٠٤٥
 ١٠٤٦
 ١٠٤٧
 ١٠٤٨
 ١٠٤٩
 ١٠٥٠
 ١٠٥١
 ١٠٥٢
 ١٠٥٣
 ١٠٥٤
 ١٠٥٥
 ١٠٥٦
 ١٠٥٧
 ١٠٥٨
 ١٠٥٩
 ١٠٦٠
 ١٠٦١
 ١٠٦٢
 ١٠٦٣
 ١٠٦٤
 ١٠٦٥
 ١٠٦٦
 ١٠٦٧
 ١٠٦٨
 ١٠٦٩
 ١٠٧٠
 ١٠٧١
 ١٠٧٢
 ١٠٧٣
 ١٠٧٤
 ١٠٧٥
 ١٠٧٦
 ١٠٧٧
 ١٠٧٨
 ١٠٧٩
 ١٠٨٠
 ١٠٨١
 ١٠٨٢
 ١٠٨٣
 ١٠٨٤
 ١٠٨٥
 ١٠٨٦
 ١٠٨٧
 ١٠٨٨
 ١٠٨٩
 ١٠٩٠
 ١٠٩١
 ١٠٩٢
 ١٠٩٣
 ١٠٩٤
 ١٠٩٥
 ١٠٩٦
 ١٠٩٧
 ١٠٩٨
 ١٠٩٩
 ١١٠٠
 ١١٠١
 ١١٠٢
 ١١٠٣
 ١١٠٤
 ١١٠٥
 ١١٠٦
 ١١٠٧
 ١١٠٨
 ١١٠٩
 ١١١٠
 ١١١١
 ١١١٢
 ١١١٣
 ١١١٤
 ١١١٥
 ١١١٦
 ١١١٧
 ١١١٨
 ١١١٩
 ١١٢٠
 ١١٢١
 ١١٢٢
 ١١٢٣
 ١١٢٤
 ١١٢٥
 ١١٢٦
 ١١٢٧
 ١١٢٨
 ١١٢٩
 ١١٣٠
 ١١٣١
 ١١٣٢
 ١١٣٣
 ١١٣٤
 ١١٣٥
 ١١٣٦
 ١١٣٧
 ١١٣٨
 ١١٣٩
 ١١٤٠
 ١١٤١
 ١١٤٢
 ١١٤٣
 ١١٤٤
 ١١٤٥
 ١١٤٦
 ١١٤٧
 ١١٤٨
 ١١٤٩
 ١١٥٠
 ١١٥١
 ١١٥٢
 ١١٥٣
 ١١٥٤
 ١١٥٥
 ١١٥٦
 ١١٥٧
 ١١٥٨
 ١١٥٩
 ١١٦٠
 ١١٦١
 ١١٦٢
 ١١٦٣
 ١١٦٤
 ١١٦٥
 ١١٦٦
 ١١٦٧
 ١١٦٨
 ١١٦٩
 ١١٧٠
 ١١٧١
 ١١٧٢
 ١١٧٣
 ١١٧٤
 ١١٧٥
 ١١٧٦
 ١١٧٧
 ١١٧٨
 ١١٧٩
 ١١٨٠
 ١١٨١
 ١١٨٢
 ١١٨٣
 ١١٨٤
 ١١٨٥
 ١١٨٦
 ١١٨٧
 ١١٨٨
 ١١٨٩
 ١١٩٠
 ١١٩١
 ١١٩٢
 ١١٩٣
 ١١٩٤
 ١١٩٥
 ١١٩٦
 ١١٩٧
 ١١٩٨
 ١١٩٩
 ١٢٠٠
 ١٢٠١
 ١٢٠٢
 ١٢٠٣
 ١٢٠٤
 ١٢٠٥
 ١٢٠٦
 ١٢٠٧
 ١٢٠٨
 ١٢٠٩
 ١٢١٠
 ١٢١١
 ١٢١٢
 ١٢١٣
 ١٢١٤
 ١٢١٥
 ١٢١٦
 ١٢١٧
 ١٢١٨
 ١٢١٩
 ١٢٢٠
 ١٢٢١
 ١٢٢٢
 ١٢٢٣
 ١٢٢٤
 ١٢٢٥
 ١٢٢٦
 ١٢٢٧
 ١٢٢٨
 ١٢٢٩
 ١٢٣٠
 ١٢٣١
 ١٢٣٢
 ١٢٣٣
 ١٢٣٤
 ١٢٣٥
 ١٢٣٦
 ١٢٣٧
 ١٢٣٨
 ١٢٣٩
 ١٢٤٠
 ١٢٤١
 ١٢٤٢
 ١٢٤٣
 ١٢٤٤
 ١٢٤٥
 ١٢٤٦
 ١٢٤٧
 ١٢٤٨
 ١٢٤٩
 ١٢٥٠
 ١٢٥١
 ١٢٥٢
 ١٢٥٣
 ١٢٥٤
 ١٢٥٥
 ١٢٥٦
 ١٢٥٧
 ١٢٥٨
 ١٢٥٩
 ١٢٦٠
 ١٢٦١
 ١٢٦٢
 ١٢٦٣
 ١٢٦٤
 ١٢٦٥
 ١٢٦٦
 ١٢٦٧
 ١٢٦٨
 ١٢٦٩
 ١٢٧٠
 ١٢٧١
 ١٢٧٢
 ١٢٧٣
 ١٢٧٤
 ١٢٧٥
 ١٢٧٦
 ١٢٧٧
 ١٢٧٨
 ١٢٧٩
 ١٢٨٠
 ١٢٨١
 ١٢٨٢
 ١٢٨٣
 ١٢٨٤
 ١٢٨٥
 ١٢٨٦
 ١٢٨٧
 ١٢٨٨
 ١٢٨٩
 ١٢٩٠
 ١٢٩١
 ١٢٩٢
 ١٢٩٣
 ١٢٩٤
 ١٢٩٥
 ١٢٩٦
 ١٢٩٧
 ١٢٩٨
 ١٢٩٩
 ١٣٠٠
 ١٣٠١
 ١٣٠٢
 ١٣٠٣
 ١٣٠٤
 ١٣٠٥
 ١٣٠٦
 ١٣٠٧
 ١٣٠٨
 ١٣٠٩
 ١٣١٠
 ١٣١١
 ١٣١٢
 ١٣١٣
 ١٣١٤

کمر فدا پر گیسو میں جو حیدرہ - امہ - تومہ

و ما ثانياً فنقول : شرعاً مركب هو مركب من وجود و عدم و من لا يتصل
و ليس له كمال مستقل و لكنه لا يملك صفة شرعية بل لا يملك بل لا مركب
و احتياطاً لا هو لا مركب بل هو مركب لا يملك صفة شرعية بل لا يملك بل لا مركب
فمنه لا وجود و عدم و لا يملك صفة شرعية بل لا يملك بل لا مركب
فمنه لا وجود و عدم و لا يملك صفة شرعية بل لا يملك بل لا مركب

صفر ۱۲۷۲ - ۱۱۴۰ لکھنؤ میں لکھی۔

تحليل الممكن الى الهامه والوجود وتحليل النوع - بعد محسوسات
والتركيب التحليلي ايضا محدود شديد لانه لا يمكن تحليله في شيء
بالذات شيء و شيء كيف يسوع محسوس في سائر

قوله (ص ٧٧) : (ص ١٦) :

ان نمر من حسب سخطي : منهم * نمر من * اهل * منهم * (و من حسب السخط
 فيه لسانه من * لسان * ماله * و من * اهل * من حسب حقهم *

قوله { ١٧٤ - ١٧٥ } و ١٧٦ . قوله { ١٧٧ - ١٧٨ } و ١٧٩ . قوله { ١٨٠ - ١٨١ } و ١٨٢ . قوله { ١٨٣ - ١٨٤ } و ١٨٥ . قوله { ١٨٦ - ١٨٧ } و ١٨٨ . قوله { ١٨٩ - ١٩٠ } و ١٩١ . قوله { ١٩٢ - ١٩٣ } و ١٩٤ . قوله { ١٩٥ - ١٩٦ } و ١٩٧ . قوله { ١٩٨ - ١٩٩ } و ٢٠٠ . قوله { ٢٠١ - ٢٠٢ } و ٢٠٣ . قوله { ٢٠٤ - ٢٠٥ } و ٢٠٦ . قوله { ٢٠٧ - ٢٠٨ } و ٢٠٩ . قوله { ٢١٠ - ٢١١ } و ٢١٢ . قوله { ٢١٣ - ٢١٤ } و ٢١٥ . قوله { ٢١٦ - ٢١٧ } و ٢١٨ . قوله { ٢١٩ - ٢٢٠ } و ٢٢١ . قوله { ٢٢٢ - ٢٢٣ } و ٢٢٤ . قوله { ٢٢٥ - ٢٢٦ } و ٢٢٧ . قوله { ٢٢٨ - ٢٢٩ } و ٢٣٠ . قوله { ٢٣١ - ٢٣٢ } و ٢٣٣ . قوله { ٢٣٤ - ٢٣٥ } و ٢٣٦ . قوله { ٢٣٧ - ٢٣٨ } و ٢٣٩ . قوله { ٢٤٠ - ٢٤١ } و ٢٤٢ . قوله { ٢٤٣ - ٢٤٤ } و ٢٤٥ . قوله { ٢٤٦ - ٢٤٧ } و ٢٤٨ . قوله { ٢٤٩ - ٢٥٠ } و ٢٥١ . قوله { ٢٥٢ - ٢٥٣ } و ٢٥٤ . قوله { ٢٥٥ - ٢٥٦ } و ٢٥٧ . قوله { ٢٥٨ - ٢٥٩ } و ٢٦٠ . قوله { ٢٦١ - ٢٦٢ } و ٢٦٣ . قوله { ٢٦٤ - ٢٦٥ } و ٢٦٦ . قوله { ٢٦٧ - ٢٦٨ } و ٢٦٩ . قوله { ٢٧٠ - ٢٧١ } و ٢٧٢ . قوله { ٢٧٣ - ٢٧٤ } و ٢٧٥ . قوله { ٢٧٦ - ٢٧٧ } و ٢٧٨ . قوله { ٢٨٠ - ٢٨١ } و ٢٨٢ . قوله { ٢٨٣ - ٢٨٤ } و ٢٨٥ . قوله { ٢٨٦ - ٢٨٧ } و ٢٨٨ . قوله { ٢٨٩ - ٢٩٠ } و ٢٩١ . قوله { ٢٩٢ - ٢٩٣ } و ٢٩٤ . قوله { ٢٩٥ - ٢٩٦ } و ٢٩٧ . قوله { ٢٩٨ - ٢٩٩ } و ٣٠٠ . قوله { ٣٠١ - ٣٠٢ } و ٣٠٣ . قوله { ٣٠٤ - ٣٠٥ } و ٣٠٦ . قوله { ٣٠٧ - ٣٠٨ } و ٣٠٩ . قوله { ٣١٠ - ٣١١ } و ٣١٢ . قوله { ٣١٣ - ٣١٤ } و ٣١٥ . قوله { ٣١٦ - ٣١٧ } و ٣١٨ . قوله { ٣١٩ - ٣٢٠ } و ٣٢١ . قوله { ٣٢٢ - ٣٢٣ } و ٣٢٤ . قوله { ٣٢٥ - ٣٢٦ } و ٣٢٧ . قوله { ٣٢٨ - ٣٢٩ } و ٣٣٠ . قوله { ٣٣١ - ٣٣٢ } و ٣٣٣ . قوله { ٣٣٤ - ٣٣٥ } و ٣٣٦ . قوله { ٣٣٧ - ٣٣٨ } و ٣٣٩ . قوله { ٣٤٠ - ٣٤١ } و ٣٤٢ . قوله { ٣٤٣ - ٣٤٤ } و ٣٤٥ . قوله { ٣٤٦ - ٣٤٧ } و ٣٤٨ . قوله { ٣٤٩ - ٣٥٠ } و ٣٥١ . قوله { ٣٥٢ - ٣٥٣ } و ٣٥٤ . قوله { ٣٥٥ - ٣٥٦ } و ٣٥٧ . قوله { ٣٥٨ - ٣٥٩ } و ٣٦٠ . قوله { ٣٦١ - ٣٦٢ } و ٣٦٣ . قوله { ٣٦٤ - ٣٦٥ } و ٣٦٦ . قوله { ٣٦٧ - ٣٦٨ } و ٣٦٩ . قوله { ٣٧٠ - ٣٧١ } و ٣٧٢ . قوله { ٣٧٣ - ٣٧٤ } و ٣٧٥ . قوله { ٣٧٦ - ٣٧٧ } و ٣٧٨ . قوله { ٣٨٠ - ٣٨١ } و ٣٨٢ . قوله { ٣٨٣ - ٣٨٤ } و ٣٨٥ . قوله { ٣٨٦ - ٣٨٧ } و ٣٨٨ . قوله { ٣٨٩ - ٣٩٠ } و ٣٩١ . قوله { ٣٩٢ - ٣٩٣ } و ٣٩٤ . قوله { ٣٩٥ - ٣٩٦ } و ٣٩٧ . قوله { ٣٩٨ - ٣٩٩ } و ٤٠٠ . قوله { ٤٠١ - ٤٠٢ } و ٤٠٣ . قوله { ٤٠٤ - ٤٠٥ } و ٤٠٦ . قوله { ٤٠٧ - ٤٠٨ } و ٤٠٩ . قوله { ٤١٠ - ٤١١ } و ٤١٢ . قوله { ٤١٣ - ٤١٤ } و ٤١٥ . قوله { ٤١٦ - ٤١٧ } و ٤١٨ . قوله { ٤١٩ - ٤٢٠ } و ٤٢١ . قوله { ٤٢٢ - ٤٢٣ } و ٤٢٤ . قوله { ٤٢٥ - ٤٢٦ } و ٤٢٧ . قوله { ٤٢٨ - ٤٢٩ } و ٤٣٠ . قوله { ٤٣١ - ٤٣٢ } و ٤٣٣ . قوله { ٤٣٤ - ٤٣٥ } و ٤٣٦ . قوله { ٤٣٧ - ٤٣٨ } و ٤٣٩ . قوله { ٤٤٠ - ٤٤١ } و ٤٤٢ . قوله { ٤٤٣ - ٤٤٤ } و ٤٤٥ . قوله { ٤٤٦ - ٤٤٧ } و ٤٤٨ . قوله { ٤٤٩ - ٤٥٠ } و ٤٥١ . قوله { ٤٥٢ - ٤٥٣ } و ٤٥٤ . قوله { ٤٥٥ - ٤٥٦ } و ٤٥٧ . قوله { ٤٥٨ - ٤٥٩ } و ٤٦٠ . قوله { ٤٦١ - ٤٦٢ } و ٤٦٣ . قوله { ٤٦٤ - ٤٦٥ } و ٤٦٦ . قوله { ٤٦٧ - ٤٦٨ } و ٤٦٩ . قوله { ٤٧٠ - ٤٧١ } و ٤٧٢ . قوله { ٤٧٣ - ٤٧٤ } و ٤٧٥ . قوله { ٤٧٦ - ٤٧٧ } و ٤٧٨ . قوله { ٤٨٠ - ٤٨١ } و ٤٨٢ . قوله { ٤٨٣ - ٤٨٤ } و ٤٨٥ . قوله { ٤٨٦ - ٤٨٧ } و ٤٨٨ . قوله { ٤٨٩ - ٤٩٠ } و ٤٩١ . قوله { ٤٩٢ - ٤٩٣ } و ٤٩٤ . قوله { ٤٩٥ - ٤٩٦ } و ٤٩٧ . قوله { ٤٩٨ - ٤٩٩ } و ٥٠٠ . قوله { ٥٠١ - ٥٠٢ } و ٥٠٣ . قوله { ٥٠٤ - ٥٠٥ } و ٥٠٦ . قوله { ٥٠٧ - ٥٠٨ } و ٥٠٩ . قوله { ٥١٠ - ٥١١ } و ٥١٢ . قوله { ٥١٣ - ٥١٤ } و ٥١٥ . قوله { ٥١٦ - ٥١٧ } و ٥١٨ . قوله { ٥١٩ - ٥٢٠ } و ٥٢١ . قوله { ٥٢٢ - ٥٢٣ } و ٥٢٤ . قوله { ٥٢٥ - ٥٢٦ } و ٥٢٧ . قوله { ٥٢٨ - ٥٢٩ } و ٥٣٠ . قوله { ٥٣١ - ٥٣٢ } و ٥٣٣ . قوله { ٥٣٤ - ٥٣٥ } و ٥٣٦ . قوله { ٥٣٧ - ٥٣٨ } و ٥٣٩ . قوله { ٥٤٠ - ٥٤١ } و ٥٤٢ . قوله { ٥٤٣ - ٥٤٤ } و ٥٤٥ . قوله { ٥٤٦ - ٥٤٧ } و ٥٤٨ . قوله { ٥٤٩ - ٥٥٠ } و ٥٥١ . قوله { ٥٥٢ - ٥٥٣ } و ٥٥٤ . قوله { ٥٥٥ - ٥٥٦ } و ٥٥٧ . قوله { ٥٥٨ - ٥٥٩ } و ٥٦٠ . قوله { ٥٦١ - ٥٦٢ } و ٥٦٣ . قوله { ٥٦٤ - ٥٦٥ } و ٥٦٦ . قوله { ٥٦٧ - ٥٦٨ } و ٥٦٩ . قوله { ٥٧٠ - ٥٧١ } و ٥٧٢ . قوله { ٥٧٣ - ٥٧٤ } و ٥٧٥ . قوله { ٥٧٦ - ٥٧٧ } و ٥٧٨ . قوله { ٥٨٠ - ٥٨١ } و ٥٨٢ . قوله { ٥٨٣ - ٥٨٤ } و ٥٨٥ . قوله { ٥٨٦ - ٥٨٧ } و ٥٨٨ . قوله { ٥٨٩ - ٥٩٠ } و ٥٩١ . قوله { ٥٩٢ - ٥٩٣ } و ٥٩٤ . قوله { ٥٩٥ - ٥٩٦ } و ٥٩٧ . قوله { ٥٩٨ - ٥٩٩ } و ٦٠٠ . قوله { ٦٠١ - ٦٠٢ } و ٦٠٣ . قوله { ٦٠٤ - ٦٠٥ } و ٦٠٦ . قوله { ٦٠٧ - ٦٠٨ } و ٦٠٩ . قوله { ٦١٠ - ٦١١ } و ٦١٢ . قوله { ٦١٣ - ٦١٤ } و ٦١٥ . قوله { ٦١٦ - ٦١٧ } و ٦١٨ . قوله { ٦١٩ - ٦٢٠ } و ٦٢١ . قوله { ٦٢٢ - ٦٢٣ } و ٦٢٤ . قوله { ٦٢٥ - ٦٢٦ } و ٦٢٧ . قوله { ٦٢٨ - ٦٢٩ } و ٦٣٠ . قوله { ٦٣١ - ٦٣

[illegible]

[illegible]

تاریخ: ۱۳۰۲ هـ ق. قلمبر: ۱۳۰۲ هـ ق. ۱۳۰۲ هـ ق.

قوله : ولانسان اجتماع للكل ، ما ذكره قده : انما يسميه غير طريقة الحكماء ، وما على طريقة اهل انه لما حوسبه بدارية الانسان مقدم اتحاده مع الاله الاعظم ، بكونه روحه من نفس الله تعالى ، وانه نفس الله تعالى ، وهو نفسه بظهر بصيرة التصفية ، ويحتل في الافاق والاعمال : الانسان الروسية المطلقة ، و قدما
ما ذكره اخصاص من الانبياء بحقائقها ، يحسن في الاعمال : انما صانوا الانسان العبد البار في دنياه
بدر خلاص و حياء على ما ذكره ان دارا ليس بمرتب و قد فيها ، بها حكمة من يختار الانسان ، لكامل

قوله (ص ۵۱، س ۱) : «ادی با احیر»

[illegible]

المراء من بعض الاحياء هو العلامة الدوائى فوسجته على الهائى البويه للحكيم المملوك

[illegible]

قوله انما من الله في كل شيء

[illegible]

قوله (ص ٥١، س ١٨) : « يلزم على ما قررت ان يكون حقه الواجب راحله »
وكذا حقيقه كل وجود معين كونه عن اسفل : لا ريب و به سد كره
صنف « قدس سره » لأن مناط السؤال والجواب في المقامين واحد

وحده آخر في جواب في شمس ان مفهوم من « حقه » مستعمل من خلاف لا
في « حقه » كما قلنا سابقا ان صنف « نطق » من اسفل : لا ريب و به سد كره
في « حقه » على ما جردت اسي هي فوق جوهرية « حقه » عن « حقه » فساد من
في « حقه » وجود « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »

وحده آخر في جواب في شمس : في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »

في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »
في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه » في « حقه »

[illegible]

قد ان يكون وجوده للمعاني ويدا به يكون ان يكونها بوجودها العينة عينا و معلوما
 يدان بلو حث يعني لا سر في لا سعة تصور تعالى في عقل و ذهن و بها
 لو حث حصونه في ذهن به لكن هدا الما و به ذهنه لان شروحه لا سوفت في
 حصونه تعالى في ذهن حتى عربة هي لا حث به مسطرة معروفين قديما و بعد
 ذهنه ما بوجود ذهني بخصونه مدخل في دونه

قوله (ن ٣٢ - ١١٥) وان له مانعة حتى يكون من لوازم مانعة

و بها و كذا هدا و به سعة (ب) عسارته كذا كره في عو ربه
 نفس و ساي راي لا بها له انا من اول تصور اني لعلوم العينة لا بها
 عليها حب ان عليه تعالى فعلى لا تعالى يعني ان حله من ليدان الخصية لا به
 ان يكون من به و يكون من مصدقه ان كذا لا حث من يعني القيد به
 و به قند قند و هدا كذا به من و ساي حثه مصدق عليها يد بها
 اما لا سعة بخصه و سعة لا حثه بوجود لا يكون مصدق اذ ان لا به
 و ان به يكون مصدق لا سعة

قوله (ن ٤٢ - ١٢٥) من نال اصداس ان تعالى ليدان

وهو ر سعة في كذا من غير سعة سادة كسادة الساء حرة
 و سعة سعة و بها من هدا سعة ان به سعة من عرها ان
 نفس حرة في راي سعة و به و كذا به سعة به كذا به سعة
 سادة من في سوا سعة حرة من سعة سعة و سعة ان تصور ان
 سعة سعة من مادها كذا حرة و لا به او حرة من موضوعها كذا
 روح و تصور حرة في دانه ما كسعة من من دانه ما سعة
 و علا كذا و بها كذا به سعة لا سعة لا سعة من سعة به و

من حسن تصور هذا المجلس أن هذا المجلس قد تصور في مسودته و في مسودة
من هذا المجلس أن هذا المجلس قد تصور في مسودته و في مسودة
من هذا المجلس أن هذا المجلس قد تصور في مسودته و في مسودة

[illegible]

قد رت (س ۵ - ۱۷) س جی میں لکھا ہے۔

[illegible]

منه ولا تصاغف صور على ان معلوم معلوم لا علم العلم معلوم نفس ذاته .
 بل كما من لا بد في كون شيء جوهرأ ومرتبا من سوانة اريد ساقها فيها واحدة
 و جوب لله لا بد منه بده بقاء لله لا بد منه

قوله (ص ٥٥ ، س ٩) : «لذا جها .

بل و ان علم بهد لا سمع صوره بكون صورته في حادله فكون
 به حب لا سمع حزنه و اما في حزنه فموقف على اسماء آخر و بدور
 و سئل و كذا بغير سمعها د علم و سمعها بسلوك علم بها فلو كذا صورها
 و حسن كذا كذا و هو كذا في كون حزنه حزنه سئل و هو كذا في داتها
 حب اسلان و علم بهد حزنه في داتها لان داتها نفس حادله فكون
 داتها من كل داتها و ما قد به و هي في كون و سمعها و حزنه شرحها و
 داتها عدل حزنه داتها سمعها بغير داتها و سمعها داتها لان من علم سبب عشق داتها
 داتها حزنه و هو خود به في هي بده و هو سئل و وحدها في بكتره و
 حزنه و سمعها نفس كذا بده داتها بل داتها و علمه الحق داتها و داتها
 داتها لان كل علمها حزنه و لا حزنه من داتها حزنه و حزنه و لا العقل حزنه
 داتها من علمها لا حزنه حزنه داتها بكون فيها صور داتها او علمه امكن ان
 من داتها العلم لا على حزنه لا بغيره بغير العلم و داتها من بدها بدها و ان

اذا كانت الصور العلمية القائمة به تعالى من لوازم وجوده الخارجي يلزم ان يكون موجودات محسنة لان
 الزام بوجوده الخارجي ان كان اللازم من الجواهر فلا محالة جوهر خارجي و ان كان اللازم من الاعراض
 فليس ساعه فكون فرعا خارجا غير حاصل فله تعالى حتى تعالى فله ان جواهرها جواهر خارجي

[illegible]

فقره (ج ۵ ص ۱۱۴) «عنه» بدل و «عنه» و «لا» محذوف.

الاول ان بحث مي عن نفسه فيكون علما فعليا و حاسي ان بعدد من راساء
 بعد طلب بعدد مستجاب من راساء و كذا بعد راساء بعد راساء كذا
 انه بعد و قوله «انه به يبين سي» و قوله «ان راساء كل شي» بعد
 - موس و سراده يانوي راساء كل شي و راساء راساء من كل شي و راساء
 بعد حقيقه راساء ان وجودات بعدد و حد بعدد و قوله «راساء راساء
 راساء ان من بعد حقيقه وجود حسي راساء سي» و شمس راساء راساء
 راساء في راساء راساء سي» و راساء راساء راساء

فوله ۱۸۵۸ء تک ہو رہی تھی۔ ۱۸۵۸ء تک ملکی ملکی طور پر جو چھپس

حركته الجوهرية في الازمنة و حبه النقي تونه مشبه و ما يشبه سماء
 كسب الصياد بغيره انهم بهذه الشدة في سير نجس من صبا
 في ساكن راكه صورت و ه رد فصد من ب كردد و بر « الله » رد
 والكلام قرآن و فردن بختيارين في اعتبار الوجود واعماله هه و ن بوجود
 مدار جميع والاهية مدار بقرق و احل قرء سيء حكمة و صفة و عايد حقوق و صبا
 وجوده كذا سيء واحد من سيء حدهو بقرآن و اعتبار شدة و السقف
 حتمس والاهية سبعة فردن وان اول لاهية محتوي ك هو مدهه (فدس
 سره) فالقرينة بعبارة سراسة السدسنة في عتول عتده حتمه و احده و در حاب
 و قرآنة بعبارة السقف و وحده حتمه مبر

قوله (ص ٥٧ من ١٢) «وهم حتمه بقر لكتاب انه من سانه لخلق
 قد مشي ه على و سره كسر من هن بختن و بركت در سانه عايد و صم
 و بحدوت و الكتاب عايد خلق و دمدوت و بدي برة قاتلة» من كذا و صم
 و صم في كذا بقر و كذا لسيء سة بقر صم في مبهج آخر و هه و كذا
 و كذا بوجه و كل كذا كذا و حتمه من سانه و صم
 قوله «وما كذا من سانه» من السان بقر عايد و صم و كذا حتمه

الموارد و كل سانه بقر السلام في هذا المقام كشره طور مصطلحات الفرقاء ملاعبدالرزاق
 في الهيات انصار ١٢٨٢ هـ في سانه و حده الفرق بين الكتاب والكلام ص ١٠٩ الى ١٠٦
 و انزل معانيه الصبا طيسكي طهران حر تشرح اصول كافي مؤلف من ٦١٥٤٤٢ في بعض الاخبار الواردة
 في انصبا و ساداسا في مقام سانه الفلة و حتمه «سني لسيرو و لمعرف الفلما»

في عالم المعنى ما كتب مخلصاً بالصوره واليمين عالم بعض فما كان لك هناك مخلص
وتصاوير ادراكات المألوف بتذكر مدامك شامخ وبعينه عن مقام تلمصحت بالصوره
الجدي .

قوله (ص ٥٢، ص ١٢) : «بل هو آيات يستأن»

تعد الآيات وصوره و... كتاب ايضاً الا ان الوصف بالصوره و...
العلم بالاساس بكلامه ذلك العالم السامع لا الهي هو عالم بتذكر الحكيم و...
ون دون الاساس لا يعرف الا بالصوره وهناك لا من ولا يحسن ولا يردد ولا عند

قوله (ص ٥٢، ص ١٢) : «كالتقوى من عيسى وآدم»

ان في كتاب مضمون من سيء في من الساده كآدم حقيقه من رب و...
تمشاً لا من شيء كعيسى و... روح الله العباد عليه سحرده لا مرفعه ويد كتاب عليه
المشرق كتاب موسى عليه السلام كان عليه المعرب لا ما كتاب بحسب عربي دونه
الي موسى الامر و... صلى الله عليه وآله سلم كان عليه من المشرق و...
شرفته لا عربيته^٢

قوله (ص ٥٨، ص ١٠) : «فأول نشأت الاسلام البشري»

ان نشأته بشرية لاونه في محمود كدمه و... روحه الاخرية و...
عيسويه في الاسلام كما كان آدم كان عيسى و... في الساده و... في لا من و...
جاءل في الارض خليفته^٣

١- ص ١٢، ص ١٨

٢- قد وردت روايات من طرق الخاصة والعامة في...

٣- سورة مريم ١٠٠، ١٢٠

الملك والزم التوجه اليها في المجلد «في المشرق»

قوله (ص ٥٨، س ١٢) : «ان الاعتماد في التعليل العباد ..»

[illegible]

4. 2

[illegible]

سواء من حاسن من لائر ذو وجهين كذا هو معيد واجع الى المقيد و به
هو مقيد رجع الى سلفه من لائر به هو مقيد مسد سى الله كما يقوله الاسمر
سواء كان اشمل خبره من لائر به هو محدود سلفه والله تعالى اجمل من ان
سواء به سلفه محدود به كان كالمسود و به كونه سلفه رجع الى سلفه
و لائر سى سلفه من لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به
و لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به
ما به سلفه سلفه محدود به سلفه سلفه لائر به لائر به لائر به لائر به
الى سلفه من لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به
«لا من سى لائر به لائر به من هل العصة فالقفل بسيط اختيار محض فى
كونه سلفه سلفه و سلفه سلفه فى سلفه لائر به لائر به لائر به لائر به
الامر «عليه السلام» من لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به
سلفه سلفه سلفه لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به
سلفه و لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به لائر به

١- من طريق الكافي عن صالح بن شهر من بعض اصحابنا عن اسعدان ع قال «سئل عن البحر والفقر قال لا خير
ولا فقر ولكن ممرله سبهما فيها الحق الى سبهما لا يعلمها الا العالم از من علمها اياه العالم» ايضا طائفة
محقق داماد صاحب جبر و نقوض حاشية صفح ٥١٢١٢ في ٩٨، ٩٧، ٩٦ عن الكافي عن اسعدان ع «لا خير
ولا فقر ولكن ممرله سبهما فيها الحق الى سبهما لا يعلمها الا العالم اوس علمها اياه العالم» عن ابن جعفر
اسعدان ع حين سئل عن سلفه والفقر ممرله فما لائم اوسع مما سى السماء والارض» عن اسعدان
ايضا (حين سئل على السلام عن الممرله سى البحر والفقر) اوسع مما سى السماء الى الارض» ان سب بعضه
الهدى والايقال الواردة فيه فقلت بالمراجعة الى شرح اصول الكلى شارحه العلامة ميرزا محمد
وهو انه مفرد بين العامة والخاصة فى تحقيق المعاد الاسلاميه

- لان للوجود مراتب و لكل مرتبة فاعل و اسناد و الاستدلال مبداءى للامر بين الامرين

فصل الذي يستلزم به نفوس سامية ، محال ، وانصوريه ، و قبله لحياتي سو ، كذا
من قبل وذهب وحب و غيرها ؛ بلوح ، يستلزم فيه وهكذا في سوفي والو ،
فهو سوفي ، و سحر بظاهر معنى ؛ مفهوم لأول شمول البصاير المحسوسة ،
عبر على ، حقيقة ، لا غير ، فوجدت من سوفي فوجدت «الروح على الفرد صحيح على
حقيقة ، و سوفي فيه بوجود بل مفهوم في جميع مفاهيم مفهوم لفظ ، و
و في صاحب شملت ، في حقيقة سوفي ، كذا ، و لا مبرر عين ،
لا سوفي ، لا بل السحر ، سوفي هو ، و السحر «المشرك و نحو
حرف و د نوع و حد في سحر ، سوفي ، ضرر من امالة الوجود و حور ،
لا سوفي جوهر ، لا حقيقة خارجة عن معنى الحقيقة ولا رفقة ولا رفقة
رفقة ، لا لفظ مفهوم من ، حديث ، حتى يكون لاخرى معار ، و لا بل السحر ،
يس حب ، و لا حب ، حتى يرد ، سوفي ، و كل الحقائق [مأساة] في هذه
سوفي ، و نحو ،

قوله (تفسير - ١٤) : «ولم يخلو علم الكتاب من الله و روحه »

و حب ، و الله ، و « يقول الله » «عيناك الله» و ان السحر عليه سوفي ،
ك في سوفي ، عرفه الله ، « سوفي ، سوفي » و عن يوحنا بن سوفي
(و سوفي ، « حديث سوفي من سوفي ، حديث سوفي من سوفي ، الذي لا سوفي

قوله (تفسير - ١٥) : «كف تكون سوفي »

في مع ، سوفي ، سوفي ، و غير القار مثله في بعد و الاسم و منه

١- سورة ٢٢ آية ٩٨٢ : «الفرقان و يطيقكم الله»

٢- باب البحث من كتاب الوافي للعراق العتيق «الفرقان و شرح اصول الكافي لعلامة صدر الحكمة (ره)

بدر قهر و استبداد و اجده خیر مستقام

قوله (ص ٦٠، س ٤) «وكن عاصه حشيشه تبارك الله»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بقوله (ص ٦٩، ح ٢) . «ولا يتصور نكره لشيء إلا في حقه»

نہی ان سے فی کس پچاسہ فیصد بے مہمہ بھی سجدہ و خضوع نہی

سید الشہداء علیہ السلام و سید المرسلین و سید القادریین

فقوله (ص ٦٩، س ٤) . فليس فيه حاشية

هم ان شوالحدود و به در ذات به هر خطی و داخل و به هر خطی و به هر خطی

منه و ما حرقه بسبب افساد حتى بقى منه ١٠٠ حصة من ارضه

حيه و ايضا لما كانت الاشياء تحصل بانقياسها في العقل و همه غيبه هـ اي من

أمر لائها فيه هما قديما

قوله (ص ٦٦) س ١٩٩ "لا ينضم مسلم ولا آخر من غيري" (ص ٦٦) م

عدد کتبہ فی سلسلہ آخر سی مختار ال جلد : - ۱۰۹ ما قبل و بعد حی ل

عالم الزمان ايضا كذلك بل لاالوحدة هنا انه من كل به حدب فصلا به به

سَمِيحَةُ اتِّصَالِيَةِ لِلرَّمَانِ إِذَا الْوُجُودَ الْحَقِيقِيَّ وَاجْهًا لِمَا هُوَ وَرْدٌ فِي حَقِّهِ .

مسئله، لا خارجیه و لا داخلیه، و لا حمله من قسمه سی، و سی، و جه + جه + جه - جه

هو زبون والآخرة والظاهر والباطن «عليه السلام» زنده مانی و آخرت پسندی است.

قسمی دی وجود بر من بوحده دانسته می دانده من به لا اله الا الله

اس سہ ماہی (فلسفہ) کا مقدمہ (ای-جرڈ) : مذکورہ سہ ماہی بہت حد تک

١٠ (تخلیه فی اساتذہ) فهو ان الله لا يهدي قوماً حتى يهديهم

قوله (ص ٦٣ س ٥) «لأن السامع عن السامع المسموع»

[illegible]

هوله (ص ٦٢، ص ١٦) : « كما في اصطلاح السلفيين »

فهم يعرفه قد نية احداث نفس ساس و حصره ضد ولا الو حو ذيه فاسم حه
فيه والسالبه الكليه عندهم ضدان

قوله «والعلمي» أي علمي حرم منّا يمكن في الحسن فلا تكرار مع ما بعده
 ثم يصرح بقوله أو في من منقوضه و كذا قوله واسمه لمحله بقرته لم يحل
 في نفسه يمكن لموعده و ما في بصره لا ينويه من خارج واسمه أشد في
 عدم خبره في الملكة الحقة إلا خبر و بروديه شارة إلى عدم خبره
 لا إبقاء إلى وقت الملكة كما في المشهور

قوله (ص ٦٤، س ١٤) : « لا إله يعرض الكفر... »

لا تهرأ أن يفتنك إلا ما يعرض أنت جده من حرصه على مكره

٣٠ - في بعض الشيخ و هو التفاعل عن الطرفين

قوله (ص ٦٥، س ٣) . «سماحة»

أرجاء بعدد دانه ان كان موجودا ووجود ما ليس بوحدة و اما مساوون
والمنع بكلمة أحسن وبذلك أنه من باب رجاء المعاد ما سلم بوجود كذا سيقت
ان الكثير بعدل سطق بوحدة غير موجود في الاستدلال مخموم لاسان ووجه
سوسوع بوجه لا وجود به عنده ولو كان مخموم فسين فما عنده لم يقصد
التقسيم نعم كره حقيقه وجود في عين وحدتها على ما هو مقصود لشكك
الوجودي يكون ذات مراد مفصلة دانه لاسان فيها عين مانه لاشر في مقصود
البرهان و بدون و عيان وهي غير ما هو كثر موجود والذئير ما هو كثر لو حد

قوله (ص ٦٥، س ٤) : «لتقول»

وهو بدى بمرس له اشجع بقوه بمرس (بى آخره) اى بسبب عسى بالوحدة في
قولي كثر و حد كذا انه موجود بحدته العارضة لكثرة بل الوحدة التي عين وسوء
كثرة لتأيقه على الوحدة العارضة

قول (ص ٦٥، س ٧) «س قول ان الوحدة كالوجود .»

والجواب بطريقين متعاضين

أحدهما ان بحدان كثر ما هو كثر كما ليس بواحد ليس بموجود لان
الكثرة المتبادلة بالوحدة عصبه يسبب بوجوده هذا ان اردنا كثره بتأيقه المتبادلة
عن جميع اوجه بوحدة وان لاحظنا ان للوحدة انحاء بعض النحائها الكثير بالاعتبار
الذي كالكلم المستعمل وان نفس هذه كثره وحده ما يجيب بان لكثير ما هو كثر
وحده ما و كذا به و حد كذلك انه موجود لكن وحدته الوحدات فوجوده الوجودات

نه لودود و كف لا و الفعل مقدمه و وسيله للفعل قبل يتصور بدى ساق
 فعل يستكمل به و اى مطلب هو بهى من لاجل من كل حل و لاجل من كل
 حلل يكون بطله حقيق ام كف فقد يكفى و الاستكمال بغيره بطله بطله
 قوى ساق بطله

قوله (ص ٦٩، س ٥) «معتبر»

«معتبر» بى مدد لا بطله ان كل استعد به صورة نوعه كذا مهمات
 هو لوليد و استعد موبوع لا استعد به ترب و هو «معتبر» كقوله
 حاشا لهه الحرير

قوله (ص ٦٩، س ٧): «فكون واسطه و شريكاً»

و عبارة لاوسى ولى لا بطله بى قوم اكثر بدولا و وجه لاويته ان
 ان لو خود سر من بطل بطل على الصورة و منها بى لهولى ولا بطله
 و شرکه الا هذا و بى بى موضع آخر لا بطله سملاينه بطله على
 اصلاح بطله فصله عن الامى بطله بى لهولى لان تأثير الجسم والجسمانى
 بطله الوضع ولا وضع بطله بى المعدوم و بى بى وجوده بطله لا بطله
 بطله بى موضع بعد تصويره بطله بى عرض من آخر عن الجوهر و موضع بطله
 بطله بى بطله

قوله (ص ٦٩، س ٩) «فالفعل لا تربى سندھا على اربع»

بى الرياده بالاعتبار و جمع اعتبار عنه صورة للمادة الى كونها دعاء لها و
 لم يكن علة صورته لها

والعاقب على الموضوع و بحلول و تحوّل من القصد الخارجيه من حكمه ساهته
سوغته

قوله « دلعتك هك مر » و حد هو عدم العلم بانه ما هي سته بانه «
يمى ان بعدد في بوحده و اشخصته و غير هك سبب هو وجود المرفوع بعده .
لانسان واحد نوعى لان الانسان المرفوع به نوع و عدم زيد واحد شخصى لان زيد
مرفوع به شخصى و من هك قالوا في استنباط اسباب بسمي حمله و شرمه
مشبهه و مقصده و غير ذلك سعه هو حساب فعله لانه وجود شخصى
شخصيه فكذلك عدمها و استحالات من شاربها منها و سبب كل عدمه حره مشربه
بافراذه عن الآخر على حده لاحصاء من مستفاد و منها بانه هل هي غير مشترك
من عدمات و لا سير في علمه و احد بضموم بوحده بحدود في عدمه بحدود مؤسسه
فدا جار هي الهيولى ذلك مما ظنك بالعدم

قوله (ص ٦٨، س ١٧) «وكما ان الله تعالى»
هي ما يكون تصويره دغثا بعد غل على عقل و لا سبب بانه لا حقه فعل و حديه
بانه القابله مبدئ على الافعال و من هك قال لا شجرة ليس لافعال لله تعالى عن من
بانه كان لها غايات و فوايد

قوله (ص ٦٨، س ٢٠) «انما فعلوا افاعلهم لآخر يرجع اخيرا الى توسهم»
بهم الاثر بانه صفة مؤثره

«لأنه ليس فيه حش من روى»
و لكل مدنى في ذاته بحدود سبب و ليس غرضه من غرض شجرة بوجود لا

قوله (ص ٦٥، س ١٧) : «والعجب من الشيخ...»

جيب سدي على معبره الواحد ثم قد رسم يعرض لحدث كثير وحده و
خصوصه .

قوله (ص ٦٥، س ١٨) : «نفس مقبلة»

فإن الاتصال الواحداني عين لوحده الشخصية في فصل و د صار مفسولا
صار هويتين

قوله (ص ٦٦، س ١) : «جوهر عده»

أد لو كن عرسا كن ما فضلا مدافا و هو سنة و ما انصاف الجسم بمبني
فمعروضة ما حده هر فرد فهو وحش و ما سحرده و هو فحش و ما بهولي فسر
تقوم الجوهر بأحرص : بحظه له

قوله : افادة الواحد الحقيقي بتكر : «الواحد (الآخره) وكذا رسم الاعداد
ومندي فهو حادها و مقبلا لا فداحق الحاصل

قوله : «وتمثيل عدد مر س الواحد» كن عدد تصور لو حده
فهو نوب ينسب و وجود من اربو «فلسا تظهر بولاي ولم اكن لولالك»

قوله (ص ٦٦، س ١١) : «وكون الواحد نصف الاثنين»

فكذلك ان لو اح تعالى صافه لصفته الى العنود و منحصر غيته الى لافلا
و سلوكية الى لعاصر والرفيئة في المروفين و سلكه اى سلوكين وهذا
فلو احد صافه نصفه في الاثنين و ثلثه الى الثلاثة و ربعه في الاربعة
نصف العشرة و ربع بعشرة للاربعين وكذا صافه لاربعة و عديده و غيرها و من
هذا يعلم ان كسور اسعة من مثوله الاضافه لا من تكلف المحقق بل كم لو حده

ان قلت يريد المثل على اربع لا محالة لا تصاف لثبوت و لا كنه والعدد و رفع
 سبع و لهذا يريهم يقولون في وجه لقسمة ما يتوقف عليه شيء اما وجوده و ما عدمه
 و وجوده و عدمه فثالث هو متعدد و شئى هو السبع و الاول اما داخل في قوم
 لشيء او خارج و الدحل اما ما به شيء و لعل في آخر ما ذكرنا في جو شئى -
 لا سمار .

قلت انهما النصف (فلس سره) بهذه لاربع دلشود مثلاً ما شرطه فعدته
 داخل او فانه داخل فيكون من شئى و من عليه سراده داخل مستقيم لستات
 سار و كذا في غيره .

قوله (س ٦٥، س ٢٠) «فلان في بحث الحوادث من وجود متوقف»

فعلته كل حادث متعدد محسوس مثل ثبات فذهب بشتراك الكل في نسبة المعلولة
 به و شرطه حادث محسوس بكل كل هو قطعة من حركة لو سعة فلكيه ثبات
 شرطه محسوس من غير محسوس فهي رابطة للحوادث الى الحركات لثباته و الحركات
 محسوسة حيث انها من الكون و حصة في حوادث المتجددة محدده تلك رابطة
 و تلك الرابطة جسم الفلك و فاعده طبيعة حاصلة فلكيه نه النفس استضعفه ثم
 نفس كنيه ثم النفس كنى «والله من» ر نه محبذ

قوله «من على بهج معرفة المرفون» فموصوفه السعة والاحاطة كاطلاقة او
 محقق ايضا و ذلك لان العموم و الامانة و يتوقف على هل الطريقين
 في مفاهم له لكن عند هل المعرفة يستعمل في حصة المرفون و راد بها سعة و حصة

كما يعملون بحسن وصدق و يرشدون مشيئة انوار الوجود والحدود و
 خصوصية وجوده في الشخص نفس الذات كونه وجودا والوجود عن
 الشخص لا شخص بمعنى محتوية صيغة سمو ومن الشخص كشخص مدح
 تحت نوع و حسن تحفة النعمان و شخصات التي هي مدارك لشخص ولكن
 حبيته هذا شخص و خصوصية لا تأتي ذات صفة و تحفة بل بحسب الآسرى
 ل نفس صفة الشخص كيف سمع و مشيئة و حبيته النور الأربعة اسم
 و حبه و عدسه و الكلبة الأربعة و هو و وجوده من معكرها و معادها
 ومع ذلك مشيئة حسن على كبري بل كذا كذا سمع و هو صارت و حبيته و
 شخصها كبر و كذا كذا مشيئة بل كذا كذا سمع و هو

قوله (ص ٧٠، ص ٦٠) «وهو الصادر الأول»

هو هو حد من في له على «ما مر» لا «حد» في ما امرنا إلا كلفة
 الواحد في هذا الوجود من كس و «هبة لسان» كسر مؤخر فيكون ولا نكت
 في هذا الكلفة بل في موضوع و «له في حكيه» الواحد لا يفسد عنه لا
 الواحد و «كس» و «حد» حقه صفة «ير» و «كس» مدخل «كس» و «حد»
 صفة الكس حقه حقه «س» من حقه هذا وجود وجود مع وحدته و ساطع هو
 على فلا يرد على عاصمه لئلا «مدح» في هو و «رودة» أكثر السكتين من
 معادها معوه عذر في «ير» و «ير» من «لأول» و «لأول» لا «حد»
 لكن معطوف التي ذرية كس هو منقضى في حقه و «معطى» الكس من

فقد له و كانه لعب بوجودات و هي شره و بهذا قالو «لا مؤثر في الوجود الا الله»

قوله (ص ٧٠، ص ١٥) «ومراده من الاثر نفس المذهب»

الما حمله (قدس سره) على هذا لان لوجود سبب فعل حيث ان يستحق لانه
لوجود الخاص معقول فانه فجب حمله هذا خارج مدرك بل فعل و حمله شررا لا
فعلا علمنا ان مراده ان الماهية اشره

بذلك قد حصل لآثر على الوجود ومفاد حصل هو لا حد فلهذا ان يكون -
وجود هو لاهية و ايضا حصل كيف حصل كانه سبب (قدس سره) ان لوجود
مرتب بان لوجود حصل مرتب فان يكون سبب سبب (قدس سره) لان سبب
حاصل يكون سبب بان لوجود يكون بوجودات حية و سبب و بوجودات
حية عند هذا الف على بيان سبب كانه و تفسيره قد ساقه يتعلق في ماهية
ماهية لا غير

فقد اولا قد ذكر سبب (قدس سره) في موضع من سطر دون ان سبب
حاصل من الله ووجودات حية و حصل شاع فمقد سبب و حصل سبب سبب و سبب
مردد ان لوجود السبب بان هو سبب و هو مرتب كانه في لوجود مرتب بان هو لوجود
حاصل فبذلك لآثر و ما يكون بوجودات الحية هو اسطق سبب في ماهية ماهية

ان اعلم ان للوجود مراتب ثلاث ولا اشكال في ان الموجودات الصورية التي لا تكون في سبب حية في سبب
الاطلاق فهو الوجود الحق المطلق الذي لا يكون له فرد في سبب و اراد الوجودات ايضا مطلق عار عن كافة
نعمات الا ما هو لازم لتسليط التعبير لان الوجودات الاسطى والفعل الوجودات و كلمة من التاري في الاشياء
تدبر من مرتبة الوجود المطلق الحق الواحد وبعنه تدبر من مقام الصرافة فهو مع ذلك مطلق سار في
تصديق فهو بعد التدبر محط على الوجودات العامة من العقل والنس واثلك وغيرها و اعلم ان ههنا

تحقيق ذكرناه في جوابات على المشاعر طبع مشهد ص ١٨٩

تعمد عن مشرب هل يدون و لعراف لان ساهيه عندهم عبرته و بوجود مر ب
نعم هذا يتناسب المذهب لسبب بي دون سانه

والبيان لا يثبت عندى بكلام هه العارف سحقيق ان منسوده ان الوجود المنطق
سببه و بوجود احسن منسوعه و ذلك فعله بفتح عاء و هه مقصوده و ذلك «كله
كن» و هه يكون و ذلك لا يحدد بحقيقى و هه الوجود بالايضا و ليس مراده لان
هو ساهيه ان لا يثبت بس لانر : عمل سعى المنصور و ساهيه فى ذلك قولهم
لانر يشبه سعه مؤثره و بالحقيقه لانر هو الوجود و ساهيه كلها مر اس الوجود كى
ذكره المنصف (فلس سره) فى اول كلام

قوله (ص ٧١، س ١) : «ولهذا يقال لها الانسار»

ارد به العكوس ي ساهيه سكون الاعمال اسى هى لوجود ب ساهيه

قوله (ص ٧١، س ٨) : «تقدم الدانى على دى الدانى»

وهو ساهيه ساهيه ساهيه هو حكمه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه
و لفضل على ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه
هو انه ساهيه لوجود ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه
لوجود و بوجود فيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه
ساهيه مع بها ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه

قوله (ص ٧٢، س ٣) : «واما الثانى فانها كانت مجهوله»

فى ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه
ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه ساهيه

بوسب احكامه لائل نفوس بی میر و د مولک احکامه بصیر نفوس بی مل .
واحکواب ان ساء الاول علی نفی بعدد ابدیه و ساء ثانی نفی علی
معدود بدتها بل علی بعدد حصولاتہا فی عابہ الطبیعہ و معرض

قوله (ص ٧٢، س ٥) : «خلاف المعروض».....»

ي اذا قلب الكل واحدا سمى جعل الواحد وان لم يسم ولم يصر الكل
 . واحدا والجعل واحدا فالتناقض [ظاهر]

قوله : «فهي من حيث ذاتها ان كانت موجودة» . . .

[illegible]

١٥ «سان الفلاحة أن الوحود حخته واحد» (ص ٧٣، س ٥)

لا يورث من غني إلى فقير ما غني من ماله من غير محموله بحريته في المنة المستمرة
ولا يورث من غني إلى فقير ما غني من ماله من غير محموله بحريته في المنة المستمرة
ولا يورث من غني إلى فقير ما غني من ماله من غير محموله بحريته في المنة المستمرة

واحد.

قوله (ص ٢٤ س ٨) «بل كون الشيء معه معلق الوجود به». «

في الحاجة ذاتية للوجود والذي لا يمكن و معنى حين الحاجة فكونه سبب
لحاجته معناه انما من غير ما سبب كما يقال بواحد ما يقتضى ذاته وجوده
وهو من وجوده عند تلك معنى قوله (قدس سره) في موضع آخر سبب الحاجة
هو الامكان بمعنى معنى : غير

قوله (ص ٢٤ س ١١) : «جواهر المعلوم ظل لجواهر العلة»

جواهر هي بمعنى ادراك في ماهية معلوم على ماهية علة و تقدم وان
علة ما في ماهية وهدى ماهية سرقة صاحب الامر في ان شككت في
ماهية معلوم في ماهية في ماهية من ماهية اسماوية والحقائق
تلك ماهية في وجوده به وهدى في وجوده سر سام : شككت رجع في
وجود

قوله (ص ٢٤ س ١٥) «لما كان نفس قوام الماهية مصحح حمل الموجود.....»

لان وجود كون شيء و معنى شيء نفس ما به يتدوت الماهية و يثار
شأنه عليه هو وجوده لان لوجوده مراعى في ماهية و كذا في
بعضها و جواهرها من نفس وجوده من هذا حلق الماهية في بدو
و جواهرها محتوية على ما في

قوله (ص ٢٤ س ٨) «فلا نسب ان مقتضى حمل الموجود»

وان كان بعد بدو به و ذلك لان ماهية لا يمكن حمل وجوده و لان

معدوم ولا يصح شيئا منها في معانيها من معطوفا على من حاصل بوجوده
من الاله وهي اعراضه والافعال والادراك بعد حدوثها لانه كما في
معدوم ما هو معدوم والمعدم لا يقصر معاني وجوده ووجوده لا يحصل حاصل
ومن اجل ذلك لا يسمي كذلك نفس شئيه الماهيه لانه في المعدوم اسم
في موجوده ايضا باعتبار حقيقته في نفسه في وجوده معدوم

فقوله (ص ۷۵) ۱۹۶ "لما حول سور تبعه

یعنی آن کاتب نفس ساهیة مفید و مستوحود و مفید می نی و فی انچه محل و
و لایق عساریه و لا خلافه مع موجوده و لا مع عدمه و لا مع سبب
می و کسب او از سبب و عدم او می باشد و می باشد و می باشد و می باشد
می معلوم لا بوجوب مستحق حمل بر خود و لا کسب سبب کسب شرفی و
بعدم حقیقی و بحد حتمی لا مستثنی می و چه می هو حسیه بد عدم و
می مستحق حمل معلوم بوجود و مستحق ساهیة مفید و لا سبب می لایق
و غیر مستحق و لا سبب و لا سبب می حله و غیر مستحق

قوله (ص ٧٦، س ٤) : «وهو ليس عيالا شيئا منها» . ٤٨

بل هو رايد في جميع عند جميع وقرن من جنس جنس في هو جنسه به حب
عاشي هي لوجوده ان كان في موضع اخر في بعضه و منه لا يراه روي في شرح
و شرح ان من قول حكيم ذهب و هب في احوالهم انما هي جنس ل مرادهم
و هو لا معونه الحب المستمدر من الله لا يراه له حدود في الا حنولي

قوله (ص ٧٦، س ١٩) : «الفاعل والقاب»

بل هذا في صدر الآية و قد دلت عليه هي الآية د لا يجوز إلا

على حق سبحانه

قوله «ما دمت سادة واصوره» في مادة التثنية الأسس معرفة بالوجه

الأخرى وكذا صورة السادة و سبب حركة التشابه المخصوصة فاستدل به

على حصة الشخص المخصوص بالعبارة و على أنه و يعرفه سادة و به

ساعة في ساعة موسوعة

قوله (ص ٧٧، س ١٥) : «وحدثها كاتها في و حدث...»

فلا بد في لغة ما دمت سادة من نفس السادة و بغير و قد

دلت عليه ما فصل في فاعل شيء و حدثها من القود والبعد في لغة و بغير

استحالة غير ما دمت سادة كذا في لغة سادة و غيرها من لا يبع كاتها في

واحد فان القاطع من حيث انه اتفق بالسادة و حدثها من سادة و مطهره

هي و من حيث سادة فليس له من حيث وقع سادة فاعل كذا

بمعنى و صورة فاعل شيء و حدثها في وجود كذا و (قدس سره) انه لكل خبر

لفاعل (التي آخره) ثم صورة كذا سادة و سادة فاعل و كذا و

بغير من فاعل شيء و يكون نوع من نوع شيء و حدثها في صورة من

في مادة شيء فاعل صورة هي سادة كذا و (قدس سره) من حيث انها ما معنى

فعل و ما دمت سادة فاعل هي الامة ما دمت الامة فاعل و المعنوي

بمعنى و فاعل الامة هي الامة فاعل كذا

و أيضاً الصورة واحدة نفس صورة . تنى فى علمه على كذا مرات من روح
نفس الى روح لسانه و مفهوم متحد مع نفسه و يقبض لسانه كمال الصورة و الصورة
الساكنة بسرير خلوص سلطان عليه و صورة السامع كمال فرقة على يده
وله : والعاية ايضا فاعله من جهة . قد

قد مر وجهه . و ايضا من جهة انها علمه فاعليته الفاعل . كسب عنه سانه .
 درس من جهة اى : من جهة استكمال الفاعل الامكانى به . سانه من جهة دى من
 جهة به . تنعمو بفاعل على الفاعل

قوله (ص ٧٨، ج ٢) : «ومن هاهنا علم»

ي من الماده من نفس مرده اي عاقله اي حده ماده راوي و ماده
سجسه و الماده الوعيه و هكذا اي بعد لاسي و نحوي و سيره اي
و دالمش و الشوق فيها ظاهري كنه و احدهد كس هي عن الماده راوي و لاسي
و - الشيء «هو» فمعناها و سوهه عن عشق جولي راوي و سوهه

فوقه لاومش دلت سار عايد بود هه انصاف لافس لشابه و ب فاس
 د د لجان لافس و مو ستم ن سود من سار فاعيد قابل اد لخصوصيات
 د فاس و الحركة نسا سحويه لافس طلب و طلب سحويه لافس حتى عرف فاس
 لافس في سلو لافس حمراء سار سحوح في لافس هه كد لافس في حتى
 في سحرينه بورد علي كد و و في لافس حبه نساويه معويه و و في سحر
 لافس الدم و سحاح الوداح او نكس الامر و نول سحويه حركه و لافس كد لافس
 حويه اشتد الحركة كد في لافس

قوله (ص ٧٩، س ٥) : «اد لو كانا موجودين معا فربما لم تكن ان ينفصلوا و آخر فعلا»

اقول ان ما هو مباحثه في هذه الجملة (في س ٥) مباحث لا يحد من حقيقته هو مباحثه
حيثية الفعلية كما هو مفاد دليل القوة : جعل في هو احد مباحث ثبات وجودي
مباحثي سر ذي الاتصاف بين المادّة والصورة غير صحيح لاسيما انه لا يمكن ان
يكون في حقيقته وحيثية في س ٥ مباحث خارجة وحيثية في س ٥
ممكن تأويل كلامه وان لم يوافق بعض كلماته فان نسبة المادّة الى حقيقته
في نسبة النفس الى الامام والنقص والتمام من سجع واحد لا يحال به في س ٥
في س ٥ مباحث في هذا المعنى لا يربط بين س ٥ مباحث في س ٥ مباحث
في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث
في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث
في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث

قوله (ص ٨٠، س ١١) : «قد علم بها تركبها من الوجود في حيز المادّة لكونه والعدم
و عناصر مادية موحدة في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث
في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث

قوله (ص ٨١، س ٤) : «يستلزم على تركبها من كون التصور النوعي عن الحصول
في هي خواهر : مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث
في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث في س ٥ مباحث

ان والحق ان التركيب الاصحابي ينافي العمل والمهم مع الوجود مع المحصل والعكبة المعنى في
حيز الاستمرار

قوله (ص ۸۱، ص ۵) : «اذا قد وصفا فاعلم»

دکتره فی مساحت جو سوخته من جواهر و اعراس من الاسرار مدحیه
انه در یک امر ترکب میباید و حسیه سیه من مرین حسیه سیه من جواهر
والا آخر مشکوک و ادب ن بعد حب لا حرا هو جوهر او عرس و نظر فی درجه
وجودها و مرتبه فضیله بحسب الآثار فان كان وجوده فیه من احتساب جوهر
وقد حقق انه لا من رید من حر و حرکت حقیقی تا عینه و سیمه
و تنویم و تنویم

فانهم لا یستحقون و عینه یی دینا فیه و یی لا حر مدحیه
فیلوون دینا جوهر و لا بد من حصول بودن کل وجوده صفات کل معنویات
عرسا و کل جوهر کل ماده و خوب حسیه یی جوهر لا حر و لا هم مدحیه
ترکب حقیقی و هد کرب و جیون حرکت کل مهب من حسیه و عرس و سیه
فی کل عرس جوهر او مرخ و عرس آخر و معلوم الا در الیه علی وجود
سفس فوق کل حسیه و حسیه مدحیه فی سیه الی نفس کما ان کل ماده مدحیه
محتاجه فی سوغ یی تموده سیه مدحیه من هد ان نفس جوهر

قوله (ص ۷۱، ص ۱۸) : «لما ذکره المحتق الطوسی»

عل مراد المحتق یعنی تا عین ماده عرس لا مفهوم الوصف

قوله «لا یستحق بها لا ماده» فی مدحیه و لا فی نفس الامر بل ماده ماده
یعنی بحر الیه مدحیه مدحیه (مدحیه مدحیه) من لا مکان مدحیه لا نه بوصف الیه مدحیه

لاستعدادي الذي هو موجود والاتصاف به من باب جنواضعة لا من باب سلب
طبيعه .

قوله (ص ٨٢ س ١١٠) : «لا يمكن مفهوم على .»

حاصله ان لا يمكن سلب ضروريين وسلب طبيعة سلب جميع فردية بخلاف
حسبها فمجرد سلبه سلب ضروريين عن مرتبة من مرتبة نفس الامر و هي مرتبة
سابعة من حيث هي لا يسبح سلب ضروريين عن مدقق نفس الامر لان رفع طبيعة
رفع جميع افرادها . فمجرد سلب حركة كمن يد في سنة مثلاً مع كونه مجرد في
نوع لا يسبح سلب حركة عن يد في نفس الامر . ولضرورة في امره مثله
عن عقل انكبي و لكن ضرورة سابعة . تحفة حقا . بل الضرورة سابعة
بدهاء سبعة الاول الذي لا يمكن من عدم مفهوم الذي به عدم مفهوم سبعة

قوله (ص ٨٢ س ١٤) : «لا بد له من ماله و موضوع»

هذه سبعة هي السادة بالعلمي لا حقن و . اريد بها لا علمي من الاستعداد .
فهو نوع العرض . معنى العلم بدهاء وهي بهذا المعنى في قوله «كن حركه
مستوى سبعة و منه»

قوله «او انفعالا» واد . ان لا يكون انفعاليته هي مده قابلية بغير من آخر
من حيث هو آخر و صلاقي السدة على تعينه والاعتناء في تعريف من باب علوم .
سبحر

ثم ان القوة بالعلمي الاول في مده بغير بسميل في صاحب سوى . صاحب
«صاحب نفوس و غوثة التي تقابل الفعل بسميل في صاحب سواد و هي تقابل -

الضعف في صاحب كينبات من أنه هـ هـ لا فؤاد

قوله (ص ٨٣ س ١٥) «وغيره النازل قد يكون مضافاً»

وحه حسه شعور نفسي لا يتصل فؤاده على أن يكون على فعل وحه
ولما أن يكون على كثير وكن منه ما مع شعور ولا معه والقوة على الواحد
أعديه شعور ما منه ما على ما منه ما ومنه ما في حسه واما في
سر كك «فعل» تدعى ذكره في مرحلة سوه و فصل من لأسف

قوله «وقد يفسر شعور» تدعى «شعور» و«الشعور» و«شعور»
وواجب وجود الذات وحب لوجود من حسه شعور و قد يفسر بوقوع سرل و
ووقوع الفعل و«هـ» شعور شعور

قوله «أشوق حله أنه يوم ساء» لانه عام مرند واستجده عدة الشئ
لأنه عين دة تدعى و«ال» شعور و«وجود» و«حكمة» و«كلية» لا تدعى فصح الفعل
فعدم شئ عدم هذه

قوله (ص ٨٣، س ١٨) : «مضطر في صورة مختار»

وذلك لأن تدعى يستجده و يسرد على الفعل و يولد به فعل «أ» على مداه
لا و«ال» وجود تدعى «مضطر» حقيقته لا هو «وهو» الناهر فوق عاده

قوله (ص ٨٤، س ٥٠٢) «من التي لم تكن في سنة محركا»

«لا و«سج» ريدد «هـ» و«حس» «س» فؤاد «لم يكن» و«س» علة الشئ في
قوله قدس سره «ليكون شعوره فيه سوه» «المسر» في ««ليكن» علة في الشئ
والبارز في كلمة «فيه» الى الحار

قوله (ص ٨٤، س ١٤). «حقيقة الهيولي هي الاستعداد والحدوث»

أي حدوث الاستعداد الذي هو من ذاتها لأن حسب مضمون في نفسها : فبها
مضمون في حسب ذاتها نوع استعداد لها استعداد استعداد. يكون صورة بمصوره
كلاهما أي الاستعداد والصوره على سبيل المثال وكذا جوهر ما بصورة قصير و
والاستعداد فلا شيء حقيقة الهيولي التي هي جوهر ولا عرو في كون الاستعداد جوهر
لأننا إن العلوم والآراء ذات القدرة وغيره فهي في علم ذاتها وادارة قدره
في حين بدنها كذا الاستعداد في يسمي في استعداد في بدنه هي الهيولي فبها
حقيقة قوله (قدس سره) «حقيقة هيولي هي الاستعداد والحدوث»

ثم الأولى تأخير هذه بحكمة عرصة من حادثة عرصة في بيوه كذا لا
بهيولي في بعض نسخ يس قوله «في الحركة» كذا «معمود» بحادثة عرصة
في صور آخر

قوله (ص ٨٥، س ٤)

«ولو لم يكن أمراً سلباً مستعداً لم يكن بدو الحركة عدا»
في قبل مستعد ذاتي لهذا معنوا الذي هو الحركة لمرصة في في سبوت
لا في عرصة و ذاتي لا يعمل كذا سكون اسم في من عرصة مستعدة بدت
بحقيقة محدوده ومرسها في عدا عرصة ان محدوده ذي وجودها في عدا
فبها كذا في ممر من متنها التي ما بدت في عرصة بدنه في سبوت التي
طبيعة الجوهرية لأن لا يراعى في ديد و عرصة بحقيقة كذا في (قدس سره)
في كذا كذا في الحركة عرصة و كذا وجودها من الصفة كذا في كذا

كأن صفة دعاء "مت" وفعال لأنها هو مفيد الوجود و مفيد بوجود هو تعالى
 واعلم ان الخسفي بس الا مفيد بحركة وهو ليس بالقوى والطبايع ومن البرهانات
 و بسف عليه بل من بواسط سداد الحركة العرضية الى الطبيعة حتى عرفت بانها
 بسده لا بل للحركة وان يكون مفيد لتحديد لا بل و تحدد بكم + غيرها + بسده
 التي بسده + الوجود من من لا سداد له بخلاف ما اذا كان تحدد بصفة ذاتها
 ووجوده مسداً الى الله تعالى و أيضاً فهو الحركه + ما محث يسمى به مفيد
 نفس الحركة و هو النفسه واما محث يسمى به مفيد + وجودات بحركة و هو النفس
 السفاري

قوله (ص ٨٤ س ١٩) «وانما الطبيعة اد وحدث في الجسم»

دس آخر على تحدد صفة في - بها مسمى على عدم تأثيرها في مواد انفسها
 التي هي محث + عدم سداد وضع بسده فلا يحدده بسده بين لصفة و بحركة
 والآثار الاخرى من بسده بسده سداد و بحركة تحدد مر و ذلك الامر هو الصفة
 صفة جميع مر من من صفة لا في نفس الوجود يمر اولاً على الطبيعة ثم على
 الآثار الاخرى من ذلك بسده لا بل بسده لا بل بسده لا بل بسده لا بل بسده لا بل
 القوى والطبايع من من ذلك + من بسده قوى و حساس و بسده اثر مطلق +
 يتولى بشرائط م وضع عدم تأثيرها في اية مستقيمة عن موادها لا في مواد انفسها
 لان بشرائط موضع يحصل عبره و بسده بين بسده و بسده اذا كان مسدس
 والاتحاد فوفهم من عهد كيف و ذلك لا بل مسمى على كون حركات لا بل
 معنونه بصفه + هذا الدليل يثبت مدق الشيخ الاشراقي حيث يستدل كل الآثار بس

في عالم هذا يا اخوتي. سوعه افسد في عيني العصور العروسة في من اصفه
سكينة.

قوله (ص ٨٦ س ٤) «وقد يوجد عند اهل من الطبيعة»

كلام حسني بحتة بهد له يتعدو سطح اذ في فويج حر مسعى ولا في
فويج برد مسعى. و شكل مسعى و حتر مسعى. و نحو و لا في فويج مسوى
بسته. و نو فسدو التميل سبه حتر و برد و الحتر و الشكل في نفس اذ في
نور لا نفس سبه لا. هو اقص لا حسمه عند مدني لا ثار جهاد فاسوع
لاحد لا سكت في ثاب لا ثار حسمه معادل حسمه بقوله حركه حسمه
و حتر مسعى او برد مسعى و نحو

قوله (ص ٨٦ س ١١) «و لفرق بين حدين التماس»

في بين حسم و حسمه. و بين حسم و حسمه و بين بر معهد من فويج حسم و

١- و اعلم ان هذا الدليل بانط في هذه المصنف العلامة لا السبح الاشراف و الحكم المحسني ذكر هذه المصنفه
في حواسبه على الاسفار و نحن قد ذكرنا في طبعه كتاب في هذا الموضع من الاسفار في جواب ماله الحكم
محسني ان المصنف لا يكثر الصور النوعية بل سبها ولكنه يقول بانعاد الطبيعة و الحركه كما يقول بانعاد
لنفس مع جميع قواها العاليه و السافله فانعاد الصور النوعية اي الطبيعة مع الحركه امر اقام البرهان عليه
في الاسفار و المعجب من الحكم المحسني كيف اتسبه عليه الامر و قل ان هذا البرهان يناسب مبادئ السبح
الاشراق و قد قلنا ان انطمة و الحركه نفس في الوجود فانطمة امر محدد سأل و الحركه نفس
بحدود و هذا الاتحاد بحري في الكيف و الكم الطمير و الوجود الواحد يمر على الطبيعة و الكم و الكيف في
الوجود و في العرض عرضي نظير ما قالوا ان في الوجود صمد اول و بالذات الى الصورة و يمر منها
بمن الى الماده و التركيب بينهما اتحاد و التماس فافهم و بان و بان المصنف العلامة في المصاحف
المصنفه ان يتكلم في حسمه المصاحف على مبادئ العلوم و بسم التماس في مراحيم ثم يمدى على اقامه
البراهين على طريقه و السرايس التي اقامها على الحركه الخلقية المصنفه على كون الطبيعة صمد
الحركه اما هو على مشرب العلوم الغائيه بصفه الطبيعة للحركه

متنفسه

قوله «كبحر» في قوله هذا بره حد جامع آخر بين البحر و...
آخر بينه و... به... حتى... مشتركه غير...
مختصة... هو...

فلما لما كانت الحركة متصلة واحدة لم يكن هنا كثره...
متناهية فكل المراتب موجودة بوجود واحد...
المذكور في اواخر... من... والضعف...
ان يكون... لا... ولا...
آخر وهذا الى... المذكور هناك ان مراتب الانوار ودرجات...
مفرد... واحد... في... حدود...

قوله (ص ٨٦، س ١٧) «الرم حد الثالث من صور العناصر»

لها في... هو... من...
... في... من...
... من...
... من...
... من...
... من...
... من...
... من...

١- قال صدر الحكماء في الاستعار «قسم الالهات و «حوادث حكمة الانثراق» ان ههنا شكا...
عرجه على سيدنا الاسناد و كثير من المعاصرين وهم باب «بابوا» يصيح به احباب الاسكال

فيسر (سرد) حيث لا مفصل عنده منتهى و يكون بين شئى د حركة منتهى
 و حده مثله في عيى كونه داس درجى من لامل سجدده سجدوه كماله
 نصبا حتى يؤدى الى الوضعة ثم سى السجدة منه د كل ريث على سجد لاسان
 سجدى للوحده الشخصيه

قوله (ص ٨٧، س ١) : «يعنى ان النفس نازلة اليه .»

لكن بلا تخاف عن مقامها العالى كما هو القائل في سرى لل مجرد جمع من
 مدعى اسسه والسريه

قوله (ص ٨٧، س ١) : «ويعنى ثنائى بيدالم كتب .»

قلت لم يحصلوا عباد الله بها ما هي مادة منه و حده لا من حيث
 له عن التحيات الاربعه قالوا بخلق صور عبادى في حركه د سجد و يحصله
 نفس و انها مظهر من السريه واسسه بضمير بها صبه سجد د ان يكون
 سجده متحدة مع المادّة مع انحفاظ مقامها التجردى

قوله (ص ٨٨، س ١) : «والعامة التى تنصرف فيها النفس»

فى لسانه يعنى معنى و هو سجد سجد و لوردى هي هدى سجد سجدى
 لى سجد لوردى سجدى الذى هدى سجد سجدى من روح سجدى سجدى سجد
 و سجد سجد فى معنى كسجد سجد سجد فى سجد سجد سجد سجد
 سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد
 مع سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد

م انه لما كان السؤال المذكور في سجد سجد فى سجد سجد فى سجد
 سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد سجد

و بدان و لا یستحق . مسعودیه ده کائنات طبعی سوء کان لروح البحاری اندی
هو سعلی زبون غدهم و همد بدن بدن هو - خلق لا اول غدهم او همد بدن
اندی هو شرده و حاقه مسعودیه همد غرضه فی کون بدن سنانی مسترقه فی لیه
و نحوه و پس علی بعد سلس علی بدن تقصیری همد علی سلسه و دن مشاعره و کثیرا
من قو ها را که و پس مقصر و مسعودیه بدنه بدارک و بدارک و سکتم و تاکن
و شرب بدن لشی

قوله (ص ۱۸۸، س ۶۱) : «و اما سبب الموت الطبیعی»

بعد از عباد (قدس سره) هیچ سبب مرگ برده علی بدن و غصه مسعودیه
و پس علی بدن عده (قدس سره) من عده پس قو لیه بدن حو و پس ی
ماده قو حاکم جوهره کائنات و قو مد لایه بدارک و اولی بدن سلسه
شدنه اعدیه به بدن علی بدن و حسیه بر سلسه حریزه و حریره و بقوی و اندی
بی بدن و حسیه و حسیه قو کس کدش قبل کف و قد سبب کس و قد
فلسفین سعادتها همد بدن سلسه و سلسه سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و پس سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و «علی عکس ما تخیلوه» ای علی خلاف ما تخیلوه

قوله (ص ۱۸۸، س ۶۱) : «لأن التناسخ علی سبیل الاتصال

قوله (ص ۱۸۸، س ۶۱) : «لأن التناسخ علی سبیل الاتصال

نحوه و توهم و حقیقت و شرده و حاکم هو مدینه (قدس سره)

١. حياء نور الحق سواء كان من فرط الظهور أو من فرط الخفاء
٢. اعتبار الصحب الامثلة والحلقة وهي: الاحديه والاه احديه . حياء و ان يكون
٣. اسوت والكور الحاتم فالحجوت له عيدين طبعه عيون مرسة . به . حياء
٤. به . به . عيون مرسة . به . به . عيون مرسة

[illegible]

علم به لا بد از آنست که هر چه در علم است، فی الواقع، "به حقیقت و بلا
علم" را کسر و جمله "و یعرف" بحدود خود و بنسبت خود می باشد و نه علم به لا
بد نیست فی' آنکه کسی که

قوله: **زیدوں مند غا** هو: **مندی**

قوله (ص ۲۳ س ۱) "فقد سبوا من قريش سبعين رجلا"

عکس نقشه ای که به وسیله حده به یک خط در هر دو طرف از کل حدت
حالت و امکان موقوفه است

قوله (ص ۹۳، س ۴) : «خلاف غیر متساوی نظمه ای هائیه»

وقد يؤلف بأن مرادهم المبدء القابلي الذي هو عيني ، معلوم ، حقيقته و
عنايته و خاله عن حميم الحلي ، اجتمع من مجموع جواهره ، من ماله في ذاتها

بريقه المصنف (قدس سره) في ذلك لا يخفى

قوله (ص ٩٦ س ٣) «فالحركة في كمال أول شيء من حسابها»
 هذا تعريف لا يستلزم أن يكون الشيء متحركاً في نفسه (فليس
 سره) بل هو محتمل الحركة، فلو كان الشيء ثابتاً في نفسه لم يكن
 كذلك بل هو ما يمتنع به بوجهه مع ما هو من سره
 وقد مراد به أن كل ما لم يكن متحركاً في نفسه لم يكن
 مع وجوده هو لم يتحرك، فلو كان الشيء ثابتاً في نفسه لم يكن
 متحركاً في نفسه، بل هو ما يمتنع به بوجهه مع ما هو من سره
 بل هو ما يمتنع به بوجهه مع ما هو من سره

قوله (ص ٩٦ س ٤) : «وكل يوم لها أول وان كان لها

من حيث أن الحركة تجلد الطبيعة لا جسمه المحدد»
 بل الحركة جوهرية لأن كل شيء من وجوده جسمه في نفسه
 بل هو ما يمتنع به بوجهه مع ما هو من سره

قوله (ص ٩٦ س ٥) «من هي متحركة قطعة»

فإن المحدد شيء ما هو محدود في شيء ما، بل هو ما يمتنع به بوجهه مع ما هو من سره
 بل هو ما يمتنع به بوجهه مع ما هو من سره
 متاصل والا لكان الحدوث حادثاً والتأثير متبركاً و ليس تأثيره غير متناه
 بل هو ما يمتنع به بوجهه مع ما هو من سره

قويہ (ص ۹۷، س ۱۲) اسکول عربیہ

[illegible]

قولہ (ص ۹۷، ص ۱۶) : "اگر ۱ کتاب شام ۱۰ بجے لکھو، تو صبح ۱۰ بجے لکھو"۔

از چندی مر بگذرد و تصور آن است که سالها بعد از این هم شروع
عل و این سنجی و فی و حر است. سال به سال گذشتن و بزرگ شدن و حد
از این سنجی و فی و حر است. سال به سال گذشتن و بزرگ شدن و حد
از این سنجی و فی و حر است. سال به سال گذشتن و بزرگ شدن و حد

تقریباً ۲۷ س ۱۹۹ "او نیکیو۔ مار" (۱۸ س ۱۹۹)

اولاً گاه مذهب قوم و عهد علی مذهب و حقوق عده (فلسف سر) ۱۵
 ۱۶ شخص و موجود و بعد از حق و ارباب شخصیت و کینه و آزادی است
 ۱۷ و بعد از تصور او و حسد او و کفر علی سبیل سنبل و غریزه و آزادی و کلام علی
 ۱۸ و سر و انفس و ان مشد و صادق مع سبیل و فایه و ان و بگویند مشد و
 ۱۹ مذهب و آزادی و شخصیت

قوله (ص ٩٤، ص ٩٥) «الاعتناء من مقدار»

كف و تفاوت حب نفسي لأمره بقاء عند حب و تعلبي بالاعتناء و ليس
والعروض عروض غير متأخر في الوجود

قوله «الاول موضوع محسوس لا يتلوه عن وضع» ان الوضع ايضا لازم
متأخر في الوجود و حب في مده و حوده مسد و فيه برسا و وضع نفسي
بما آخر و حب نفسي و نفس و به وضع في الجاح و هو يكن نفسي في
مرسه و به و حوده و وضع و برسا ك وضع و مجرد

قوله «الاول مع من بعد و حوده» و نفس ان يحب نفس ديث
يقال ان في انفسهم دور و حوده و ان وجود ما هو كسوفه من المشوه الذي
في الحركة و حد بيده و ان كان سادس و حوده و ان كنفه راس محرومة
برسم بقاء و سجد بها ان حقه لا يتلوه و اما وجود ما هو اسر سوه من كنفه و به
بما واحد على نفس لا يتلوه و في كنف مرسه يسرع من مفهوم كنف مفهوم
لنفس بديه نفس حيويه و هي نفس سافه و لا تفسر انواعا الا اذا وجدت
و حودات لسرفه

قوله (ص ٩٤، ص ٩٥) «الحال الذي انفسه»

هذا ايضا حوب بصرين نفس ما لا يلى ان نفس هناك في بعضا و حقه
بختين لكون الاخرين بحثا بطريق الحل فان هذا اثبات بقاء الموضوع بوحده و
شخصيته ببقاءه اي بقاء موضوع وهو نفسي في الاتصال بل هذا اولي من هذا
الاتصال في الحركات وما فيها الحركات

هولك (ص ۱۰۰ ص ۱۲) اكيد مشي نه اورو ڀڄون

[illegible]

قولہ (ص ۱۰۰، ص ۷) و کما ان لیس فی ساریہ فی قور بحتی من لوجہ الی ما

يُصْنَعُ مَا هُوَ اَلْعَتْبَارُ مِنْ شَرْدِ الْعَمَلِ فِي مَتَجَوِّعٍ مِمَّا هُوَ مُفْعَلٌ بِهِ فِي كَيْفِ
سَمْعِهِ وَنَدَى يَكُنْ وَهُوَ دَلَّاسُهُ وَدَلَّاسُهُ دَلَّاسُهُ مِنْ اَلْعَتْبَارِ فِي كَيْفِ
يُصْنَعُ نَحْوَ اَلْعَتْبَارِ فِي كَيْفِ اَلْعَتْبَارِ فِي كَيْفِ اَلْعَتْبَارِ فِي كَيْفِ اَلْعَتْبَارِ فِي كَيْفِ

قوله (ص ۱۰۱، س ۷) : «واعلم ان ما ذكره» بالظنه»

بسی رما هو غیر پای هو جسم سرد شیء من د حات بقدر و کمر و سود
عنه محضه و نه او لا بشه و معنی حسن از حسن بحدی علی اکثره محذره -

الخصائص موصوفه هي فلم يبق سدا المضاف لكن بحسب شرط لا تشدي هو
الحوادث من لا بعد وصف من بعده

قوله «من لا يوصف هو رتبة» كنه من مرفعي يعني من تقويم الموضوع هو رتبة -
سبب من لا في الموضوع يعني زيد ولا انه بدنه .

قوله (١٠٢، ١٠٣) : «مها انها طلبة لاجازها»

يعني حركات سببه من على حوت . تعجب على محدود كنه في
موصفه

قوله «الحسب يداعي فلو كان محددا كان موصوفا بحدده» واستدلته بحد حركه -
الحسب لا يداعي فيبر من رفته وسعه و ينف نو كان محدثا و مضاف لرم لا يقطع -
ارسان و يقطع لبعض اولاد من ينف حبه و يولا لاجه به يكن تركيب لا تركيب
لما من بوجه من حبه في حبه و نو من ينف تركيب كان قطع الحسب والامالك من
الحدود ولا يريده كره حده الا حودا و كرمنا و ينف نو كان محدثا لا احتجج
حسب آخر يكون حركه راسده في مديم و حدث رمدي المسقط لا يسكن -
يكون عام للحركة الغير المتناهية .

قوله . «دوري حركت» و نو ان مستقيم حركت و نو كان في اللاحقه حبه
ايضا لم يكن فمك لان فمك مبداء اصل يستدير لا مستقيم

قوله . «غير متناهية» لانهم فو ما ثبت قدمه مبع عدمه فمكس بقيه -
لم يسمع عدمه من ينف قدمه و ايضا لو كان متناهية محدثه لم يسكن رتبه -
رتبه الحركت مستقيمة انصرفت لمتناهية ما تقدم اد رتبه الحوادث حركه -
الدورية غير متناهية و انقطع القيس و هو محال

قوله . «فلا بد لها من قوة عقلية» لأن القوى الحسية منهاه التأثير وتأثر
الإنسان بمادة عتوى على هذا استدلال على المطلوب باعتبار سببه الأعلى بثلاث وثلاثين
مستويات .

قوله - «يدل على وجود مدبر مقبى» سبب فعل مقبى لأن سببها هو الحكيم و
عن سبب أو حيو . ان يقولوا . سبب لحيوة وهذا على معنى سببه لأشرفه . بعض -
سببها نقائلها على القوى . الطبع مدبر في الشرح لأشرفه في هذا سببها -
سببها وغيره . الى أرباب الأنواع و معنى سببه المباشرة والمصطفى (قدس سره) لديه
بسطوه وهي مستخره ببدن العقول و أملاكه و ربه لدى استعاره سببه -
سببه المبدى تعالى لا يمكن إلا بتوسطه هي لمبدى بعبارة المقابلة بعدد -
سببه من الموهل وعلى الأعلى

قوله (ص ١٠٢ س ١٤) : «و بحسب النوع امر عقلى.....»

اد كما ان لبعض عناية ببدن شخصي فرب النوع اعانه بحسب اراد النوع كانه
بعض له .

قوله تعالى (ص ١٠٢ س ٤) : «ما من دابة الاية»

لعل نواصيها ارباب الأنواع التي هي العقول المرصته او سببه الله عند المروء و
عن معنى "سراط مسقيم" اي رب "الاسال هو الوجود لاوسع الامم" و هو اسم الله -

١١٥ س ١١

١- ما من دابة . لعل في الآية اشاره الى ارباب الحق مع كل شئ بالوجه و هو تعالى اقرب من كل قريب و
قرب اسم من قرب المسمى الى نفسه و علم الانسان بذاتو صفاته معلوم حصول الحق و قربه و علمه بالحقاق
ان سببه الوجود الى الحق بالوجود والى الخلق بالانكسار

محتاجه الى الافلاك كذلك الافلاك الى المعاصر في عدم الجلاء في حوقها

قوله (ص ١٠٥، س ١١) : «لكن المكائبة.....»

والحاصل ان المكائبة اشمل وسى من كئيبه والكيفية ثم لو لم يكن سى
من المكائبة بحدوث امكانه وحاجتها في برص الى القديم سى اوضاعه بصلته
سكونه معقمة و بها من سكون سى سكون وان كسب دلتها بالاسمعه و رجوع
في حوق محلل السكون بين الحركتين متعددين ثم بالمكانه سكونه من جهة سى
جهة يحتاج الى موضوع الوضعية لتحديد الجهة.

قوله (ص ١٠٥، س ١٢) : «الاسرار الاربعة»

لعدم نهايتها ولو كانت مصادفها فسر ما متصور فلا سرف بها حتى يضاف إليها
سوى بخلاف لمفسسه ولو كانت مصادفها اصولاً شيء

قوله : «لأنها اقدم الحركات» ولا يصلح لحركات مستتمة لأن سكوناً برهان
مصادرها لأنها من سكون الى السكون فهي معقمة فسرر فسرر برهان وهو محال وهي
فهمه ساهي فيض الله و بعد كئيبه و افول بورد و دس كلمة (فدس سره) على ان برهان
مصادرها مطلق الحركات العلكية كما في و خصوصاً ما تدخره لافسى و هو كدس لأنها
فهمه حركات وما ثبت قدمه مع مقدمه برهان المصنع لا يتسع لا سبب يكون
مصادرها لا انه مقدار حركته اعطك الافسى ومقداره وهي موضوعه ايضاً ولكنه مقدار
حركات الافلاك الأخرى ومقداره وهي سبب موضوعه

قوله : «لأنها اسرعها و اوسعها» ولا أسرع اقصر مقداراً ولا اقصر مقداراً لا يصل
لأنه بالاسمعه مقداراً لا يصلح سبباً لشيء السداع و كدس لشيء بورد
لا سبب و هو برهان وهو اس و سبب كدس وسع لأن لا فسرر يعترف الى كل قول و

الطول ولا يمكن كذا ان يستدل بغيره الى وزن اكثر منه وبعده فيها ولا عكس
قوله «مدون حركات فيه» على سبيل المثال والاولى مدون الحركات

يسمى

قوله «في سدادير مسحة لاشياء» سرمد مدادير بسادات مداد فيها حركات

كوضع خطي

قوله (ص ١٥٦، س ١٥) : «في جهة اصنام»

في بعدد الحركات من جهة الاصنام وهي من طرفان در زمان و زمانه بعدد
له فليس راجع الى مداد راجع الى شيى ومساحة و زمانه سبيل مائة ومائة
و عسقي في جهة لا قدر و مساحة و عدد من لا يغير فيه ساهي وان من جهة
حدا سر مساه فته و راجع لا حتما حيا كذا الحركات في راجع لا قدر
عدد به رمان قد هه كسبه و مائة و كذا ان لاشياء لشمعة في رمان
سعي ان به ساهي به ان قدر من مدادير حركات عكس لاشياء كذا لاشياء
بشاه و حركات في رمان كذا ساهي وقد يشك فيه لاشياء مثا رمان ولا به
لان سبيل كذا في في سبيل مختلفه در زمان في حركات كذا من سبيل العرس
في اسبوع و حركات كذا في رمان من سبيل سبيل الطمى و في سبيل
محدود و مسوح به كذا اسبوع به كذا اسبوع محفوظ بموارس

قوله (ص ١٥٦، س ١٤) : «لكان ممتعا»

في مسيح يكون لان ساهي في سبيل لسكن مائة مسعودا
قوله «المدون ساهي حركات» لان ساهي حركات حذثة د لا ربه لمدون

تقديم

قوله (ص ١٠٧، س ١٥) . «فالتبطل هو الحركة بمعنى النقطع»

التبطل هو ما هو مورا ربعة الحركة بقصعة و مقدارها سدى هو سر زمان
الحركة الوسطية و مقدارها سدى هو لأن السدى و كما نقطع و سمة سوسد
كذلك لأن سدى رسم برمن كما خطه سدى فى رضى حروود و سمة
حده سىلانها و عند المصنف (فدى سره) الحركة القصعة موجودة فى الأساس كزمان
و عند القوم وجودها إنما هو فى الخيال واما فى المسمى فوجودها سعى و حود مشا
شراها و الزمان موجود عند اكثرهم و منهم من قال ن برمن سعى لأن سدى
موجود كما ان الحركة الوسطية موجودة فانه فزانه ك ف و دخله كل من -
لا و الأربعة امر واحد ذوشون غير متاهية اما الوسطية . لأن سدى فدهر .
القصعة و برمن و الاتصال . لأن سدى واحد فى سدى سدى حصة .
سدى و اسحق و ما شون سوسد و لأن سدى سدى سدى سدى سدى

قوله (ص ١٠٧، س ١٥) . بل سدى سدى

سدى على مقصده مقبولة فى و سدى سدى سدى سدى سدى
سدى و هى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى
سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى
سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى

قوله (ص ١٠٨، س ٩) : «قد علمناك

شيه على دفع و هم القدم الشاى من قوله السدى لا يقدم سدى على سره
سدى لا سدى سدى و سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى سدى

«الوجودات بعينها موجودات مقومة على حسي وكون ماهيتها القابلة لا قديمة ولا حديثة ولا حادثه لكونها دون المدة كما هي دون جعل و ليس أيضاً على ان الحدود في المراد والارادة قديمة

قوله (ص ١٠٨، س ١٩) : «من ثبت على الله ارادات مجده»

في مدخل حتمس لنفس في ربط الحوادث بالقديم بان علة كل حادث مجموع من قديم هو جعل افعال و سرمد حادث هو قطعه من حركة القطعة الواحدة.

قوله

قوله (ص ١١٠، س ٥) : «لا دور

بيان الدوران الماهية في كلا التعريفين معرفة بما هو والماهية حسب الازد

مع ياء انسية و تاء القل و بيان الجواب واضح

قوله (ص ١١٠، س ١٦) «وليس لانه يمكن

الفرق بينه وبين سابقه في الاول مع سابقة منه مع ان السواء

واقضاء مقابلة ثوبان و هذا الترتيب سابقة مدخل قوله

لان خلق شيء عن نفسه وضع سابقة لانه خلق في مرتبة

قوله (و لهدا)

اي لان المرفوع قد يكون في مرتبة لا مطلقاً فالكتابة مثلاً و رجع من

المرتبة فان نحو الالهة من مكانه انما هي لمرتبة و قد تخلو عن رجع الالهة

لدى في مرتبة و لا مكان مرتبة في الاول غير مرفوع وفي ثاني غير المرفوع و هم

في الشيخ بتدبيره سلباً على احشائه و فصح عريض ساهبه ايضاً كانه هو

١- التبيان السلف الطبعه الجديدة في الجمهورية العربية مع تحقيق «الاب قناني» و بعد رائد ط ٢٥

الوحدة والشخص والمكن وغيرهما مما اتحدت مع الماهية ولا يحلو منها في
 في وعاء كماء في سبب الخسب. لوجود السدى في المراتبة والوحدة التي في -
 من به وهكذا لا يتبين. لأن سفي سوجه في سبب. حادثة ما في حيز سبب
 سبب الوجود المشاهدة. فهو مقدس من سببه لا يتغير عنه في وجه حيز

تھوڑے (ص ۱۱۹ س ۱۱) "تم ہر ماں کو جس سے اپنی ماحولیت ہے

وہاں اذاعت الہیہ و حدیثیہ و ہاں ان محکمات سے مراد اتحادیہ و اختلافیہ
وہاں ان حدیثیہ سے مراد حدیث و احادیث

ان قلبی ہاں بلرم لا یخاف مع حب دہار و ...
قلب لا یفرم و نہ تو جہ سالہ وہو قلب لا یخاف و ...
... و ...

فقهه "الآن معنی مؤن" نامه حسن فی حرف "نمی باشد" و چه نگوی
 "و اما حتی لا یجوز" یعنی "نه" و "و اما علی" یعنی "بلکه"
 "درم" یعنی "در" و "و اما علی" یعنی "بلکه"
 "و اما علی" یعنی "بلکه"
 "و اما علی" یعنی "بلکه"
 "و اما علی" یعنی "بلکه"
 "و اما علی" یعنی "بلکه"
 "و اما علی" یعنی "بلکه"

يسلك ان يخلل حدها غيبه محضاً مرتبه بل هو جيباً احداً سلب كليهما

٥

قوله (ص ١١٣، ١٠) : «وهي النظر خاص من حيث .»

لما كانت انعطافه المذكوره مرتبه لان سطافه محققه في عشر الحاتم .
في مضافه وهي لا تحدد الضميه انزال الصيغه في كل مطلق للآخر .
لشيخ رجبته المذكوره في مضافه على يدى حل في الوجود لدهى وجود من
غير الصيغ

قوله (ص ١١٣، ١٣) : «فهي معنى كلمة الطبايع»

اي هو ، به وجود يعقالي في مبحثه ولا يرد عليه انه على هذا يكون .
بواجب وحقول المحرره كذا غلبه لاسو ، به وجودها في مبحثها مع انه
حر لست يكون كل منها مموخ غشوق على كثيرين لان مرده (قدس سره) من الوجود
لعقالي وجوداً لدهى لخطاب والمفاهيم لعقلية حتى على مدهه (قدس الله سره) .
درث الكلى على ماله نفس ارباب لانواع عن بعد فهي به هي موجه
في مدهى اي به وجوده بطي «نفس» كذا غلبه لان حب بها وجوده
دسه «نفس» حثيه وبسبب كذا غلبه ون كذا كذا بمعنى اخر
سعه ولا حده كالصفت كلى .

قوله (ص ١١٣، ١٤) : «وفيه مر آخر سائت»

شاهد في بوجه كلام شيخ (قدس سره) ان يراد من مثابه المشابهة لافانوي
ومن ادراكه . وجوده الرطبي دستس ومن عدمه . اصل في الوجود عدمه في هذا
بوجوده الرطبي «لله» في وجوده النفسى مرجع الى ما هو التحقيق عند المصداق
(قدس سره)

قوله (ص ١١٣، س ١١) «وانما انما الحسي»

انما عمد لا تترك في الحكي و تترك في فرع عن الحكي فرع في حركتي لكن ذاتي -
نفس واما لشخص ذاته نفس ميت بخلاف لاميار كما سيوضح به

قوله (ص ١١٤، س ٤) «وقد غلب انشا من طريقته»

انما يوحى على هذا يقول ان افعال حلة بصفة شخص ذاته من عمل و وجود
لا يوحى و فوجود الفاعل شخص لنفسه لا معلوم و (فمن سره) ان طريقته به وجود
معلوم بوجود ذاته كقولنا ما هي معلوم بها : بسبب حسوسة بها حركته
و وجود الخاص فقر بحث و ربط صرف بوجود الجاعل

ثم ان ما هو نفس ان شخص يفاعل يملك حيلة على طريقته و في سانهس +
انما يوحى عليه ولا القول الآخر من به و انما في وجود حسني بل به سحرش
+ ان سانهس فيها حيلة في شخص و اعمل و هي حيلة الالهة في اعطى سانهس
ان بعد شخص ولا ارادة للماهية و لا سبب لدى و انما به مقوي ماد كـ : وجود
سبب و شخصه و لا سبب و لا سبب من وجودا به رجع شخص في وجود
حق ارجاع هذه الطريقة ايضا الى الوجود لكن وجود فاعل و من يقول وجوده
لا ياتي ان هو، هوثة ربه و شخصه ربه و آية ربه

قوله (ص ١١٤، س ١١) : «بجزء تحليلي»

انما هو كان الشخص بانفسه صفة لكن المصمم له موجودا قبل لانفسه
لنفسه و وجود اذ المصمم و لا انفسه حركتي : انما ما له شخص به يوحى
فمن شخص شخص آخر فبدر السلسل

قوله (ص ١١٥، ص ١٣) "والمتزوج لكسار كلي"

ومن مخطوبات بيته بـ صم علي حضي يس ماض حربية بل هو مـ
 ملكه و صم علي علي ي منه لا يصير ماض حربية يس و بـ صم علي
 حضي و هو ماضه ي لا كيه و لا حربية ي منه بـ صم سخط و هو ي
 ماضه هو بـ سخط حضي و هو

قوله (ص ١١٥، ص ١٦) "فان الهوى"

ي يه ي سخطه بـ حضي عنه بـ بصر ماضه ي بـ ماضه

قوله (ص ١١٦، ص ١٣) سخط سخطه بـ حضي

من بـ حضي من ماضه ماضه ماضه لا ماضه ماضه ماضه ماضه
 و لا ماضه ماضه ماضه لا ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه
 حضي

قوله (ص ١١٦، ص ١٤) "بـ صم ماضه ماضه"

ي حضي ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه
 و ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه
 ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه

قوله (ص ١١٦، ص ١٥) "وطني ماضه ماضه"

ما ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه
 و ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه
 و لا ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه
 ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه ماضه

وكذا ان لداته الوجودية هذا التماثل و ساعد سدي كد في حده و س
 و الامتداد الزماني فللحم في داته التي كوضع لان في سار حقن هذ وجود
 ساد والى الجسم او لا و في هذه السورن ثاب و هذ مر دد من سارة سراسر
 في الوجود فادن صبح ان الوجود مشخص و وضع في وضع و سعي مستحسن سعال
 سلف مثلاً لان وجوده سببه و وجود جسم و د قبل سحن سحن سة وجود
 رة و حود سحن سببه سببه لان وجود في سارة مستحسن سعال سببه سببه
 رة و لا الطبيعة موضوعها نعم امارات تنخص الموضوع

قوله (ص ١١٦، س ١١) : « كما ذكره الشيخ »

بني فوه و لوضع سحن سة سببه سببه سببه لان وجود جسم مشخص

سببه و الوضع والزمان بالعرض

قوله (ص ١١٧، س ١١) : « وكذا حال الزمان »

في فلا احصا سببه سببه لان لا يرد على سحن لان سببه سببه سببه
 سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 سحن لا لا سحن

قوله « كما ان سببه سببه »

بني كل من هذ سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 سببه سببه واحد و هذا حكم حقيقة الوجود

سببه سببه انه قد حقق في سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه
 سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه سببه

ذلك لا يقبل.....» فان كل نوع منه منحصر في فرد و محفوظ به و حده و
 يتبين يعلم انه كان على المصنف (عديس سره) ان يذكر في "حرد حاد" في ثاب -
 مصف لو هم يكن دحل و هو - ركن عنه حده - منه حده مع معلوم حاس كس
 في ثاب ان "و حده لا يسدر عنه لا نو حده و لان نو حده لا - لا من
 - و - و - اعلم - عنه سره - المخصوصه - غير ذلك فهي نسبي -
 معلوم نسبي و - في من ركن حرد حده و نسبي - سره - لا من لا من
 - المخصوصه - هو و وجوده - لا من من سحبه - سره - معلوم -
 - سحبه - مختلف المخصوصه - - - - - كذا معلوم - سره -
 - كذا لا سحبه - حده - كذا لا - حده -

و حاصل بخصه - - - - - في حال حالي و حده
 هو عين الهوية المخصوصه - ابي ذلك الوجود عن ان يتزع منه غير هذه الماهية المعينه
 - - - - - يتشخص ذلك الوجود

قوله : «و بهذا الصعل» لان - - - - - عنك لا سق - - - - - في سور -
 - - - - - من هته اخرى يكون - - - - - لا سعاد - - - - - مر - - - - - كذا - - - - -
 - - - - - لا سعاد - - - - - سر - - - - - سر - - - - - و حده

«له (ص ١١٤، س ٥) «فان كان على الفلك الوجود»

- و حوات - حيين - حور - حور - هو - - - - - لا - - - - -
 - - - - - من نفس هذا الدب من - - - - - اشخصه لان - - - - - حده من
 - - - - - المشخصه - لهذا الفرد و - - - - - سر - - - - -

قوله (١٢٠، ص ٤) : «والا لم يوجد منه واحد شخصي»

فلم يوجد منه كير د لا كره حب لا وحنه د و احد ماده بكثر ن فب
الوحنه لبب متعدد بمعنى سوسى لان ساهته «من حب هي لبب الاهی» فب
نعم و لكن الوحنه با كات موقوفه بوجود دل عنه فلبا ب بخلو ساهته مادد
مستب سها لفتل عنه فى مره من سر با كات ب بخلو عنها و بخلو عن سها
مستب و من حوارس د اخرى بغير با حره فى بوجود بيس مطلقها بل ماكن فى حره
بجواهر بینه و لحره كات هو منفس بقديم سلب على بخته على ما مر

قوله (ص ١٢٠، س ٨) : «فالمكثر بالذات»

بى فى دة هو ساهه و من حره سلسل ساهه حى بلبا بة ساهه و د
عومنا مع بة محار فى بوقع بل سر د ار ما بلسر ولا هو ساهه المحسسه
لواحنه من بقطع و بخلو و بعاره حرى حره لبب سلسل سلسل ن فب بالاحد
بؤل الى الحره فى بلم ان بلبو ساهه بدها فب بكثره سها الى د
بمحالها هى السكه سكه دافرد بة بعم لا سلسله د لحره بة بة بة ك
فى الحره و هذا جار فى الجسم ابف

ثم ن فى بوعه سلسل بوعه و احد ساهه بوجوه و ارادوا بواحنه من
القطع و لحره شدا من سلسل بوجوه فى عالم سلسل لاكر والا صر د
ماده هلك ولا قطع كات فب (فمن سره) فى كسه بة د تصور حصه بصفين فى
بحين فب بعر من سلسل عن الاول و ثاب بصفين بخر ب كلس سور برفه
والجواب اما اولاً فنقول: بناءً لاشكال على الاحتمال بين سدهين فب مد

قد يكون تكرار الصور بصفات لازمة بهوييت و قد قصبت حسنة في رساله عليه
اجابه- لاستدعاء بعض الاصحاب من شاء فليظروا

قوله (ص ١٣٠، ص ١٠٠) : «حركة القابل»

في الاستعداد : صور هي مائة الاستعداد واهد كل حادث مسوق بسنة كتب
انه مسوق بسنة

قوله (ص ١٣٠، ص ١١١) : «ب كثره المواقف كالسحيرات والمجسات»

و غيرها من لاسس انصبيه و تصاعبه

قوله : «ولو الحركة»

ان الحركة الاستعدادية والحوارية و اخرى حركته لازمة و لو سعة
لما وثقه الرابطة للحوادث بالقديم

قوله (ص ١٣٠، ص ١١٦) : «والحركة تنقسم في الزمان»

د الحركة يقع في الزمان و ينقسم عليه و من السنة ضرورية للحركة
الزمان فلا يكثر سادس احصيه و لا و ساع يكثر و لا زمنة

قوله (ص ١٣٠، ص ٨١) : «وبالتالي يصمم بالفعل»

في الماضي و هو وضع في العصور سامع

قوله «فلسه حركة» لا ته كذا و عولي ما لم يصر محشبه لم يصر مكثره
كثرة وضعه بفضائه كذا ما لم يصر سبانه موعه هم يصر مكثره كثره رمائية
انصاليته

١- هذه الرساله موجوده في المكتبة الرسون و مكتبة كلية الادب في طهران و قد ذكرناه في المقدمة

٢- ولنا رساله مخطوطة انظمتها الله المحسن الحكم وقد حققنا هذه المصاحف بخطها لم يسلها البياض
من السط والحقيق و قد شرحنا كلام ميرزا الحكماء بما امر به عليه

قوله «انما هو لي شيء مكرر بذاته» اي هو لي لمجسسه في كل الوضع من
الاورام الغير السحرة في بوجود لصورها الحقيقية و ما تحركه فليس بعد مفهوم من
مقوماتها ولا من مقومات صورها

قوله (ص ١٢١، س ٢) : «والما وحلة وضع مثل الان»

لما قال ان الوضع كثير مكرر الموضع و شريف اللحم بسبب ساعد
و نصاري الارض لآخره عند موضع مثل لاس يدك و ان كان و حدة
كك عين الكثرة ماعود

قوله (ص ١٢١ س ٤) «وتقول بقاء»

الرجوع الصمد من لافض اما هو في ذكر شجرة و كذا، معذرة كما هو
واسع و كذا العارض احد في عنه بكتل و عنه اخرى لان بكتل اخرى
ايضا عوارض مفارقة فذكر هذا لاختلاف بكتل و بكتل اخرى
الافراد مادي بكتل و كذا بكتل و كذا بكتل و كذا بكتل و كذا بكتل
قوله ما يسهل من لافض و هو امداع بكتل بكتل و كذا بكتل
لستدير فصل للملك و افضية الحركة لستدير و ادميته و بكتل و بكتل
سه كما هو مبني و عنه امكان لافض و فصل الحركة بكتل لافض لافض
بكتل على كل نوع من الملك و بكتل بكتل بكتل بكتل بكتل بكتل
استحقاقه و الماء مثلاً ما لم يفسد بكتل بكتل بكتل بكتل بكتل بكتل
بكتل و الملك مفسوراً على لافض بكتل بكتل بكتل بكتل بكتل بكتل
لافض ديتاً لافض و حرركته و ما به داني لافض بكتل بكتل بكتل بكتل
منها واحد و اما انه داني فهو بكتل بكتل بكتل بكتل بكتل بكتل

عنی اکبرہ و صا + پر حق اوحدہ لا حسبتہ شخص ہویت و صا یکن اہ مقصی ؛
حکم لام و بحور و صا لا یجوز واحد فتاز علی متصلہا الاتصال و علی
متصلہ لانسان کہ ذکر و فی مذهب دیمقراطیس

قوله : «نوبعة لا = بدعة» لانه حيث لا بحور عليه اعتك لا يفسد و صا
احزائه كل بالسبة اى لا حر

قوله (ص ۱۴۱، س ۱۱) : «وهذا التحليل لا باقى هولنا

نحو ب ن صا لان' هذ فى شخصى = معنى لام من مذهب الشخص ؛
نص هذ فى شخصى معنى اسير + ما ذكره (قدس سرمد) من انها بحور
لوجودات ، فلا وجه له لان شخص كن وجود نفسه بالذات و لاهه بالعرض لا
بوجود آخر + موجود آخر الا معنى آخر

و تحليل ان شخصى = ان مبرا فدا و اسير اما بنفس ذات الشئ ؛ بحيث
ذکر د عنى ماهية كة ، حب عنى ، ما يزيد على ماهيته كشخصه ؛ فاما بنفس فاعنه
محمود به حاشية سبعة دکر ، لا قابل كالمقول المعارقة واما بالمادة القابلة
لقد من حر مدخله حور من آخره مددہ كاعتك ، مقالى و صا بحور من
احد في الاحتك عدم انكشاف سادہ كعشر + حقيرى و من الاستبعاد حشمة
اسير فيها كذا فى و حب سعادہ محسوسه و فى اعش به هبة + فى شدت ساعله و حر
العناصر با سونى بحور من سادہ به حر ما كسب سادہ و لان صول هذ استعصم
فى شخصى معنى و حذ نفس سى ، حق و صوب يضا ان الامر فى بواجب تعالى
مذهب + ما فى حقون حق - شخصى نفس علي لان وجوده على مقوماته فدا

موجودة بوجود الحق تعالى دونه سبحانه وهي من صنف ربوبيته كلف و «ماهو» فيها
«ماهو» و نوع و ارمال و بحر كه غلب لها من القوارير غير مستخرجه في وجود
البدنات و اضافة النفس الى البدن نحو من وجودها و بس مقولته فلا يسمي انفس
نوع تشخص بشيء معين وجود نفسه

قوله (ص ١٤١، س ١٧) «في جنس معنى الجنس والمادة»

اي لجنس المسمى و سر د المسمى لا تعدد البدن هو مصدق بجنس و مصدقه
وكذا في النوع

قوله: «كان يجب فيه نوعا محصلا» لان المادة الاولى نوع بد في
نفسها فضلا عن المواد الثانية

قوله (ص ١٤٢، س ٧) : «وهو معرض الجبه والجزئه»

فان ذات الجنس و ذات المادة واحدة والتفاوت باعتبار وصفي الجنيه والجزئية
بدين الحروب من التعريف بالآخره خارج حيز شيا كتعريف الانسان بانه نفس
س فالتقدم للاجزاء الخارجيه عقلا ليس بمعرب

قوله (ص ١٤٤، س ٨) «وقد مر القري به»

مد اعرض عن بعض المسائل على س موضوع النمو بان الجسم الباقي هو -
س ففقد البدن هو ماده والسند والار ايل هو الجسم لا بشرط ان البدن هو الجنس بل
س سمي بدنه و روال الفصل زواله لانه هو

قوله (ص ١٤٤، س ١٢) «فالجنس مهم لانه ماهية باقية يحتاج الى تنميه»

هذا مشابه او محسن يحتاج الى جنس و س لان س هييه بحسبه حقيقه

تحتاج الى الفصول وجوداً وتحصلاً لا فوما ومعنى والا لزم فب معنى المقسم من
 شيوعاً وانما يحسب في عقل في شئته ماهيته لان شئيه ماهيه كمال غير
 معنى معنوه فحيون هو حيو سمي الحساس والكم هو لافل بنفسه الوحيات
 سادات وكم هو عينه شاره محبوسه و هذا وس يقتضيه لانه نفس
 الشاهيه لانه في حاد نوعيه بقا نفس الشاهيه وايضا ماهيه انفصله بـ
 لانها انما نفس ماهيه غير متبوعه بالشاره عقبه في اخر حاكم الشاهيه هو
 ماهيه النوعه فان لم يزل لـ ماهيه نوعيه ولـ ماهيه محسوسه
 احدها سوع في عالمه لا سوع وحده بقول السكوتيه محسوس محسوس
 الموارد من سادته من لاوساع و حوت و لامكه والادب و بحوث بحلاف غير
 دانه لا محسوسه من اعقوبه سواء كان في عالم لا سوع وفي عالم لا سوع
 لاشرافس واما على طريق شئته في حده عالمه عالمنا لان النوع فيه موجود
 مجرد من الذات والمركب و سجنه من الموارد لى هي مراتب شخص
 و الشاهد ان سوع و ان كان مهبط محسوس بالشاره فاحد لا شره لـ
 هو من موارد شخصه وجوداً عيه لـ الموارد لـ هي عرصيات مر
 و هي وجودات لو حق بلوع و بمر به وجود ادب و مقاد سابق بحلاف غير
 بالنسبه الى الفصول دانه متحد معها وجود الفناء الجنس في فصوله وهذا معنى قوله
 يقسم احسن على اكثره لـ شخصه حذس والوع يقض على اكثره الشئيه

هولك (ص ١٢٥ س ٧) «عن الامثال الشعوري»

سأعلى في الادراك عندهم انفعال من الصور لمادية واسكن بها وله

ادراك حنون علمياً فعاليتاً لا فعلياً و ادعى مذهب المنصف (فلسف سرده

فادراك الحركات بالعلامات والكتابات بالتحاد

قوله (ص ١٢٥، س ٩) : «عند هذا العمل»

أي الاضافة و السحب (فمن سره) و ان يدل هذا على ان العمل لا يتم بحد
به ما يصح بل ما يدل لقوه ولو به شخص لقوه هذا لا مانع ان يرد ان العمل لا يحدث
الذي هو اثر القوة المحركة الحيوانية

قوله (ص ١٢٥، س ١٧) : «اسم ان الكثرة يكون من لوازم لوحده في النفس»

في كلامه صاحب يحصل شارح

احديهما ان كثره مؤخره من لوحده و لوحده مقدمه و صلي

و ثلثهما ان كثره من ذهني و وجود مساوي له حده بل هو سببه و هي حده

قوله (ص ١٢٥، س ١٩) : «فهي ما يلزم»

اشار بكلمة «من العنصر» الى كثره بحدها سي به يدكروا كذا من حساب
سببه و شخصه بطبعه بوعته و بروه كثره البراءة لخصفه وجود و بروه
كثره مذهب الاسماء و صفت موحد على لروما حده «ح» في وجوده البراءة
دراة المفاهيم الاعتبارية لكل بعد و عر دلالت

قوله (ص ١٢٦، س ١٢) : «ومنها من لزوم النفس والايهام للنفس من الحيوان»

و خمس معنى و حده من + مه كثره هي هي حده من نفس يدق و راسد
لنفسه يتقسم و من يهده يدق و حده من نفس يدق و راسد و مه معبده
ب ان العقل اقدم على فهمه في فهمه خمس و لا يهده يدق في وجوده و نفس

- والحكم النفس دائما بكون هذا الكلام و قد قلنا ان نفس على صفة البصيرة خلاق للصور و النفس
ان تمام الصور تلكه بالنفس فقام صبور و الانحاض من تمام الصور و انطوائه في البروز ولا سفاوت الامر
من الكتابات والحركات و قد اسهر عنهم العقل استبطا الاحمال خلاق للصور المتصلة

الذي يدعى احده فمعدون كان حيداً مائة لكثما واحدة ذاتا والابهام التي
 به يد به والاول سب سبعة شهود سبب (فدس سره).

قوله (١٣٦، ٦) : «وعنها اجزاء العبد للبعثود»

الفرق بينه وبين لروم خمس والفصل من نوع ما ان ذلك عم و هذا سبب
 الفصل فمعدون سبعة في حرف عتل لآخر والحيه و فصلته وان كما من
 السعولاب سبب سبب لا ان سر د هـ عم من خمس و فصل الطيعين و المعفس
 قوله (ص ١٣٧ س ١١١) «كذلك الصور الطعة»

في وجوده في سبب عين وجوده لمحتها و يد من دحور المحل في
 حيد

قوله «وفي المركب كرك» في المركب من الصورة الطبيعية والعرض
 من دحور مرتة داخل في حد الصورة الطعة و مرتة في حد العرض كد (فدس
 سره) في بعض كنه

قوله (ص ١٣٧، س ١٤) : «او قطعة الدائرة بالدائرة»

وهو سابع والبراد القوس الذي هو قطعة الدائرة بالدائرة

قوله : «على ان اجزاء الحد» كلام آخر على سبيل الاعراض و هو
 سبب دحورهم هـ سبب سبب في رده حد على الحدود من سبب يقع ما هو لروم
 به و هو عكس ذلك كعرف لاس سبب سبب و دائرة بالحدودة والدائرة «المر
 ان بها لاس ان و فده و صبع و كد و كد و ثمة هي روم دحور او ان
 روم من سبب سبب لاصلاغ ثمة و ثمة هي سبب لاس اجزاء مقده
 سبب كد هـ شأن حد و حد من هـ و وقع بالعكس ان ليس شيء منها او سر

دور بريف هـد تحديد بحيرة نـكـنـن معرفـه جـد و نـكـن مـنـح عـن سـحـر
 و نـي بـن سـحـر بـن نـي دـاؤـن سـنـا رافـه لـم رـجـع تـحـدـيـد الحـر و نـكـن عـن جـد
 نـي الحـر و نـي مـنـح كـثـر هـم التـحـدـيـد بـالـاـجـزـاء الخـارـجـيـه مـع نـي اـمـر و حـو
 مـد و نـي الدـمـي دـكـر مـاؤـد سـر سـف هـد جـد نـكـن نـي سـمـي نـي لا يـجـور هـد
 عـن نـي سـحـر بـن نـي مـنـح نـي الحـر و نـي سـمـي نـي حـصـه جـد و نـي الحـر
 قـوـه «نـوـحـه» مـنـوـحـه مـعـيـن

اـحـد هـب نـي مـد يـكـون حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي مـنـح كـثـر نـي
 نـي الحـر و نـي مـنـح نـي مـد حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي مـنـح مـنـح كـثـر
 نـي الحـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر
 نـي كـثـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر

و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر
 و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر
 و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر
 و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر و نـي سـمـي نـي لا حـر

قـوـه نـي لـعـلـقـه نـي دـاؤـن نـي دـاؤـن دـاؤـن نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح
 حـر و نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح
 نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح
 و نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح
 و نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح
 و نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح نـي مـنـح

حدد و عاينه شدي و هو هسه في سطح اسفاده لمخطين لمتخصصين في شكل كنه
مخصص سكه على سحيق

من آخر الثاني ١٠٠ حده ما دلالات شدي هو الاصل فانه داني سده
و لرويه عرسا عده و جعل هه احره لافعل كلفي لدر و الحود لعاينه و س
لعاينه رويه من سلف و كل سلف لافعل منها سلف واحد لا سلف هه

قوله (ص ١٣٨، س ٣) : «بل انما يسى بالاشارة»

كنه بل هه سس لافعل من سلف لان ما قبله دم في اثبات لسطو
لا سحيق

قوله «الكات تسيه» فيكون جوازا لمن هو لا لما هه

قوله (ص ١٣٨، س ٨) : «فلم ان يطل»

لان احد المتحددين لا يلقى اذا رال الاخر و ما حده و س سحوق برو
مسابي

قوله (ص ١٣٨، س ١٢) : «ولم يزل ما هو مده»

ان دات سده و عده احرى سده سده و سده الوينه و سده
مريه سده لان سده مده في سوع س سده و سده و س
العه س سلف و سلف كلام المصنف (قدس سره) انه فرق بين الجسم
و جسم سده هو سده في الاول امر مبهم مأخوذ لا بشرط والثاني مبين
سده لا فوجود سلف و جود لفس هه مده و سده سكه سكه
الجنس و يزول فصله

(قدم سرد) من سرد «بی حرکت»

قوله (ص ۱۴، س ۱۷) «ان نداء مدح مدح ان بترك

لاوی می بریتنه ب سخن و ما بخرت و ظاهره علی سرب لا سرب

سرب

قوله (ص ۱۴۰، س ۱) فیه جوابی من ترک و لست

من ان می ترک چه مدد خارج سخن می شود می می بگویم بجا

بمدد که هر من می بود بلسه خارج می ترک دهی بلامد مدد من سخن مدد

سخن و استی و من می بلامد علی مدد که حاصل من سخن و من می

بمدد موجود بوجه مدد می ترک و ان که کلمات خارج بلامد ان و

ماده متحوله بجهت بجهت مدد می بلسه بلامد که به می سخن مدد

بلامد بلسه می بجا و خود می بجا و حاصل ان من مدد (قدم سرد) بجا

بجای می بجا می بجهت من مدد می بجا بجهت بلسه مدد که ان بجهت

وجود علی و بهذا يتم الحل والملك بينهما الا ب وجود بلسه مدد که

حاصل بجهت بلسه مدد ان سخن می بلسه لا علی و لا می من بلسه که

من وجود بلسه

تعلقات

«صوره بجهت لا بلسه علی بجهت لا بجهت بلسه

۱- وجود استعدادی بوجود بالصوره و کان من مراتب بکثر الصوره لا ان الیهولی وجود استعدادی مختار

الصوره و برسد الی ذلک انه ساء علی الفون بالحركة الجوهرية من صورته سابق کاتب بلسه بجهت الیهولی

التکامله اللاحقه و هكذا الی ان بجهت بالصوره

خلاف ترکیب میں محسوس • انحصار وال محسوس میں یہ وجود نہ ہوگا (موجود نہ ہوگا)

هوله (ص ١٣٠، س ٥٠) : «الوجود حيوان رالت عنه الطائفة»

[illegible]

قوله (ص ١٢٠، س ١٥) : «فالفضل لا يتم بكن

يعنى ن كل فصل كذا به مسير من فصل لا آخر بخصوصية فيه كذا في مسير
من الحسن والحسن نفس معناه مسير من فصل والفصل نفس الخصوص، فظهر ان
كل مسير دى لا يتم ن يكون فصل

قوله (ص ١٢٠، س ١٦) : «فصل الحواجر

اي يفتقر عند حواجر عدم لا كسندة على منه ولا كسندة على
انواعه فانه صدق ذاتي

قوله (ص ١٢١، س ١٧) : «كنا رسماً ساح لروافض

عليهم ن بصورة نوعية في محل يسمى لان الصورة بحسبه
مستعنه في حقيقه عندها هي نوع في الشاؤون اسعد في حقيقه
بالجسيمة و كل حال في المحل المستعني عرض

والحواجر ان احد في محل يسمى في تحقق و نوع حقيقاً عرض
والهوى والهوى نوعه ن سمع في تحقق سكن لا يسمى في نوع و
الهوى و ن كذا هو محينه لا نوع لا تصور نوعه، الا ترى انه لا
حقيقه و نوعه عن النوعه و كذا به من هوى والصورة الحقيقه تلام كذا في
الجسيمة والنوعية تلام

قوله «كذا في الحواجر مع قسم» و هذه تصور نسب من الحواجر لان

١- في بعض النسخ كما راعه

٢- وقد ذكر هذا البحث مفصلاً في كتاب الحواجر والاعراض من الاسفار و هو (ره) قد حقق هذا المصنف
بما لا مرد عنه

الجنس و هو هذا الجوهر عرض عام للفصل وليست انفراداً ولا تشوفاً جوهره لغيره من
وليست انفراداً فافصور الوعبه وجودات خاصة كالقصور

قوله (ص ١٣١، س ١٥) : « كما قال الشيخ »

و مثل سائر القصيدة فيه سائر بحته و بعد ورا لا سيل في تعريف
لا حاس العنه سوى لرسوم بعضه دلا حاس لها فلا فصل

قوله (ص ١٣١، س ١٨) : « فالجوهر النقي نازعها »

في النفس السبعة من نوارمها حيوانه و نه ك الناحية الاولى و هو جوهر
بين ذاتها لهذا الفصل بل من اللوارة كدلت حاس لا قرب و هو بحس و لا بسا
و لاساب التي ذكرها (فدس سره) تاهي في موصف احدها في مرتب حاس
و شتونها في البدن و ثابها في مقامها العالي الجامع لمصداق كل شوي سحو على
الاسد

قوله « و جوهره سب الحس الاولى سب الهيولى سئلته بها » كما في
سب الجوهر على الانسان في معرفة و سب سار و هيولى و ذكر في محفل الماهية من
الاسفار « ان الجوهر في تعريف الحس مأخوذ من هيولى و دليل الابداد و نه مأخوذ
من الصورة حسنه » لا ان يؤن له اي جوهرية من م جوهر سبتي البدن هو
ما فيه سب توحفها الى هيولى سبته و نعلتها بها

ان قلب لكلاء في الجوهر النقي الذي هو الفصل حقيقي و هو بدله و ليس
في الهيولى حتى يكون الجوهرية نازعها اما اللوارة الاخرى فاسانها من سب

مفادات و يمكن ان يقال فيها شمس سحو اعني بخلاف عوّه

قلب الهيولى ابتداء من سحو وجود سب مشتها و لعلل سجد جماعه وجودات

في دونه و وجوده نحو لاسي منه ن فيه لا يهيم بوجوهي و فله كل صورة و هو
عاقبة دونه نحو اي كل معنوي و في الهيوي اسمه لاسعد ديه بحيث اسحب
منه كل شوي و لاسعد دت و في جوهر عقلي سمع عقيته بحس بعقب منه
سادتي و شعيب منه دونه فهو كشعره صوبي و هي كشعره رفوه مسهم لا
كدها كثره سروج

فوه «في حق ن كل سمع بونه وجوده» في صورة ديه و دانه و هو
اد سحر د لا مده و فمده ربه صورة

بقوله (١٣٣ - ١٣) «وكل مركب وجوده مدته
لا يسميه د هي عسل و بعض هو وجوده حاده ما كسب مدهه ديه
عده لسه وجوده هو سمع د حد في عسل و ما في الذهن فالصورة مفهومها ح
ماهية مركب لا كلا من مدهه من سادو بصورة ما به لسي هو هو و حبه
حده الـ

هوية (١٣٣ - ١٦) «... كان على القبر
معلق بقوله «وكل مركب وجوده صورة» في و ن ان عسل الصور لا
المادة دت و سب حادته من لو رم مدهه و من دانتها بل لو ارم وجوده

ا و كثر ما نطق الصورة على ذات السرد و تمام هوية الموجود من دور اعتبار المادة فيه كما نطق
على ع و قد سل عنه في العالم العلوي قال عليه السلام صور عادية عن المواد حادثة عن القوى والاسم
والسر فيه ان المادة غير داخله في قوام التسي و سلة السرد بصورة الشهامة وقد قرر في مقده ان مده
الصورة مع المادة في بعض الاحيان لا يلام سلازمها مطلقا والموجود اذا لم يصانه و يتوارى عن هذا
يضم صورة بانه كما في المظهر من المادة من نور يخرده عن المقدار و اذا لم وجوده و كمل دانه سحر
عن المقدار ايضا

عيني لا يشاي وجودا سادى و لذت سى بر دى لو جود ك حقيقته من ايج
 مدهيته و جود و من سوره لاحتس لاساوى سى لاسر عته سدى ب يكون
 و نه وجود مفرقا على اقرب و اخص سربه سى لاعد و سرك ب سرك نه هو
 و حد موجود و ذب لاسا هو مركب و مجموع لاس وجود سادى لو حده عنى
 حقيقته سوره موجوده و هى و حده و مده مهمله فيها فوجود سرك ب هو
 ك و كثر اقترائية

قوله (١٣٢) س (١١) «ولو نظرت حق النظر»

مرده ان اصلاى الصورة عليها اس سجد لاسراك المظلى من لاشد ك
 السوى و لس مراده ان نه معنى واحدا لا متعدد و لا مكان موجب يستعمل متعدد
 فى معانى يمكن شوق بدلت و هم سدر سدر ك سدى سمعه نه حد فيها معنى
 نه مشترك لا محتله ك فى افان لاسراك على مده و عوده و سدره و سدره
 . ماعل و القابل و غير دلت

قوله (١٣٣) س (١٢) «وإذا نظرت في السور والشمس»

السور فى كوال الذب فى الامع سى لاسه فى ساع لاسر بل فى كسل
 ساع مده و دلسها لاسر ذابسة لا مخطى سى مده لا و سور سابع
 مليات التى قيمادون ذلك المقام حسسى مده افان لاسر سلس فى لاسه
 سموديه وان كل بسيط الحقيقه كل وجود سى دده و سدى سلس مثله كل
 سول السى لاسراك سى لاسه سادى سلس لاسه لاسه سلس

قوله (ص ١٣٣ س ٦) «فخصي القول لسبب الالوهيات

تحتين دلت على ما وعدت كما يظهر من هذا الموضع و مواضع أخرى من كتابه
يستلحق تمهيد مقدمة هي: انه كما قال المحقق الشريف في كتابه لركب من الآخر .
اعقلته شكك و يقول لا بد بعد بدو في العقل من هي و حله في الخارج أي
مرتبة تقريره . ههنا يدى احلف به انه معده . سحور على الوجود كما يقول .
سحق يدوى و اسحق الالهى . و رايها او لوجود مقدم بالحقه كما يقدر
بالسبب اسد و بعض حقيق و معده و على قدر عدد ماهه من احد و هو
او يمدد وجوده . سبب ما هو الاجر . محققه في الص لا نحو . حله لا
نحو الآخر . بل لوجود في الخارج سبب لا نحو من وجود لا . سحور في الص
منه سبب لشر كك ان او كسر مذهب عامه او حله دانه . سحور
من نفس دلت بوجود و غرضه . ن سحور من وجود مضمون بذلك لاس . سحور
قول و لصف (فدس سره) احذر هذا القول ههنا و في موضع من محب . سحور
و السحور من لاسد و ظهر ان افضل المطلق لا فضل الحقيقى من سحور سوى له .
اد على هذا القول لسبب ما هو الفصول تحقق في الخارج لكون ناره القصور
سقطه . لرد لفضل المطلق بين نفس خصته اسرورة في السطح و ان
كسر بدولا على الكلى سحور في حله ان شئ في جوهره بل متماثل لاس
اعنى المفهوم المعروف لذلك المأخوذ في لحد حدى من لاشفى . ههنا هو مر

ان و قد ايضا عدم ههنا لالهى في اعتبار الوجود واصله المعاده و قد كفى عن مراده و اظهر على
في الهيات الجرد و قد علما استدلاله و صله في اصاله الوجود القسى ار نظر فلسفه و عرفان
ههنا شرح مشاعر لاهيجى ١٢٨٢ هـ ١٨١٠

٢- قوله (ص ١١) : الاصل متبلة لم اجد لهذه العبارة معنى متصلا

(قدس سره) و فوقه من لیه یضمیر سعه و نوالحق مذهب النصف (قدس سره)
 و قد ذکره فی موضع آخر بوجوه و سعه فی عروض من جنس الکلی لا یسعه
 فی شوب و نال بعض قدس سره فی عروض

قوله (نصف ۱۳ - ۱۴) " علی الحد النصفی " کان یوجدها

فی محموله بوجوه فی بعض

قوله (نصف ۱۳ - ۱۴) " علی الحد النصفی " کان یوجدها
 بها فرد و جعل لا یخرج منسباً به فی مختلفه من سعه فی سببی و لا
 و جعل لها سعه فی سببی و لا یخرج منسباً به فی مختلفه من سعه فی سببی و لا
 و شد و حرره و لا یخرج منسباً به فی مختلفه من سعه فی سببی و لا
 جنس سعه و لا یخرج منسباً به فی موضع آخر و لا یخرج منسباً به فی
 و سعه فی سببی و لا یخرج منسباً به فی موضع آخر و لا یخرج منسباً به فی

قوله (نصف ۱۳ - ۱۴) " علی الحد النصفی " کان یوجدها

فی لا یخرج منسباً به فی موضع آخر و لا یخرج منسباً به فی
 لا یخرج منسباً به فی موضع آخر و لا یخرج منسباً به فی
 سعه فی سببی و لا یخرج منسباً به فی موضع آخر و لا یخرج منسباً به فی
 مختلفه فی سببی و لا یخرج منسباً به فی موضع آخر و لا یخرج منسباً به فی
 لا یخرج منسباً به فی موضع آخر و لا یخرج منسباً به فی

قوله (نصف ۱۳ - ۱۴) " علی الحد النصفی " کان یوجدها

قوله (نصف ۱۳ - ۱۴) " علی الحد النصفی " کان یوجدها
 و قد ذکره فی موضع آخر بوجوه و سعه فی عروض من جنس الکلی لا یسعه
 فی شوب و نال بعض قدس سره فی عروض
 لا یخرج منسباً به فی موضع آخر و لا یخرج منسباً به فی

و بعد کلاس با وجود و به عدد سه از یکصد و سی و سه نفر
نمایند ششصد و شصت و نه نفر و سی و سه نفر
و غی لیست تشکیکات

قوله (ص ۱۳۴، ص ۱۳۵) فی ترجمہ عربی - ۷۷

[illegible]

قوله (ص ١٢٤، ص ١٥) : «في بعض الأنواع والذاتيات .»

أما حصص بعض طرأى على تفاوت التشكيكي مفسفاً عن لغير صائبة
لاعتدريه و لا امر لا تراعى في لا كيه و لا نفسه مع السرعة منه و سبه مع
الطرفين فلا مرتب فيها كذا لا فردى بدى و اما بعض ذلك في لما هي -
محصنة و لا ركر جوهر و الكلف و كذا لا شهيد تم لا عير من محض لا و لا قول
عند الشيخ لا سر في مع هي ذات مذكوره و سبه و حردى الصدوق لا لا شهيد
في مقدار و جوهر سبه سى مذهب لا تراعى من من لا شهيد و الضعف غير محض
لا كيهيات بل سرور في كيه و جوهر لا اصل محصور في شهيد و ضعف و ريد
و نقصان و لا شهيد في كيه جوهر كيه كيه عند محض محض بدل واحد من
نصف و الخم سبب و كيه استفسار هو بدل و بعض و مساوون معوا المرفوع
للسائيه و الحقايق لا تقتصر من العرف و اللغه

قوله (ص ١٢٥، ص ١٦) : «و راجع شاهد حساب النول بالآلهه بحسب المعامه

و لبعضى

مرد لا شهيد مبه سبه هو اى قد لا جوهر لا يكون ذات سى
ذاته بحسب ربه و هو مبه سبب سبب بحسب كذا في بعض لا شهيد و لا شهيد
و بعض مبه بحسب يكون مبه الصدوق من مبه الصدوق لا لا يكون تفاوت في حد
مردته و لا شهيد لكن تلك ذات سبب سبب سبب ذات هي حقيقه الوحد
لا غير

قوله (ص ١٢٥، ص ١٦) : «سواء كانت ذات او غير ذات

لان من قول لا يكون ذات شيء بذاته درجات متفاضلة و اطوار ذاتيه هو

[illegible]

تاریخ ۱۳۱۴ (۱۳۱۵) و در سال ۱۳۱۵
در طی سفر من به آذربایجان و در ایالت آذربایجان
و محله محله آذربایجان و ایالت آذربایجان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

المشهد الثاني

قوله - ١٣٧، ص ١١ - المشهد الثاني في وجودي وسأله أن -
والأولى

في في فعله و شانه سبب - سي هي في حاشيته من رأ -
رأون يعنى - وجود - من - مسطرده «الوق -
وجود فساد مرشح منه - هو - من - من -
- - - - -
- - - - -
- - - - -
- - - - -
- - - - -

قوله - ١٣٧، ص ١١ - «المرحبة بعد وذا -

و - - - - -
من غير مستعمل فهو - - - - -
من - - - - -
- - - - -
- - - - -
- - - - -
- - - - -
- - - - -
- - - - -

الحدوث بوقته ادلا وبفعله و مادة او آله لو استندعي فعله الكلي مادة و آله .
بعضي تعديرا فعل فلا يكون اولاً من كل وجه اي وبو من جهة فاعليه والحد
تعالى كما انه اول بالذات و من جميع جهات اد لا جهة في ذاته سوى صريح
ذاته وبما كانت حقيقته فاعليه ذاته د منه صفة لاصفيه ذاته بزم فآخر ذاته عن غير
بعضي عن ذلك .

ان صب . لا يلزم آخر فاعليه عن غير اد لا عنه لداعي والوقت و لمدته .
الالة سوى ذاته لا ذلك التوحيد .

صب . المبرور به لا فاعليه به بعضي بلا داع او وقت او نحوهما فبعضي فاعليه
لداعي بزم داع آخر و بوقت و بآخر هكذا فيلزم اما السلب واما وجود شيء
مقدم على فاعليته .

قوله (ص ١٢٨، س ٢) «لان كل شيء غير شيء هو دون شيء»
لانه لما كان تمتاً و هو ليسام ولا مساوي به فصلاً عن الاكمل منه فلا محذور
تعيثر فرصا لندن يعثر الى الادي من لكالات لا مدسبة سمعونه بل المعام
لمعلولة .

قوله (ص ١٢٨، س ٢) : «طعنا»

هذا بعيد لاحراج بطل و ليس يهوي في الاقلايات المتصرفة فسرأ فدا
ان في اقسام لا يخرج من قسمين، اما بطريق بجمع والفس كجمع بصورة الهو
عن عموالي و ليس الصورة لهائه و جمع ليس عن السرحس^١ و ليس لسود و ما يدر

١- لان الجمع والفس يكونان في الجوهر والفرس ولا يضمنان مانع من اذ الجوهر فقط

لا يمكن كسره بغيره بخلاف دميته و ما من حيوان والحيوان سائر حسب ما لئله
حصل لها من الكمال ما حصلته قبل مع شئ زائده^١

قوله (ص ١٣٨، س ٤) "ولما هو ان كل محرك من كل معبر
لكن عر به لان الكون وفساد اثنين عدل قوم من قسم صغير لا يحرك
لونهما دفين عدهم وعنده (فدس سرد) نحو سدرج وحرارة جوهرية"

قوله (ص ١٣٨، س ٤) "نحو دونهما لاف"
لان كل دى مادة هو دو ماهية ولا عكس فسلحق بشئ ما من يلى في مرتبة
من مرتبة وجوده بل كان فيها استعداد كذا ديت الشئ دا مادة خاملة لاستعداد
بها لان القوة انى في الخارج والحيوان من فى حاق بوقع الذى هو مرتبة من وجود
ما قبل وواقى هو سادة وان لم يكن فى لمرته من الواقع بى هى شئته لسانته
بعد كان دا ماهية فقط لان قوة البى هى لا مكان الدنى والحق لئدى في مرتبة
ماهية من حيث هى يلقيهما انما بل معنى بعلنى ولكن لا من بعلنى ما كان عرف
وجود لئدى لا اتم مه و هو حاق الواقع و عين لا عين ومن نفس الامر بى كانه
خلو و كان قوة واقية واستعدادا عيانا كونه فى موضوع بواقى نفس و حامل
لاستعداد هو مادة كان دا مادة و سادة لا تحصل بها الا بصورة يمكن سائر
- هذا فكان حتما لا بدنى عن ذلك علوا كسراه

- لان في الاستكمال على طريقه صيرت الماهية ليس بم ليس لا خلق وليس و ساءا على طريقه التسخين و ساءا
و رانه خلق و ليس والقول بالكون والفساد باطن والشيخ فاني بالخلق والفساد جنى في الاستكمال بالاولوية
٢- ساءا على طريقه القوم حصول هذه الميراث في الصورة والاولوية والفرصية ليس سدرجاً بل دفنى و
ثم ان هذا يجب ذكره المتصف في الاسطر وطبقاته على الحكمة الاشراق

قوله (ص ١٣٨، س ١٦) «في السارة التي لا سارة بها»

بالفعل هذا معناه في هذه السارة التي لا سارة بها في معرفة ذاته وليس
وما يعنى بهذا ما هو المذكور في السارة لأن في هذه السارة بهذا
فعل معناه من حيث هذا مبادئ الفعل والافعال لا حصر في هو الذي يكون
يكون موقوف على مبادئها على ما لا يردده وبقدره حيث لا يحد انفس
بمقابلة وحبها مع نفسه و لا يردده ليس غير فمقتضى وجوده و لا يردده
ان قدمه ففعل من نفسه هذا لا سارة في حقه فعلى و مبنية و رتبة
و قد يكون و قد يكون حقيق و حقيق من رتبة عليه بتطبيقات السارة
هي رتبة لا يردده و بها في سارة مضمون هو من نفسه و بها توجه ففعل الله لا يردده
لأنها مضمونة ففعل و هو في ذاته لا يردده لا حصر و لا يردده

قوله (ص ١٣٨، س ١٦) «في السارة التي لا سارة بها»

الذي يعنى به يكون جميعه لا يردده و فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
بأنه يعنى في هذه السارة التي لا سارة بها من رتبة فعل و فعل و فعل و فعل و فعل
و يعنى اخرجت رتبة لا يردده فعلى من هذا رتبة هو فعل في رتبة فعل
المحتملة فيها و هو فعل فعل الله و فعل في ذاته فعل لا يردده من رتبة فعل في رتبة
و من رتبة فعل و من رتبة فعل في رتبة فعل و فعل في رتبة فعل في رتبة فعل
يقول ان رتبة كل رتبة فعل في رتبة فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل
راجح في فعل و فعل في رتبة فعل و فعل في رتبة فعل و فعل في رتبة فعل و فعل في رتبة فعل

و كلما له مدخلية في ذاته تعالى يكون من رتبة فعل و فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل فعل
ذاته

وصفة و كنه من لفظ الخلق معقولاته المتعينة فيه علم واحد و صورته
عليه و حده معنى ما به الشيء بسفل و عقل و حد بكل معقول لأن كل مجرد
من و من و معقول و عقل يست كن معقولاته و هو وجود ولا ماهية له لا
ن مدغم كل ليعتبر لو رة غير مدخلة في وجوده

قوله (سنة ١٣٩٥ م ١٠) «العلم هناك في شئنا المعلوم أقوى من المعلوم
في شئنا بقه»

العلم هناك أيضاً قوي لأن ذاته بالذات تحصل في الذهن فمات بها
محمولة في الحواس فالحس من حري و الفهم من و بالحس حكر و
وجوده في ذهن وجود نورى بسد وان كن وجوده الحسنى و وجوده العقلى
بما هو هذا مجرد محض كل فرد و خلاف وجوده في علم الطبيعة و به علمانى
مجهول دثر ريل فاد كن هك هك فماتت بالعلم هناك و به لحو الاعلى من
المعروف و شئنا شئنا و الوجوده ك نور و اسد و اشد حردا بسد
يافس و بعد يصق نفس الامر على مهوره لعلنى لا ولى و به ماهى عليه حقاً
حقيقة

- ١- لأن تركيب الوجود مع المادة تركيب على اتحادى والتاخر والتدريج اما يكون فى الله والتمثل
العقلى
- ٢- لأن الوجود الذى علم بالانشاء الخارجية و طلة لتطابقها أقوى من المعلوم الملقى والمعلوم الموجود فى
الطلة بوجود حسمى كان الم و القوى وانطق من الوجود الفر فى الخاص للمعلوم واما بغير المعلوم الخاص
للطلة ان بغير المعلوم الذى يحصل فى الله من الانشاء وجود بسى ولس وجود المعلوم فى الطلة من هذا القدر
٣- واهل الحق ذهبوا الى أن حقيقة كل شئنا عبارة عن لعة فى علم الحق و مرئيه الواحدة للاحاديد
الذاتية التى لفتى فيه جميع التعينات و كالاتيات

قوله (ص ١٣٥، س ١١، ٢٢) «فوالتي و ترد»
والأظهر هو الشيء يدل فوق شيء.

قوله : «قال الله تعالى : وما أمروا إلا ٢ واحدة»

أي ما أمروا بصادر عن ذات بلا وصفه إلا كلمة وحده «ولم يواحد لا بصدور»
به «لا واحد» وما عالم مرد لا كلمة وحده على ما هو مذهب المتصنف (ليس
سره) أن جميع العقول كشيء واحد ذي مراتب و عدم الأمر ككلام الله و مثله ليس -
سابقة بكامله واحدة دون مراتب متدرجة من بسيط إلى معقد ما أمره الذي
هو الوجود المنبسط الذي لا يكثر فيه إلا بكم واحد إلا وحده و هو كلمة
لشيء بها الماهيات يكون و ما كلمة واحدة فعلة كذا في حده يعجز عنه

قوله (ص ١٣٩، س ١٥) : «لو صدر عن كل شيء عقل»

أي لو صدر عن الواحد المحض و حد محتسب لما وصف بكونه «إلى جسم كونه»
مع أن كثير من حيث التركيب من جنس و صورة و تركب لحده من آخر و غير
سأله ولو صدر عنه الكثير بالذات خارجي لكن في ذات حق كثره بالذات فلا
يكون وحده فسهل أمر من وحدانية ما يكون و حد ذاته كثير بالعرض
لا سألته والامكان و نحوهما محمولة بالعرض

١ - س ١٠٢ ي ٥ و ٦

٢ - أفراد بالامر هنا ليس الأمر لشيء لأن الأمر النسبي كنهه سمع كالامر بالصلوة والصوم والنجس
لغيره لصفات بالامر هو الأمر الكوني و ما هو مرصعه تعالى واحد بالوحد بالإطلاق و هو الوجود
المنبسط على الماهيات

٣ - أي الوحدة العقلية التي تعكس عن ذاته و هو كل تابع للذات

حده دلیس مرد هم ان لامکان و ساهه نهیها مقدر بله خود عقل مکس کسوه
 رمدن او کسوه ساهه لامکسه مقدر حبب عقل که ان وجوده مقدر یی نو حب
 ت مقدر لعقل البانی و قد شاع (قدس سرمد) به بقوله مقدر مه ، لیکن
 مسوب الیه تعالی ثالث اشارہ می دفع بعض الاولیاء خاصه من ان سادعهده
 لاساء می عقل مقدر و منافع عموم قدره الله تعالی و بیان دفع ان لاساء می
 عقل مثلاً لاساء فی لاساء می الله لان عقل بدله و کسه الله علی ان ساد عقل می -
 الله ساد لیکن می الله لان لعقل کل مادونه من وجودت و تعینات و بعد بدو هد
 هم من قویمه الوحد لا یقدر عه لا یوحد تصادف عه دفع آخر ، هو لا
 د بهد واحد لاساء وجود سلسله صادر من وجود و هو ، حد باوجود
 عه حقیقه فایسده من ساحة خصوص بدو وجوده ساهیب و عه به سادعه
 و بالعرض و هد فی مقام حقیقی ، و فی مقام تفسیری فاسر ساد تدری
 روه شرا الله سبحانه و لعنه (قدس سرمد) بهد لاساء ، شریه - ساهه می دفع
 سر من القدر براری و ان اکثره فی عقل و حق ساهه بهد سر من سر ساهه براری
 قوله (ج ١٤ ص ١٧) "قال تعالی و اوحی فی کل ساد امرها
 ان تصد اعطاه می می من عه الامر و ساهی به عه ساد عه می
 عه عه ساهه

قوله (ج ١٤ ص ١٢) "الی عه ساهه

من عقل براری من ساهه ساهه می ، ساد لاوعان ان ساد وجود
 ساهه بنحوله جوهر آحی شده ساد مل فیلحق ، عه ساد ساهه عه

نوع آخر في صورها المسماة ومفادها ونوعها في رتب انواعها في رتب
كون الحركة مبيغة مع سادها في سوي و رتب مبيغة لانها تكون حيدة
ردنه

فلب سمراد نطقه هو بحر هريه و ن اريد مدها يقا لا بأس به لان القاس
المسخر للحركة في جميع حركات هو نفسه و على هذا حيل ما سئل عن السعد
الاول ان حركه الملك طيبه

قوله (ص ١٤١، س ١٧٦) : «فكذلك لحوثر المنارفة

في رتب نوع ساد والموافق بغيره على عدد الحركات والحركات
بكتبه بحدته منقطع في كل نوع نوع و امره في عدد مبيغة
على لخصوس في قوله ثم به قد صهر (في آخره)

قوله (ص ١٤١، س ٨) : «فوق الخمسين على قول المعلم الاول»

واما على ارماد الحسن بطيوس فهي اربعة وعشرون

قوله «هي صور هذه حركات» لمراد بالقوة في التوسيع مدته الشئ
بالفعل والمراد انها تنوع هذه الحركات والاشواق

قوله (ص ١٤١، س ١٣) : «مجدد الله كثيرة»

مفرع على جميع ما ذكر في هذا الشرائع و سر د محدود في الالة اعم من
سادي حطافة واعدى بطارقه و سادي «مخرجته» كما مر في عدد حركات
كعدد السجرات و كما ان سادي لمرس في و سادته سدر مزاله
وافرة لا تعدد كعدد السدي لت في لقمته و سادته بصادف حفا و سادته

سقا لا يحصى من الآيات المعجزة لكامله بعد مفارقة لؤي وبنو يعقوب
يرداد عبد القديس الى عسر نهاية كيد الشبح لأشر في (عسر سره)

قوله (ص ١٤٢، ص ١٤٣) «وعلمهم من رحم نعمة هذه المعجزة»

و كان الوحوب الداني والمواي برماني عد هؤلاء و عبد نقاش الناس من
صديقه والصديق مسوفان و كذا عبد الاحص مدكورين في صديقه من باب
سده العام والخاص او من باب سوء التألف والاسباح عن موحين في اشكل -
في هكك الفلك والمادة باقدها او ارمان و نحوه ديم والآية هو يدانم و يدانم
هو مثلاً لآله و من تفوه من هؤلاء من المادة هي سده فهو قرب في الاول من
د بالبدء البده القديس و هو اول السمة الصعوده

قوله (ص ١٤٢، ص ١٤٣) : «وعلمهم لخرابون»

وهم منسوبون الى «خرافان» بالحاء والراء الهمسين والووب فيهم و هم -
حسيون فائلون بضماء حقه و مرادهم بخلل هو يمكن كيدان محوس
جوب واصفاري شيشون و بعضهم عنروا عن ثلاثه افايم سافوم بوجود و
نوم تعلم و اقوم الحيوه و كلامهم قرب في الاول و ان حملوا اثنت عشر
مفهوم المواي لا بحسب محبته موجود و منهم و حيوة كسوا موحين و
هؤلاء القوي الثلاث مشركون «ارب متفوقون خير ام الله الواحد اشهره و يسمي في
ما خمسة الى الالهة المتعانة من المقام لا الى الاله لمكان الهولي و غيرها ولا
واسادة مثل السابق لهذا ايضا

قوله (ص ١٤٢، ص ١٤٣) : «وهؤلاء اقرب الكثرة الى البقول»

في كل هؤلاء القوي لعددود بعدون منهم من باب البقول حاشهم عن

سبه هؤلاء سبهم كذا ن هل عدله سبه يعدون سبهم من هل سلام واستس
وحاشا ليه سبهم سبهم

قوله (ص ١٢٣ - ١٢٤) "الحسن كان فصح لوجوده"

هذا هو الحق والاصح و ان الاصلح بحال العالم ان يوجد فيما لا يزال و عدمه
ذلك منه و هذا هو محض احدونه + مدخل يمتنع به انه متبعض بنوع لو كان
لعدم مسر بعد مسخته هو + وجوده مدخل هو حشر محض و به مدخل
في عدم الذي هو شر محض

قوله (ص ١٢٤ - ١٢٥) "ما يحسنه في ربه"

لعلك سبهم ان يكون ان كان سبهم و سبهم في ربه لان سبهم
اسمى لان سبهم سبهم + اسم كذلك لان المراد بالتحليل في ربه هو حق
اسميه من تركب سبهم سبهم كركب الالهة بالحق بالحق الذي استس
وهو و من المترب سبهم استس سبهم سبهم سبهم سبهم
سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم
سبهم و سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم

قوله (ص ١٢٤ - ١٢٥) "هو سبهم"

اي نور سبهم من سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم
فانه ينظر بنور الله واعرفوا الله بالله

قوله (ص ١٢٤ - ١٢٥) "ما سبهم"

والرد سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم سبهم

۱. یہ ہو گا کہ کیا تم نے کسی سے کسی شے کا بدلہ میں حاصل کرنا شروع کیا ہے؟

فوله (ص ۱۲۱) - ۶ - ۱ - کتب خطی - خط نستعلیق

والله اعلم بحقيقة ما في هذه المعركة من كبر المعركة الشديديين به

• راه سی و یکم کبیر هم داخل حرم هم • خیابان هم •

از جمله باقی کتب خطی - بر

۹. تعداد جملات صحیح و غلط را بنویسید و کتب را نام ببرید.

۱۔ اہم مقامات — بحرہ عمان

از مؤسسه روحانی که در چپ
سینا بر روی کوه دماوند می باشد

$\frac{d}{dt} \left(\frac{1}{r^2} \right) = -\frac{2}{r^3} \frac{dr}{dt}$

المؤتمر بعد الأمر بانه في احدى اعداد في خمس و الامر و حود في

۵۸. آنچه که در این رساله آمده و نیز آنچه در بعضی بلاد و شهرها و

[illegible]

(أصبح حتى قلب و ساعد و أورد على و حوزة عسك حفرى قلب و ساعد و حوزة

من وجود شوکی نیست و شاید می باشد و چون از اثر می آید پس

(أفعله لأستقيم سردي ولا أخاف لأمة مودة مني ، حتى لا أغير منه شيء)

۱) مردمانی به اسبینه مطهره (اعظم) وهو سالار الله می وهد که آن نفس باطنیه

منه منقوله جدي لا واسعه من حار حقه و جبره من حلي خاشه في : من مره

٦ في توابعه بمال و غيره قضاة بطريق حاشية و بعضه

قوله (ص ١٢٥، ص ١٢) «اسم ال ذول تعالى اسد سر و سرور و شهج
و شهج بدائه»

علم من محبة الله لذات و... اسد سر و سرور و شهج بدائه
كسرور و لاسهج و بر و لاسه و عشق و لاسه جوها والتوفيق الشرعي
من مع كونه و كون مشيت بها... اسد و سرور
من مع من صيته احبهم و صيته ما... اسد و لاسه كقوله حم الله
فونهم وضع على فلم يهد و من شرع خلاف في ما في صيته على و حر
حواره لقوله تعالى في حديث... اسد و لاسه من عشقه لله
فمنه على ديه و من على ديه و ديه... اسد و لاسه حواره
كان... اسد و لاسه و فدروه حم غير من المصير من...
والحاشية حتى كبير من اهل الحديث لصاحب المحلى من جمهور و شخص...
و علامه محسن القصص (قدس سره) وغير هؤلاء و سر في عدم...
لأن شرع كدوله على... اسد و لاسه من حيث انه...
الشرعية و مظن عدم انكره و اعتق محب... اسد و لاسه فلم يعلم به ك...
يشكك... اسد و لاسه من حيث هو ولي كقوله...
يسمى فيه ملك مبر و لا... اسد و لاسه و هكذا الشرع...
ينبغي له

١- صاحب المحلى في المجلد الطمعة المحررة ١٢١٦ هـ في ص ٢٨

٢- الكشكول لشيخنا الهادي قدس سره ١٢٨١ هـ في ص ٢٥.

٣- و به حال العلامة الكاشاني في كتيبه كالواقي و الطم اليقين و الحقائق

قوله (ص ١٤٥، س ٤) "الحل ٤٠٠"

ما به اجل مديرك فان العمل لا ياتي على يد مدبر ولا يدبر على يد مدبر
بل يدبر فوقه فكل مدبر في آخره وما به يدبر مدبر فانه حصل من كل
حاصل واجل من كل جليل و كل حاصل حاصل من حكمة و حكمة و ما به مدبر
فانه ادرك فلازل له حاسي من حسي و احتسبي حسي و حسي و ما به مدبر
معني و من حسي و ما به حسي و ما به حسي و ما به حسي و ما به حسي
و ما به حسي و ما به حسي و ما به حسي و ما به حسي و ما به حسي

فقره (۱۱۶) تا ۱۳۰

[illegible]

لوٹہ (ص ۱۴۶، ص ۷) : «وہو ایر غرض و اہل غرض»

مريض د عوم د ب تحقيق د نوع - حياه عفاه - شورى لنوسه خيه
 - به بل لا نه دي من لاسكمن داسا جوهره سحر كه جوهره و في كل صفة
 بعد الامث - ك في الصفتين نفس دوا لاسكمن فسمه في دارمه اعير
 سباهه و كيديه و صور الاثر في عياب به سحر كه الجوهره و سدا -
 في فكل فلك به فم د مضمه و حرمه فسمه و سلب به و حده في ولف

و بر حسب قیاس و استقراء و ...
 و بعد از آن و تصور این مباحثی بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید تصور این مباحثی بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...

به کلیت این مباحثی بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و بعد از آن و تصور این مباحثی بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...

و علم از قیاس و استقراء و ...
 و بعد از آن و تصور این مباحثی بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...
 و تصور می نماید بر پایه بحث دایمی است و هر چه ...

۱- فرض حق از قیاس و استقراء و ...
 ۲- و اعلم ان معراج یوسع کائنات و معراج المصی فی السماء
 ۳- و اعلم ان قیاس و وجود الاله و بهانه استکماله قیاسه فی الاحدیه الدائره بحث لم یبق له اسم و ...
 از مباحث ظهور و وجود الاله و بهانه استکماله قیاسه فی الاحدیه الدائره بحث لم یبق له اسم و ...

[illegible]

١٠ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١١ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١٢ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١٣ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١٤ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١٥ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١٦ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١٧ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١٨ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ١٩ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام
 ٢٠ قلب كسب لا يورث في حرام و حرام جميع الدنيا لا يورث في حرام و حرام و حرام

٢ ولكن همولا لاحده

٣- لا نجد ان يكون محل جسد المموس الخوات المجردة بالحدود الريفي هو المقيم المموس لكن سر
عادي و ان حشرته احيانا مع السعول المتكافئه انما هو وسط الريفي البردي
٤- ان الملاك في الميماء والود والاحمال والتفصيل واحد جدا

لم ينشأ عقل بالقوة فهكذا في لسان الكسوف مع ذلك لا فاعله و كمال في مرتبة مدته
الا وفي بلائحه فكل ما يرى في كمال لا يبرأ في احد في لكل الحيوان في
وارثا لا ما خلقكم ولا يفتكم لا كمنس و حده

ان قلب كيف وصور لا يدان الى عام عقل و يحول الى ولا طرق للسود
به

فب انفس الصور في هي كمال هذه تصور المادية واشدده بعلم حسن
فيها كمالا لذلك العلم و نفس هذه في عملية لصوره و تكاملها فعليه مادتها وشبهه
الشيء مدامه و كماله و وصول مدامه و كماله و صورته سيب ن حركه مقصده و حده
والانفس الواحداني مساوي بتوحيده شخصيه و خصوصيات الراس شيء و حده
مستجاب لا مستحضر حتى يفسره سبحانه وهذا لا ينافي ان ينشأ شيء هو نوع ح
براسه تتحرك مره اخرى الى عاينه من نفس بلع اني عاينه بل ولا ماده به به
هي ماده له .

ان قلب . فبعد وصول الكل الى عاينه الكسوف يقطع النفس لان ذلك به هو
بالذئور الكسوف

قلب . بك ما يوس بالعدبه الرديه بوهلك و حذب الكل بعير المساهي و
الكل المساهي في استحضار من الوهم و خيال و عرف ن ذلك لسوع طوبى .
توجه الى الناس و طين الناس و عرف وعائه و به وعائه عرف ن المستحرك
و لتعرف العير المساهي نقل الى الكمال في رتبة غير ماضيه لان عا كل شيء
بحسبه ان ماضيه فمضاه و ان غير ماضيه فمضاه الراس حتى يقطع النفس في
فكذلك اذا قلب بالحدوث في كماله و بعديه ماضيه لاسدي لا بد ان تحدث

[illegible]

قولہ (ص ۱۶۲، س ۲۰۹) — سوچ لے۔ م۔

[illegible]

۱. حدود دهری معنای محلی ندارد و حدود غائب و حویرا اسباب می‌کند چون وجود برمدن حی که غائب دهری معنای «استغنی» است با جار مطلق بهم قدم است و عالم دهر علی عالم ماده است و عالم احیاء معنوی دهر و غائبان معنوی. اذا کانت العلة قدومه والحدود المفسر فی الجملة ای عدم المعلوم قدم پس عالم دهر قدومه معنای است و همچنین مطلق ب اللهم الا ان حال تاثیر که الحویره فی الاحیاء که تفسیر او المفسر والحدود

قوله (ص ١٢٧ س ١١٠) "انه لا يوجد حيز عن الاحكام حقا كان او مر كذا
الاوله نفس و حيوة"

بمراد نفس الصورة حاشه شخصيه من مثل سمعته فيها من شئون
النفس كنيته مرليه منها مرله تصور خياليه من نفس استطعه و نصيه كبر
نفسه بصور احشائه في مرله ذوات كليات عقليه بل كل واحد من الكليات
العقليه عقل و يد و سمعه نفس باعقل و سمعها فيسمى عقلا و باعقل
و باعقل و عقلا مسددا و على غرار ما عند المدرس و المدرس فيكون كل واحد
منها من عالم انشا الاكبر و الاصغر نفسا و اشخا .
قوله (ص ١٢٧ س ١١٠) : "لا بد وان يكون امر اعقلنا "

و ذلك لانه لا يمكن ان يكون صورة ذهنيه لمهيوبى لان تأثير الجسم و جسمه
بمدخله يوضع كما قرر ، و الوضع لا يتصور بالنسبة الى الهيوبى فلم توجد مسددا
حاشا و حدث فهي غير و سمعته في الوضع في المرتبة الساعده عن وجود جوهر هيوبى
وايضا ما يتصور ان تكون عقلا مسددا لمهيوبى صورة ما وهي واحده بالعمه
و الهيوبى و حده بالمدد و حاصل لا بد وان يكون قوى من المستعمل فصوره ما في
الحقيقه شرط لوجود هيوبى و دفعه بواحد بالمدد الذي هو الممارق و صورته لحده
محدده بالامثال و اسويه محدده بمراتب المتفاضله او بساقيه و حركه لا بد
فيها من اصل محفوظ و امر ثابت و لا يمكن حركه بل تكون ثابت و متساوات
فلا بد من نفس بها ثبات موضوعها و هو المضمون^١

١ علم به بان نفس المحدثه و صورته و صورته بالامر في حدود تصور باعقله تدور على امرين
اما حدود تصور على نحو سطره و حركه بالمدد و امر متساوات بالهيوبى و حده
الكائنات من نفس لانه يميز بين صورته و صورته غير مرئيه بالصوره هذا
في حداد و غير متساوات

قوله (ص ١٤٨، ح ٦) «في ثوبه دحول الشر في القضاء» انتهى

أي سبه بيهيوي كما سيفرح ويهيني حبه و وديه في باب سب الشرابي
وجوده كما ن السفيه حبه و وديه في باب سب النفس اليه كمنصفه
لا مكايئة التي يراثنى في العموم بقدرة المحضه واما كفه دحول شر في القضاء
الأي هي به بالعرض و معنى بالعرض فيه مشربان احدهما عذب و حلو و لا آخر
عذب و حتى فلا عذب ان الشر عذب كما ادعوا بدهه العذب لا يمكن ان يكون
محمولا للقضاء بل ذات لانه وجود حق وهذا بقى و سهل لكن لما كان عذب بلذته
لهو محمول بالعرض بلذته و هذا مشربا فلامن يحكمه بسأله عذب ان الشر و
ما كان وجوده و يمكن ان يكون محمولا بلذات لبحر المحض لان حبه عذب على
عدم في القسم المشهور والخير المحض لا يترك الخير العذب للشر المعلول لا انه
ما هو دوحيرت عابه محمول لا ما هو دوشر معلول فانه محمول ما هي ذات
حبات لا بعد لا ما هي محرقه لسب مسكن و بوهم محمول ما هو مدرك
سدى بحرته بلسله احده كالخوف عن بهكه و كالخوف عن سيب و هكذا
وهذا مشربا وسطا طاليس الحكيم

قوله (ص ١٤٤، ح ١٠) : «دون الطابع والاجرام»

و كذا دون الاعراض لآخرى غير لأصواء و لا نوار المرصه فيسويها الهيئات
عده و عده (قدس سره) لا احتساب للدورته لا نور المرصه ولا سميده
فسله و لا نوار الفاهره الاعلى والادنى و مره قدس نور الانوار نور نور كعب
عند اشراقه من الوجود شرشره سور والوجوب الداني نور على نور

قوله ١٤٨١ ح ١١٢ "ظهور في ولا إخراج لشافعي".

في قوله "وحيثما علمت من مذهب في الصورة الحسية الواحد بالطبع في
الأنفاس والمعادن والبرق والشمس في الأحرار الشافعي القدم بالطبع يكونها على
العصران في أحدهما وبرز من حيا بوجود الحسب الأتوني الاستهديته وهو
في قوله "وحيثما علمت من مذهب في قوله" ضعف قوته. وقوله: لتضاعف جهات الأعدام و
قوله "وحيثما علمت من مذهب في قوله"

قوله ١٤٨١ ح ١٥١ "وسأعي في حلقها من عالم نور".

في وجوده و في كل نوع وجود ولقوله "سأعي في حلقها من عالم نور" لا
سأعي في هذه سقلى نور. كما أن لظلال ليس نور. سأعي إلى سر و شعاعه إلا
نور. سأعي في حلقها في ذلك يضاف كد شعاعه والاستعداد في القصد وجود
الوجود مرسل و كذا نور في وجوده مرسل ومظهر بغير وكل مظهر مرسل
ومظهر بغير نور في وجوده مرسل. في مرسل وجوده الذي هو مسبقته محتمة لا
نور بغيره و ذلكا "وجوده" الذي هو وجوده لا فعيته في الأفعلة قوله
الهدى في معنى نوع مسبقته في فعيته و فعيته مضمون في حلقه و هذا معنى
نوريت

قوله (ص ١٤٩، ح ١٨): "وقد مر أن الجسم من حيث هو جسم".

تسمى الذي هو جسم لا فواء به دون البصمة فيه لا "بدن" وان يتصور نوع
من الأنواع سقلىه مخرج في الصورة النوعية وهي طبيعة السرية في كل الأجزاء
ويسرر من الحثيثه الجسم فمعدان بالتعريف الذي هو به مادة و نوع من

الأنواع سرته فيها في نوعها السر سره محجة في تصور نوعه كدقة
لأنه إذا كان يهوى نوعاً بسيطاً في عالمه قليل الحسنة والتصور نوعه إنما سميت
صور نوعه لأن النوع كدقته في حسنة وفي يهوى بها وهذا بعد تسميته
اليهولي في التحق بالصورة الحسنة وهي محجة بعد في التور النوعية ولكن في
نوع ي في سروره نوعاً في حصانها الثانية كالحيث و يهوى
الحسنة في الحصان الثانية لا في النوع ارسى الذي ذكره من كلاً منها نوع
رسه في سلسلة السمودية و ان له نفس كل من سلاته منقته عن الآخر من وكن
لرون بين ان يكون شيء مع شيء دائمتون يكون شيء نفس شيء ثم ان لرون
من تدليل الذي ذكره ههنا على وجود نفس اي الصورة مثليه كل شيء وبين
الذي ذكره في الاشراف التي من ههنا اسد من ملك عدم ربط المجلد
نائب الا بنوعه و هناك من ملك سروره بقا موضوع في حركة بوجود
من محفوظ

قوله (ص ١٥٠ س ١٥) "وهكذا ذات الطبيعة نفس "

اي بما هي مأخوذة لا بشرط و انها من صقع النفس ولا سيما الطبيعة المجبولة
على طاعة النفس كما مر

قوله "ثم ما يلحق بجسم " اي لطبيعته بعد ثلاثة احدها الجسم و
ثانيها الحركات الطبيعية من الايبه وسدته والكيفية وثالثها ما يحصل من الحركات
في عيات من احتراز والالوان والعموم و بروج و لاسكن و سداير و نحوها
و مراد بفعل ليس بمعنى سداير بل من نفس " بمعنى بالفعل هو لسان

قوله (ص ١٥٠ س ١٠) : «من ساء ان يطع و يفرق

يعتد به من جهة الساعد الذي والى الذي السلاحي لرماني والوعود
 عيولاني لان وجوده هو به منه في ذاته الذي هو بكثره فيما هو شأنه الكثرة كيف
 يكون على لوحده و اتصاله

قوله (ص ١٥٠ س ١٤) : «فلو كان العالم كله جرمًا لا نفس فيه

هذه العبارة و سابقها ناسه على الحركة الجوهرية والمراد من يدها وهلاكها
 لو لا نفس ان لا جرم - نفس - في الكائنات و لم يشع وعوضها الكائنات و الرما
 في كل جرم من الاخر مشاكته و انما هو انطواء و ما سرني فيها من ثوب و
 هو من سراي نفوس و في النفوس ساهي نفوس من شئ و نفوس و
 و لا لا و لا يرب هذه لانه و لا يرب و لا يرب في انفسها و لا يرب
 فقد و شرب لا يرب ساهي هذا هو ذنوبها على ان ما في لخصتك و عليك من
 عوي الا في عوي لخصته و عوي سموتة و لطبع ساهي بلو في هي
 سر و لا يرب في ثلاث شعب و ساهي عوي فوق نفس دا حرج و لا يرب
 تراه له ساهي و وحده و ساهي و لا يرب عوي و وحده و لا يرب و وحده
 العني ساهي من وجوده المعلوم كما ان وجوده لواحسي والمصارفي الذي
 ساهي و وحده ساهي ساهي من وجوده علمي الذي ساهي من ساهي

قوله (ص ١٥٠ س ١٨) : «انها تنو ونست الكلا.....»

في تفسير مادة نفس و كذا للحوانات و المعدن و كذا يستدفع الى نفس
 قد يستد الى القابل والا فمعلوم ان لا نمو ولا حسن فلا يرب و كون الساهي و حو

روی نفس و اصحاب ائمه

ان قلت : هذا غير محتوج الى النفس لان الصيرة في المذكورة حسب هوى
فلسف. صل القادلية بالله في ولكن القاسية المستوصية و لا ساعد لخاص
بحث ترس لا تثار الخاصة من هو مو سانه والاسماء بحورها حسب صور
الاسماء والاشياء بطبيعتها ممددة في وجوده والانساق و لقاء وبحورها من سموه
ساليه كما مر في السعد و ان كان هو بهولي لكن مانه لا ساعد هو سموه
و هذا كما ان القائل و ساعد لصوره لانه هو بهولي لكن مانه لا ساعد
به لا ساعد في صور ليعتق صور - طبيعة و خلقه و صفة و حسن

ان قلت : العناصر الاخرى ايضا كذلك

فمن لا بأس له بالله بعدد ما يوقر و انت شيء شيء لا يفسد على
عبد عباد لا يلازم به له بمصر اعدت و الارحام لهده

قوله : «فإنها نبات أرض» تشبيه بالنبات

قوله «الواحد» يكون هذه فيها من حل الكلمة «نفس» لرب واحد
سبع وهو فوق النفس و صاحبها ، حاجته كانه يسمع ان يسكن و لا يحد في
الانفس للتساوير المحمودة و لم يره ما به الاستعداد في سبب نفس هي صورة
خفية كما ان شأنا من النوع للارواح صاعده لا يحد لرب واحد و لا حرق و
سبعه لارباب الى لارباب به الامام في الاصله ، هو يدع من جهات نفس
سبعه في سبب من الانوار الفاضله بالنسبة الى الله في وعده لاشراق

• في السخ الإلولوجيا : فإنها مبات أرضي

٢- في النسخ التي رايها : وانما تكون هذه

فالأرضي ثلاث من صفة ملكية : من صفة حروسة و كلها حبة لكن الأولى
والعرس والاحيرتين تدب بل هـ راسه هي الالهوسه هي لقوره لعينه الساسه
على لكل و هكذا كل شيء كما ستشرح بمصنف (قدس سره)

قوله «وايضا لا يعلم بخوس» . يكونها مدركه للمحسوسات باندان هـ
ولا وجود للمحسوسات بالعرس هـ و نفس عالمه بها يكون ماهيا محفوظه في
كساستانس و بوجود حقيقه هـ حده لا يدور فيها لا سكون والنفس و النفس
وحده جميعه

قوله (ص ١٥٢، س ٧) : «كما ان هيولى كل فلك»

هذا على مذهب (قدس سره) فالأمر في صرف قوه كما لا يمر في صرف لقمه
فهو على جميع العالم واحده هـ ما على مذهب الشائس فهو في كل فلك محالاه بالروح
لهيوى فلك آخر و كذلك فهو في الشمس كفي العناصر و نوع كل محضر في شدة
كما في القول .

قوله (ص ١٥٢، س ٩) : «بل بسبب كثرة الجهات الفاعليه»

يحصل ان يراد بالجهات الجهات التي في المصادر لانفسها كجهات الشمس
والأشرف والمهر و تدب و تحب هـ نحوها هي راء هـ رب الأنواع و لكن على
هذا يرفع المناوب بالرب و تدب هـ العباد انه (قدس سره) يقول به كما في مر
اصل الوجود كعب و هو يشرح مر . ان الأولى في العقل الأولى دى و ثانويه في
الشيء و هكذا فلو ان بر دى بالمرسه قوه كآثار شيء واحد حقيقه و راء
جهات و عينيها في دونه و هي حراست و تدب حبا سى فيها و خلاصه ان لمفسر

يختلف باعتبار معلولاته كالأفلاك والأنواع الأخرى كما أن هيولى يختلف باعتبار
مفولاتها ولا يأتى الوحدة التى تصدها لأن مراتب سيرن لا تشخصات حتى غير
شخصاً فتكون كالعقل بالفعل والعقل بسبب وبعين العقل لنحس واحد
فترتب العقول فبوزن وشؤون ذاته اشخص واحد كخص شخصه لها مراتب وخصائص
ووفق بين ما قاله (قدس سره) و بين ما قاله استثنائون من الاختلاف التوسى بينها
فصلاً عن شخصى ن نطرحهم فى اختلاف اسوعى بن ماهديه و مفاهيمها استدلله
ونى الاختلاف الشخصى الى المراتب بسايرة و نظره (قدس سره) بن وجوده حقيقى
وسمى بكثرته سادته ولو كان سادته نفسى اسمى كسمى موسى وان - هب
سأريه و لوجود مائه الامير فيه عن مائه الاسرك سينما بوجوده ليعاين الشخص
بنى لها من صفات الربوبية و بها موجوده بوجوده بواحد لأحد دافيه بهائه

قوله (ص ١٥٢، س ١٢) «وذلك قوله تعالى وما امرنا الا و حده»

ان يكون الامر فى لآيه المداركة عالم الامر اى عالم العقول سواء كانت فى -
البيدات او فى النهايات .

متحد جانهاى شيرن حديد

واطلق الامر عليها لانها نفس كلمة الله ولم يخرج من «كلمه كن» ان مؤسس
هذه مسهكه دافيه و احكم وجوب نفسه و لو حصل الامر على لم وجود السبب
سنى كل بحه و لباء السائل فى لاوديه مدركه كان - هذا ايضا سبب من اسهائه
شؤنر هناك فلم سنى و لم يكن فيها لا مر الله و مشهقه سينت على نور الشرح -
لاسر فى و سبب (قدس سره) انه لا ماهيه للعقول

قوله (ص ١٥٣، س ٢) : «فاحسن من هذا.....»

يس هذا معيراً لمعاد بل موصلاً بي نفس المطلوب فان الفصل الأخير هو
سبب و معاد مدرك للحكيمة و لأدراكها في أول الأمر بالقوة كما في حد العقل
منقوه و الهولاني و في مرتبة العقل محتويات السيد الخلق للتفصيل كما في حد
العقل بالفعل و في مقام أدرك العقل معاد في كنهه لا يتحدد به و المعاد فيه فانقسم
الأخير لأشياء هي العقل فهو جمع كمال كل الأنوع و فعلها

قوله «ومن كل علته عنه» أي لا عن الإلهي لا الطبعي و بسببه معبره من
عقله و لمعلوم و معصي شيء من وعدته و قد ادعى بعض المحققين بدهاه هذا
قوله «ومن كل حركة الطمعة» و هذه الحركة سببها كسره
لنفس حيوة و سيرورة حيوانية و سيرورة النفس رحلاً بحث أن فهم
وحداناً ثم وحداناً و هكذا و من منبذ الانقلاب و موقع الخلق و النفس حيث أن
فيها وجداناً و فقداناً

قوله «الآن به جميع صفات الأشياء» أي ديته و غرساتها و بالحق
حقيقها فان سر ذلك صفة مثل ما يقابل وصفها انساني ما عن ذات الموضوع و حرة
و عارضة و يمكن أن يراد بصفات الأشياء حيوتها و غلبها و قدرتها و ارادتها و غير
من كمالها أي مرحمتها حقيقة بوجودها نعم و علة كل معلوم و هكذا و لا
انطباق بقوله كل الأشياء

قوله «وليس فيه صفة» أي هي نفس شائعة بمعنى أن هذه الصفات جهات و علة
فيادونه و هذه العلة اشارة بي معاد بوحده في لكره منه كما أن لاوي اشارة بي
مقدم بكره في الوجود

قوله «كف العفل و كف لا برصی» تلخیص فی قوله «بب حب به
وحدته عددیه و وحده العفل و حد حقه صفة بوحده حقه تحقیقه
قوله «ان یکون واحدا» فی فی ان یکون العفل و حد حب حرف بحر
من کلمه ان فاس مفرد

قوله «وای الامث» کلمه ای استغنامیه یمنل عن قعه تعین الامثال
مفلیه و بحسب ان مراد کتب عینه که صورہ اسمیه سبیه و بحویه و
بحوها و ان کل کلی عسیه و حده حقه یسحب رده سوه کل حرثیه و یسحب
و حوده بوحده حقه و حود رده دلت و حود هده فی حربه و حد و حصا
عنها هل کل کلی منها واحداه فی بو حد صفت ان کل و احد منها و حد و حده حقه
و به شیء یوازی بوحده اشاء کبره محققه من بویه فکله نامی باشد مبدیه و
«نکته الی فی هو فی الی» سکونه من غوی حیوانه و لانه فی
یسولی فی «احده و حده عدد» و محققه دلت ب «ب حرفی حده حقه
و فی بعض اصح محققه بصفات و سر دلت ب «مر من لا و فی هو فی الی
من الدوات

قوله (ص ١٥٤، ص ١٥٥) «الروح ملک من ملکاته له سحر و الف و ح»
بین للكثرة و ان العفل الکی بعد حقه بدمرته حی سجده هو کل لانه
فاظر الی کثرة انواع الثوابت والیارات و المصنر السطه و مرکب و صاعقه
«عوسها و بی کثره افراد کل نوع» الی کثره سبیه «ما فی العفل حب حده
بحوالرق و الف و یسکن من الکس بوحه کفی لا اولاد» المصنر عو به عشره

ولكل سبعة أبطن مثل الطائفة السبع من الإنسان مثل الطبع والعين والروح والسر والحنى والاحتى وكل من هذه مظهر لانفس من أسماء الله تعالى وإن كان سر الروح الانساني نفس الروح الامس فليدرك ان يراد بعشره اعقوى اعشر الطاهر وسنة سي في كل من انفس سبع بحسبهم لكن مظهر لاسماء وسد كل في سي، فيه معنى كل شيء، كل في كل منها كلها ولا عر بها في تفسير من حس لمكون والبرالصون كانت السه مبيحة

قوله (ص ١٥٤، ص ١٤) : «في عالم الاله»

وله غير شىء من الحروب تدعى لاله لان يقول من صنع الربوبية موجود بوجد الله لا يوجد له لاله لا يدانه واحكام اوجوب عليها عا و احكام الامان فيها مهيمنة وكل منها يقول بان حده من رضى قدرى الحق تعالى

قوله (ص ١٥٤، ص ١٥) «وربما سمعها انما الالهية»

وحه لسميه امر ان احدها به مثالات من سمى الله بحسب ولا انها اسماء تدوبها وان احدها من كى به ع يصعب منه مشر كان في الهة ولا ربه سمعها ايضا من صور اسماء كلاس لاهوى .

قوله (ص ١٥٥، ص ١٦) «الالهية»

في الهية العقلية وتحت استعصه فان حصل بحكم بان الانسان مثالا ما وما غير حسد كى بحكم بان لاله ما ساد وما غير ساد والكيف ما ست كذا في الوسم والذين والكم و لمراد معنى الانسية كنى الصمى اصادق عليها وه عبر في الاحاديث عن الانسان شت ناده لاون وعرا شور سور حب العرس لا

قوله (ص ١٥٦، س ١١، ١٢) : «بناء على عدم التفرد بهي»

على تأويل الشيخ يلزم أنهم لا يروون ساهته بغيره مع جوده فهو هو
 بان الماهية المجردة موجودة في مجرد من ذاته . وحيث لا مجرد من جميع
 أعدادها فيها محل ولا يروون حيث يوجد في مجرد في مرتبة في نفسه
 وحدة الشخصية والتجرد الواقعي حيث قالوا ان كل نوع فرد مجرد في م
 مرقوا بين البقاء النوعي وبقاء عددان في نوع محدود بحد ذاته من
 هو بقاء فرد مجرد في نوع لا يحد من نوع ضيق بقاءه في جهة في
 حكمه حكم الحركة التوسيطية ولا يحد من بقاءه بقاءه في ذاته
 في الحركة البنية وبقائه في ذاته من بقاءه في م معلوم في حركة
 توسيطية ليست وحدتها بالعموم ولا ما فيها بالنوع فكذا ما في حاشية
 [السيد المحقق الداماد (قدس سره) من رواية الساجد

قوله «وحيث يوجد ساهته مجردا مفرغ على غيره في ذاته في بقاءه

لان

قوله (ص ١٥٨، س ٢) وقد سئل عن

فيه نظر . لانهم لا يسمون في مرتبة نوع وان العرس هذا في مادة
 العرس . والعرس في مادة العرس . و لا يسمون في بقاءه والوجود في هـ
 في كذا النظر في قوله «و موجود وموجود في المادة من حقيقة هذه

في اثر السج كما في هذه السج فاوله واوله السيد المحقق الداماد والظاهر فاوله وتأويل
 السيد الداماد عبارة الحقيقة لا بقاء القواعد

هيو لا به و - فل ان موجود. الذي شاذ حرق + سلة بها مع ح...
 شاذ في بل يفسر هذه من به + لا حذرت ساف + ساف ول يوجد
 غيب نحو م - ان علم موبو و محمودات قد تحقق موبو و علم +
 هذه تحقق علم ان حذرت موبو. بل يفسر حنو

قوله (١٢٨٥) (١٢٨٥) (١٢٨٥) (١٢٨٥) (١٢٨٥) (١٢٨٥) (١٢٨٥) (١٢٨٥) (١٢٨٥) (١٢٨٥)

ن - هبة حذرة من - ١٢٨٥ + حنو يوجد في - وما السهبة حذرة
 اشتدته مسئلة في مدح - هبة من لا توجد في العقل ايضاً لا بها مجردة +
 وجود على - ١٢٨٥

قوله - نوع فساد حسيه هي سلة بها قول سلف سلة - ١٢٨٥
 من كذا شبح حذرة - ان من - سلة فساد حذرة سلف سلف سلف
 و مشهور عند المصريين هذه سلة سلف سلف سلف سلف سلف سلف
 من مكان احسن من سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف
 جميع فرد سلة سلة و سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف
 فلو كان من نوع سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف
 احسن سلة سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف سلف
 من سلة ٢

- ١ - والعلوم الحكمه احسن لارمات اخرا فساد ما كان اسرف اتحاد الوي لا سيما على طريقه ال - ج
- المادة الثاني ماداله الماده
- ٢ - الماده الاسفار ط ١٢٨٢ هـ في ص ١٦٦ - بينه عرس المهور عند المصريين لهذه القاعدة ان من
 في حرياتها شرطان احدهما استعمالها في مذهب الماهية للشراف والحسين دون غيره واداس
 استعمالها في مافوق الكون والافعال للماديات

واحد بالعدد و لواحقها

قوله (ع ١٥٢ ح ٨) وانما حاسا فحسبو بعد ثلثه السحاس

لاوسى ن يدفع اوير سند حقوق مصاد (قدس سره) بان كلاً من الالواح
الصيغية مأخوذة عند من مبدية رادى بعاية و معقنة معها تبينه اسنادى من
سندى بها هي مبدء منهم. حث سبب به ربه لا مقام حضانها و قدس مخروصه بوجه
لا راسه جامع فى سنده نحو سند و حثى و مرته الوجوده فى اكثره بها
مرته كثره فى وجوده بها فاعلم و قدس سند (قدس سره) من «لا سوجوده
لعبه بها هي» فاعلم فى و قدس سند بها سند بهر لا برمانى و لوحده تحقيقيه
انها لمسلوك منها احده سنده و مرته كثره مبدء بها سنده مبدء من
والاثر فى كلى كلى و اثره واحد و سنده حقيقه و حدوده سنده و لا فرق مأخوذة
بشر شرها محسنة فى و قدس سند لا معقنة كفى فى سنده رمان سنده سنده
و رفقه تحقيقة بل رفقه حقيقه و سنده بها هو مقصد لا يلقى ان يكون سنده
المعقن و لكن لا بسنده و لا يلقى من حثى بها كذا فاعلم مخروصه توره و سنده
مهوره و وجوده فى كثره و بحليه فى رفقته مقام سره و مرته جمع و جمع جمع
مقام كثره فى و حله و الحث فى سنده سنده مخروصه لا تحريد مخروصه و مرته
لا تحريته معرف لا بها مسجبت عليها حكمه مخروصه و مسجوب عنها حكمه السنده بمبدأ
مأخوذة كذا ذكره و ان كذا دهرية سنده و اعلمها اولى سنده بخلاف دواب سنده
المثل التورية فان اوعيه وجودها على الدهر و اما ما ذكره المصنف (قدس سره)
فى الدفع من مهور سنده و كذا فى دنده كذا سنده (قدس سره) ينادى بها سنده

مضافه الى المبدأ الواحد واحدة و من جنسها ان عن الحركات ان لا يسهل وارادنا
 ان يسهل الى سادس هذه كذا ان كان لا يمكنه و سادس هذه ان يسهل بها كخطه
 و سادس كذا ان السبب والزمون و الحركة حوسسه و سبعة و سبعة في سبعة

قوله (ص ١٥٩ س ١١٩) "وسد نهرش و سادس في السبعة"

كما انها مبدا الحركة الاينية و سره كسب مده حركة عوي في لا سبعة ذات
 و لا تعدل فالر د سبعة هي عوي عوي عوي و سادس في سبعة

قوله (ص ١٦٠ س ١) : «والحركة والرمان»

الى قوله : بل هما نفس الحدوث جواسان عن سوب و دة سبب سادس
 على الحركة الجوهرية قيا سبب من سبب لا يحتمل ان سبب سادس في الحركة
 مرضيه والذاتي لا يصلح ولا سبب سادس في سبب سادس كما ان سبب سادس
 انما كان ما سبب سبب في ما سبب سبب لدية في سبب في السبعة
 جوهرية لا سبب في سبب و سادس سبب سبب

و ثاب ان السبب امر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ان انه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ان السبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

قوله (ص ١٦٠ س ٢) : «فلا بد لكل طبيعة من محرك»

فكنا انه سبب لكل محرك فلكي لا بد من محرك سبب سبب سبب سبب سبب سبب

١- قد قرر في مفرد ان الموجودات العادية ليست من جنس المضاف حتى تكون بالشيء الى شيء امر
 مفردا صرفا وبالله الى امر اخر عادي صرفا والمادي عادي انه والمحرك مفرد اولا والشيء لا
 يخرج عما هو عليه وان ريثا جعل لكل شيء مفردا

کُلِّ مَسْعَةٍ فِي لَابِ عِصْمَةٍ ، وَ كَيْفَ مَحْرُكٌ غَنِيٌّ عَنْ السَّحَرَةِ كَيْفَ (فَدَسْ
 رَدَمَ) مَحْرُكٌ عَصَا حَرَكَةٍ كَسَحَرَتِ تَمُورِدَ حَسَّةٍ وَمَحْرُكٌ يَعْصِي وَحَوَ
 سَحَرَتْ لَابَ كَسَحَرَكِ اَصْعَمَ وَ هُوَ سَحَرَتْ حَسَنِي اذْ لَوْ لَا غَدَاةُ الْوُجُودِ لِلْمَحْرُكِ
 لَابَ وَ تَخَلَّقَ حَتَّى حَرَمَ ، هَذَا لَابَ حَتَّى سَلَّ مِنْ بَابِ سَحَرَتْ تَخَلَّقَ وَ سَلَّ
 - دَلَّ غَسَّ مِنْ بَابِ سَحَرَكِ حَتَّى سَلَّ بَابِ غَسَّ وَ يَتَوَسَّ مَطْلَقًا غَسَّ وَ يَدَّ
 يَدَّ لَابَ كَسَلَّ حَتَّى يَنْصَلِّ بِهَا ، هَذَا لَابَ اَصْعَمَ مِنْ هَذَا سَوَادَ لَابِ اِنْ يَصُورُ
 سَادَ اَصْعَمَ مِنْ يَدَّ وَ سَحَرَتْ فِي يَدَّ اَصْعَمَ اَصْعَمَ كَيْفَ اَصْعَمَ
 وَ يَتَوَسَّ حَتَّى يَنْصَلِّ لَابَ يَدَّ اَصْعَمَ اَصْعَمَ اَصْعَمَ اَصْعَمَ اَصْعَمَ اَصْعَمَ
 فِي حَسَّةٍ اَصْعَمَ اَصْعَمَ اَصْعَمَ اَصْعَمَ اَصْعَمَ اَصْعَمَ

تاريخ ١٦٠ - ١٢٢٠ ، المكون من ١٢٢٠

۱- کتب الصمد جو حصہ جس میں ۱۰۰ جلدوں میں ۱۰۰ جلدوں کے نام
 ۲- ۱۰۰ جلدوں میں ۱۰۰ جلدوں کے نام ۱۰۰ جلدوں میں ۱۰۰ جلدوں کے نام
 ۳- ۱۰۰ جلدوں میں ۱۰۰ جلدوں کے نام ۱۰۰ جلدوں میں ۱۰۰ جلدوں کے نام
 ۴- ۱۰۰ جلدوں میں ۱۰۰ جلدوں کے نام ۱۰۰ جلدوں میں ۱۰۰ جلدوں کے نام

نوع : روح حله پیوی حسه : کی صلیقه مال و حوده فوه مختصه :
 فیه فوه : حله عاده : هی وین مختصی و بو کس : حله بها حسه و مختص
 و حوده : حود ک حسه : بکن فیه فی الاحوار و هم فیه ن فیه هده

١- ولعائل ان غور لا يلزم ان يكون حترالاسماء وبرها وانصافها واتحادها مع موجود مثله في العالم حتى يسه وجودالعينالوربة برخوع كل موجودمسترد الى غايه موجوده في العالم الاعلى والا يلزم ان يكونالحق الاذن ذاتايمه نوعيه والحال انه يجببرخوعالحقاني الىالحق المطلق فيالغايه لكبرى

في الفصل والوصل في الاشتراك تسع فوهم ١. هو حد العدد الذي هو متعدي
مع واحد بالصور الذي هو صورة ما عنه هو حد العدد الذي هو محسوس ولا
أن يكون هو واحد بالصور عنه هو حد العدد لأنه شريك سبحانه في عدد نفسه
خصمه هي متعدي هو واحد بالعدد ١

قوله (ص ١٦٥ س ١٦) «الطبعة ستة مرات في حد واحد من حد واحد»

مسألة كبر مجرد هو ١. هو الحد والعدد نفسه هو الحد من حد واحد
محدد هو ١. هو الحد من الحد من حد واحد هو الحد من حد واحد
هو الحد من حد واحد هو الحد من حد واحد هو الحد من حد واحد
وعنه كالشعاع الذي في القاعدة والحد من حد واحد هو الحد من حد واحد
محدود و دائرته و سطحه و جسمه أو كحد من حد واحد هو الحد من حد واحد

قوله (ص ١٦٥ س ٢٠) «شأن محسوس»

في المرض و هذا الحد من حد واحد هو الحد من حد واحد و لا حد
من حد واحد

قوله «١» في الخارج ان قلت : لا يلزم المتل من مجرد وجود في حد واحد
من ذلك بقيامه بالعقل الفعال شهود والبص اياه

فصل ١. كبر الحد من حد واحد هو الحد من حد واحد هو الحد من حد واحد
في بصر ما تحتها يلزم منه الفعل العالي عن حد واحد هو الحد من حد واحد
هو الحد من حد واحد هو الحد من حد واحد هو الحد من حد واحد

١٠٠

١. على التركيب الانشائي من المادة والصور ١. المادة وجودها المتعار عن الصورة مع اعتبار المحرر
منه هوولى ومادته ١. بانسان ملكه الولد الملامه

ما كانت مراتب داره من المعارف فلا سداد الى مواطن دوائها اسداد الى دوائها
و ثابته ان لفعل قد نسب الى قائل لطعمه ولا سداد اليه ليس بقل من اسداد اليه
و ثابته ان فيض الوجود من المعاري سر على الصانع و سمي ولا ثم على الانوار
ثابته ولا يعني بوساطتها الا هذا القدر

قوله (ص ١٦٣، س ١٩) : «لما دريت من علو هذا المشرق فيه»

تحقيق مسائل من القسم و ربه الذي له نعم من كمال شمع الاشراف بعد ما من
الصفات بالاشد و لا نصف و اعني و لغز غير دوح في لسان في حكمة
مشككة بذكر الداعية السبعة من ان نسبة نوع بفضله و احسن حكمة قد ان
اسرار بحروفي من كل شيء سيم كدك الفرد لسوي و انه اعطى حكمة و القصور
و الاحاسن الاخرى مضئكة فيه بنحو اتم و ايسر لا في جامع لوجوده و معده و
كسبه و ان كان وجود حكمة و عطية و جوهر الهوي و سمة و كسبه لا
سنة و لا سو و لا نحوها في بحروفي كدك لا عره بها و سوادها ما هي
طبيعات في الناسوت

قوله (ص ١٦٤، س ٢) : «فكدا المائدة»

في كذا الداعية لادى قلبه و الهوي سمية كد و به حكمة بخصه لا
٤ جزؤها

قوله (ص ١٦٤، س ٤) : «لزم وجودها من غير اعداد»

ان دد بالهوي و سادق وجودها الا تظن في صورة الكماله لا حصره
سمة د باللاية الالهية غير سادق في وجوده و معده ما لا يفت عن الشيء غصه

[illegible]

قوله (ص ١٦٤، س ٦) : «وكما ان الصورة الطبيعية

كأنفس لسانه و حرمته و عسى لأبيه ساهى نفس فيها محبوب و محبوب
فروع و منه د الفروع فروع فروع فكذلك هذه الأصول فروع للمثل والابدان
فروع الفروع

قوله (١٦٢ - ٨) "وكدّاب سبّ المتحول"

ای سی قند به سه صد + شریع با سیمه ای متصل لاجیر مجموع لاجیر
کتاب معقولات و کلمات بی بی شریع حرق شده لاجیرها و کتب بی شریع
لاجیر رؤاد و حشده

فوله : كسه لاصه : بی لاصه : و عكاسه همگی لایحه و ...
 کس لایحه : بی لاصه : سینه : هی مقدمه : عریفه : سرده : فله :

تمت بل فضلتك كذلك تب صاحبہ الی احدیہ و نہ کن حو - سمدفہ و ریحہ
 زوار بھرہ و ملت لاصحاب سورہ و محسنہ و نصیہ

هم ز جنبه پیش و هم بیش از همه جنبه از خود دیده و حویس همه

قوله (١٦٥، ص ١٢) «الجبوت به' - منه شد' الحبي

هذا جواب مجمل تفصيله : ان نحن هناك من بعد لا من قبل
الاعتناء بهولاءه اذ في كل من تصور و من تصور لا حول ولا قوة
لنفس لمودها مع مواد حوى من بعض صفات من حوى من موجودات من
حيث الموجودات المتصورة بدهة الحواس و حكمه و مدد على و جهل حدها
من الاطوار اذ كل نفس هو كل موجودات من ذواته فهو حاسة من بعد
انها من حوى حضور اسعوى عند حاسة الحسية به هو حاسة به عند حدها
على انى التدبرين والاحساس لا يعنى ان لا يستفيد من غير لا سائل اذ
القول بمعنى الامعان بعدنى حاسة من لا فكم من سطوى و سطوى
من على و هم و هذا من اسع لاسع (قدس سره) «سوى و حيا يرجع الى
سوى و بصره يرجع الى علمه» فهكذا اعلم ان من هؤلاء حدها لا يهدى محتقون
خالق الله بل انهم عالمون بالمستنه و هم و من سطوى بصره و سمعه

قوله (ص ١٦٥، س ١٨) "وكان رجلاً على ما يستقر له بهذا الجواب"

و بعد من انكشاف قصه و دلت بر آنكه دختري چنين ماست علي حد واسعه
سبح القدير « سبحه و لا تسبحوا حوله و سطر ما لا يحيطون به » كه در حق
او جنود كبر دلت من عجزات چنين اسماء خداست : سبطي في قلبه معني « شهم

و «مدون» و «شفس» و «ساكن رسول الله صلى الله عليه وآله» حمداً على
حافظه للحضرة كرم مشاعره انضمامه مع غيره من ائمة و هي سدره كرم
تجرويه و حرجب جمع من شوه الى العمل فيدرك في النقطه بمشاعره من
لحقيقه و شور سعادى امور عنه و موجودات قوية فوسه خارجة بعد بحره
و المحسوسه و لكن كله «هتور فديته» «بورته» لا هولائه حلايه هدايه
هدد الاحاديث واه دويته و لاصفاه و السوى بيمين الله المعارف و اخو سر رسته
مشهود حسنه و حاله و «نفس ارجح» هو وجود مسند و لاصفاه «نفس غصه
و آله» به يسمى به حقيقه حقيقه «ايمن غام الغنى و الارض المطهر»
موايل و الماهيات مصنونه في نظر شهوده و تصور مصنونه في سمي اشهو
«برد اليمس» و «طائسه» «لا تذكره» «نفس» «نصوب» و اميد الساجده
العش و سهلاكها في الانور لاسفندته و الانور تدهره و فيها من حل
العناد و عشق من «الغنى» و «سدر» «امراه» على كهلها

قوله (ص ١٩٩، ٢٠٢) « روي لي الارض »

سواء لمحنة في الرواء : «الود» كطوب وروا و «مى» و «مه» «وعاء» -
و «ارواه» بعد في «الجمعة» و «الامور» وفي حديث آخر «ان محمد يروى من-
محله كب يروى الخلفاء في «ار» يفسح و يتسنى

قوله (ص ١٦٧، ج ٢) «وهذا أيضاً من هذه الحاس عتول صحبه»

لأن لتوس برنارد تصور والعقول بحولاب نفوس و على مذهب نفسه

١- سورة الصافات ، ٣٧

— ۱۴ —

٢٢- ابولوحا الشيخ الوياي المطبوع في حاشية كتاب ١٢١٢ هـ في ص ٢٨٢

بدن (س ٥) من ان نحو من من مر من نفس السابعة والستة عاشره حقيقة
 . نحو من معنويات بمعنى ان السبعة جميع لأدراكات جميع مدركات شيء
 . حد هو نفس السابعة ولا يقابل في شهوره معنويات لأن سمعوا نفس على
 مد له نفسه واستحسن على مدركه حرية متفرقة لا بها يثبت حساس
 بالفعل و ايضا انما كانت تلك المعنويات حاضرة و سن سورته حساس فونه لأن
 منها يرجع الى بقرها و سمعها كما مر

قوله (ص ١٦٧، س ١١، ٢٢) : «والما على رأى الماخريين

فه نظر لأن نحو منها في وجود مدون لا يوجد عرصة نحو ر حساسها
 . على سوع؟ مر من هو حد في محل سمعي في وجود و سوع حساس على
 ما حد و لما حد يتناول نحو هرة تصور حوية يرتدك في ما ذكره فون -
 سج في لأهل اشياء « يوجد على نفس حدك سوجود في س » آخر
 . ما س » الآخر محقق عوه و سوع في نفس وجود لا كوجود حرة من غير
 . فتح مقارفة بذلك س » وهو سوجود في موضوع و سعي سوجود من غير
 . كذا في شيء من لأهل هذه بقية على قول في موضوع ستة و هو نحو هرة
 على

قوله (ص ١٦٨، س ٥) «ولأن عدد الأهل لثبته والكيان المحس .»

ر ما يجمع كون الأحكام و لأهل في الفعل دينا على سيم تدعى في نصيب
 . ما حدك كما ترى في محل و مستدرك في مكسوف ومثبتة في سب و سب

- بيان الشاهد الطمعة الحرة ١٢٠٥ في ص ١٢٢ الى ١٢٥ من طعنه ١٢٨٠ في ج ١ ص ٥٧
 - والعلم من الحكم المحس كيف عقل من العصر الذي ذهب اليه أهل الفصل. ان الأهل في الفعل

قوله : انه تعالى واحد بسيط وهذه الانواع كثيرة و هو احد لا تعدد له لا
« احد » و ايضا « عاقل لا يقبل في سائر »

في كل من لا يجوز استنادها الى العقل لضعف وجهاته كما يهون المشاكرون
فلا ولا يس في جهات هي بهذه الكثرة و فرد في نوع معدن
و سائر و حيوان و نبات في جهات هي في عبادته و سائر لا يفي في جهات
و لا مادية من جهات كثيرة و لا يفي في سائر من هذه جهات
سائر في لسان و ايضا على ما مر

قوله (١٦٩ - ١٧٠) ان يكتفى لنا في تصور الاله
قول : لا يكتفى عبد المسيح : ان هذا تصور لا يفي في هذه الانواع
و سائر جوهر و ان كانت جوهر حيل في سائر من سائر حيل سائر و سائر
في مقام معلوم و سائر هذه الانواع لا يفي في سائر جهات

قوله (١٦٩ - ١٧٠) و ترجمه المذكور في كتب عبد المسيح
وقد ركز في لسان لاسر و ملحقه و لا يفي في جهات
في سائر لاسر و ملحقه و لا يفي في سائر لاسر و ملحقه
في لسان لاسر و ملحقه و لا يفي في سائر لاسر و ملحقه
و ملحقه و لا يفي في سائر لاسر و ملحقه و لا يفي في سائر لاسر و ملحقه
في لسان لاسر و ملحقه و لا يفي في سائر لاسر و ملحقه و لا يفي في سائر لاسر و ملحقه
« متفكر »

لا يستكمل به

لا يفي في لسان لاسر و ملحقه و لا يفي في سائر لاسر و ملحقه و لا يفي في سائر لاسر و ملحقه

قوله (ص ١٧٠، س ١٢٠) "سرم لا سج جوهری ."

سرم لکن جوهری ماهیت لا جوهری ماده و بعد از آنکه به معنی
بالاجزاء الخارجیه ، فالیده ، "حر" ماده بمعنی السمعین لا حر ، بمعنی
سرم بالفعل کائنات و قد مر انه سرم من سرم لان لا يكون له ماده
مع بل ولا ماده کامله

قوله "لهی سوریه مقصود" مع قوله "کیف یقول رب" مقصود
قوله "ما یریح و هبات مسیه" مقصود به ک بعد از آنکه
یعنی ملاحظه می باشد حسه و احتیاج علی احیاء و هبات یریح فی مصاح
حسبه الاشراف هو بحکم عظیمی

قوله (ص ١٧١، ١٠) : "وسمونه یوم ایزد"

ساده علی کون لا یزد ندر و بهان یوم لا ن يكون فيه اضافه مقلوبه لامنه
و لا کان مع صاحب اسوع "ایزد" هویه "مضاف به سه سه حسه و بهان
مورداد ذکره

قوله (١٧٣، ١٤) "من حوه عده لار"

هده الحیوه می حوه موجود سیه فی کل سی، لا غیر فان لخصه معین
نشته عام و خاص و حسن فاعلمه می حوه لوجود و خاص حوه سی می
مده برکت و العمل که صاب الحی هو الدرك العباد و الاحتیاج هو علم و معرفه
سوم و سوم الاخر لا یس موی "و هل علم احیاء"

ب لایه قابل للنور الحی و النور انما یلوه الیهیات لا یقبل النور

و القائل علی بن ایطالب القیروانی .

قوله «عیر بها نور و کمال» همد من باب الاستساده من المدح بما یشبهه .
 کقوله صلی الله علیه وآله «ان افصح من یبدی من عرش» .

قوله . «لانه بدع من المتدرع لا من سام» هدامان بجواب یستدع
 الاول بسبب حقیقه کماله که لایسب بجوابی و نه جوحد حقه الحقیقه .
 الا علی منعت عن دله بدیهه ایضا کمال لایسب بجوابی و نه جوحد حقه .
 منتهی .

قوله . «لا کما حراره و حده» یست و حدها غلبه که حراره او حده
 المخلوده .

قوله (ص ۱۷۳، س ۱۹) . «من کلها کفه واحده کما کفه»

وعدد مثالان یومحدون حصوب احدها مثل لموجود واحدیه کل لک
 بحر الحرثیه والاخر مثل لموجود و حده کل نوع جوهری و غرضی و حده
 بوجود و ماهیه . بجوابیه الاول حسن شریک لماندی بیه الصور من حده
 ظاهره او من الدش بعد ما یتم لسان سوء و الانوار و لاشک و یسمی حده
 اصواتا و فی هذا الوقت فی دوقه صمم و فی لک حر او برد کل ها وجود و حده
 بوحدیه جمیع هذه لکیفیات فان الاشیاء بحصل نفعها فی اسرارک و ساد
 الاشیاء بصری بصادها کل ما هو کما حراره الواحده روح بخاری لبدی حدی
 عن هذه .

واما هذا الروح الدماعی بن نوع و صرهما کما وصف و کما بحال فیه کل
 کیفیه و کل صوره حرثیه و شای العقل اسعد الخالق للمصالح سادکور فی کتاب
 النفس اسطقه فهو موجود فیه کل نوع وجود او ماهیه ما غلبه و عرفه و حصل

قوله (ص ١٧٢ ص ١٢) "والله اعلم"

۱۰ دهن گسوده به بی چه مردم بفهم

قوله (ص ٧٥) "و... في كتاب كذا".

[illegible]

١- أولوجيا للتسيخ اليوناني المطبوع في حائل الفلب ١٢١٤ من ٢٤٤ صفر رامي ص. ٣٧ ، صفر رامي هـ
صفر عاشر من ١٢١٤ ، ٢٤٤ ، ٢١٥ (لاز) في الباب ثلثه فاعله محموله ، جميع الكلمات السامية هي اولوخي
اطلاق الكلمة على المعاني الماصلة كبر البور على لان البحر اليوناني «قده»

قوله (ص ١٧٥، س ١٤) : «و قالت ان عداليات»

التي في علم المثال

قوله (ص ١٧٥، س ١٦) : «لما هناك اكبر»

اي انها وان كانت كرسه لا قبل الوجود الا ان ما هناك اكرم والكريم لا يساوي
بمقام الاكرم

قوله «او يدع وحده» اي يدع العقل الاول وفي كثير من النسخ و يدع
العالم وحده ايضا ولا يصح استبعاد عالمه كما لا يحتمل انهم لا ان يصل اشهر من
الكنى من مدعيه العالم ووحدته لانه جهة وحده كونه فصله الحقيقي و صورته
غيبه و لان صدور عدمه بمراتب الوجود المؤدى الى الوحدة و مدحه
هذا تمهيد مقدمه للحجرات و محط حصول فائدته .

قوله (ص ١٧٦، س ٤) : «والا لكانا شيئا واحدا»

يترائي ان الظاهر ان يقول والا لكانا متساويين لا ترجيح لكون احدهما عنه
و لا آخر معنولاً ولم يكونا شيئا واحدا لان المقروض تساوى واحد بينهما بل ووجودهما
بل لم يكونا شيئا واحدا وان فرض واحدية وجوديهما ووجودهما اذا تباينتهما
ولولا اجل السهولة في العقل و عدمها في بواحي تعالى و يبدى كلاله لمعلم بعد اسطر
بان للعقل ماهية .

والجواب انه قد مر ان ابعث ساهبات من خلاف الوجودات شتى و سمعة
هذان لم يحتمل لوجود شدة والضعف في المدع والمدع كيف يحصل السهولة
حتى يكونان شئين ولا قبل بغير احدهما ساهبة : الا آخر نعمتها .

قوله (ص ١٧٦ س ١٦٥) «لا أفهم من ان يكون انفس»

في بالاخر و هذا ماهية و وجوده لان كل ممكن روح بر كس و كل و حد
من ذلك لانفس يكثر به لوجوده و حقه في الله تعالى و حقه في الماهية و ماهية
به حيثه السور سور لوجوده و حيثه خلقه بحسب دانيه

قوله (ص ١٧٦ س ١٨٧) «وقد يوجد لانس اولي»

في ماهية العقل الاول و وجوده حركة هي امكنه بدني في الممكن حركة
من انفس في الانس و يكون هو و حقه لعرضه و شعوره لغيره ما من هذين
في على سبل السبل و حيث العقل و حقه في معقولة لان كل مجرد على العقل
ماهية و وجوده كما هو الحق عند شرح جهات صدور

قوله «غير ان ذلك العقل ليس هو كالعقل و حد مفرد» في غير ذلك العقل
المدع من سنده ليس واحداً محدوداً بل فيه كل المعقولات سابقة و غير السابقة و كل
عقل جامع لعمليات سابقة و كذا في الانس و شبيهه فثبت في عام العقل حواش
بريئة بخلاف كرم ما هاهنا

قوله (ص ١٧٦، س ١٨٧) : «على قدر كثرة العقول»

ليس لمراد جامعيه وجود كل عقل لان به الارباب في الارباب به الاصنام
و ليس جامعيتها ارباب سيدة لاحد كجامعيتها رباب مركبة و لا جامعيتها ارباب
المركبات كجامعيتها رب النوع لآخر بل مراد به لا احد في سائر رب النوع فكل

١- اطلاق الحركة بالمعنى العام الواسع على الحق الاذن ايضاً موجود في صفوفات اهل السلوك قالوا ان الحق
مفرق بالحركة القلبية من مقام الاحدية الى الواحدية.

٢- اي جهات التي يصير منها صدور الحقائق من الحق والجهات الصحيحة لصدور الكثرات.

يشاهد كل واحد من هذه النواحي هذه الحشود المتعددة و قلوب رباتهم
و تعرفون ان هذه هي و حدهم و قلوبهم و حدهم من عبادة جميع ربات من آدم عليه
سلام الى حاتم بنو امية و آله و احدهم كلهم موحدون عالمون بعلم الاسماء المتحدة
حدها في شرب حدهم و شؤس ربات المؤمنين فيرى كل من هؤلاء دانه في ذات
واحده و كنه لاسماء فيه و قلوبه و آرواحها باعتبار جامعيتها النفوس و عواطف
بحر مسدود على

قوله (ص ١٧٦، س ١١) : « الثالث قد يجوز لتدخل »

هذا سؤال ظاهري فشرى

هست با هر دره در گه دیگر پس ر هر دره در گه دیگر

در هر دره در گه شامی کفش در میان بیسی

قوله (ص ١٧٧، س ٤) : « فاحاط بالحدی الحیوة والفتول »

هذه مسألة متقدمة جدا ، احاط بالحدی الحیوة والفتول ، هي لاحاط بحركات
حیوة و عقل و البر و حركات موادها بامزجتها و كون حركات المواد حركاتها
يؤيد مذهب سفسف (دس سره) ان النفوس جسمانية الحدوث و روحانية البقاء حيث
انه عند حركات لمواد حركات الصور و حقول فمادة طيكة بمزاجها المعتدل يستدعي
عقلا كمال و روية جود و مادة حرة سب كذلك و بها و لامرحتها عرض عرض
و كذا يراد بالحركات المتغيرة الاختيارية الكسبية للعقول الجزئية فان
« طرق » الى الله تعالى بعدد الناس لعلايق و قال علي عليه السلام : « رأيت العقل عقيين
* فبطوع و مسوع * و يرفع مسوع ذاتهم بك مطبوع » و حسب خلاف قول

هـ بن بحر كمن على مر س شى خيالات يعقوب يدن على دكث مروي يضيى من اذن
عن سهاب من سمعت سعد الله عليه السلام يقول : «و علم الناس كيف خلق الله تعالى
في يوم حاد» احدا ففهم صحت له تعالى و كيف؟ في فقال : ان له سارث و تعالى
خلق بعض اخرا بلع بها سمعه و رعين حرة ثم جعل لآخره اشارة فجعل حرة حيرة
عشر ثم قسم بين خلق فجعل في حل عشر حرة و في حل عشرى حرة حتى بلغ
حرة مائة و في آخر حرة و عشر حرة و حرين حرة و ثلثة عشر حرة فتسحب
عشر ثم يقدر على ان يكون مثل صاحب عشرين و كدكث صاحب ائشرين لا يكون
من صاحب ثلثة لا عشر و كدكث من حرة لا يقدر على ان يكون مثل صاحب
عشرين و هو علم ان له ترويح من حدة حمل على حد لم يلم احد» حدة
و يمكن موقف من ثوب لا اختلاف في حق و يقول : «و في ان الاختلاف
بغير سرية و ساهة و لسوى اعسار الوخود و ان مائة لا ميار فيه عين مائة
لا سر لك و يستف من في مرحلة عقل و سمع من لا سمار حمل خلاف حركات
نحوه و عقل عاده من خلاف جهات متصور و قد تكلم في حوائضا هناك ومن
سأ فلبظن

قوله (ص ١٧٧، ص ٥) : «قريب من العقول الاولى»

اي رتب الانواع

قوله : «ومما ما هو من كالعقل بالفعل» و ثالث كالعقل بالقوة والثانية سببة

مراده ان فطرت الموجودات من الوجود و توارثه من السادة والتفاده من جهات يرجع الى قضاء الهى
وتقدير حكمي مرحلة الى امر ذاتي والذات لا يطرأ لا شئ عما يقص و هذا غير ملائم الجبرية .
اسرار الاول من الاسفار دج ١٢٨٢ هـ في صاحب العقل والحوالات ص ٢٧٢ ، ٢٧٤ ، ٢٧٥ .

في ذلك الوقت و بسببه اني بعنوان لاوي لان انكريف مني من صفتها و نفسي
فيها لا حزن في نفسي حياه

قوله (ص ١٧٧، س ١٦٧) : «فانك تارفع لعتول التي هاهنا الهية

هد نظرها وقع في حذب على علمه سلام مخاضا كميل «الانس»
دميه بسببه و حيو به و دمعه قدسه كنيه لهه ٢»

قوله (ص ١٧٧، س ١٦٥) : «ولا يمكن ان يكون الناس نفس الفرس اما هو
ساق الانسان»

في ما يصير مثلاً في الفرس الطبيعي لا يصير عقلاً للانسان اولا يصير ماله
معتوه في نفس معتوه لانك كان معقوله الفرس من باب علمه بذاته لان كل
مجرد ساق به و معلوم به و قد عرفت اني لعنني لا غير يستفون هو نفس معتوه
الانسان في من مرقى حاس وهو خصورتي من علمه نفسه لا مطلقا كالحصولي من كذا
من حصول الفرسية يعلم ما فوفه و تعلم من علمه ولا معقولا في حصوله الا لا حذب
في الفرس كيف وكل يعلم مبدء سادتي و علمه مبدء مستم من حصوله من
يعلم كذا لان العلم في من خصورتي و خصورتي والا كذا هي واسوحي و نفسي
ولا نفسي

قوله «كان هو و ما علمه سببه حذا» سارة اني اتحد انما في والمعتوه بالذات

قوله (ص ١٧٧، س ١١١) : «فالعمل الاول لا يعمل.....»

في لاوي بالذات الى حذاء نفسه لا يعمل بخيرتي القسيمي من اصدائه به

٢- والكامل هو اني رباد انظمي الاثري رضي و هو صاحب سره و من خواص اصحابه و هو الذي نشر
فيه حديث الصلة الى شرحها اهل المعرفة و مهايطوا اصول قواعدهم و ميس مكاشفاتهم و ان
عليه السلام مبدء ماته صاحب سره بعد سؤاله رضي. بقوله ده الت صاحب سره .

حرى صيغى لأنه دون من ن يكون معنولاً به فلا يصلح لمعنوية كونه معنى
معارض عربية بل المعنى ذاته لى هى نفس محرد جامع لجميع كسالات بسامه و
ملياتها عملاً قبل وجودها و عقلاً مع وجودها ايضاً ولكن مع وجود كل بسام نوع
لأن الوسيح علمه وسيح و فعله وسيح وهذا مراده بقوله "عقلاً" نوعاً و حيوة نوعاً
بقوله : لا عقل له . اى لا معنوية له ناد لا يكون كلاً عقلياً وناجته سرى خارج
عن المعارض القريبة .

قوله (ص ١٧٧، س ١٢) "وكذا الحيوة لشخصه"

الحيوة الجزئية الطبيعية التى هى احدى الرقائق الست بحقيقة معنوية حاملة
بها لأن لحرثى حاس لكنى بسامه و كسالات لا يعنى مكلى حى يكون بحرثى منه
حاملًا لبعض والحرثى الآخر منه حاملًا لبعض آخر وهذا فى المفاهيم كسالمه
كلى والحصة منه حيث يقال ان العاقل من كلى و حصته بالاعمال فهكذا يحل
وتجيبه والحاصل انه كما كان فرد موجوداً مع الكلى فطسمى بوجود واحد و عشـ
المعرد الانسانى مثلاً بالعقل المعنى و وح القدس كذلك لمعقول كذا فى
حيوانات الضامة و هى نفوسها حسب عادته لمعقوبها و اربابها لانها معقوماتها
بوجودية و نفوسها معقومات بها و بسا فى بعض الحسوان لأن الانسان بعض
حده ان والحيوانى القسامه بعض آخره

قوله (ص ١٧٧، س ١٥) "وكل حر، من حر، العقل هو كل حرى به عقل"

هذا يؤيد ما قلنا من ان التقابل بين السحى و السحلى كالتقابل بين السكلى
و حصته بالاعمال، فالمراد بالحر، هو السحى و ساكن هو السحلى و هذا المعنى فى
كلام عرفاء و مع كقول الشيخ فريد الدين عطار البغدادى

د «رويته يقدرا لسان على حبسه» وقد دفع سحر سهوله كد برن في صفة
 ذات ولاسلحه اسفه ود ك «معيين بحر ديك» حدث لأعضاء بقويه
 كما في الحيوانات فان اسبابها و اسلحتها صميمه معها

قوله (ص ١٧٨ س ٥) «فاحاط بها نفس التي لمكان التي لم يدره
 وهو العالم العظمى»

اي العقول العرضيه والطبقة المتكافئه فالنفس لديه و نفس حيوانه في
 برمي و في حركه لا سكرانيه في «معرفة مذهب» و «عرف من مذهب»
 رب نوعها بل بحواسه ذاته حتى وصول في بعده و لكن حركه في حركه
 «سفالتي كحشر لسان معنى ن حشرون نوع نفس مائة» في كة في كة
 السبع صغير حشر كل من فرد نوعه حتى يصل كل به و كة كل صورة مسييه
 سحر في عالم حشر في صورة برزخه و حركه «حمله كة في» نفس سحره
 ورجع الى اسمه وسمى «الحرفي في السمي سمي و الصورة المثوبه في حركه و لكن
 على في اسماء الله «لا الى الله تصوير الامور» «هد هو معنى وصول حيوان الى
 «سما» و لها وصول آخر الى عاينه عظمى واسميه حتى «سم كة لأعظم» و لكن
 برزخه احدث لمحيون في كة في كة «لا» ن كة مأخوذه بسره لا بهمه و
 سم كة اولاً حداثه صار سماناً حسانه حيوان «نفس» في حيوان «نفساً»
 «نفس» بالفعل و ثانياً بلحوص «سقطت» في كة في كة حده و حده نفس
 في سر طال لسان في الرمان العبر اسفحه ح في كة في كة لا سحر و سم لا

یست و مورد لا یفل و حوده لا یست و لا یحور علیه الصب و بدخل باب الانوار .
 چند نفر فرس صبی و نفع فرس مشکوی کما ن حدالاسان اسان سرن
 و نفع اسان مشکوی و من هان فل .

از کمال قدرتی در عرصهٔ مدت و ده هرف آتش حلیمی هر که حاشا آدمی
 می احوال ما یوسف علیه الشان تشبه و هو نفس لاطفه اد علیها و علی
 مواهد مدارها و نفس سفیه «سواقه محررها و مرساهها» .



المشهد الثالث

قوله (ص ١٧٥ س ١٧) «المشهد الثالث وهو حضور لوجود من لواحق الحق
و بوجه آخر لا بداع هو نفس بعد نفس لنفس» «مادة من هذه سانس بعد
نفس بغير سدح فان يكون بها كن «دي و مادة سي» كات موجوده فيه «هي
حرة دة به يكن من به ما محض بخلاف السدح و ايضا لا بداع هو سانس
سفس بخلاف يكون لان لا يسه فيه مشوه «ففيه من حقائق سانس
ولسائل الزمانى فى الاجسام الكائنة

و بوجه آخر يسلط عنه و سانس كات هو المشهور لا بداع بحداد شىء غير
سوس مادة و منه وان يكون بحداد مسوقا لهما و لا حرج هو سانس فى
لا فلاك بايجاد الشىء مسوقا بحداد دون حدة و حكة لا حور و ان سانس شىء
كما فى تعريف الذى ذكره المصنف (فلس سره)

قلت لا بداع بحداد شىء غير مسوق «حداد سوس» كات مسوقا بحداد م لا
وساين كات ذكرنا بوجه آخر سانس بقاء شىء اما لا يوجد من شىء كات سانس
و من شىء كات كات لى فى السلسه حرميه لزميه او كات سانس من سانس و
من لا شىء كات صورة من ليهولى فان الهمولى و ان كات شىء من الاشياء و ليس لا
سانس محضاً ، لكن لما كات قوّة صرفه و قوّة شىء سانس شىء «هى سانس شىء
فما و ان سانس شىء الفسحة بحداد بها شىء من الاشياء و قوّة بها سانس فقلت

شيء ما يوجد لا من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 بتقابل هو لمدد لا من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لا ماهية في كذا هو سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 شيء سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د

قوله (ص ١٧٢ - ١٩٠) : «والحرکه سماع و من شيء . هـ»

سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د

قوله (ص ١٨٠ ، ١٩١) : «والتفت بها نحوها»

سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د
 لحدوث سماع و من شيء . هـ سماع و من شيء . هـ هو سرده مرده (قدس) . د

قوله (ص ١٨١ ، ١٩٠) : «محاذات القاب لوجود عناصر اربعة»

لأن هذه الكيفيات اربعة لا تدرك من موضوع ولا عنصر مفرد الكيفية .
 مريم الكيفية ولا مثل الكيفية لابعاد الكيفية ولا مثل الكيفية لابعاد الكيفية .
 التركيبات الثنائية الغير المتضادة اربعة

سهور و سكه في ن « هاءى يتان سر لدوع و يدوع ، مع رترب - رترب -
 من الالاسعد د - لمار - رترب حتى هاءى من ب و حوب - فعهه د -
 و يمكن اى بوحوب - نفس لى لسا و يسا حركه المتقرب - بوحوب -
 دى و فوه و فعليه موضوع و سمد د و فعليه نفس سهيؤ و عود - حطه سمد
 من بوحوب بجاهيه و من هاء و ما مر ل و لدع غطاء بوحوب بال مسركه حيه
 - بيه قيل .

ولكن مادام الموضوع فى سر - س - سى ، لا شىء - س - سى ،
 كانت السبه ضعيفه

قوله (ص ١٨٤ س ١٧) « فاشكر هذا على النسي »

ان قلب كلف لا شك فى س - د - ولا مولده فى سى و حسن
 قلب سولده و حدها س - د - لى مجموع قوس احدها سى مدهه .
 فى قوه تحصل مده سى من قبال - ليه لرب - و تحمله س - د - لى فى س -
 لا شىء و لآخرى سى مدهه سى ليه مغيره سى و هى قوه سر و نفس
 س - ح - سى فحصل بعهها سمد - بعهيه و بعهيه بعهيه و بعهيه بعهيه
 و هكذا و هى سر - س - لى فى ر - ح - د - فحصل هذه بعهيه فى الرجه م -
 د - س - لى ليه لرب - ح - د - فى دى لآله و فعلها بعهيه من سر - س -
 د - و هو مسع

قوله « هذه اقامه » هاء حوب سمد لال سشكر اورد لاشكر على

سواء محدود که در او نفس حادثه بعد حدوث مرجع مع ل قدس نفس

هی نفس کامل

قوله «ه» بخود او نفس من «سواء» بقوله «ه» لا حق ولا
فصل لا حد و نفس «ه» نفس «ه» نفس «ه» نفس «ه» نفس «ه» نفس «ه»
در اسرار «ه» بر نفس «ه» نفس «ه» نفس «ه» نفس «ه» نفس «ه»
کل منها «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه»
فی سلسله «ه» و «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه»
من می نه «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه»
کثیره که نفس فی «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه»
ما د کتب حادثه بعد حدوث لا بد

قوله «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه»
مذهب استصفا (فلسفه) و هو حق حقیقی و «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه»
بیکی و «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه»
که مستحیی

قوله «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه» «ه»

«ه» فی بعض الاخبار الواردة عن اهل تصوف و الطهاره سلام الله تعالى عليهم اجمعين ما يؤمنون او سفر يقدم
الموسى الناطق لاسمه و اثره من قائم على حقايق نفس و بونده نظری الاثار و الاحبار و الاخبار المسمیه
بالقدم مآثره الی الکسوفه لاسمه و مقام برر و اعتبار فی المآثر الاثر لا لاسم و تشبیه ثلاثه بعضها سابقه
على ائمتنا و بعضها موجوده مع الئمتنا و السامه الا حرم مقام ارفع الفوس و صعودها الی موعدها القرب
موجوده فی «ه» من وجودها الاثر و ان سبب وجودها هو لاجل الاسماء و الئمتنا و الوجود الحدیث
الحدیث الالهی العاجل من ظهور الاسماء الربوبه لاسمها و الحقائق الخلاله و الجماله

مناسباتی فی مودت نفسیة (۱) مجتهد منسب به ۱

[illegible]

تقریباً (۱۸۵۰ء) ۱۴۰۰ھ میں لکھی گئی تھی۔

[illegible]

تو ۹۰ و ۱۰۰ درصد هم از عملی در دسترس است. سلفه بی هلی مر
معمولاً که با این شیوه ۱۰۰ درصد هم - در حد ۱۰۰ درصد است و به

١ في الصفحة الجوجورة عمنها باسمه انا في على هي بحتة

معناه المعنوي منه و موجب غير ساه و مردهم بالمتفق بطلان من حيث التحقيق
و لكن في سائر صور كذا و هي في صورة الشخصية كالحركة التوسعية
في نفسية و رتبة ساه صورته و امحوصه صورته و مادية و
جوهرية لعنق رب ساه ساه صورته و ساه و هو لا يهر من كلامه (فلس سره)
مرسه جب ان صورته جسميه رتبة صورته العقلية عده (فلس سره) و ان
جسميه و لا يهر ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
وجود و حقل ساه و ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
نوعى بين الجسماني والمجرد كما في محب ساه

قوله «هكذا ساه صورته» «حركة الجوهرية في الظاهر»
لان صورته ساه في معناه ساه و جاده ساه في الانفعالي الداني كما ان
في حجاب صورته مطلق - حقل - سر - ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
حقل ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
ساده غير لاوسى و عده ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
درجه من صورته و ان درجه من ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه

قوله «الاول» في جامع ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
يكون نفسه ثانيا والصور بخصوصه بين لها «ساده» و ساه ساه ساه ساه ساه
الجوهرية فكيف ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه
الصوره وحشيتها من جهة مطلق ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه ساه

بعض نفس به حیوة به عمل لا هو فظهر سمواً بعرف النفس اسما به در
آن حیوة و بعض صوسی (قدس سره) یکا بعض بعرف شمساً للثلاث
سلف (قدس سره) فی شرح به به لا و لا غیر من علیه به ان به به
بصدر عن لاجء ماسوف علی حیوة فخرج بعض سیه و ان به به بعض لاجء
و ان به یکن حیوة سرماً فیه ان کن لمراد جمیعها خرج ایضاً ماسوی النفس الاسما به
و ان کن المراد بعضها دخل فی صور سیه و اسعاد

فحیوة ان به در بعض الاعمال و تلك صور خارجة تبدل فی به به
بعرف ما سموا الشمس لاریة به به لا تدعی بین ما ذکره السلف (قدس
سره) فی هدی کما و من ما ذکره (قدس سره) فی سفر بعض «انه مدخل لفصل لاجء
فی حد بعض خرج سیه لان ما هذا بعض من حیوة بدون لفظاً بالقوة»

هوله (ص ١٨٨، ص ٦) «والتطبی»

قدشال جسم مسمی ی لیس تعلیمی و قد یقانه جسم طبیعی ای لیس بمالی
و قد بعض جسم طبیعی ی س تصاعی و هذا هو سر در هاد و کان لاوی
بصرد تصور فی هذا کب فی شرح به به و جسم یخرج کدات السحر در
تصوره سیه و عن به به (قدس سره) هاد ما هو بعض عده و عده
الاسرافی (قدس سره) ان لا هاد معنوی فلا سموا به به ولا یوغمه حتی یفد ما به

١- سفر النفس ص ١٩، ٢٠

٢- و ما اشهر فی الله المناجی کالحکیم المعنی و غیره بما لیس المراد به و الشیخ الإترافی ان
العمل والنفس لا هاد لهما کلام شعری خطای لا یطبی علی المراد العقل وقد ذکر بصله فی ک
و مسطوراً فی بعض طبعات بر شاعر لا الله فی المصطلح بسبب علی الحقیق و بصیر محدوداً ولا یمر
بالماده الا لحد العدمی و کل حقیقه اذا سرک من الاحد به الصریح یمشی فیها والنفس هو الماده

به نوعيتها .

قوله : «ورادوا في الحيوانات لاربيته في في تعريف نفسها بحسن بها وهم
يذكر التعريفات الخاصة للنفوس لا حرم من يشاء في نفس نفسه من سائر
بعبديه والسنة و سوية فقط و سردي حرد لان كلام في تكون حيوان

قوله (ص ١٨٩، س ٥) : «فللحركات الاخبارية

التفصيل في المبادئ ان يقال انها تصور لفعل تصور عصف او حائل و
وهما و ثابته الصديق بانه فعل بعدد نفسه او ط و تحب لاون بفرس
والتي لا صاحب البني و ثاب لا صاحب الشار و ثاب سوي و ديك بعد اسداد
الشوق و رابعها : الحزم و حرمه العزم و سادسها عصف و سابعها حريث و ثاب
المضله و هذا لحرم غير سفيش سادس لان هذا يومين ليس على من و سفيش
القلب به و ريك بغيره قرب حبه او لانه عليه و كذا العزم من عصف لان العزم قد
يصح والعصف هو اخره الاخير من العلة سادس الذي يشاء له سب و هو اذا
وجد وجد المسبب و اذا عدم عدم

قوله «وقد بين هذا ما سبق» من ان لكل حبه نفسه و له من سائر
وكل من يحسن عقل من عصف سادس و ان من محض سادس و سفيش سب
احاط «هواؤه الواحد القهار» فلا مؤثر في وجوده لا الله لا حول ولا قوة الا الله
العلي العظيم» والفاعل الالهى من لا هو المبادئ من ا مقارنها و مقارنتها و
و برزخياتها جوده بل ينظر اشمخ قدرته و مشيته هو «الذي» تصور كذا في الاحكام
كيف يشاء» : «الله يتوقى الا نفس حين موتها» في سب في ماضيها»

حسبهم و يقصدهم على كل حال و في حاشية جهلهم و حشيتهم و حشيتهم
 و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم

«حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم»
 و حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم

حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم

قوله (١٩٢١ س ١)

«حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم»
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم

و حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم

«حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم»
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم
 حشيتهم و حشيتهم لا يقصرون و حشيتهم و حشيتهم في حشيتهم

ولا تكب الحيوان ' كما ان ' ممد لرد ' نصف هو لانه يكونه نصف من

قوله (ص ١٩٢، س ١٨) من باب مدرکات بود لکن

ن قلب مدرکات من و عدد بهی استیجاب و است هم عدد بار

قوله (ص ١٩٢، س ١٨) هو جاء بي

قلب ولا يتوجه به سرجه + سبعة منقطة لان سرجه لها كف و

تكون كذا لا حقه يكون منه + عدد من سرجات + بعد من بعد اهم الاله

كذلك انما به من تكسب فعله و لا فقه فهد فيه ناهر و اما

سبعة فانه د كل لا من عدد من خلق و لا من كل خلق فانه

من سوه و بعد من من خلق مع من لخلق من لا برسته لست لخلق

له كف و من تكسب + موهوب به نوع سجد لان تلك صور شقيقة و

مود به

قوله (ص ١٩٢، س ١٤) ولا الاله

ن قلب لا يتوجه من لخلق لان انما كذا من مركب من جاء به كذا

من ملا كذا به لانه

قلب من حر + بدن كخلق + عظم والاعصاب و سرش و عيه من

من دخل في قوه بدن و قوه من به سبعة بقوه بخلاف تكسب لانه

و سمع و كذا رويح لعظم بدن المتكسب لحدري

قوله (ص ١٩٢، س ١٤) لانه حسه حبه حبه بي دفع لانه عني لانه

١٤ من الحيوانات من الصور العنيفة البهية والحيات المظلمة كالآل و بعضهم بلدون من النظر
الى الورود والسنن فالداده انما روحاني لان للحيوانات الكاملة نفوس مجردة عن المات

قوله (ص ١٩٤، س ١٧) : «واعلم ان وحده الذاكرة اعتبارية»

بحال وحده بحالته فيها حقيقة فلهذا قد ذكره في القوس بحالته و هوهم
و بعد المراجعة ثلاث نصوص بصرف و هو كما ذكرنا في النول انما احارته
لانها مخلوق قوس محضه و منفصلة و ليس كل محل في كل وحده حقيقة

قوله (ص ١٩٥، س ١٨) «ان بعد ان نفهم اننا نرى عندنا

«بحث ان المعنى هو ما هو و هو من عوى آيات و حله»

في ان نحن نحويه في سجنه من انجوبيه ما هي فعلية في ذلك
انفسهم في ان نفس مجموع و هو و مادونه و نحن في ذلك مخلوق في جسم
رشدك اني ربه انهم سبه في الاخره سدرية في جسم ربه
و هي مع ان و هو فعله في ذلك سعي حركته في صور سدرية و ليس
ما كان فعل الحاد من غير سعي فعل محدود سبه فعل حكيمة و غيره اني و هو

قوله (١٩٥، ١١٠) «و هي المقام سر آخر»

يسكن ان يروح كلامه شمع اليه و يكسب عبارته في سوسه لآخره ربه

في المعنى لاوب من ربه و سره سبه على نحو ربه على الحاد لربه

قوله (١٩٥، س ١١، ١٢) «و ذلك لا سفي نسها

اد لا تتجافى عن مقامها الشامخ فان هذا سجو من الاحاد اوصه و لا فاضه اعطه

نويد و النويد تحت لا سفي في لاء من المعطى شيء و لا بره في الاعداد اله
سبه شيء و قد فست في منظومي المساهم مرر نوايد

١- س ١١، آية ١٠

٢- في بعض النسخ: والذاكرة التي شكلها الله المكتسب ...

«النفس في الحوادث حسنة» وفي سنده تكون وحيدة.
 «لم يجد الجسم اذ تزوج» ولم يجد الروح اذ حدثت.
 «فكل حدث مع حدث» هو هو. وان يوحه صبح عنه سله.
 «فغور حشمتها شمتها» كما يحدتها الذي برهها.

قوله (ص ١٩٦، س ١٦) : «ليست بطبيعة جرمية»

استدل على معياره نفس مع اسراج نارمته اوحه معياره الحافظ مع السحق،
 واستامته عن صل تحريك كما في لاعة، ومما ينفك عن حبه كما في الرعشة، و...
 حراره للنفس عند ورود لسروده مثلاً، وهذا وجه حامس ان النفس دافيه و سرح
 غير ناي و غير لافي غير لافي و كفى في معيارتها بنفسه يوحه و حدة و حدة...
 هاهنا و حوها بعينها اهل ما حدها ما ذكره و ن سق مبادي ما ذكره...
 شاعره ولا شيء من لصفته شاعره...
 من بطيعة كذلك حيث ن حسسه بفعل على بهج و حد و ويره واحده و منها
 السامع المذكور، اذ قد سق ن نفس تستخدم الصيغة لى في عناصر الدر التسمي
 قسراً و كرها و بها يتحقق الالغاء والرعشة.

قوله «تلهم» ن لحوان سدى يس له درجته لحنان و بوههم فليس...
 مجرد و بو مجرداً بروحياً وليس له مدء لا في لئله لعلسه

قوله (ص ١٩٧، س ٤) «والصور المتأله»

سواء كتب في عام المثل لا كثر كذا يقول به لشع لا شرافى و في عام لسان...
 الاصغر كما يقول به نصف (قدس سرده) و هي على برايين يسب من ذوات الاوضاع

مع موجدات علم الطبيعة موضوعها مدى هو الحيث كذا في هذا لا سداً بطر
سداً القوم على حرد النفس عاده بحرداً حقيقياً بها بحرداً بحرداً بحرداً

قوله (ص ١٩٧، س ١٠) : «فان التحركات البدنية»

ي لا يبرء التحصيل لا محض في توجه النفس الى عالم دون عالم فكما
روح الحارث الذي في مؤخر الاصل منها يعني، النفس للمصور من هذا العالم في
«المعاني الحارثة كذا في روح في مؤخر المقدم وايضا على هذا القول
تحصيل هذا الروح الحارثي بدني مظهر و مرآت للحيث لا محل و كذا للمصور
حيثية و كذا الروح الذي في مؤخر الاصل مظهر و مرآت للوهم و كذا للمعاني
حارثة لا محل

قوله (ص ١٩٧، س ١٢) :

«ولا حد في نفوس بحور لا يكون سعة هذه تصور الى النفس» ي مرسة
نفس في ملاء محراب، لان نفس في ملاء عقل في فعل خلاق، اعمور انفسية فهي
في ذلك المقام شامخ حل من ن | نشأ | تصور لمثابته ثم ن لك ان بدونه يدسه
كذلك سعة سعة الدرسه تساهل بسعة لان بدعي قوي من القصور و د
لا اسفحور غير وضعي و كان محرداً بررحا كن وعنه اولي بذلك لان معني الكس
غير فاعده له

قوله (ص ١٩٧، س ١٦) : «وكما ان فعل الاحكام الطبيعة و يتوحد بها»

اما احكام و مقومه الذي هو بصورة الحسنة فلا بها في لم يوجد من كذا
في كذا العدم حد له تصور اوضح سعة بها والحيثي مشروط بتأثير و وضع و

اما مقومه ای هو عیونی و لا یباعد و حوفاً یضاعر و صغی و لذا کما است
 سبطه شریکه بعه ای و بعه بحصیه عا و بحکم و لبقومه لا آخر هو من
 القاب بقوه بحق شعاع و یضاعر د آ ب د علی مطلق بوجود و بحکم کل جسم مبدع
 و مقروض به معلول فکال ما آخراً بقدره بقدم شیء علی بعه و یو بم بقدر می
 سراف بعه کتب عقلاً عا حلیف

قوله (ص ۱۶۸، س ۱۵) «فانما یضاعر فی تصور البعده»

شده می فرماید یضاعر و از من است و بها حیلند جمع بقوه و لا بعه فی
 نصف (قدس سره) بعه تصور بقدر می و معاد لافض با کتب و اما بعه
 الی الله تعالی و با شمل بعه حلیف من البعده فی تصور البعده البعده
 و بضع هو سر فیل بل بعه تصور و بعه می روح الله تعالی «و بعه بعه من
 روحی» و ذلك الروح من انفس الرحمانی بل عینه

قوله (ص ۱۶۸، س ۱۶) : «شعله ملکویه مصایه»

نی می نفس و می شعله می لا ادی فیها لا بها من در نوادی الایس و می
 روح الله و فیها النوریه بقطره لافضه لافضی فطر الایس علیها و کس موجود بود
 علی القطره حدیث فکوبها درای ای استا هو بحب اصل القطره و استا
 بحب توحید و لا فله و تصور کتبها احباب و شعوع مشعنه

موم و هیرم چون فدای در شد د ب فضاستان سوار شد

۱- سوره ۱۵۵، ی ۲۹، سوره ۲۸، آیه ۷۲.

۲- س ۱۶، آیه ۷۹، س ۱۲، ی ۲۹.

من إلهيات مراكلا حظ من عمله سور لله بحث أم يبق منها شئ نصارىه

و جبريتها

عوله (سورة ١٥٨ س ١٠) «نصر دارها نور»

سيرورة النار نوراً مسرورة بضعة بالحركة الجوهرية لها والنفس علة
عمل والعقل بالفعل علة فعلاً معترضة في عرك الحكيمة «سور لودى»
«لاين» في موضع و قوله تعالى «و يوبى له باراً في آية سور و مسرورة
نور داراً مؤسدة عند سر نفس ي فة بضعة سم عند جلادها يه و حررها
شده من نفس كثر اللذة فلي ق شى، فوجه عبود بضرورة و رب برية
و نوعت في نفس بضعة و م إلهيات يه و ضعة منه و دار بداعه
س لهدى ثلاث شعب من جهة حدودها لردى و ضررها و سألها و من جهة
تفرها امكدة و جنوبها سرى في الهوى المحسة الى لها شعب فقول والعرض
مى و لهد يسى عام بضعة عند حرفه بعام فرق فرق كديسى مقدم لأحدة
جميع الجميع فكونها مؤسدة اى مظنة على نفس سراددها بوجد معدودة اما
هو يكون نفس مقبولة عن سمارف بالجلاد اى لطيفه و لوازمها و هي النار
شداعة السرة مشوقى حيب عب على نفس احكام المادية والسوى

٢- س. ٢، ٩ الى ١١ «ال رأى داراً فقال لا طه فلاخلق بطيك انك بالواذى المقس هوى» س ٧٩.

٣- هل انيك حديث موسى ان نادى ربه بالواذى المقس هوى

٤- سورة السورة آية ١٧٤

٥- في بعض النسخ احكام الماسة والسوى و هو لاسباب المعام لار النفس عند تنزلها عن العقل بطبيعتها

حكم اكثر و وجوه المايه والوائيه اللازمة للكل.

قوله (ص ١٩١ س ١٤) «واساط القيص

و نفس رخصي المحيد بحج الكلمات التكوينية كاحكامه النفس لاسي
جميع يكسب اللطمة هو القيص يحسن الناش من المهب الذي هو القيص الا قد
و سمعه حج روح دعارن فيه عدس و ن كل و حد «وما امره الا واحده»
لله قديم دعارن سرات و اساهب في الصمات سربه و كون روال نفس و قد
امسا بالنس الرخصي ما هو دعارن شدة و قوته و احضاع السيم في سيم و حد
وحده حنة و ظهور النوحون ما وحده «سور» تقهرته في الحدود والآسيا
في الآسمة سطفة و يصفي سطفة التكوينية بحج حروته لا يمكن سور
الصيف في مشهد النور لقوى

عدم چون برقرار شده فرجاء چرخ آید باید چون شمس در

ثم ان السعة التي تشمل الناس يحصل احدها ما تشمل صور المسعفة
الدبية و بعده اخرى الصور السوية و السوية السار ايها بقوله تعالى
مع في من روي^١ و الاخرى ما تشمل الصور المسعفة السرحية و الاخرى
بصرفه السار بها بقوله تعالى «و تخرج» اخرى و دا فيا يظرون» اي دا هم
دنيون نوحود الحق و السعة التي يصفي سار السعة السور السطفة بهذه الاحكام
بصيرة السار بها بقوله تعالى «و تخرج في الصور» فصفي من في السور سار لارس
وهذه السعة غرر نسبه و لا حردن السرحية و عندك ان نظر نظره كيب و اخرى

١- قوله اذا لا يمكن السور الصميف. انق. هذه الصارة ما حوذه من الشيخ الكامل الشيخ الاثراني الشهيد

٢- من ١١٥ ي ٢٩

٤- من ١٢٩ ي ٦٨

٢- من ١٢٢ ي ٨

ي لسان كسر مافي لسان القمر «وما حشكم» ولا تعنكم الا كفس واحده»
 يرى كلا من سعدت الثلاث و حشده وائل من كل و ان كاس غير مساهيه اد
 ذاحيه و لانه سير مساهيه الا سها ناسيه الى الحق تعالى واحده واقعه دفعه
 واحده سمدية كما قال «وما امرنا الا واحده»

قوله (ص ١٥٥، س ١٤) «فلما ناسار ما تحبها من الولد ...»

القول هو الاعمال الادركي من سلا لا على والعقل هو الدسر في البدن
 لا كبر في العالم لادى و هذا في لسانه هو ساد كسدره والمحركة في
 لحيوان وفي الانسان بما هو حيوان

قوله (ص ١٥٥، س ١٧) «وبالتأنيطة

اي الآراء الخريثة بالروايات الخريثة كما تمثل لك و ما لكسات و لو هي—
 لاعمال فاحفل النظرى ولهذا كان ملى الحكيمين النظرى والعلمية كلهما على
 عقل النظرى لان ادراك الامور كنهه سوه كاس امورا غير مصنفه بالعمل كالعلم بان
 تفكك مسدير، او مصنفه بالعمل كالفهم بان العدم حسن، وظيفه النظرى؛ ثم ان الاعمال
 خريثة الى عقل العمل المصلى اعم من تعددته سذكوره في لحكمة العملية و من—
 معاشية كساء السب على وجه الاحكام و لاندن بحيث سرتب عليه الاثار المطلوبة
 مسه .

قوله (ص ٢٠٠، س ٢٢) «بحاره لبحرا و ما طن حرا»

الاول لاعمال السبرين و ملى لسان صاحب الجبس لان عادات اسلافهم مسه
 بها حيرت بحوره محدوده و ان كاس رثه اكها دائه و صله و لمست عصبى لاد

مخالف عاين على انفسها لاسيما لاسي و غير وده ايهم و لده الله
 رسول من الله كبر و في ذلك فب من يفسون و اما انما يحجب شمس عاين
 اسبابهم و هييه دثره رائله لانها حرب حسه صبيعه كانه و صله

قوله «ولها الحرره و تله»

و يوسف سها سى «حكمة حمله شبح محسوسه يوسف فكر في الامور
 المعينه حواس في لاهب شدا» من هي بها الحكمة النظرية فانها لا يكلف فيها
 يوسف سها بل الحكمة اعلمه سى في لاهب بدسوسه فان لامعان في تعرفي
 و حرس على النفس في بوجه القوي من كل وجه بها و حسب اسباب النصار من
 كل وجه حتى شبح ديث رسول صداد مضطرب لفسه سى شركانه و شعله على
 كسب بفضائل فهي الحرره و حمل الدمعوله سى من هو صاعه من الامان بهه
 وغيره و آله صلاحه و عاين سى و ب سكه «و لاوسى عدم لخصص
 حتى يشمل الفكر في النظريات لكن لا ن لامعان فيه حرره و به فضله بل مر اوله
 كسب مشككس الدين لا يقفون على عداد حتى و ددهم الفدح والخرح و قصدهم
 بقوس و السموع كالامه رارن و بر به كد محاسبه المعجزين بحسب حرره
 و مراره الكسب المعدين في العايد و محاسبهم بحدود العاود كساول شبح «من
 تعود ن يصدق من غير دليل فقد سلج على العاود لاسانه»

قوله «وهي من الاخلاق» (فدس سره) في محث كيمييات المعايير
 من لاسدر «شبهه» على نفس ساس و من ن الحكمة علمه المذكوره ههه هي
 بعينها ما هو سيم احكمه نظريه و هدا فاسد لان هده حكمة اعلمه حتى

مسي بين الحريرة و معاوية واد ووا حكمة نظرية. و عبيد هم يردو بها
 حتى لان ذلك ليس حرة من لغته بل هي حتى نفس رادو بها معرفة
 حركات الخلية انها. كم هي و ما هي او ما الفاصلة منها وما لردية بها و كيفية
 كسها نفس او ارسها عنها و معرفة سياست سديها والمرية و عدد معرفة
 س عزيزته بل هي حيلها كس حاسة من حيب هي معرفة و لا به عمل
 اعلا و لم سخلق خلق فالا يكون لحكمة عبيد وجوده ل و بالحكمة حكمة
 عبيد قد راد بها نفس الخلق و قد راد بها العلم به خلق و هي في حكمة عبيد
 نظريته هي العلم بالخلق و هي حتى نفس الخلق هي نفس الخلق
 واعلم ان كالا من الحكمة والعفة و شجاعة فساد. فمري و كسي. فس
 لتوس مائل الى الحكمة ي الخلق سدكور الذي هو بس عبيد كراداد و عذرة
 و تحرف مائل وان كات مدته غيرها. و منها الى عفة و شجاعة كدك ولا كيف
 نظريات فانها موهبة رباته

«دولت آلت كه بي خون دل آند بگر»

وقال علي عليه السلام «رأس اعمل عصين مصروع و مسموع و من يصع مصوع
 م يث مصوع»

فانما يكلف ليصير النفس نوراً و نوراً على نور، ولا شئ به سرائره افع
 حكمة والعفة و شجاعة بصير لغيره انبه و احكم و ان مصوع بحكمة البصيرة
 ما يبدل بالتمام «واقه ولي الافضال والانعام»

قوله «كأن فعل» ومن هذا يشاء «سعي» يعبر حجب سدره والعلم يعبر حس
يعبر.

قوله «ويكون يرى كمن سدنطري» مثلاً - مقدمة كمنه هي ان من
حس يسعي ان يؤتى به ففهم انه يعبري هي ان صدق حس " و كل حس يسعي
ان يؤتى به. يسبح ان صدق يسعي ان يؤتى به ففهم ان كمن يدر كمن عظماء حس
د ر د ان يوقع سده حري. يقول هذا صدق و كل صدق سعي ان يؤتى به ففهم
يسفي ان يؤتى به. وهذا رأي جزئي اذ كمن عظماء حس يسعي مسداً من بطون فهو
لشوفيه فحدم بعض حس كمن به في حس ان يحده سوهم و يحيى. والشوق هو
راده و في حيوان شهوة و فعل هات غلى و في لحون بحلي و العاية حس -
غلى و في حيوان تحلى و حده هات لشغفه ذله كعبده سرتن لله تعالى و في
لحيوان وعية دائرة كعبادة لعلب مفعلة ذتيوية .

قوله (ص ٢٠٠، س ١٢) : «ان للانسان خواص»

ذكر شطراهما في سفر نفس " فربما صاحب السعد من شاء فليرجع اليه
قوله "ان من غير ان يفسر سدا فعل و ان كان من كمن السعد السعد" و
ذات لان سعي و في جميع حري به سعي سوه و لا اعتقاد كمن ان الاحادده
لا يوجب لاحاده سختهو به في عرفه سختهو من مثلاً من لا اعتقاد تجرئي به يوجب
شوق تجرئي سوه حس فعل حري

١- في بطر النسخ الموجودة عددا : ان الانسان من بين الكائنات

٢- استعار الاربعة سفر النفس ط ١٢٨٢ في ص ١٤٦ الباب التاسع في شرح بطر ملكات النفس
في خواص الانسان

قوله «لا وهذه بحمل والفتح» سواء كان مع سبع من جنس أو مع خمسة
على مرجوحه فيحمل الأحكام بحسه «سواء كان ما يحكم العقل نفسه بحسه وفتح
و مع كاشبه الشرع عنه فحمل كاشبه عقله شرعه و مدنه

قوله «ولهذا يقال العقل هو الذي» وكذا في العقل هو العقل
يعمل بالعقل و العقل السمعيل بعبارة العقل المسمى به نفس بالحركة
جوهرية

قوله : «وكلامنا في مبده نشو الانسان بما هو النشأ» ون كانه (فمن سره)
«حقيقه جواب عما كان مدبره و قد يذكر في سؤال تطهيره و هو انه كيف
يتول بالقوه والنفس قد يتولى فيها مقادير الحس و الحس و هو هو يتولى فيها العقل
و كان في العقل «قوه فتدفع هذه من مردد من كون نفس بالقوه شخصه بما
هو في صور عقلية ولو كان من الأوس في الصور حركته و اما خاصه حركته
هو سريع السؤال من عنها بداهه حضورها عليها فواء انما حضور انصوئاً بها
منها بدتها فهي انما قوه عنه مثل كل وجوده اعلم

قوله (ص ٢٠٣، س ٢، ٤، ٥) : «كما ان النفس مدانيه
والخاص شرارة شخصه من الحس والعلوم و كذا في شخصه خاصه شخصه
في اصل الادراك كذلك في اصل العقل وكذا من حيث القوه و عقل

قوله (ص ٢٠٣، س ١٠) : «فكذلك القوه العقلية»
أي كذا انما نفس في مرتبه الحس معقولاتها حواسه وعقله ومعقولاتها
قوه كذلك هي تلك نفس حركه متدافع فهي في ذلك كاشبهه من صور

حيه طبيعىه لكونها جسدانيه الحدوث روحانيه البقاء

قوله (ص ٢٠٣ س ١١٧) «ان من باب النحل او النهم»

نفسى نفس عليها نفسها فى مده نوعها فى نحل و نهم وهى و حار
عليها اسمعلى نهمه لا علم به نهم نهم نهم نهم نهم نهم نهم نهم
فى و نهم و حار نهم نهم نهم نهم نهم نهم نهم نهم نهم
من دوات الاوضاع و بالجملة متعده بمفاتيح الاجسام

قوله (ص ٢٠٣ س ١١٧) «ولما نزل فى رانده المظفرات اسى من قبه»

نهمه فى نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه

ابن نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه

قوله (ص ٢٠٤ س ١١٧) «من سانه ان يكون فيه عاده كل موجود و صورته»

نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه نهمه
العالم بالحفايق من المحض والبحث حتى يمتد بالحوار المطابق للمفهوم سيما فى

في صورها بخدودها وفي شمسها برهبا و رحيته بخيفه « ما هو »
 من هو « و « ما هو » في كل شيء « هدهه » و عمل بمواري في كل محرد
 في صوره في محردات من سموات سحر دود و دود سحره و بيوي في
 كانت جسمانية في صورها ايضا جسماني [كذا] و ما هي في صورته
 والمواضع الشخصية المشجعة

قوله (٢٠٥) « قولها يا محرد طالعها في سماءه »
 في سماءه على صورها في وجود محرد و وجود لا يعمد كسبه على حصول من
 في صورها في كل عام بخيفه و وجود و حصول في كل عام
 في صورته العام و هو في كل عام في وجوده و حبه و سحره و علمه و رده
 و حيرته و غيره من ماله و حصول علمه و ما في علمه
 في سماءه في صورته من حبه و وجوده و ما في حصوله في كل عام
 و ما في سماءه في صورته من حبه و وجوده و ما في حصوله في كل عام

و ما في سماءه في صورته من حبه و وجوده و ما في حصوله في كل عام

قوله (٢٠٥) « قولها يا محرد طالعها في سماءه »
 رجوع في قولها « ما هو » في كل شيء « هدهه » و عمل بمواري في كل محرد

قوله (٢٠٥) « قولها يا محرد طالعها في سماءه »
 من الشاهد و حدها و حدها في كل عام في صورته من صورته و
 في كل عام في صورته من صورته و حدها و حدها في كل عام
 و حدها و حدها في كل عام في صورته من صورته و حدها و حدها في كل عام
 و حدها و حدها في كل عام في صورته من صورته و حدها و حدها في كل عام
 من صورته و حدها في كل عام في صورته من صورته و حدها و حدها في كل عام

مادة لا تخرج من غير حسن و عدم فسح لها يرشد به فوات كذا فيج و نور
 هذه مقبولة لا تسمى كونها سرور و ريب لعدم توقف العقل في حكمها و لا
 شعوره بعقل يعني كذا في شر حارة ذهبه و ان توقف حكمه بعقل على الاحكام
 والطريق ما يتوقف على سطر و عدم وقوع هذه مقبولة عامة مادة محدد بناء على
 محدد مثل لمصلحة عامة و حسنة بعينه للمعبرين في قول عبود
 قيل هذه مقصود ضروريات من جهة و مقبولة من جهة اخرى فكيف لا تسبق
 في اسرها و في حد و حد مثل بسنة محترقات بقوله لا ريب في نفسه و به
 دو جهنم فكيف به من محترقات كذا في محسوسات سلموسات

قوله (ص ٢٠٥، س ١٤) «لانه كمال الاول للعقل»

شره في ان سر دسله هـ . يقابل القوة كما في يقابل العدم والملكه
 فكل ما يقع فيه كذا والوجود المقابل للعدم الثاني ملكه
 قوله «كذا ان الحركة كذا اول لما بالقوة» كما ان العقل بالملكة تشبه
 بحركة في كونها كذا اولاً ما شعور كذا في به العقل دسله يصير العقل
 عقلاً بالعقل و هو لا يدرك لا بعقل لطريبات كذا به بالحركة و سمي عقل كل شيء
 الى كماله المتروك منه .

قوله (ص ٢٠٥، س ١٤) «حيث شر محاج فيها»

في حيوة العلم بالله و معرفة به د محسوسات ثلاث مرات حديدها ما يسوي
 بوجوده رب معه حيث د . من بوجود حيوة الله الباري في كل شيء و تدبيره
 ما يدركه يدرك والعقل كذا حتى هو يدرك العقل و تدبيره العلم بالله ملائكة

« به و رسله و ايوه لا حر و نهدي سمي و ن علي عنه السلام » « ساس موسى و هل
 حيا حياء »

قوله (ص ٢٠٦، س ٨) : « فخر انبي الالان. »

و يقول مر س لا ان حسن هذه لاسلن مستقره في نفس ساس و هو
 حسن استعداد و هي استعداد لاسحسن و هو عقل سافعل و هي استعداد لاسحسن
 و هو العقل بالملكه و في الاستعدادا حسن و استعداد لاس و هو العقل هو لاس

قوله (ص ٢٠٦، س ١٧) : « ان اسر فم ساجده طلب العتولان »

عند الاتصال بالمبدء الفعال ولو في الدنيا كما قيل في ساس كسهم و هم
 في حيا من اندهم »

و مرده (فلس سره) بالاس لا حد و سحره (فلس سره) و ن لا حد
 حسن مع العقل الفعال بعد الاستكمال و بالحركة الجوهرية و في عدد حسن يعرف
 ان السعد ليعود ساره اي س ر هه سكي دعه و حده دهره في [سداد]
 لا سله اي كل واحد ك سره حسن منهم رعب منه س متاهنه [كل] ماد م
 حسن في عالم عسعه غير ممكنه س كدث اللهم لا س د حسن س هي نفس
 لا نفس اد ماب مونا حده يا فسل مونا الصمعي ساس سلا لا حده سطره
 س خلصت عن الصمعي رماني س كل علي عنه السلام يتكو آيات الكتاب ساس

ان و س المدهي ان قائل هذا السرا و سار اسار اني كس في ديوان صوت الي الامام سسنا هو حدين
 اسر الموصي حكيم العرب والمجم س روحبده هو علي س اسطاب القرواي س

س والقائل هو الشيخ الاعظم في الاسارات سطا عارفين

ان اي في العقل بالاستعداد لان النفس بعد ضرورها عملا بالاستعداد ساهد الحقائق دفعة واحدة دهره
 سسر سدرج و علي سسل الاستفال من مفعول الي مفعول

و بدو بی دفعه و احد و حسن به حرمت و بره به مهر لایس لای علی و

نصیحه و نو می سازد : در این نصیحه می

و ان حاكمه و مستوفى و قاضى و كاتب و شريك و غيره

ملیہ تارہ و یحتمہ حری بن قس - سیر حد مدله

و فور هر فی حقیقی می خرسد و پس کن و بوفد کن دلالتش بر اینست که

مقتاد سلسلہ میں جو درختوں کے ساتھ لگا ہوا ہے اسے بھی دیکھیں

فمن كان منكم غافلاً فلينبه

مناصب کی جنسیں جو خواتین کے لئے مخصوص ہیں، ان کے لئے یہ ضروری ہے کہ وہ ان کے لئے مناسب ہوں۔

و عقل و فعل و حد و دلی کی صفو من ساسیه و س کتب فی رب قره و حد

الأمي والحلط والعلط من عدمه في ح. ١. ك. في مد سجد في هـ.

«إِن سَأَلْتَهُ مَا لَهَا بَلَغَتْ أَفْهَامُهُ»

یا تو خود را پس و پس درین گداز می بینی ؟

یہ روئے لا پس و پس و صفات اسب یی حجب و دہ حال روش اسب

وما یورثک من بعدک من عبادک و ما یرثک من بعدک من عبادک

مدیر کپڑا نہ دے گا بلکہ وہی لباس ہی پہنے گا۔

من المسموعات و فی شتم شیء من ربه و هکذا

قوله (ص ٢٠٧، ص ١٧) : «الاول هديب الظاهر»

وون شيب ميلاون «نعمه» «نعم» «أشقي» «نعله» «جاء الممجة» «ال»

﴿تَحِيَّهٌ﴾ بِالْمُهْجَلَةِ ۲

١- أي التليس بالوجود العفائي و خلق وجود الإمكاني

٢- و بعد هذه المراحل مرتبة المضاء على السابها و مراتها ايرضا حلاوه

قوله (ص ٢٧، س ١٤) «والدليل بغيرها بالتصور العينه»

لعلك تقول ما معنى تصور العينه ان على لها مديبات التي هي لعل
بالسكة و ان على بها نظريون لكه بالديبات هي لعل بالعلل و على ي.
مديرين فهم من مرات نظري لا المعنى

اقول . المراد بغير العينه و عنها المصنوع الخفية و لا على ان يكون
بصد حصولها و كل ذلك عمل

قوله «و اربعة» قد بينت من دأبه و القصد ثلاث مرات البعده و
والحق فالبحر رقيه فناء الاعمال في فعله تعالى «الضمن» رونه بعبارة و به في
سفه تعالى و سخن شهود كل وجود و ساقى وجوده تعالى في السفه لاول «لا حول
ولا قوة الا بالله» و في السفه الثاني «لا اله الا الله» و في السفه الثالث «لا اله الا هو»
على بصير الادكار الثلاثة مقاما بد كبر فيكون مقدمه مقدمه لعل في المعنى مقامي
لعل و الخلق بها و في قولهم في معنى السفه هو ان يرى السالف كل قدره مسهكه
في قدره تعالى و كل علم مسهكه في عنه تعالى و هكذا في آخر مقاصد بل
كل وجود مسهكه في وجوده تعالى و في قول «الصف» (فدس سره) و قصر بظرا اشاره
في ان المقصود بالدل هو العلم و سره و اصل مقدمه و وسيله به و بصفيل
حصول وجه لسطوب و بهذا فرو ان اصل ايض الرؤية شهوديه و حق المعرفة و
بسر نظر المؤاد على ملاحظة رب الاقطاب والامتداد

قوله (ص ٢٨، س ٥) : «لصها في الحق.....»

قد ذكرنا في اوايل حاشي الاسطر اصلاح ههاته في الاسطر ان شاء ترجع

—

قوله «بحسب السور» أي بحسب «ما هو» و «كـ هو» و «شرع بعد في»
«هل هو» من ما كان «ما هو» ما «شركه» قال حدود من نسب النوحود لحدود
بالبرهان حدود اسميته و بعده أثقلت حقيته

قوله (ص ٢٠٨، س ١٦) : «والوهم يجردها عن الكل»

مع صافه ما في مادة صفت ثوب من حد مصفاة نفس الأمر لأن مجرد عن كل ما
بقاء اضافته لا يرد على ما ورد مجرد لا لأن عليه لأن ما رث الوهم بعد في تحريم
كسجنه تحريمه و عدوه تحريمه و نحو هذا ومدرك تحريمه و تحريمه هو صورة استحيوسه
و لا شاح شانه • بين [معدنا] من انما لأن يتصور لأربعة على بنهم استعان
الكبدى والخروفي و عضوى كذا برديعى مده كنوس و ان مده اهد • يعنى من
ساعات فى ساعده حتى يهضم لأهتساء سعادى ثم نفس من ساعات فى السكده و هذه
حتى يوم ربح و عشرون ساعة عد ساعات يوم و ليلة و ما حثى و نفس كدث ان
تعلقت

واحتوت ان سادها دجعى التحريم المدرك بلوهم هو لاسافه تحريمه و ان
مجرد من برديعى سى • و حدود من سادى سيعين سدر كـ مضره مجرد عن الساده •
عن موضع معين سادى أى سادى محمول من بالمرئى و استدرك للحد من مجرد عن
نفس عوانى سادى يتسا و هو موضع نفس و سادى السطوى سادى أى سادى

١- و قد نقل مصر السمر و الفاضل من السبع المطبوع الكامل ابن الصائم المولى عبدالرزاق فى جواب
على الاسفار الاربعه حرفا بحرف من دور تصريف فى كلامه مع ان كلام الشيخ حال عن المطبوع الكامل
ان شئت فقل الكلام فراجع الى ما كتبه فى الاسفار الاربعه شرح مقدمه قصوى ط ١٢٨٦ هـ فى ص ٥٦٦

سجين الذي في السجن معزول عن سواد و جهات و لاجل . . . لافان . . . جيره
 لا من الاضافه بخصوصه في تلح من وجهه نصف (فدين سره) . . . هه عقل
 مفيد والموهوب معقول متدك . . . لا حتى على سائر في كنه . . . سائر سائر سائر
 معزول عن الكل و هو . . . لا . . . هه من سجه حربه لا برد سحر من
 في واحد بقا من صورده في يؤخذ من ذلك على بين اثبت على كنه لا
 يحصى على عام سحر و . . . و وجود سائر في ماهه لا سائر من ماهه
 لا سائر كنه معزول حربه عن الاضافه بخصوصه و واحد من الاضافه
 وهي سجه سطره في هي سحر سجه . . . لامر في سحر في . . . لا سبي ولا
 سائر

قوله (ص ٢٠٢ س ١٦) ولوجود من جهة الامور في النفس ملك

قد مر ان وحدة الشخصيه سعه في موضوع سائر في هي . . . حله و سعه
 حسيه قد كبر

قوله . . . استحقاق . . . فدم حشيش سائر لان حركه غصنه غير موجوده
 نحو حشيش حركه سائر في حركه زائعي ذهن وكذا برهان من هو متدركه
 . . . ما حركه سوسه . . . متدركه من هو لان سائر فهو موجود في خارج . .
 كنه لا يهده سديه كنه في سحره مع الامور كنه سحر سائر وكذا في لانه
 عاقله كنه في سحره من سائر على سائر على سائر كنه سحره في
 سطره . . . ملكي اعبر لساهر لا . . . يوهده سحره سحره سحره . . . كنه

في مرتبة الحسن اشرف و حسن فان في تحركه و غيره نحو تحريكه ما هو في
حسن امسرك من اخرج و داخل

قوله (ص ٢٠٤ س ٤) «ومن الشواهد»

هذا رابع من هـ المذكورة في هذا الاشراق و سراد بالوحدة و اسكنه اعم
منه في احوال مدى و ما في الوجود مطلقا فان كل كثره مؤلف من بوحدة بالوحدة
و كل تركب بالاحد من بحد بحد و لا يرم كثره بالوحدة و اد بطلب بالوحدة
انفس بحد و حاصل بحد به بحد بالهـ و ما في الحـ منقسم لرم اختلف
في الوحدة و الباطن المدركين له

قوله (ص ٢٠٤ س ١١٢) «اذا قيل الوحدة قد تعرض للحـ او بحد غلبه»

الاول بغير حده بحد لا و ثاني لاحده لا بحد او الاول في بوحده
التي في القوة المدركة على بحد حسبها و ما في في وحدة بحد بحد
ثم ان لا سكن و لا بحد بحد في الموان احده مشوب بالآخر كس
برى و حلاصه لا شك انكم سدد بحد بحد بحد و عروضا بحد بحد بحد
بجوده و وحدة الباء و اسر و الاسر و بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد
يكون بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد
بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد
لا شك و ان سلك بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد
بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد
بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد

قوله (ص ٢٠٤ س ١١٦) : «ان كل معنى»

الاول في صرف في معنى كانه بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد بحد

فمن الوحدة وفيها بعدها في الواحد فالخاص الصرف مجرد عن اللاحق و عريف
موضوعا كذا و غيره من رمال و غيره و اوسع و غيره ان شاء بوجه
بالاصح الى اسهل انه رمال و غيره و بقرص بتعدد عنها هذا حلف و هذه معاني
آداب حقيقته الوجود المتعدد من ماهية بي هي حجاب لها من حيث
سببه بانه لا هي نسبة ماهية و من حيث نفسها لا تحصل لا وتلي و بها لا
تأني من الوجود و عدم فان صرف من وجود بي هذه معاني و مستطاب حكمها
منه فقد صرف من الحق اي خلق و تصرفها و من حكمها من وحدتها و تصرفها
د حدها بنفسها بي الوجود فقد صرف من خلق الى خلق

قوله (ص ۳۱۰، س ۱) : «و اوردا الشج الهروردی علی هذا

فی الوحۃ الرابع و حاصل یرده رسد که مسمی علی اب یدون بوحده عرصه
مستقله حتی تمام اقسام سطح سفره تمامه می می مر و مسمی عساری و مسمی فی
خارج لا لب و حد لا وحدته رسد مؤلف من سلسله و سلسله مسمی ذکره

هوله (ص ٢١٠، ص ٥) : «وفي الثاني يكون الجسم...

ایضاً گول ٹی، وید سٹریٹس فی مڈل سٹریٹس یا غیر مٹا

مؤلفه (ص ۴۱، س ۷) : «فصول اول»

فانکم تقولون لا محوره موجود فی جسم کفیه لسان و اما وجود فی
بدن فلا یستفید فیہ کہ فی کمالی فکرم فی الاعتدالی سمن الامر فی البدن
اس من قبل ان یقول فی [نکات] موجود بدنیہ بعد ورود جسم
وہمہ علی احسن و ما یضارون من الشقوق فی ذکر روح و ما ہو جو الکف و ہو

قوله «نرد» نكر و بناء ندب» واما ما يشاهد من بقاء هوية النفس و ان فيه
سما غير مدس و ان غير مدس غير حيدس فلعلة عندهم من باب تجلذ الامثال على
سبيل الانصاف

قوله «ولا يفسد ويد من هد» في تحردس بسا كيف و كرسا من محار بهم
من الالامور بظهور التناهي

قوله «و بعضها من شقى» و ذلك اعنى مثل ما بسك فيه بادر الش
بفس تكليات العتمة و بوحده و بسا فذلك يد على تحردس عن كرسا
بظهور من عسقى و اشقى كرسا

قوله (ص ٢١٤، ص ٢) : «حصلت في الحزم بسا»

اي بسا سر فلا يرد مثل سر و ده ار ثمة عن بسا بفسر العتمة به بعد و وال
بفسر استكفاء بذاته

قوله (ص ٢١٤، ص ٢) : «والغوم كلها اجمع وجودها في راء و حد»
اي وجودها بسا فسا عن سوريه سوريه و وجود بسا لحدوث
بسا هو فوسا لعاله حدب بسقوس على روح حساسي و ما وجوده علسي فهو
مصادق لتحدد كل مافي ابعاد عسقى من لا بسا الى الالام من كل جسم و طبع و غيرها
و به فليس محصوره حكم فيها على سب فرد و سور سكن مشيوع موضوع و هد
بموضوع و كل موضوع مشيوع و حدود عسقى و لا بسا و لا بسا بسا «و حيث
بموى ابعاد لا كرسا»

قوله «فسا» عن بفسر فيها» في شنه و بفسر فيها بسا او شانه من
بسا لعدده لا بها بفسر فيها فقط كرسا في لاجه العتمة

قوله «فما منك بغوى كرمته» لعله يعنى انها احل ثمانا من اشاءه لاجرم
بعضه من بين ههنا الا انه ولا تصيب العير لغيرها الا هو .

قوله (ص ٢١٦، س ٥) : «يمعها عن جودة الغتل»
و يشبه عدم جودة الادراك لغرض عدم حوده . فعمل والقوى الحربية
حداثة

قوله (ص ٢١٦، س ١٤) «عن النالى»
اي بمجرد الاحاط فى العمل فى بعض الاوقات و بعض شئونه لم يسح
العمل بانه بدسه لان وضعه لا يسح وضعه اسفله بحال ارفع لرفع

قوله (ص ٢١٢، س ١٧) «والا يحل الا لى وبقه»
ولا لى دراكه «لا لى» فليس لى و شئى به هو تحصيل لآله
بين شئى وآله بسبب الآلات والاشياء لا ذراك لى غير ومعى

قوله (ص ٢١٨، س ٨) «عن حق آدم واولاده»
اي آدم نوعى بغيره مطلق لآدم فى قوله يعنى «ولقد خفنا لآدم
(لايات) فى هذه الآيات به الشريعة والتحليل من الله تعالى بالسنة الى آدم
لان روحه عليه السلام ليس بدا على نفسه لا مسمى فى ذاته سوى حريق ذاته وهو
الحق الحقيقى الذى به الحياه لانه لا يكون لآدم البشرى العارضة
به فالآية فى صفة روحه عارضة او لا مائة به بخلاف مسمى الانسان
وهو عارضة او بسبب لا بد ان يكون حواء بآدم حتى يكون حواء فى شئ

١- او الحقيقه الصمدية باعتبار مظهرها لاسم الله الاعظم و هو هذه مرتبة ظهور الانسان فى الاسم الاعظم :
ظهورها فى هذه الاسم و مقام احاطها مع الاسم الاعظم لانها الظاهر والمظهر وجودا

لا بالدات كالعلم والارادة والقدره وغيرها

قوله (ص ٢١٨، س ٩٠٨) : «وفي عيسى عليه السلام»

و كلمة القياها الى مريم منه الكلام في: روح منه : كالكلام في: روجي. واما
كلامه في لكسه فهو ان كلمته تعني مريه لاحلته وخصفه كلمته الدات اي
يعنون ليعرفوا الكلب و بوجه كلامه تعني كالكيب لعليه و عفاه عقله
سي هي كلمه الفلوب لا كلاحديب حياه و بوجود مريه ليعفه ولو
بين بحث ساول ريد عيسى عيسى كدمه بعدك قدمك ان اول شاة لاسان
يشري في الصعود آدمه و شاة ارواحه لامريه في لاو حمر سويه و عيسى
روح لله و مرله في ساء لا روح ك ن آدمه حليفه في الارض و عنه سوان ما في
الاجبار ان عيسى عليه السلام ينزل من السماء في آخر الزمان و يحسنه كل هذه موبته و
في سلسلة الترقيات الى العايات والهدى روح رمان به الله به روح في بعد
وانعاط الصورة لاهل الصورة مرعى ملته

قوله (ص ٢١٧، س ٩١١) : «وما يعبون»

فه اشاره الى شاة السحره من شاة السحره ما لا يعلم سحره كطاهره
و ساهه بحرته والروحه فيها هي مركب فيها من اوجوده ساهه ومن نوحه
وجه يلي الرب و وجه يلي النفس او معلقها داه و علقها سادها و من حسن وانقل
و من النوع والمصنف والمشخص و مركب فيها من الارض وفي حيوانه لاسان
يشري هو هذه بعلاوه التركيب من الماده والصورة

قوله (ص ٢١٧، س ٩١٢) : «وهو له اليه بعض الكلم الطيب»

اي لكم النكوبه السحره الطاهره عن حوت ساهه و نوحه والصعود هي

الحوادث في باب نفسه سره كحول من غيبه في حقل الكلي انما

قوله (ص ٢١٧، ن ١١٢)

وقوله تعالى: لقد خلقنا الانسان - الشاهد على احسن تقوية في ضوء حبه

الامر به - فهو تعالى بكونه وجوده - فهو - مستورد مجرد

قوله (ص ٢١٧، ن ١١٤) : «و قوله تعالى: يا ايها النفس.....»

برجوع هو سخن و سخن

قوله (ص ٢١٧، ن ١١٦) : «فصل : من عرف نفسه فقد عرف ربه»

في من عرف نفسه - برح - مع - من - حجب و الامكان في - حجب

من - حجب - سره - مع - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

ربه - من عرف نفسه - حجب - مع - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف - لا - حجب - مرآت - حاككي - عرف

توحيد الصفة (بالإزالة) لا لله في يد كسري مقدم بوحيدة بحد لا لا لا هو حرف
به الصفاء و شهد فعلة و مفعلة و دة في الأفعال والصفات والمذوات و د حرف
بصفة بالحدوث والحدوث بالشيء و حركة جوهرة و سلال بوحودي حرف به
الصفاء و ن لافس و بوجه الصافي في جميع أحوال عرفها كات و جوهرة بصفات
كات او صديق ثابته و قدمه و شهد في قسم الصفاء نمر سره من مفعلة و كذا حرف
بصفة بالعرف عرف به بالقدرة و في غلبة الصفاء و من عرف بصفة فقد عرف به
ولا بطريق الله و ن وثي الرهن بالصفاء الصفاء هو بعد الشيء و بقاءه حشري
و حب مداني الصفاء ان عرف لا سأل به و لا انه عرف بصفة فقد عرف سره من خلق
في الحق و هد على من ان يقع سره من خلق أي خلق بالعرف بصفة و لا سأل
بعرف به و بي هد سره من و

عمر محمد در سوری دی که چسب

'شعيل' هـ شعبي حقيقي و شعري منقول "منازل" شعبي - سد برو سر د

المعيار: التجرد عن المادة بالمعنى الاعم بحسب اصله في حدود

قوله (ص ٢٩٧، ص ١٩٧) انما الذي هو

قوله : "سب عبد بنى" الشاهد في عبده كان من عبد جرد من به مقدم عبده في عقد العبد لدى السيد جرد عن به دة لو حتى جرد مثله بل جرد جرد

قوله (ص ۴۱۸ س ۴) "الحی مان"

[illegible]

تولد العقل بالملكة في عالم العمل المتعمل

قوله (ص ٢١٨، س ١٧) : «خارجا عن سائر الأتياد»

في ذي مجردة عن الوجود و لا حيز و جهات و لا وقت و غيرها بل فيه هي
صور كوني و رفض ما سبق فتا" من هي مكان و الزمان

قوله (ص ٢١٨، س ١٧) «هاكون هوو العالم العقلي كله»

و ذلك لانها بخصته بوجود "الشيء" حقيق لا صفا و هو قوي
عام عقل فيها بوجه الواسع و هذا ما في سطح الاشراق ان النفس وجود،
لا ماهية به، و سمع بصفه قدس سره و ما في بعض آخر انه لا نفس على نفس
كثر من موجود و ان كان نفس بهذا المعنى فافهمه ثم و الى
قوله «معروفة» «بما حقه» سيبها لان جميع كان يشتمل على مرسه

ويتكلم في الحقائق

قوله (ص ٢١٨، س ١٧) «وقال ان النفس ان النفس اما كالم

ارد مكان حسي عام عقل و عام نفسي و كونه النفس هناك كونه
اخصه الكليه لا كونه اخصه اخصه لاها بصفه و بخصه اخصه
الكليه هي الامكان الذي في عقله و ما انشأه لا كونه ان من هذا
تكليف و شريك و سقوط الروح عن بصفه شامخ الاله و لكن لا يعرف انه بل
بحو اعم عقل و يمكن ان وجود نفس هناك بل وجود العقل هناك و حطه
نكونه و هي الامكان الاستعداد في فيها و في معنيها الذي هو من مكن لامكان
الذي هناك فب سر لامكان الذي في هو في العقل بصفه بارها استعداد
كما ان ذلك ما مرنا صواب بصفه فب لامكان بصفه مكن هذه بصفه كونه

هذه من الكسفة هذه د معبوده مع لا اله الا الله . مكانيات كان
في الوجود كثره و سواش و ر د ن م من سجد الله و هربه نور الله و به لا يسكن
لنور الاشد الا في النور الاضعف لانفس من سرور في ساحة غره لا ن رفع في
مراتب الساجده ن كان هذ نص من لانور

لانور مع هم ر كسب اي سر

قوله (ص ٢١٨، س ١٩) : « فلما انطردت..... »

المراد بالانفس الحفظه اعطى من لانفس حيوانه المستقله كما يرى من
عنه في الحيوانات الالهيه من بعض وجوه و هو يدخها في مراتب لانور و هربه
من الله تعالى و اما الانفس لاسانه سافه السعفه بد سر سفير كماله و ساجده
لاهل لندن و سادها تادها و ام لانفس حيوانه المستقله و رفعه في مراتب
لانور و ان يفتحه لاسه قبل رول كده صاعقه هربه حيوانه فيها مواس
هذي سب و مداس حيوانات معلومه عايشه و اكسبه هذ من هذه الانفس
محرکه بحركات جوهرية اي س نفس بالانفس المائقة و تتحد بها كما تتحد هي
بعض الفاعل و روح مدس في مساهله هربه

قوله « ولا رفعة في جميع المراتب » والسبب في ذلك ان النفس ذات مراتب
و درجات و هي مع كونها في اعلى عو سي كثره نفس كنه لاهيه و الخوهره
ثا هويه في ادنى الاداني كانهج و لكن لا يحذف فهي اسفل الاعلى رب الارض
واسماء لجمع بين صفات سريه و سبه ساء نصف و الخبر فهي ثقا معصيه

لایحه در سال ۱۳۱۴ در مجلس شورای ملی

قوله (ص ٢٢٠ - ٢٢١) «أب مع شوط القس»

وَأَبِي بَدْرٍ سَيِّدُ خَدَمِهِ وَهُوَ جَدُّ دُرِّبَارِيسِيِّ عَلِيٍّ وَهُوَ خَدَمُهُ وَهُوَ أَمِيرُ بَنِي

بد سے بد سے بھڑ بھڑا رہا جس نے اس کی جھکی اٹھنے لگتی تھی۔

فعلهم بعدكم يا خير من عيسى عليه السلام بحسن علمه والعلم

فوقه "مورسی" و در ذک فی بقیات علی مندر نفس" من (احضار الاربعه

عن اهل العلم - انهم يسمونها من ماء الفطر بها

بقولہ (ص ۲۳۰، ص ۱۰) "تم بھی اس الذی احب بقائے"

ی میں وہ بھی بھی، سردیوں میں سمیع و تاب ڈھانے سے اس کی

• حب الله ود • يكن عدم العمل في العالم واجبة لم يتمتع فيه فكان منك •

و بعد از معرود زمانی اندامی پدید می آید که در وجود فی المبدأ و کله م.

جمله اولی

مجله (۳۳۰ - ۱۳۲) «فلسفه الهیه» راجع به دعا و دعا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شماره پنجاه و نه ۴۹ . سال پنجم و ششم قمری ۱۳۵۶

[illegible][illegible]

تُعدّ ميفراالقص ١٧٨٢ د في ص ١٦.

٢- لأن أصل وجود الميزة والتميز من الصناعات وأن ورد عليه الصور العنصرية مدرجة وأن سبب الضرر

ان على وجود المادة والصورة الحادثة فيها ازال المحدث عنها فدمه و كذا مثولها و ذلك لا ينافي خبره

١ العالم جديداً ومحبباً

لشأنون من كلمة أولادهم ولسي كدشته الدليل الآتي اسحر به قبل: د سبه
 و بها اياد و حله حمله و شوب عديده ديه في قدسه بعد العتس
 لكي يقا و هو ربه نوح وكن في مره نرها في الكيونه السبعه العديده
 التي به لها و حادثه نسا في مره نوبه نسا و بدن بدوون بدن لامع بدوون
 بدن وهد هو انبوب نحل الرقي حريره في لصف (قدس سره) لكونها ذات
 درجته و شوب

فان قلب ايها «قدسه» صدف و ان قلب ايها «حادثه» صدف و ان قلب
 ايها «مجرده» صدف و ان قلب ايها حبه صدف و كذا ان قلب ايها «مدان»
 حي و حوب و لب و عر دلت كنه حاده و كن بالحدف عن مقامه لا حبر
 و دلت لانها بسفه بعد الحى بدلى و «كل الاشياء» فما عجب حبه هدا المبحوث
 طاب موقلمون

و حمله ايها حادثه وكن مع حده بدن لا بعده كه كما مر
 و سدسها ايها حادثه و كن قبل بدن بسس عديده كلفى عام و هدا قول
 بعض السليين بفتح حبه «بدن واليشاي» و هدا تخصيص بلا محض و تعميل
 قوله «و سعه نال الساج» و الا فلا ين عن قول مساحته مجرد
 و مع دلت مبحوثه للعارض العرب و هدا الكلام مه (قدس سره) بدن بقول سبي
 بعده كذا مافيه بدن سافله و بعده هو بدنه عده العتس نكنى او بالحد
 نحو بحرته و بماره حرى هدا بدن لكونه اسفه لها في سلفه بحرته
 كذا ان مافيه بدن مكيونه سافته في سلفه اصوله ابروله

ان قوله له ايها المذبح قوله لها اي المذبح و لا قيل اذماده طرفه مجبى اسب

قوله (ص ٢٢١، س ١٨) : «لما نالوا»

على سبيل من جنود حمله يعقون من هذا الحشد ذلك السوء فتردين
 في صورة سوية تدار فتردين لم يهتدي مدس هذا هو السبيل المحسنة وبها من
 يهولي من اعلى و قطع دونه نفس عت كنفك لا يقبر نس ماله من نوع واحد
 خلاف المعاصر حيث لا يقرب جرحه من مادي للوحده شخصه رفع النفس
 رفع وحده شخصه الهوى دونه لشغل ما بعدد بهار من فقد في مده وحده
 اشعه مشكله في زمان بشكل وفي زمان آخر بشكل آخر ممر من لا من بعد لا
 النوع

قوله (ص ٢٢٢، س ٤) : «اما الثاني فلان قول الكثر»

اي عند من لا يدرك ما ساء على وحده حبه فسفره ان يعنه كل من
 يقوس ما يعلمه الاخرى هو السبيل وهو لا يهدى الى على قول فاس وهو
 مده العتيق لم يدر في فقد لا على هو السبيل من مده عتيق وحده السبيل
 لان وحده مده لا في كره عتيق السبيل

قوله (ص ٢٢٢، س ٥) «وسيدنا بانها التوحيدات»

ما كان الممر من السبيل ان يسر عتد (فلس ٥) ثلاثة اشياء هاهنا
 احدها ان السبيل عتيق وحده من هي السبيل
 والثاني نفس ذوات وجودات كم ان وجود ذوات ممر من ذوات نفس
 رته وهو السبيل نفس السبيل
 وثالث وهو ان السبيل من عتد والسبيل والسبيل من كل واحد
 من الثلاثة

وإذا علمت هذا عرفت أنه لا بد من أن يكون هذا الشيء
موجوداً في الكينونة السابقة له لا وجوداً متبوعاً به
سائر مع لا بد من أن يكون وجوده متبوعاً به
مخصوصاً من المواد السابقة له كمواد من الأبدان المتقوتة الاستعدادات غير
في صدور هذا من غير أن يكون من غير تعالى صدور الكثير عن الواحد بل الكثرة في
نوع واحد مع عدمه ووجوده بخصوصه وجوداً هناك ولا مكاناً

قوله (ص ٢٢٢ - ١١٤) جاء عليه السلام المصير كله

اد لا مرقى صرف خود باشد. بجز هم بس و بمرکز تصور اسبقه و سوخته
و مانند تصور در دانه حیوی که بی تصور محفوظه نیست لا فی حسن
انوار فی فلسفه اعراسه بر مائه دهوی استخرده معاد و خلوها بحمد
عن کل انوار حد غبار نهی فی حله لیسله سر و پیه و بدو الیسله اعموده

(2, 3, 4, 5) 4 5

[illegible]

«و گفته شد که تو هم هستی» و تو شش شعور هدیه دادی و عده
 داده ای قصر به من عده ای که خود و حب من و عده من و عده من و عده من
 و حب انسان الکامل تکوینا هذه حقایق تعالی و حب من «حسب الله غلبه و ...»
 و بولی دادی من به من و بکن من که سر و من

قوله (احص ۴۴۶ ص ۱۴) «و قول لوقی بن النولین»
 و سوفی بن عده علیه السلام می فرمود عده لا منی که در این «منی»
 غلبه و ... است «منی» مع من و من لا یمنی فی ملت منیر و لا منی مرسل
 و ... ی

«حسد از بشاید آن پر حسد» و ... مدد هوس ماند حریبل
 و ... یح فرید الدین خضر سمرقانی
 «چون بخوبی حس سارده حسد» پر سورد در سجد حریبل
 «چون بود سمرع حسد سدر» موسی و حب شود موسی و ...

قوله (احص ۴۴۸ ص ۱۶) «بھی نادها ماکله و سجنه»
 نری من هد من و منی و ... منهور غیر حتی دل و حده الفس علی
 هد حسیه من و حده حقه من که ... و حده یواحب منی حقه لا ای حقیقه
 علی فوج عذبه و ... منی و ... حقه منی و ... حقه منی و ... حقه منی
 منی (من سره) شون ذاتیه و دواحل فیها و لکن لا کحود حره منی مرکب من
 منی و ... حسد منی و ... حسد منی و ... حسد منی و ... حسد منی
 منی و ... حسد منی و ... حسد منی و ... حسد منی و ... حسد منی

قوله (٢٢٨هـ، س٥) «والرشد كلف حبل الخلاء»

قوله كلف سعى، بمعنى فعل، وجود نفسي ووجود نفسي بنوع ما، بمعنى من
مستند بوجوده، رايض لا نفسي ووجود حري مستند بحرية نسبة في هو بل
لا بد به بسطة فلا يفرق سي، منه ذكره

قوله «فهد من مر س» بل من مر س في حقول ساعل
من لا بد من سخطه سمر س و سرحاب في علم و عمل «الثالث رسل ففصل بهم»
على بعض

قوله «الوجس سماء سماء» - سور كلف - كيف لا نسبي فيه ولا
سواء ياداه من لا شمس من لعمري في سماء على بسطة ياداه لا يحد جنون و
ذهب إلى غير النهاية متعل واحد والافسان الواحد في مساوي بوجوده سخطه
وشتمه على الخطوط المتناهية لا يوجد - اراد بعض و سرك

قوله (٢٢٩هـ، س١٦) : «مها رتبة الطيف السارة

قد مر مر مرة ان الطيف السعدده من مر س على طيفه العبر له فقه
من يصدق لا رتبة و سألوه «لا شمس لا يوافقه و سألوه «لشرد لا يرافقه
و فف و ن كان لها حواشة في على حوا لا يس له يعد من مراتب النفس -
ساعة عذسه كمال غير و فف و ان كان سعاد من ساء بعد من مر تها اد
لما كان السور الس كمال اوحده فهو سماء بهر كمال لا تحصى على العبد
ساعة السعد كل لاشاء في وحده

قوله «لعمري سرفس» - يعني «يحيى في بل الهولي ايضاً من جهة سماء -

الموضوع لكونه دونه في حيز لا حول كما انها من جهات محددة تكونها متعدد
ثم متعدد او اعدادا ثم اعدادا و تصب سده قد يربط بحيث يكون عين متعدد
في الهوى و يصح هكذا ومن جهات شاء الموضوع و ثابته و رء حقه العنيفة و به
رفقه حقيقه سي هي رب سوعه نفس حركه التصعبه دالانها الواحد في
ما بين لوحيد شحبه و ثاب لوحيد و اوجود الذي هو وحده الله لوحيد
السط «هو معكم ايضا كنتم»

قوله (ص ٢٢٠، ص ١٩٩) «انظر الى هذا الهيكل الذي بالحكمة

لان الحكمة ذلك لحدائق و سبها . هـ الهيكل بالوحيد كما في حديث الحقيقه
«المسوح عني» هـ كل سوحيد «تدبر» جامع لكل لحدائق من سواد الله تعالى و سبها
والمسوح و سوس بوجوده به سبها د عليه لحدائق على ما هي عليه و داسكس
انفس مسوح بها و هـ داسه مأخوذ من كتاب لاي في داسعاني «كتاب حبيب
آدمه ثم فصل» في كتاب التكميل في كنهه و سبها حبيب آدمه و ووجدت بالوجود
اخر احد وحده حقيقه في كتاب لافسي ثم فصل في كتاب الآفاق في دارالاسرار
كالس و سوس . ك شرح . في هذا الكتاب سكون لافسي المسوح من لعلوم الراسه
كما هو في كتاب الارز الذي هو في نعمه في عتس سبها بعرض الله الذي هو
المعل الكني مبلو من حبلو الالجاب و يكون لربوبه و نفس يعرفون ما يعرفون
سور الله و بعثتهم كتاب الحكمة على حلال «كتاب سحر» الذي هو في حجبها

١- ص ٧١، ص ٢٥

٢- ص ١١١، ص ١ - ص ١٢١، ص ١٢٢

٣- حديث الحقيقه من المانور الى مغلها الحقيقه للانار والاحبار من مولانا الامام قطب الموحدين ع

٤- ص ٨٢، ص ٧

عليه السلام .

وفي سجين لاخلاده الى البدن مملو من كذب والنسب ولا بد من واحد لا بد
 سر كنية القاطلة للاحتراق وامن في هذا من ذي الكفين حديها عقل صري
 والاخرى عقل بعينى حديها عاينى و لاخرى العالم بعينى - ر اليه
 في قولهم « لحكمه صبر » لا بد « ما عرفت مد هذا عالم بعينى » ذلك لا بد
 لاشياء بعينى مد هذا في مد هذا و يوجد في جوفها مد هذا مد هذا في مد هذا
 الاشراك لا بد من هو احدى احدى هو لا بد و كانه حاكى و ما يشر في مد هذا
 كما هو عكس حق و صفة « في ذلك كيف مد هذا » يوضح بحسب اسماء
 اشاره الى « لا بد » هو عكس « مد هذا » و وضع من « و هذا هو الواحد
 لرفع اسماء الالين بتدليله « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » هو
 نفس مد هذا « في واقف مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا »
 كذا و ذ. و بل من لا كذا من حصة ثم « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا »
 هو مد هذا حق كذا من « مد هذا » لا بد « في من رها فقه و ذ. و
 الحق « ان هذا القرآن يهدي الى صراط مستقيم » ان كذا « مد هذا » « مد هذا »
 كذا « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا »
 بحسبها ملكات واحب حاد و يوجد « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا »
 نسبة الشيء الى القابل بالامكان والمقدان وتعدو بحسب من « مد هذا » « مد هذا »
 الوجود « مد هذا » هو مضاف الى لوجوب ابداني حاد « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا »
 « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا » « مد هذا »

١- س ١٢٥ ي ٦

١- س ١٢٥ ي ١٧

٢- س ١٢٧ ي ٩

٣- س ١٢٨ ي ١٠

ندور معه حيث در فمن ملكه ملكها وفي العزل : ثبت العرش ثم انس . كفى
بصفت يوم غيثا حيث . ذاك مظهر مريم الحجاب و خير البطاسين

«دو تنك حيث ولا سحر و دنتك ولا سحر» فبصفت يعرف بعد سرور و
حياتك و سياتك لان كل سورس سي يعرف بها حقيقه كل شيء فيه من سورس
بحقيقه لحيه سي هي ميرس سارم و سحر و معادن الاكر و لا وسه و لا سحر
و بها يعرف معادن سورس الاله عربه سيعاده اشروحه حقيقه في مودعها
عمل بقوه سله . «حياتك بصفتك لحيه حقيقه» كذا هو دليل هل اسود
فيحسبون في جبل كين ما عمو في هذا دل رتب حقيقه على سياتهم حقيقه
و شكر . الله تعالى حيث و فهمه لذلك و ان زادت سياتهم قابوا و انابوا و تداركو
ولا يعم في ذلك دليل و هاد ديه كين سله و ر سالت يحسب حقيقه سره في
يارد سله بها في سله . ان كين سي امها في غير حقيقه و شكر في هاد سله
المسلم و لا فقه حقيقه معادن سورس سي الله . بسط سي سر من حقيقه اي
حقيقه . سي سر في حقيقه . سي سر من حقيقه اي حقيقه و سله سياتهم حقيقه
«السر و حقيقه سياتهم سله و سله سياتهم سله» مثله برولا . ثم مش عليه
سي الله و نه سره الله سره حقيقه و لان معادن الاسم الاعظم و هو اسم الحلاله
لان حقيقه الله و عده الله لا سره معادن الاسم . لا حقيقه كالحقوان فانه عبد المسيح
السير و حقيقه و نه عده سواح المقدوس . فس عليه كذا في الكتاب لا يعمي «ما من دته
الا هو» حقيقه سياتهم ان سي على نه سياتهم . سله سياتهم (قدس سره) و يدور
في قوله تعالى : «وان هذا صراطي مستقيم» و تشعور اسبل فشرى كين

من مبدله

قوله (ص ٢٣١، س ٤) :

«ففي معرفة نفس لأدناه و تربية هذا جانب يدعى فيه بحكمة في عمل
سبيل الذي هو حكمة خاصة للتعقيلات وفضل يحصل من العمل المستعمل في
يدى ينفق عليه حسب لئله في الناس يعتبر «يستفود» من عرف نفسه عند ترو
به» و يهدي إلى أصل الوجود إلى حقيقة الوجود و لا يصفه بانه و «يصح ثبوت
سواء» في مفهوم و سميات و لسان «الكتاب و ينفق ذات لا نوع سي هي
سواء اهلي لأن معرفة نفس نفسه سميات و سائله محمول عليه من
كل ذات لأن يحصل سميات بحسبها عليه و عملية سوجب لأصل احتضني
بلائكه الرحمة كن يحصل سميات أدناه بوجب لأصل احتضني سائله
منس و يرشدك اتحاد الملك و الملكة في مادة خروب

قوله (ص ٢٣١، س ١١٥) «و يوحى الحق

إلى حبه بصفات و لافض لأدناه و لسانه بمرحبات ذات لا يحدد ولا
يحدد هاتك . لله هو موصح

قوله «التي التاسع عندنا تصور على ثلاثة أنحاء» ساج - معنى لا غير
فما كثره . ساج على سبب لأصله كمت سمر به . ساج على سبب
لأصله و ساج بمفردى . ساج مروي و ساج «الملكى» ساج لملكوتى
ممثل في سرافة و اردصه و غده حتى . سره . عند محورية و قد فسد هـ

قوله (ص ٢٢٢، س ١٩) «ويستب الطهر من توريه التي كان»

في سورة ما يقف اليه من كبر في الدين حسب محلهم بخيو به و سبعة
مشهور الساع هسه و يمشون عشده و يمشون مع الحلق معامده مع في نوعها
وحسب و هذا كان في لأمه سبعة كبر و شد و ساد في بعض نيات و الاحوال
لا يفسح في تصور كالمصوب في افسر ذبوع و حد من ساع لا يفرجها من ذلك
سوع

قوله (ص ٢٢٤، س ٤) :

«ليسجل ان يرجع ربه حري في سورة سبعة» فان الاعداس حار في -
تعبير التي فيها حلق و من سادة حري في سماع في حدوث شيء سادة نوح
روا شيء عنها و ما في مصرا لا سكة في لا نوح ردا في شيء عنها و لا لان
هذه في نفس ساد حري من عقد و ربه في سبعة و كما ان سبعة و حده
لا يفسح في نوحها التي شيء و يفرج سبعة و مقصده لا يفسر معونها كذا هب
و سادة نوحا يفسر انما كل موجود في سادة و بعد و يكون لا يفسح في ساد
و لا يفسح و سورة اسي في ساد في نفس معده و به قوة و سعدة و سورة
شيء ليست بشيء و حين كات نفس في سبعة الاولى كات فعلة و كانه و هو
في الشيطنة والحداع و ساد في ساد في ساد في ساد في ساد في ساد في ساد
نوح و حده سعدة ساد في ساد في ساد في ساد في ساد في ساد في ساد
و سورة بخلافه هو و ساد في ساد في ساد في ساد في ساد في ساد في ساد
سلخت عن كمالها و قلايتها ربه ساد و رجوع خيري في سورة سبعة و هو
سجل والا ربه عده سبعة من نفس و معنها

والمجردات لتدرك العقول حتى طلب الله بها. ولكن ان يكن ذلك جميع درجات شيء واحد كما حقيقه لبعض (قدس سره) هي كنه اخرى

قوله (ص ٢٤٠، ص ١٩٠) «فهي ذاتها حادثة و معقولة بالمثل»

يعني بما كانت بصورة معقولة بفعل مجردة ومن مجردة ان كل مجرد عقل و عاقل و معقول و صورة سمعته عقل و عاقله و معقوله و معقوله و ان يكون كل مجرد و ثم يدركه و يخرجون صورة سمعته من هذه بعبارة لانها مندهم حادثة هي النفس لا ان بعض (قدس سره) لا يكون سمعته لا في صورة حادثة ولا في صورة بكنية

ثم ان الاهدان ان اسو حجب من عاقله الصور سمعته في نفس في مفعول و يرتفع سامور

حده ان النفس في ذاتها نفس و تميز عنها و عاقله بصورة سمعته و الصورة عقل و عاقله و سمعته كما ان سمعته حقيقي هو وجود و سمعته في سمعته شهوري موجود و حرض و سمعته النفس و لا سمعته و سمعته و سمعته (قدس سره) و النفس مادة كونه سمعته و حدة (سمعته) اي النفس سمعته للصورة سمعته عقل و معقول لا فله

و سمعته ان نظر اي حدة لا في سمعته ان سمعته سمعته الى وجودها لا في سمعته السمعة و عاقله الله

و سمعته ان توجد وجوده من سمعته نفس حادثة و نفس و سمعته و سمعته

و به سبب

و به سبب - با وجود این وجود و به سبب این وجود
معمول است که - پس - چنانچه شدی و چنانچه شدی و به سبب
و به سبب این وجود و به سبب این وجود و به سبب این وجود
من به سبب این وجود و به سبب این وجود و به سبب این وجود
مع این که - به سبب این وجود و به سبب این وجود

و به سبب این وجود و به سبب این وجود و به سبب این وجود
و به سبب این وجود و به سبب این وجود و به سبب این وجود
و به سبب این وجود و به سبب این وجود و به سبب این وجود
و به سبب این وجود و به سبب این وجود و به سبب این وجود
و به سبب این وجود و به سبب این وجود و به سبب این وجود

پس

فولان در این سبب

پس در این سبب

پس در این سبب

پس در این سبب و به سبب این وجود و به سبب این وجود
پس در این سبب و به سبب این وجود و به سبب این وجود
پس در این سبب و به سبب این وجود و به سبب این وجود
پس در این سبب و به سبب این وجود و به سبب این وجود
پس در این سبب و به سبب این وجود و به سبب این وجود

أخذها : ان الواهب على مذهب المصنف (قدس سره) هو انه من جانب ملكوت والقدرة و على مذهبه غير ذلك حتى يستعمله غيره

و ثانياً ان صورة يادى - حدى - سود حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره)

و ثانياً ان صورة حده (قدس سره) يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره) يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره) يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره)

قوله حدها - يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره) يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره)

قوله (٢٢٢) حدها - يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره) يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره)

قوله (٢٢٣) حدها - يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره) يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره)

قوله (٢٢٤) حدها - يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره) يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره)

قوله (٢٢٥) حدها - يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره) يادى - حدى - حتى حدها - يادى - حتى حدودى حده (قدس سره)

صورة حاصلة • هو نفس كـ مـ ونصم احدى قسائل • صورة معاد
معه فهو مستوي و الخلف

قوله «و كذا حال نفس» من هاهنا اولى و كذا لانه اذا كان تركيب
لصده و صورة بحسب نفس بخلاف كذا تركيب لصدده و صورة بره حاسب كذا
بالطريق الاولى

قوله (ص ٢٤٣ - ١٩٤) «ن وحو- اضافة الى مـ»

في لو سبب ان اضافة امر موجود في وجود لصدده نفس غير وجود الصواب انه
لنفس واد • يكون هو الصواب • وجودها مرتبة من وجود النفس لكونها صواب
فيها والتميزة لن مفهومها في مرتبة مفهوم المنصم اليه ولا وجودها في مرتبة
وجوده • يدل على حاصه • فكيف تكون عالمة فالنفس العالمة امية بالحققة
حيند فيمكن ان لا تكون حواس • بل هي مدرك حتى تصدق به واحد به و ساهبه
لا مدسه مجرد حواسه • مفهوم من بوجوده ان كذا مصححة سبب بوجود
وكيف لا يكون حواس النفس ماهيته ووجودها في صورة مصححة لسلها عن النفس على
مدهمهم

قوله (ص ٢٤٤ - ١٩٥) ذلك معناه الخوة الدنيا

ان سببه • وجود في مدع • بل لا • اوصافه الاعسرية
و وجودان في حقيقته • ليس لا • عدل و عدل من لا • حزن و حزن من
لا • عدل • ليس لا • عدل • مع • عدل • من • عدل •

قوله (ص ٢٤٥ - ١٩٦) «و حاله انما في ديه»

باء على • عدل • عدل • انما • هذه • حكمه • انما • من • ديه • عدل •

خبرك و سندر ك

قوله (ص ٢٤٥ س ١٣)

«العين لا تأسى من شئ بل يقع في درجة يكون جميع الموجودات حر ،
 ذاتها هذا فرع الفرع الأول من سدر كات سدر كات حر ، هي فكتابت
 سدر كات بحر من لا تأسى به في هذه محفوفة به كات بر هي عين
 لا شئ يحصل «عينها في ذهن و وجود حقيقة » بعد ما لا بأس فيها عين ما به
 لا شئ و ينشأ كل شئ بعدد محقق غير شئ » بعين عين عين عين
 كون كات لم يحصل بحر في به بعدد عينه هذا في بحر هي كات حقيقة
 اوجود والموجود به محقق غير فيها « يكون في به في جميع كات عين
 كات و حذله تصرف فيها كات عين آخره في كات بحر و كات لا بحر
 فرع اوجود و وجودها بعد النوع الى درجة عينون قد عين حذله فكتابت لا بحر
 و يكون وجودها عينه حقيقة

في مقدسي «ان من آدم عين لا شئ لا حذله و حذله لا حذله» و ذكر بعده

مطلقة باعتبار فئاتها في غاية العايات

قوله : «وجودها في انشا»

قوله «وجودها في نفس لا حذله لا كات يكون عين في حذله
 حذله ان بها وجودها في نفس لا حذله كات كات ان بها وجود في حذله
 لا شئ فكتابت في العقل الفعال فانه عينه للنفس و بعينه في عينه حذله حذله

قوله (ص ٢٤٥ س ١٨) «فذلك لا حذله له لم يكون من لواحد الا لواحد بالعدد»

اي المحلود اما الواحد بالوحده الحقة الحقة و حذله حذله في كات لا

[illegible][illegible][illegible]

قوله (ص ۲۱۷، س ۲) و تحفظ بها

لما كانت القوى شبيهة (فقد سرده) مراتب حقيقته و جلاله عند فعل احدها لى
لاخرى سيما في المذرك و جازية لان بحددها به والا فحسب ان مثل هذا احسن
بشرط و تحفظها عند احسان ان قلب اسرار و تحفظ نفس الاحساس المذكور
بشرية قوته (فقد سرده) بعد عنها من مصادره نحو اس

فان مع قطع النظر عن شدة حسن تحفظه على الادراك بمره من ذكر احسان في
معداد القوى

قوله (ص ۲۴۷، س ۱۱) : «ولها قوة الوهم»

ان المستغرفة قوه رتبة عليها هي قوه الوهم بسببها ايها
باسب هذا قوه و فانها في مستغرفة حسنة السخيلة و تحسن ان يكون
المعنى ان المستغرفة قوه الوهم و قدره تذكروا و الاسير خارج بناء على مذهبه
من الاتحاد

قوله «واعتدلية شبه السادة بقوه احسن» كما يقع هذه البنية في هذه القوى
وهي بالقوه كل سادته منها موجه نحو راحته يتبع فيها و هي بالفعل اي هي
صورها وان سرده بعدده حسن سادته و هي محصلة بعدده مواد تصور
محمولة بالعرض و محصلة بالتصور و صورها هم صورها شبه الماده للتصور
المحمولة بالذات و تصور محمولة بالذات و تصور السخيلة بالذات شبه سادته
للتصور المحملة بالذات و سرده بالسخيلة هي كساده احسان كما لا يخفى

قوله (ص ۲۴۸، س ۱۱) و يكون بذاته و عاينه شيئا واحدا

و يكون بذاته و عاينه شيئا واحدا و ذكر من سادات بعض ثلاث

احدها ان بدنه عنه بخلاف النفس لما هي نفس لان بدنها صغره و ثباتها بغير
وتأثيرها ، ان عنه اعاد نفسه هي اعادته نفس و حيا بدني و سرور بدنه بغير
بها باسما منه ، لانها النفس من حيا اعادته في علم و بدنه ما يعني انه انفس
و ثباتها ان ما هو في هو و هو نفس ان - له بوجوده بغيره به حده
بوجوده جسمه لا ماهية النفسه فهو و منه مقبومه به حوده لان جسمه سيء
بما لا نفسه لا سوما بركب بل بمعنى ان النفس وجودا و معه و فضلا منصوص
بوجود بدنه ماهر به و قد في ان نفسه لا بدنه و ما به هي نفس اعادته
في لظهور وانفسه اعادته في حده ، كانه في - لا ان عنه نفسه هي نفس
بما - و ثباتا ان عنه - انه - ما به لا مجرد نفسه لا مقبومه به غيره ، لانما
و لا سورة غير ذلك به ان ما هو في هو فهو و حوده على بغيره فهو بوجه
كأنه في نفس مذهب بغيره ان ما هو فيها هو نفس - لانها فعلها وهي
لعلها لا شريكه العلة و هي غايتها حيث حوز - في - لا تفسير
فبني محله به موعه و كذا و حوده بغير محدود - في - حوده

42-10000-10000

قوله (ص ٤٤، س ٦) : «وكما ان العرب

و کما ان حسنه بسی عجب کدات عقل و عمل کمل و کمال و کما ان سوره
تختلف کذلک العقل تستخلف من تصور فی راسه من حلقه حلقه و سوره و سوره
خافه و کما ان سوره تصور فی عجب کدات عقل تصور فی سوره و سوره و
و احاطه و سوره و سوره کما ان فی سوره و سوره

بعض الغداء و يشاق اليه الاعضاء و انما لان لا احد من رجوع اليه من غير قوة
جاذبة والفكرة الخامسة فان العزم من احد في الامتناع به من سب سب اي في بعض
بذله و بفعل به ما يفعل مثله و في سب جاذبة بالذات بطرف لا تتم بذات
قوله (ص ٢٥١، ص ٢٥٢)

«مصرفه اليه في سبب و قوة و جاذبة في مشاهدتها هكذا
في سبب نفس» سواء من طرفه من غير سبب من سبب سبب و سبب
في سبب و لا كان سبب سبب سبب سبب سبب سبب في سبب سبب في
لا حرج و انما كذا في سبب سبب سبب سبب سبب سبب في سبب
«انما كان سبب من سبب سبب سبب سبب سبب سبب في
سبب سبب هو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

غير ان سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

انما في سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
في سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

براد برق الوهم برفعه و برفیه و بالحدیث عدد ماومه عتبه بین الاعیان و لشد
نحیه و سن صور المیده و کذا سن لاعیانیه و ملکها و بین الصور سوه
لا سوه و شصه

قوله (ص ۲۵۴ - ۱۶) «اما بحسب نظام المبرره

• کون شدوه «فمن مبرره حقیقه بحروریه عن تلك المصطفه العظمی»

سعدده بحسب ربه حقیقه لا شصه

قوله (ص ۲۵۴ - ۱۶) «من غیر بحروریه

داهل شدوه «لوی هل احب مع و سحاب لآخرین هل احب الاله
و کونها شدوه عتبه مع کونها موسی لای مرادهم الایام روحانی کما سنون
فی آخر الاسواق فیده عد غلاسه و احیون لاسحابه لا لای بحیه نسا احقه
المعادی و عتبهها «سار فندن سعاده عقله مذکوره اسمعه السیاق «
لجمل سربک عها «هد معی کونها شدوه حقیقه انما

قوله «فهو النفس المدی» ای حسب عصره شصه

قوله «ولها نفس جوهره» کفین عقل قبل نوع اشده و لافعه احسب

مذکوره فی سمر عن سمر من ه

قوله (ص ۲۵۵ - ۱۸) «فالجهن «محول المعاری و کفیه الرب»

• حاصل شمر و تحفیل حلیین عظیمین

حدهم علم لایحی سحسب لاسون احکمه و الامناع علی ابو عد لایه

• يعرفه بنفسه في الحقيقة بالبرهان على غيره هل يعرفه
 و قد وجد عند السير في معرفة كنه الترتيب «ادع إلى مثل ذلك»
 و لو عظم الحجة و جادتهم حتى هي حسن و قوي «مستط من المستط»
 «حكمة» العلم لأعلى لأرجح يحصل مورد سير من «السر» يحصل صورها
 «الاستدلال على ادعاء» مثل أن نفس من كون وجود مختلف نفسه و «أنه من»
 عدم شيء و حجب حقيقة «من أنه» كنه «الشيء» إلى وجوده حجة «معمولة» من أنه
 لا يمر في شيء شيء في وجوده «الشيء» فهداه و «ما» على حجة شيء
 «الأحد»

قوله (ص ٢٥٦، س ١) : «ومملكة الفارق اعظم»

ول حارف لا كنه وجوده و «في وجوده» يعني «كذا حوافه في حوافه»
 و «رأته» في رأته و «من عليها» حجب «فمملكة» «في مملكة»

قوله (ص ٢٥٦، س ١٠) : «انه فائدة»

«على هذه» مجرد حجاب «سواء» «سواء» «سواء» «سواء» «سواء»
 مجرد «كنها» كنه «علا» «علا» «علا» «علا» «علا»
 حجب «كذلك» «لا» «لا» «لا» «لا» «لا»
 من «الكل» «حي» «الو» «الو» «الو» «الو» «الو»
 «ساده» كما مر

قوله (ص ٢٥٧، س ١)

«تتعلق في الهواء بجرم مركب من بخار و دخان» «دخان» «دخان»
 نفس في هذا العالم الأرضي أيضا ليس «دخان» «دخان» «دخان» «دخان»

«الحصر مدد لكلمات ربى لعدم سحر فلان بعد كلف ربى وهو حد ذاته مددا»
 «كلمة بدوينة و تكوينة و بوء لقامة بوء صبح «فلان لاوسى ولا آخرى»
 لمجموعون الى ميقات يوم معلوم»^٢

قوله (ص ٢٦١ - ١٦١) «وكذا وجود كل مركب طبعي بقوله الكتاب»
 «كلهم ولا في مركب العقلي من حسن و قبح و كذا مراد من لقوله هذا
 العقل حصلي و جعل عقده عسري مدد نفسه لآخر و هذا كلف في مركب بخارجي
 وشبيه بدن و وجوده بقوله بوجبه لمركه و بقوله لخصه في
 و جهة و بقوله معنى مدد في «العلم وهي نفس البسطة و كذا بقوله البدل ان
 بكونه و بكونه لا مدد مدد مدد لاوسى لعدم مدد نفسه في بكونه البدل و
 بكونه على الوجود الحاضر الذي لا يطرد العدم عناته حيثه هو بها
 مدد و هو من غير مدد و مدد في مدد في مدد في مدد في مدد في مدد
 و بكونه بكونه و بكونه مدد بكونه وجود هو بكونه بكونه الى لا بكونه
 به للماهيات و هذه العلاوة هي معاد الاصل الثاني

قوله (٢٦٢ - ١٦٢) «الآن الحق الواحد الجوهرى»

اعمال هذا الاصل في المطلوب من وجهين

أحدهما لا مدد حركة و هي مقبلة و اجته و لا بكونه و لا بكونه مساوي
 بكونه شخصه و بكونه مدد و بكونه في لا بكونه في ان يقبل بكونه
 بقوله مدد مدد مدد من بكونه بكونه بكونه فلا بكونه ان هل بكونه

١ - س ١٦٥ ٢ - س ١٦٥ ٢٩٥

٢ - فسط بها

من مراتب البدن من بظهوره والبرعرع والشاب والكهولة والشيوخه يعبر عن
مختلبيه تلك الصوره درجه محبوته لان هذه الشخص بوجوده يمد
مع بقوت صورته بالصوره صفة و درجه والاخرية ، بقوت الديوى
بالصوره والبرعرع والكهولة والشيوخه والاخرى بالصفات والشبهات و حد
حصى بوحدة الشخص في نفس الشخص له فلس شيء من تلك المراتب لديه
مشجعاً حتى يبره عوده بخصوصه

و ثبتهما بالاشهاد بما حقق بمراسمى و في المرزاسكسالى كن
من لكان والمفعل مشتمل على اسو و على شيء رند و هكده في ميو سلو
بما ما مع فالصوره بحدته بالمرزاسكسالى و اي درجه الاسماء عن سادة و
رته لاتحاد بالصوره البرجره والاخرية مشتمل على جميع درجات بدن البدوى
و فعليه نحو اعلى و به لا يشد شيئاً ، لا ما هو من باب الحدود والحدود بل
حشر بعض بالفعل حشر جميع نحو على لان بمعنى جميع فعباد تصور و ترويس
و جهين ان الاول في السلسل سنده الاخره و حاشى في السلسل ليعود سفاصل
المراتب به ن هدى بوجهين من شامع الاصلين الاولين المنشعب اولهما بوجهين
لان الصوره التى شبيه اتى به عه من صورته السوغة و من صورته بمعنى الشكل
والهبة كما قد كلف على ن سداد هو السنده و ترويس بها بالاول من الاول و
كد الاصل شى حردن قد لاهه لا سكل كسحر دالصف دانر مجرد امر مل
محشره حشره بعه و ان كن مسفحة عن كوس صوريس و يكون الصور كالاعنه
لغير ليلف اليها و كد الثاني من اسدله عبوه الحردن و تصحيح الهويهيه من
ب حامعه الكامل فعباد النافس دون حده و فهد لا من باب حامعه العقل الاخير

سه‌ا‌ضه

فوله من ۳۶۳ - ۱۰۰ - لوجود کلماته. فوی کان کسه حفظه «

و بعد از این

دیف آسه: و موجب حفظ و است چون چپین است پس آسه پرس و نه کرد

و ما قبل این

حالی آمدن بعضی که که من کسب حفظ و آن دیف پرسش کرده

و کما یوغل فی جمعه شمس و حیدر لال است و نقد و یقین و

بی و یقین و نقد و حیدر و حیدر و یقین و نقد و یقین و

و حیدر

فوله: لوجود لافانک و یقین است. حفظ فوی — حیدر من قبل یقین

احصای می‌باشد و لافانک و لافانک و لافانک و لافانک و لافانک و

و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و

ایجابی قصد کف و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و

یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و

کل فیه مدنی صورتی خاصه و متدایر خاص فصول: «لا بناء» [علی] ما قاله

(فصل سره) مدنی مذهب آخر من یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و

و لا میر فی صرف خود

و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و

و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و

و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و

في الهوى بالأسعداد، على شجرة الألاء، في وجودها، وادها عمى الشية
و سحبه اى لا ماله سابقه عليها سب ربات حيث لها محركات و سحرج
يرمسون منه حتى يكون خصوصية بقدر مونه فى اساده سعه كفا
محركات حيث ل ماله ربه سلبى قدر عظيم فى سبابت لقوى و ماله
سدد من لقوه سببه دار مونه ليقه به يكون حجم سبب لاساده الساده السبه
سلبى سبب دار الصغير بها عدم سببها من لقوى سدد من سببه ر سببه
سعه يكون الحجم بها غير لاساده، فى علمه سبب، لقصبات و آخرى، من فى
لأفالك و تصور اسرته

قوله : «ولا شيه» فى قوله : «وجود» يكون مسره و مؤبره و محتر عه
كل من دلت على وجود

ار حساس متحرك و حركان
الهمه الا سطر همى بجهل لقوى بها معدومه و لا سبب بها هى من تدعى
وجودها فى لومه او مره : حاسه لآخرى
قوله (ص ٢٦٤ س ١٤) «ولتجد الهمه»

و يكون مرأى ملاحظه خارج سبب ساديه و كونه من سطر بها لا من سطر
بها

قوله (ص ٢٦٤ س ١٦) : «انك قد علمت ان اللوه الحاله
لعدتك قد سمعت سابقا ان الحاله شأبه من لا تحفه» الدرك حسن الحس
فى سببه : اللوه هم الحس شرك و به يدرك بوجهه الد حلى اد علم به كبر
سبب : همس سبب القور السحره به فى حس و ما ركنه السحبه بها ثم بعقد حس

هذه الحركات يجب فلاوسى ان تجعل من الصور مجرد نفس مشترك بل حسب
 نحو اس سانه دولاها ب حصل الامناع على حركات مافى الحنة والبارحت ان
 انقل يدرك الكتاب لا غير لان مجرد يحصل ب كان اخراج سقى الموعودون
 فى انذكر بكل احد ب موفى ملة و ندا فان تعالى «وَنُوحًا إِذْ نَادَىٰ مِنْ رَبِّهِ» فمجرد سقى
 ذكره .

قوله (ص ٣٦٤، س ١) : «ان الله تعالى قد خلق النفس..»

نفس بينه وبين ربيع غير حصى دعى ربيع كمال الكمال فى تعيين تصور
 و تدوير حب لا يترك المحققين لا محققين و فى السان كان فى نفسها و نفس
 كان سلاء فى ربح فى ان تصور و تدوير يكون من لحيات الامانية و هم يخرج
 منه ان سائل ما هو و هو قد خرج به نفس «ان لخلق المطلق

قوله (ص ٣٦٤، س ٢) : «بالاشتراك العوائد.....»

فان سانه دعى اهى لا ب يخرج الصور من لمبى سمحس الى الابس لا
 كداعل الخيمى و به مده حركه د د د كداعل موحوده و هو ينزكها و يعبرها
 من حال الى حال .

قوله (ص ٣٦٤، س ١٤) : «والاشخاص المجرده»

كذلك سانه دعى من جت اى فى موضوع شخصى هو النفس شخصيات
 هذا على السطور و على رايه (قدس سره) شخصيات صهر لان شخصها وجودها كيف
 و هى دواب مجرده و من نوريه د هدهش نعد و كدوس عدسه السطور من
 اهل قدس لاهل قدس

قوله (ص ٢٦٤، س ٨) «الوهم»

بما نسب إلى وجه مع زهد سخوف صورة لآل أوههم رئيس شوقي جنوايه
و مسملها حيث قيل أن نفس جنو سه هي وجه وما عده فوه و قد فس ب نفس
جنو يه مجموع شوقي زهد سخوف لروء تركيب و حتى بها لآل سخوف في
شوقي

قوله (ص ٢٦٤، س ١١) «والغاري يحلق باليه»

عارف أم عارف بمعنى اسطع على خديق غسق و ما عارف بمعنى عارف
مستدر غسق و اما عارف بمعنى اجماع هو هو دو بر دس القادر بخصس فرد
شيخ عارف لاخر د. لاالون و مر ددعاج محن بهه انه بصر عيب مشاهد
لحسن الشترك لا انه في العاده

قوله (ص ٢٦٥، س ١٢) «مع صفا الملح»

و المراد بسحق بهه و معناه سبه في عاده ولا مؤد مسعه مسور
أخويه و كد سبه الى مهاب صور اندويه دلكلي عسمى خفص و
مراد به القالب الساسي او مراد به سمن من حب به مظهر بفتح اسم بصور في
مقامها السارن الخرنى كد به مظهر بضم سبه في مقامها حالي كفى فمن خيس
الملكاب احسنه فاعل و من حب اسم مبدع ديل و بعه ما قبل

كبر فسمه بيسال شكره هه رمن مبرو و هه من حوره

قوله «الهولي سى هي» كد «الطلة» «الصور» سى هي

١- والقائل هو العارف القوي مولانا الرومي (قده)

٢- قوله الهولي السى هي اللوه ما ردا موضوعه العاسه

٣- قوله «الهولي الى آخره» لم يوجد في النسخه الس حاسه هذا ولا فلها ولا بعدها على ظني أن

دان ثلاث شعب من الطول والعرض والعق وهي التي عالمها فرق الفرق متشابهة بالعدد
 من حيث هو يا - عدد سكاني و حساب رمزي من جهة بدني و عدد
 حيوي من جهة نفسي و نفسي من جهة و نفسي من جهة و نفسي من جهة و نفسي من جهة
 الية اسي هي سورة واحدة و لا ، حية لمدته للاجسام البوعه و هذه
 سالته يظهر فيها و نفسي من جهة و نفسي من جهة و نفسي من جهة و نفسي من جهة
 معها من حيوة نفسي و نفسي و حيوة لمدته لاجه و نفسي من جهة و نفسي من جهة
 موحية و نفسي و نفسي و نفسي و نفسي و نفسي من الطيب لان الو
 والحيوة و نفسي و نفسي و نفسي من اجساد موحية في نفس الله نور الارض
 والاسود و نفسي من جهة و نفسي و نفسي و نفسي و نفسي و نفسي و نفسي
 " سلك الله واحد عمار " سب نامها لاهها ان يوم كشف المعط لا يفي في كنهها
 من وجود لا هذه حدود و حدود بل حدود و كوني بين كف عن نفسي
 و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود
 و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود و حدود
 في الدنيا كات مقرونة في حية و نورها و لي الاجسام و قواها

قوله (ص ٢٦٥) س ١١ (١٢)

السادس في سورة سب حية لا نور و لا سمع و لا بصر و لا

من وحيين

حدود ل مدته في الدنيا لا حل و رود يكون و نفاذ و حمل و نفاذ و لا سمع
 و هذه لانكم في عالم لا آخره لانه عالم وحيين ابي عباد و نفاذ و نفاذ و نفاذ و نفاذ

مابه شيء بالفعل كلف و صورة لشخصه بمعنى هيئة و شكله أيضاً بديه فهم بقاء
هديثه بروح و ن بمعنى صورة غير مباله لكن ذلك البدن لا بد من هذا البدن لطيرى
و سر د بدن تصور بدن تصور بدويوه والبروحه والاحزويه

قوله (س ٢٦٧ - ١٦) «والفعل هناك يتم على القوة»

والقوة في موضعين يجب معنى واحد من عود بدويته لاستعداد و لقوة
الاحزويه القدره و شدته و هي المكاب هي هي مادي انبوي الاحزونه واسلكه
بعد تكرار الفعل فهذه هي القوة اسي هي شرب من فعل بدن هو نفس بصورة
اسمته عن ملك و هذا سكن ان يكون القوه سآخره عن الفعل في لا آخره كون
اسلكه يجب سمع هذا تصور ان يكون المذكور مآخر عن نفس ذات الكون و هذا
هي عود بمعنى شدة كثير و حصلت بعد تكرار الاعمال و هذه القوه شرب لان تكرار

الفعل لاجلها و وسيله اليها و غاية الشيء اشرف منه

قوله (س ٢٦٩ - ١٢) «واخرى سبع هذا الاسان...»

هو لا و ن ينفو بدن من ن لان لا يعمده بالصفة لكنهم في شدي مع
اهل سحفين حسب ن سة شيء عنى هو لا سانه لا بصورة بل شحفة انما
ساحده في عرد هذا حره مخره او غير مخره من حره بدن لان الانسنة لو
صح ماؤها معصنة تقع بدن به بدن معصنة و لآخره لانسة هي لاعصنة استخفة من
السي كلاعصبات والامور و عظام و عضلات و اشرايين والاوتار و عروق و لطق
ن شيية شيء بصورة والاسان لا يعمده بالصفة بل كل شيء يعمده على بظاهر و
هذا هو داخل هذا صورة في علم الله بل شيء لا انواع بديه بل في سموس
لارضنة والارضاع عن نفس الامر بالارضاع عن جميع مراتبها و بالارتضاع عن مرتبة

مختومة كلوح المادة فقط

قوله (ص ٢٦٩، س ١٩) : «بناءً على الروح جرم لطيف»

فليس مجرداً في ذاته فضاءً بل يتحدد في فعله حتى يحد بتصرف الروح غائباً
 المدن و عن اسمها هو ذلك مكيناً بذاته ويصرف فضاءً بعض بل غائباً فعلاً مهيئاً
 بذاته و بما هو بطل ذاته فترجى بقاء الله تعالى و ملائكة السعيرين و المفلوكين القديسين
 لأن المدرك لا بد أن يكون من صرح المدرك بل اوصوف الى حدب و سبل سحرار
 نحو التحول والعناء لا الايسر لان في ذلك آخره نصف من هذا بقاء شامخ
 شريف فالسوء عدهم بعد ذلك احرى و ذلك المدن و لله سعي بعبدها ي
 يوجد ههنا نارة اخرى للحساب والمجارات بناءً على جوا اعاده سمدود نفسه و
 ترقى حرته لا بعبادتها و لا عاده جميعاً بناءً على ان شئ سىء بعبده لا
 بصورة كد مر

قوله «كما ساء لعب» حاشاهم عن ذلك لأن حد من الأصناف وهو «المحدد
 بن زكريا» و قوله غلط لأن لفظ النظر يوجه بحسب من غير سىء التناقض والاساء
 برفقة نسب رفع لأنهم بالضرورة و لو كان في بعض مدب رفع به كان ذلك ارفع من
 هو ذنبه لاد به فهم من باب ساء ما سعى به مدب نعم ربما ساء ما ذكره بقاء
 موعظه بان يحد بده لا كل رفع به دعائه بعبده و بعباده شرب رفع
 لهات لاحت. و لده ارفع رفع به دعائه سىء التوسع و هكذا سىء يرحر
 بضاع و بصل الاسباع و ما كان رفع لانه مائة مفهومه و حد و بصل بعباده
 و لده بعبود ذلك خصوصيات و مر بوجوده غير محتاج اليه في رفع سىء

بحسب

نوعى فيها وما صورته انويته كعب عبدانصف (قدس سره) فكيف مع لا بد من
غير الساهية وما تصور على لعدا ارماني لادن جعله نصب فدا حصا ولا فرد
حتى ها فقه به بو حار سعاد ارماني في ساه لآخرى وچه نصير حسد ساه
سويته كفى في الحواث وله يكن حجة في عدة ساهه هيوي «المدار استحقاق
ساحة استحدوده من فوق هيوي سادس ساهه هك يكون كما هـ

والحواث سخصني كما اشار اليه (قدس سره) بقوله «وهاب لا آخره

بصوره اسرجته والاخره به غير محتاجة بي ساهه سدونه ديو كن معه
هيوي سادس غير اديا لا محار به «مذكور ووفد ان سلك مود سواه
سم يكن الساهه «سعي سخص بي سعي آخر و زمان لا آخره في عن كونه كسسه
من كسح سفر و هو قرب يكون سمد و دهر سعي مرنه «كن سخص سمد
لهو كما وسفه له سعي بقوله «في يوم كن مشداده حسن الف ساهه» فكيف
سوعه و سهره و عامه فهو و ساهه سعي جميع مراتب لده واسرمان ساهه سوي
ارماني بي ساهه و دفعه بي ساهه سخص بي الوجودات و مكده في عن
كونه كقطة كما ورد ان لا وس «الا حزين يحشرون في ساهه حده مشتمل على
راسي نوريه كل منها غير متناهية بعضه ساهه و بعضه ساهه و بعضه حصره و
بعضها حصره «يتبدل الارض غير الارض او شريف لا من ساهه ساهه» فصح كل
حاصل واجتديق

بقوله (ص ٢٧٢ من ١١) «و لادن له دحو البوب من بوابه»

ولو دخلوا حرموا انه نفس لاسانه من ساهه ساهه و لاسانه ساهه ساهه

و لم يشعر و خرو على ما عثر به يريد (قدس سره) ان «لو احسن العرش»
ما حو به في رايه من روح و قلب و يريد ان «حسن به» و عظمه اعلى ما عظم عليه.
بصفه كذا و قد سبق بعض الناس من شأنه ان يسمع في دوحه يكون حسي
او حو به اجزاء بها و يدور لا ان في عالم لا آخره عليه و انما حو به حو به
ما هو من او ربه و سرور به من سحره مكن او ربه و عظمه به مكن من ربه
بانه لا يصادم مكن من مكن هذ العالم بصيغتي ساديه و اربعيه و رمان
يواريه لا يصادم رمان من حو به و عظمه به لا يعص فصا من مكن رمان عظمه
لطيفه و عظمه لانه يكون صليا مع عظمه اعلى مطروقاته و يكون العالم محتاجا في
الافق لانه كذا مر في مكن هذ العالم لا في عظمه و ليس في حو به من حو به هذ
العالم ولا وضع له مع

قوله (ص ٣٧٤، س ١٩) : «والمساح به شخص آخر»

كف يكون شخصا آخر و روح هو و هذبه بدن و روح فترس كون بدن
بعد عظمه روح شخصا آخر فترس محتاجا و ايضا هو كان شخصا آخر و يريد العظمه
على الشخص الاول ربه و حو به ساديه حملوا هذ من ربه عظمه

قوله (ص ٣٧٤، س ١١٣) : «مع علم عود البدن»

ان البدن الاول كذا قال بدن آخر سيما ان كان شيه الشئ عظمه ساديه
كما عظمه بعض عظمه عود الآخر، ساديه عود بدن في البدن الاول
قوله «والمساح به» و لا يحو به عظمه عود بدن ساديه عظمه عود البدن الاول
وكونه حو به لا ساديه لانه بدن لا حو به عظمه لانه على هذ لا بد من
المساح من ربه و لا حو به في ربه لانه عود هذ المساح و لحو به ربه

سبب (قدس سره) من عود البدن نفسه وحرته إليها، لأن حشر الصور بدرجة
والأخرى حشر هذه الصورة، حرثها معها لأن تلك كمال هذه وغايتها وحده
ذلك يرى في هذه وأحدها فلا يضح عيب من نفس معطين بعد الفارقة بعد آخر
أولا يعود لأخر، لأن الأول هو من نفس النفس والضمير ولا دخل في وجوده -
عقله وهدية و هو الأولى في سائر غيرها حتى يدب

قوله (ص ٧٢٥، س ١٩) "ولكن وجه"

أما العقل الهولاني فلا يشك في أن ما ذكره سبب في حاله من العقل نفس صورة
وأما الهولاني الأولى فلا يشك في آخر جميع مراتب وجوده لأن كمال العقل الهولاني
آخر مراتب وجوده عقله في مراتب الصور فهو في مرتبة من آخر مراتب
سبحان الله أمر واحد شخصي مطلق من صورته لا شيء من صورته لا
شخصية أي، شكله ولا صورته من مرتبة حتى صورته حصة شخصه لا شيء
سابق نوعها لأن صورته أحسنه نوع مبرر لا فرد بل هو النوع فيها رافع
الصفات مساوي بتوحده شخصه وما يوافق مع نفس كذا ذكره سبب (قدس
سره) في موضح فلا بد من العقل الهولاني وهو جوهر النفس بماؤه معه وأما
الأخرى لأصيه نفس الفرد بها مظهرها من مراتبها انبوي كالتجسيم والتحيث
النفس الشريك وما نفس في كمالها أخرى و مراد بها النفس ووجه الطلق لطيفي
و صافها لأشرفه وهي حسب صورته ومظهرها لأشرفه الشبه، غيب
بشره وأشرفه الصورية والنفس في سر روح و جرم من عالمه سمعي و حسي
لصفات وأما الجوهر الفرد فالمرتبة حد له جوهر بسيط و ما لا عدل أشرفه
آخر ما نفس في حاشية التي على طرف وفي مقامه من جميع درجات وجوده و

برانه في هذه المعمورة فمما يستلزمه كل حواس + مع حق و مع سبب
 عن لامكني من هو كقطعة سوداء تحت يد نور غنمة سكني و ذلك ما يفسر
 نية دابر دسلا هو عاء و ما هو السيف (فدس سرد) فهو القوس المحن
 و يرقى حزن من ناعمة حسنة + ما مجردة بحد ر حا رفة دس
 ن قلب عاء و اعدوه بفا رفة فلا يحسن اعدا نحس و سحله
 نحو هـ

فك سرد ما من دة ساء و عاء و من شأن مسته و احسن ساسة من
 سح عود عود لاية دة دة من عود الهبات لاه نوا به مشاهدا و عاء المعنى
 من من ساء و لا من شأن مسته عاء + بقاء فاني حبيب و ان كل من آده بلي
 لا عبادت من + عاء عاض + هو آده لاول نفس من آده من هو آده
 + نى و ن كس آده سور + على فة معى شهاد + نونى

قوله (٢٧٦ من ٢٠) «و نوحه عة من الحان السور»

نى في سور حمر كخده سفسفه و سية اسى + صورة عة هو سور
 عر لعمورى من لاه نون رفسفه لافل من + سحن سيمى ان يعنى هـ
 سور سفسه (وراء ما سذكر في الاخرى من سفسه اللى) عر عباد العنايق
 و سفسفه سفسفه كاهم مشاهد عر فس + فس عر بدن و لقر لعة العلاف فكاه
 ن عمن فففس عفسر سونى بوجه عفسر له بوجه آخر و منه ما قال المولوى
 هس كه سر فل وفسه + + + + +
 مرده زاشان حيوتستويما

يكنه و مع هذا فإنه هو الحارثي و شمس و صاف د و وجود مصداق من مصداقه
 و اوجود بعض في انه شانه كذب مجموع و قد لا تصور دانه ان وقت لا صا ح
 اعمل نظري و معرفه نفس بنسبه فصلا عن كنيه الانبياء بل نظوي ساد
 اناسي شعوري في ماضي و بصرح كوس و يخلع لطيف و امالي في شعوري
 نفس باليوب بعض عن هذه سباق عديده و شانه تنويع ابدان و قضاء و غيره
 اي قضاء و مع حروي كحارثي الحارثي عن مضائق ثلاث و من ظلمات ثلاث مضايق
 شبيهه والرحمة و نفس في قضاء و مع هذا حارثي و رؤيه نور بل سوب الحارثي
 خروج النفس الكليه و نحن من كل انبياء بنديه مصداقه و السرحه التي لا نحن
 صامسي اسرله لمصداقه نفس امارا و امطافه بخطاب رحمة من كسالت
 النفس الكليه العلويه العليا سلا الله عليه

حرق الله عذاب حرا فانه ارثمسا من الدن و راف

قوله (ص ٢٧٧، ص ١٢)

«في ن حكمة نفسي حاد لاسان بجميع فوا» يعرض من شعور بالعب
 الروحاني فند من نفسي من الامانه المجردة و هي يدرك بكميات و الصفات
 و ماله ادراك لاجزاء و حسابات شعري بخرنه و هي لا تنفي من داندني يصح
 على اسطر الحارثي او سدوق حارثي و غيرها من حركات السرعونه و السكر و
 داله نكن هناك مدرك حارثي و مثل حسي مستور بعد ما حصل ان نفس في دانه
 سعاد و بصر و غيرها من شعور ان هذه شعور نفسي في لادن يصغي بحركه حور
 و بصر في عذاب و مخاريف و كدالات كداني ن يعني عن السواد بدايه و بصر
 دانه و قد علمت ان عذبه نفسي لا مد ان تحدها و تحوي اسها و د كن للطابع عذاب

و محبت و مودت « ایضا جعل فی شمس نورانی معنی نورانی عن سنی نورانی »
 عن سنی نورانی « هکذا و ذلک لایستد کون آیت الله و یدبرون فیها و یخرون
 فی کل شیء فی وجهه فی نه کرب هدهدو حه نورود ای بحسب اختلاف اهل
 دار فیهم هل اعمته و محبت و یخرون فی بحسب اطمینانه من لأشیاء و فی وجهه
 النفس منها فیض نورود فی یرون کون حه عشره حه هر شیء
 عدم القوس بحرته تصویر بحسبه تصویر حسیقه و تصویره انوغه سمعه
 و مجموع حه عشره هر سطره کما هر و ذلک لای تحذف تصویره حه حه حه
 و تصیف لمدارث عشره و ذلک لایستد سنی معوم عشره مذکوره الکر لایستد
 حسیه نفس و سام اسعدنی و سانی و حیوی و لایستی لای نورینه فی حق هل
 البور و فلسفه فی حق هل الحکمه و سرورهم مائیکه سانی معنی حاکمهم عن
 عام تصویره و هدهد نفس سانی حه لایستد فی ذلک حرکت و بعد سانی نه سانی
 معنی نفس فی سراج فی ذلک سرور حه معنی حاکم سر مشویه و سرورده هل
 لای شیء نفس مختص لهر محقق فی ذلک حرکت الی ان صاروا مظاهر قهر الله
 الله الح ۴۷۵. س ۱۱۴

« و فی لایحل سانس یخرون مائیکه لا یطعمون » سانس سانی عینه
 سلام روح نه حه فی هدهد لحدود حاکم بره حاکم سانی سانی حه لایستد
 عن علیهم حاکم مائیکه بل حاکم نه معانی

قوله (س ۲۸۰ س ۱۱) و سانس لایستد لایحل

و قد اول یسیر لایستد هی سانس سانس و سانس و سانس لایستد و سانس
 و لایستد سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس سانس

قوله في مرة بعد مرة : صدر الحيال و بالقلب العافكة

قوله : دور من دور من ما سر فيه لفرقة كل يوم خوف من سنانك
و لاسية و ذوقه : دور من خوف من سنانك ياد بقاء بلسان و بلسان
در سنانك مشاهد عنوان في سنانك لا بدخ فكل كمي مضيق خوفه عقل مع
عنا في غم به حسي و مشاهد حقايق في عقل حقايق سنانك كذا تصور في
عقل من عقل على سنان راجح

وجه آخر : لاجل و لا بد من سنان بلسان او بعد سنانك عنوان بلسان
ادكها في لهما : لاجل في سنانك : وجه آخر : كل حذر نوراني ملك من ملائكة
به يستدلك في خوف به بدت على حيز من حواطر الملكية كلمات الملك معك و
ظهوراته و ظهور انشئ ليس مباينة و من هذا : رد الله حتى به تعالى في كذا
معاد : كل لا يتصور : منه كل حذر صفائي شمس بعلت و بعد سنانك في
فه تعالى :

هر بدني كه بر بالا كند آن نداء ميدان كه از بالا رسد

و ن بدني كو برا خرس آورد نانك غولي دان كه او مردم درد

و بعد سنانك بد حسن في : خودك بسمات و در نك من قوال انوار به
خرش : بكنه : ملكات حيله حسنه : حيله كذا يائي فحده : اندبه و بعد
شرب و ما درد خوف من لاسه و لا سانه فليست بها لاسه ما ذكره في

١- والفائل بهذا الكلام الذي ينوح منه اوار الولاد هو الامام الثاني الملقب جعفر بن محمد الصادق (ع)
وهذه الرواية قد بعثها العامة والخاصة في كنهه وقد نقل انه عليه السلام يصر في الصلوة عند قوله
سوره من سور الف به مصداقه و قد نقل عن علي فعال الترانة حتى اسمعها من فائتها و قد قال
صاحب الموارف كان لسان جعفر بن محمد كجر موسى حب نادى ناني امانه

ومنها روح من نبيه ومعه لا اله الا الله ومعه حليم الله الذي لا يسه
مه شيء حليل وحكيم كفى • حرس وكسها حور • وشؤون شيء واحد وهو
لا ينس سحتوف في الكل ومن هذا يعبر مجموع الموجودات من حسب هو موجود
سبحان بصر لا شئاً محضاً • وذلك يشهد بوجود الواجب بالذات

قوله (ص ۴۷۳ - ۱۲) هو عندنا نكرهنا لمدري

مقدار "مفعول فيه" مصدر "فی" لآل قدر حرکت هوائ من و بعد فی د
بنا "ظ" حر سنده و نه د حر هاء قرب من مضاد الدعوی و نه حر سنده
الکلام همد لآل حرکت پس فرائد د قوه دوهی متحرک ما فی علم الله حالی

قولہ، ۲۸۴، ۱۹۴ وعدہ شدو تا سہیت

سراد بختمور به رجوع بعد حدسه از سرور کسب هو و غلبه نفس
بر ذوق و درود بختمور کسب و غلبه بر ذوق و درود بختمور
مست و درود بختمور و درود بختمور و درود بختمور
در شش است (در شش است) فی القبر الوجود بسوی بسایه و بسایه
درود بختمور

شیرکت سب اس کی شہرت ہو ۔ در حقایق مسرود اس مع مو

قوله ($\mathcal{F}_{A_{2L+1}} - \mathcal{F}_{2L}$) خط التبريد

عمر بن الخطاب رضي الله عنه في حصاره في الأضواء
حشيره في الأضواء كحلته في الأضواء
القوس كحلته في الأضواء
قد ورد في الحديث

قوله (ص ٢٨٠ - ح ١٢) و لفرس مفرده اجساد القريسة

واسر د فرس مفرده لاسم من سورده ساديه و سراجيه حتى شل اجنوده
ساديته و جنوبيته و لاجنوده لقبو سراجيه مفرس فرس و كذا مفر و سفور
و لمراد سده في لاسم مفرده هو على و لى سده في علم الارى

قوله «لا يثنى عاؤها في د...» سفاها نفسها ان عاها مفر و
الاعراض و لمراد مفر و ان عاها في شعبة مفر سفل مفر و في د و شير و شعبة
اسفوره على مفره سفل شير و مفر اجنوده على مفره سفل مفر و سده
مفره حشا دار

قوله (ص ٢٨٥ - ح ١٩٠) و ما يقع في

في السورة هي تقع فيها حركة و هي تقع على سفل و حسن على مفر
ان قلب لا يثنى مفره في سده حشا و مفر و مفره حركة مفر سفل
مفر و مفر و مفر مفر و لاسم من لاجري كسى و ان مفر و ان مفر مفر
المفر مفر في مفره و لاسم و حده مفر في حركة مفر مفر و لاسم
مفر في لاجري مفر مفر و لاسم مفر و مفر و مفر و مفر و مفر
غيره فكيف سفل الممراد حشا

قوله «فما الحصة مفر» و سدر ما يقع فيها من حيث يقع فيها و لاسم
كالشعبة التي هي مفره مفر هي مفر مفر في لاجري و مفر مفر و مفر
هي من عام مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر
مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر

قوله (س ۲۸۵) ص ۱۵

«وهو عالم تام لا يتنظم مع حد عام في سلك و حد خاص في سلك
عالم تام كسلك من حد عام و حد خاص و لا وضع له معه بل سلك
زمانه و مدته و جهة و جميع شروحه معه و من سلكه و ذلك يكفد حد
معه كحدسه سلكه لاسيما في حد حذيه لاسيما و اما اذا حد سلك
العالم تشبه فهو عالم تام و حد عام لا مدخل له و كنهه اعمد و الحد عام و حد
خاص لا مكان له و لا زمان و لا وضع و لا جهة و الا بره حذيه و الا تشبه حد عام
بل يكون في سلك من سلكه فيزاحم متسكته و ان يقوم في زمان من زمانه
في حد عامه و يكون في حد عامه و لا سلك و لا سلك

قوله (س ۲۸۵ - ۱۶۲) في كحاطة الروح بالعلم

و ذلك ما قد رآه سامع و نوع لاسيما في حد عامه و لا سلك
بصاره حذيه في حد عامه و لا سلك من حد عامه في حد عامه و لا سلك
كحد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك
الاساس لاسيما و لا سلك من حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك
نبي في حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك
برهان بلو و لا سلك من حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك
من سلكه و لا سلك من حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك
حب ترقي حذيه في حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك من حد عامه
ان سلكه في حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك من حد عامه
نبي في حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك من حد عامه و لا سلك

سَيِّدُ مَعْدَنٍ وَصَادِقٌ وَحَقٌّ أَنَّهُ يَجِيئُ بَعْدَ الْعَالَمِ تَسْمَى بَعْدِيَّةَ دَهْرِيَّةَ وَ حَرَمِيَّةَ

قوله (٢٨٦، ص ١) "نفي الخلق غير المبرح"

ای تغییر حرکت من عبوی و غیر سرکنده مع سر من هدده بدد
 هدده الحوهر می نفس و فیه و هدده حاشیه می بدن و فی الخلاء حاشیه می
 توجه نور استیکس بدین و در بدنی من راس بدد و هو جوهر رافرد
 و بعد علیها تألیف من نصف راس

مجله (۱۳۶۷-۱۳۷۷)

[illegible]

- وان شئت فقل هذا الطب فارجم الى ما كنا في العماد

[illegible]

من سرادق نور محمد صفة بن سرادق حلقه مسدود شده مع الاما
مستجاب

قوله (ص ۳۸۷) - ۱۵ - و سابع

هَذَا قَدْ مَرَّ فِي عَرَفِ سُبُوحِ لَيْلِي يَا كَرِيمُ - هَذَا فِي حُجُورِ شِدْقِي يَا سَلَامُ
وَأَحَبُّ إِلَيَّ وَ أَقْرَبُ مِنِّي وَأَحَدُ - سَمْعِي فِي كَلَامِهِ يَعْزِي وَيُشْفِي يَا رَحِيمُ
سُبُوحٌ هُوَ يَا رَحِيمُ

٢٠٧٤ - ١١٤٠

الذي حب شيئا به حب شيئا محبة عند الله ملك وجود هي
الحدوث و الحق و الحق به + محبة به نفسه + يمكنه + و كرهه العباد
به بحسبه و وجود محبته + عدمه نفسه + وجود لاشاقي + يوسف رجع كذا
حيرا + كرهه الله + وجود + عدمه من محبته نفس و تبارك من مطهر
نفس محبة عند الله نفسه نفس هي غايته عند مخلوقه هو
كانت مظاهر اللطف او مظاهر القهر كسر قول

«عاشقہ بر لطف و بر و ہر ش بجد»

وَمَحَبَّةَ اللَّهِ كَيْدًا لَعْنَهُ إِذَا دَعَا بِمَحَبَّةٍ وَآيُضًا مَحَبَّةَ الْعَدُوِّ لِقَاءِ اللَّهِ خُرُوجَهُ عَنْ عَدُوِّهِ

١- لا المذبح وجه الله تعالى وجهه المودع وجهه معاني الإنسان بقوله و سمي وجهه ذلك لأن

البدائية والنهاية كما مر في السجده

قوله (ص ٢٨٨ ج ١) «ويعلم من هذا ما لا يعلم»

وإذاها سواء في ذلك الكراهة بالنه للفاعل أو المفعول.

قوله (ص ٢٨٥، ٢٨٦) "في نسخة المخطوطات هي: ليس لي في الدنيا"

لأن تلك كمنه هدد : هدد : همدت و أعان و ساقط من سجع : جد :
ثمة شئ : صمدية و هي من صمد : أي عاين على رأس لأن هدد : صمدية صمدية
مركبة صمدية و تلك مثالية هو به عتد : صمدية عتد : صمدية عتد : صمدية

مؤلف (٢٨٥٤، ١٠٠٥) : «قاموس الأدب»

4. تستند هذه أنظمة حياتي على مبدأين أساسيين (1) مبدأ الديمقراطية (2) مبدأ العدالة الاجتماعية

هذه عبارة قدس من الاحبار و مراد من عدم تباهي ارض الآخرة جامعيتها مراتب
 هذه لا من سمعده حسب ذاته لا بعد واحد غير متناه في ذلك العالم ايضا
 كما قرروا في عام الف و كان مبدء وجوده غير مبدء بعد الارض بمعنى
 اسباب تباينه غير مبدء لا بعد تباينها بل تباينها يرقى فيها عوفا ولا اما فساد
 عن اخر ان يستوي من حيث فعلها و هي لها قدرها في نفسها لا سرق
 فيها عوفا ولا اما فهي لا تباين على بعض وجوهها رجوع وجودها الاسباب
 فيها سامع فاعلى

| | |
|------------------------|--------------------------|
| مبدء بوديه و اخوه هسه | في سره في تباينها سر هسه |
| ذلك له بوديه محبوب آفت | يتركه بوديه و صاني هسجوت |

و على بعض وجوهها رجوع سر كذا الى اصلها القابلي اعني الائمة او الجوهري
 فثبت ان يعرف مبدء لا تباين في فوائدها ومع نظرك في الترتيب السارلي اى حال
 سر كذا في حده و حال حاضره الى الصور الوعية تم الى الصور الحية وهي
 في صاف من فيها موج را مبدء راق العروج و الائمة في كلا المقامين من
 لتو رى و النفس في من تباين تباين و لا و يعودا و سر و الطاء في تباينها
 قوله (٢٨٩ - ١١١) ايا ليه

في ذلك سوء لاحوتي و كذا في الصورى اشارة في حضوره عنه
 اهل حضور مبدء

قوله (٢٨٩ - ١١٢)

(ومن اصله له حقيقته غير مبدء و كان وجه مور لا انكشاف يعرف

انما ما هو لأصل و هو عيب و سقره ليس بصلوة من لا يوجد و ... و ...
و ... و ...

قوله (ص ٤٩٥، س ٤٠١) "قال سبحانه في قصة ابن نوح انه حين
اي ملكات من سرده مبعوثه من قبل الله سبحانه لا يهاب احد
من خلقه في غررا غررا"

و ... و ...
ثم ان ... (قدس سرده) ...

قوله (ص ٤٩٥، س ٤٠١) "وقال الخضر خلق بكافر من ...
انما جعل دابة ماله ليعلم به و ...
صلا لصفاة كما ان الانسان اصل - من لا يكون فخلق ...
نفسه و السباع من ماله و هم ...
خلق الانسان و خلق من فصاة ... و لا يكون

وجه آخر ... و ...
لاستعداد ليعلم ان الله من عذاب ...

وجه آخر ان ... و ...
كسر ... و ...
حكمة و ما ...
ان ... و ...

ان هذا الحديث مما رواه الامامة كازمخسري والماري الكاشاني في كتابه

كسب و حنسن . هـ كـ به به شاهدن حسن في روى حنسنه سى تحقده سدى
 في حنسنه شيرى تصويره سى به عدى و درك حنسن عيسه به به شهاد
 حنسنه الس

قوله (س ٣٩٦ س ١٢٣)

"يرى يوه لا حره حنسن مدون حنسنه و سنانه
 سى و حنسن

حده ن كى ملكه حنسنه سى حنسن سكر حنسن فهو حنسنه و قد سنانه . و
 و شهاد به برى في ذلك سى حنسن سى حنسنه سى حنسنه و قد سنانه . و
 دهرية و ذلك لان سى حنسن حنسنه حنسنه سى حنسنه و حنسنه و حنسنه
 سى حنسنه و كنها به حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه
 سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه
 سى حنسنه و غاية ابهاجه و فى الشقى سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه
 سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه
 سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه
 سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه سى حنسنه

١- و قد حقق في مقرر ان حصول الملكات الحاله ملازمه للحرد والارتفاع عن المراتب مجردا بروحا
 و حصول الصور الهمة نوع اكمال للنفوس الصوانه و بعد صاحب هذه الملكات و شفاء النفوس
 المنصبة بها انما هو بالنسبة الى طرد هذه النفوس عن المراتب الانسانية والصور العقلية المحضة وصاحب
 هذه الملكات الهمة في الآخرة يرى بعدها عن العالم المثلث و سمر من سنانه و من هذه الصور والمصنف
 ان استنارها بغير مدعى للصور الموحية المظلمة بلوى تدانها مصاحبه موالاة لانه كلما مضى
 حدودها بدله بالخلود غيرها وعبده وجود صاحب هذه الصور عند انقار الباتة عن الحرمان و هو واصل
 الى غايه وجوده ولا سطر من انوار و يدور عن نفسه بالمداد الدائم لس له رافع خارجي ولا دافع داخلي

در این کتاب به بیان این موضوع پرداخته شده است که چگونه می‌توان به خداوند متعال رسید و به او پیوست. این موضوع یکی از مهم‌ترین موضوعات دینی است و در این کتاب به تفصیل به آن پرداخته شده است. در این کتاب به بیان این موضوع پرداخته شده است که چگونه می‌توان به خداوند متعال رسید و به او پیوست. این موضوع یکی از مهم‌ترین موضوعات دینی است و در این کتاب به تفصیل به آن پرداخته شده است. در این کتاب به بیان این موضوع پرداخته شده است که چگونه می‌توان به خداوند متعال رسید و به او پیوست. این موضوع یکی از مهم‌ترین موضوعات دینی است و در این کتاب به تفصیل به آن پرداخته شده است.

فصل اول (ص ۲۹۷ تا ۳۰۲)

«و این وجه» بیان عام هستی و به این گفته که «لا» عام وجود و است. «و این وجه» بیان عام هستی و به این گفته که «لا» عام وجود و است. «و این وجه» بیان عام هستی و به این گفته که «لا» عام وجود و است. «و این وجه» بیان عام هستی و به این گفته که «لا» عام وجود و است. «و این وجه» بیان عام هستی و به این گفته که «لا» عام وجود و است.

قوله (٢٨٢) س ١٥ قال له دعاني فاح في التبت فصح.

«هذا بقية لامة و بقية نوري بوجود ليرة نه تم بفتح فيه حبي هـ
 بقية الاحياء و تشعل قباله ادي الاس من نور و خود عظمي «و ده بقية بصر من»
 بقية دمو و موجود من بوجوده حتى نه كنو مستغن من عيني من من سواد
 وذا قصو عن المود و مستغن من ليرة لاه و هو غناء عذاته و بصر
 من وجهه لكره

[illegible][illegible]

قوله ، ٢٩٧ ، ص ٧) كتاب الحاشي في بار لبي كتب له

فإن تصور الموضع في الفضاء - فيه في مركزها - د - ه -
 سب مسطح حر كذا آخر ، ه - في فيه في الفضاء فمثل هذه حر ،
 معدومة ثلاث حراره و بعده حر كذا في نصف راحة ه - في مسطح في

احتمالی نفسی عدم بود عدم و هو من عدم و عدمه و لازاده و سایر صفات امکان
و نه نکر می و نه لا ممکن نه می و نه ممکن می و نه ناممکن و می و نه
و خوب و شراب و نه ناممکن می و نه ممکن می و نه موجود و متناهی و نه
دوران و نه بود و نه در حقیقت حق

خود چه - بی دینی موهوم - است
 سوداگر - نو سواد - بود
 و مرد - سواد - را - بی - باطن - که - بی - دین - بی - فواید - معنی
 برین - اندیش - و - من - عیب - است - و - قور - حقه - و - بی - دین - «من عیب»
 و بی - فواید - و - بی - معنی - و - بی - دین

[illegible]

11. 7. 1944

۱۔ اُن شہدہ نے اُن کو پہچان لیا۔ اُن نے کہا کہ "اے اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۲۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۳۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۴۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۵۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۶۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۷۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۸۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۹۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"
 ۱۰۔ اُن نے کہا کہ "اُن کا وہاں کون سا ہے؟"

الشيخ، رحمه الله

[illegible]

قولہ (ص ۳۰۰، ۲۵) "اے اے جنتی قریب : میں نے
 ہر کدو اچھا ہے " چھوڑ دیا ہے

فوله (۳۰۹۷-۱۹۹۷)

[illegible]

فوله (٢٠١ - ٢٠٢)

«لأول أعلاه و عمره خمس و سبعون سنة من سن» على تعيين هذا العدد
عبار عدد الكائن على خلاف فيه و عدد لأحق بدينه و هذا لا ينافيه التحدد
تعيين سنة التي سناني في حارس ذلك عدد خمسة في عهد و ما سني
تحدد بمدة جهه ذلك سالي

و بشاره خرقی - ریش خنده - خواره نفسی - ماسه سی خنده - خواره
 نفسی و بدو نوی خنده - ریش خرقی - ماسه سی خنده - خواره
 بدو نوی خنده - ریش خرقی - ماسه سی خنده - خواره
 خواره - ریش خرقی - ماسه سی خنده - خواره
 ماسه سی خنده - ریش خرقی - ماسه سی خنده - خواره
 ریش خرقی - ماسه سی خنده - خواره
 ماسه سی خنده - ریش خرقی - ماسه سی خنده - خواره
 ریش خرقی - ماسه سی خنده - خواره

و مرض حداسكلس و على اساس لاخر لاني ذكرنا حداسكلس كى دخل فى
مظهر بحه لانه من عايد صعبه و صعب (فمن سرور) و سرور حسب مظهره مالا بحه
مظرو اى ن لاسكلس كد ر لبحس عايد سرور ساسى و كد ما فى حداسكلس و لانه
لاساله لاسكلس بحه صعبه بخلاف كرسى و هو فاك جاسكلس لاني محدده
رخصه اذ سال العبر كو كد و صغر عايد ساسى صعبه فسد فى حده سرور و لانه
عدت الافلاك السبعه التى تحت سراسى من منه - عسى و صعب و جوده رخصى
سدارك هل جهر و اظلمه

قوله (ص ٣٠٢ - ١٧) "وغير ذلك من الامور"

[illegible]

قوله (ص ٣٠٢ - ١٨) وفيه اسماء : التي هي بعد الرقعة

[illegible]

4-23

بجمله ۱۱۸ و ۱۱۷

[illegible]

في قضاء الجبروت و قضاء الأهلوت

و عنده به بعد از من شد عذر من . اما حق که به خدا و ان شاء الله

محقق البیانی (قدس سره) می بیند و آنکه در سه

مملو و ده و ده د ب ر

عن بعض اهل الذكر انه حرت عادة كثير من القوم بذكر " لا اله الا الله " حرت
 " دى بذكر اعطى الجلالة اعنى الله لان الالهى مبينه فحشيت ر قصص " فى موجس لا
 واما قال ذلك لان الداكر تكله التوحيد لا بد ر نظر فى قوله " لا اله الا الله " ههنا
 لا مكانية يتحوالى ر " ر هى باسم مبينه هو " كى " وهى فى عرف

و باطل محض و فی الاشیاء سی خسته و خود نمیدانم و سی، بختیله

فوله (ص ۳۰۶ - ۱۱۰) و اما در کتب و احادیث

عسی مالد و در کتب قدیماست طالع فده سی که حاتم بنامه بصیرت و

سایری قبیله موتانگان و در کتب و احادیث سی که در کتب قدیماست

حقیقه و لا حیات و لا نفس و حده و حاتم بنامه بصیرت و

فی ربه حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده حده

فوله (ص ۳۰۶ - ۱۱۱) و اما در کتب و احادیث

و در کتب قدیماست و حده و حده سی که در کتب قدیماست

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

فوله (ص ۳۰۶ - ۱۱۲) و اما در کتب و احادیث

و در کتب قدیماست و حده و حده سی که در کتب قدیماست

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

و حده و حده سی که در کتب قدیماست و حده و حده

الماهية وضع على خلاف الأصل لأنها كتب - تضعه بحسه طاب -

قوله (ص ٢٠٧، ص ١) أفلس لها في مشهد آخر هذا النحو من الوجود

من السور والارض «وم من ومن» وجوده موعود بوجوده لا

بإداني فنت وقد قلب في سالف الزمان في ايسان

و بي انتظار محشر حق ، بين ضاي كل "

قوله (ص ٢٠٧، ص ٨) «سعر اخرون»

اي حسب كسر الشاعر شهادين "نكسب في اسام لاوي من شاهد

حقيقها نكتبه انتمه فسموه على شعر وان يشاهد حقيقه حقيق فسموه بغير

بوراقه وان يشاهد رفايقه سررحه ، لاخرونه فسموه حزنه ولكن مذكونه

مثالته محردة عن المادة والوضع ، على في صدر من هذه الشاعر مذكونه لا

بذلك الا هذه سادس و ده ان لا موع ، كلها فانه هات

قوله «شاهد بحال» بحال بحال في اعمده على ما في لا من من

وفي لاينه الاخرى - كبر حيا بعدة - حيا هي فوه حيا - يوم سر حلف الارض

و بحال ، فكتب بحال كسماها ، و فوفق بها سحر مرت بعدة سدر حة و

سحر مقادير متعدها في مرتبه من مد - سحر كسماها ، و نكسب هو الجمع من

الرمل و سهل ان يكون د حرك سفله تنازل «اعليها» و في مرتبه و مد - سحر

«كاسمهم السحوش» و معلوم به سحر من كتب ، في مرتبه و مد - سحر

التوحيد و غاية بيان مقام التوحيد الموحدين و منه مفاد بوجد خاصه الخاصه و منه يظهر اصل ظهور

الوحده في الكثره و فاعا الكثره في التوحده و منه علم سر ميعه الحق مع الخلق و يوم الخلق بالحق

و يعلم كيفية توار الخلق صورة الحق و

من حيث ذلك، وهو أن كل واحد من هذه النظم له من مميزات
 وخصائصه ما يجعله مناسباً لبيئة معينة، كما أن لكل واحد من هذه النظم
 دوره في تحقيق الأهداف العامة للمنظمة.

قوله (ص ٣١) «الخصائص الرئيسية للمنظمة»

فيما يتعلق بالنظم الإدارية، فإننا نجد أن لكل نظام إداري
 دوراً محدداً في تحقيق الأهداف العامة للمنظمة، وأن هذه النظم
 تتفاعل مع بعضها البعض لتحقيق الأهداف العامة للمنظمة.

فمن أجل تحقيق الأهداف العامة للمنظمة، فإننا نحتاج إلى
 تفاعل هذه النظم مع بعضها البعض، وأن تكون هذه النظم
 قادرة على التكيف مع التغيرات في البيئة الخارجية للمنظمة.

قوله (ص ٣١) «الخصائص الرئيسية للمنظمة»

من حيث ذلك، وهو أن كل واحد من هذه النظم له من مميزات
 وخصائصه ما يجعله مناسباً لبيئة معينة، كما أن لكل واحد من هذه النظم
 دوره في تحقيق الأهداف العامة للمنظمة.

وعده لدهر» و ان كل ممكن محض و انصروا بين و ان كل قضيته مطلقة عامة و عدم
فعلى لا يخلو عن الوجوب اللاحق

واعلم ان حصة الاعمال صفاء و جوهر حورانية و برار و جوهرها طهانية
عند ان لكل ممكن جهة نورانية و جهة طهانية الاولى و جهة الى ربه و ثالثة
و جهة الى نفسه و الكثير غير متناهى حسيين يعكس ذلك و لا سيما ان بسنة شر
والشر محض في النفس الاولى و عرض كل د فخص و انك عند دحل فيها
سادات و عند سادتها عرض صبر سادتها عدم مسخية لا تعدادي بها شيء و جودى
في بخارج ولد ان يعنى «وذلك يدل على ما به حساب» في تكس و جوهرها
الطلبية و صفاتها هي نفسها و نفسها و جوهرها انوارانية الى الله اى الله فان
كانت وجوديات كاجل المركب و رب و اسرفه و شرب الحمر و جوهر صفاء و
ان كانت عندمت كاجل سب و سرك و صمود و برك و جهد و مع الركوة و جوهر
و سائر انها عدم ملكات بها خطوط بعضها من اوجود و كذا النفس مما يطلق عنه
بعد الشر و البه هو و سحر و البطل و سحر

قوله (ص ٣١، ص ١٧) قاله

اي الخط المستقيم الذي حفته سائر الله عنه و آله هو توحيد الحلق الذي
ملكه الانس من توحيد في الكثرة و كثره في التوحيد و وحده بسوغة و كثره
بمعنى السوغة بمره من خصوصه بمره و بمره في عين نشة و نشة في
عين الرية من المسموم و المره المعروف و كذا الشبه المحض من الموحدة و من

احسبه واحدا من فرقة جمهوره سعد من فرقة شرف نقيب الدنو هذه و نحوه
في اسماة لدى سارة

قوله من صنع الله تعالى هذه في حديق ر يكون لدى محقق سامي اي
يكشف عن سامي كثر كما دانه لا يعرف حقيقته على العالي الاعلى الا انه ورسوله
محمد «على لله عسى و آه» و يدور في السجود في يدعي كل من لامة والامومين
الى السجود لله الواحد الصمد

«الكل عبارة و انت المعنى»

وهذا المعنى جعله الله قسطنطين و حوده و لم ار غيري كن مسر س حقيق له و في
لا انه كعرفه

قوله (ص ٣١٢ - ١٧) انه حمر لجميع

في صهر علم ن حمر صبح الس معنى صهر و كشف و كبر سن [حبر]
بمعنى تلف كفي عاموس و س حمر يوم بحره من لاو دون الثاني اي كوا
ملهم و هو حل من س لعل و رجة سة على العتب و ام جمهور لحدود
فلسف نفس

قوله (ص ٣١٣، ١٨) : «و اما المادنة فهي لاهل الجاه»

في العاموس «و سادته رجة و سادته والمادنة صماء مع يدعوه او عروس»
فهذه بشاره بهم كانه السقف (فدس سره) كونه بوارحا من سمي لدى بعده
والدركه كدرك سى و في العاموس يدعى حمر رى و اجور رى نسيم لاه و
شديد نو و صبح نراء يدعى لاه و هم ساد يدعى فو ساد درمكه هاب

«يا من هو للقلوب مشاطيس»

لمشهد الرابع

حضر و سيعودى لاورى على سر فى دار الدنيا من ربه و سر سدا على لعل و لعل
و لعل من لعل يعقوى من ربه و لعل لعل

قوله (٢١٣ - ١٦٦) مع انماهم على علم خروج كثر سدا

و سدا لا مع دلالة الكتاب و السنة على الحدود و سدا من سدا و سدا

الذين مثل سدا و لعل فى ربه من سدا من سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

حتى و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

لعل و لعل و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

قوله (٢١٣ - ١٦٦) لعل و لعل و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

لعل و لعل و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

لا انه لا سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

انما و لا لعل و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

من سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

الحدود مطعاً اذ لعل فى دار الدنيا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا و سدا

نصف (قدس سره) مثله و لكن كلامه في رساله بنسبه بنخله عرشه معناه
 فرد بنده بي احكام و هي آخر مقصده في هذا بعد ان قل من شيخ محبي
 دين افول بنخله عرش و هو در فتنه لاحي بي سار مشعل به من الرينات
 اعمته والمطله ن در بحكم سب در عقيم و نه هي موضع آلام و محن
 فيها المذاب الدائم لكن كلامه مقصده معده على الاستمرار بالانقذاع و بحدود فيها
 مسئله وايضا هناك موضع آخر و مسائل ان مرله من راتنا عده مره عالم يكون
 والفساد من هذا العالم انتهى كلامه (قدس سره)

قوله (ص ٣١٤، س ١٥)

و قال سبحانه و هو لا يات كل نفس « قد تقرر في محله ن صدق
 انصره لا يدرى بحسن سنده و لا مدعيه بنصره سلف من و حسن ومن مسعين
 وغيره و محلي « ما كان عن عده و انصره و سنده و لا حصار فهو شيا هرب
 الكل و لكن به حسن حاكم ديت و حق يقول كذا فهذا من قوله تعالى «الم و
 اي ريت كيف مد الظل و هو سار حطمت كذا» هذا اذا ريد بهدايه ككلمه و ما
 اذا ريد لهدايه التكوينية فالامر بالمعنى

قوله «لا هائل سار احداث و هو بعض حرق من سديه العدم و حو
 لعنه ساقط لانه لا موجود الا و هو و خير محض و ما خير عاب
 قوله (ص ٣١٥، س ١٤)

«و لله محض بضم لا ساء في جميع اشياء و سرب» بل اسحق بن عيسى في

١- الحكمة العرشية ط ١٢١٢ هـ في ص ٦٦ واعلم ان كلماته مسافحه و هو ارد راجع بن عبيده بصافاته
 في العرشية و خرج عنه بانه بعد الرضايات صار مسخر و هو باقي ما ذكره المحقق الحكيم (قدس)
 ٢- س ١٢٢، ص ١٢
 ٣- س ١٢٥، ص ١٢

الاسماء كما هو حكم كل مرآت فانها متحدة مع المرئي اذ المرآت لا تسكن من سرور
بحسب المرئي وهي محبة به و قد كانت سرى الساطعة كساء و سبور و نحوها
كذلك فما حدثك بسراني لا عار به عني فانها الكيون والحقاء كسائب سر به
التي ما شرب نجه الوجود و يظهر و يذوق في موضع آخر لا تسكن في الدواب
يرون الاشياء مظهر لاساء و العصب و في الاوتار من سلوكهم لا يرون مظهر و
يرون الاسماء و الضباب و في الهنداب يقول في نور لذاب ولا يرون لاساء و الضباب
كما قال علي عليه السلام

قوله (ص ٣١٥ - ٩) "لعمري فانه لطع التي حبوا غله"

فالو مثل اهل الدنيا يبدون بهم عليه وهم ذليل عابث بعبادته شانه
كشانه و لو ابدوا عبادهم عسى في روح انصار و ربحوا العنوة اذوا و هم فرجون
دائموا الدثرة بعبادته الوهية

اقول هذا بحسب حيلة البدن و قصر به الاله العظمة و اما بحسب قضيته
الاولى وهي تسفل فهدى الاصل لا لاساء و قد كشف العضاء بانوا عاينه انك

قوله (ص ٣١٥ - ١٦) "حتى اني فيها اجد من الناس الله"

هذا بظاهرة يافى ما سبق من قوله (قدس سره) مع انك في عده خروج
الكفر من الله لا ان يوحى بان مراد هذا الحق من الحق ملائكة بار و من
جهنم عدم ملائكتها

١- الحقيقة صحو المعلوم و محو الموهوم و الحقيقة هناك السر و كذا السر و هي نور سرك من
صحو الازل و قال ايضا كمال التوحيد في الصفات تحت

٢- والملائكة لطع صاف للذباب والنام و سباني فانطق هذه العنوة «ج»

قولہ ۳۱۶-۱۵۰ ہجری ۲۰۰

وہو شہر ہے فی زمانہ اس میں میری قومیں علی علیہ السلام قدامت قدس
یوں ہی حالت میں حدیث احادیث و قصص و من جہل و مہربانیات حضرت
کلیہ رد و نہایت و ما لب و احد و ہمت و راہیہ کلمات حدیث و ہدایت
اب جلاہ میں بدترین میں ہے و حدیث میں حدیث و ہدایت
علیہ السلام علی عہدہ و راہ کئی دہائیہ و ہمت

قولہ ۳۱۶-۱۵۰ ہجری ۲۰۰

ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰

قولہ ۳۱۶-۱۵۰

«وہی ہجری و ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰»
میں لا ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰
ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰

قولہ ۳۱۶-۱۵۰ ہجری ۲۰۰

ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰
ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰

قولہ ۳۱۶-۱۵۰ ہجری ۲۰۰

ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰
ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰
ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰ ہجری ۲۰۰

جارية ومن يعلو... ر... س... ر... من...
 بين... ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...

قوله (ص ٣١، س ٨) : «الآنسة الطائفة

وفي النقاء : «الهم ان الطائفة...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...
 ر... ر... ر... ر... ر...

هذا الكلام من الشيخ و نقل عنه المصنف والمحقق

س ١٧، ص ١٥٥

السودى دى كن مو حوده بو حوده خد سعه و مع و حده و ساهه كل ابو حودان

قوله (ص ٣٣٩ س ١٤) ولعه

بأنه للعهد المذكورى حبه سده ه هي دار سحيين لأحسان لتفصيل
سفر في الحديث أن «بعد له كنه ر د» المذكور في لآنه اشرفه «ثم انقوا و
ثم شوا و حسوا» والقوى سى في لآنه القوى لأحسن سفر عند أهل
طوث^٢

قوله (ص ٣٣٩، س ١٨)

«والفرق بينهما على نحو الفرق بين القوة و الفعل و السحيين و التفصيل» يعني
في السحيين ح من عمل اى عود و من الاحسان اى تفصيل وفى لآيات خرج من
عمل سى القوة و من تفصيل اى لأحسن و عود لأحسن بوحده و ساهه
و حوديان كس في جميع جميع و في جميع او في فرق سى ساهه لى عام التفصيل
جميع و التفصيل مكره سى هي من ورد عام فرق فرق و ما تفصيل بمعنى السر
والاكتشاف فهو في ذلك اعاد سده و ما في سرون فآله ساهه العلم السابق و ساهه
علم على السر و ما في الصعود فآله ساهه التفصيل و نوه سر احسن عن الطب كس
به سسى سوه جميع

قوله (ص ٣٣٣، س ١٩)

«ول محبتنا الى هذا العهد مسجحتين و سهر» يعني يكون تصعود^٢ والآيات

١- اول مره الاحسان ان بعداته فانك سراه وخرجه اشمال الكلام في هذا المقام في شرحنا على المصنوع
و مقدمه القصرى ط م ١٣٨٥ هـ في ص ٩٨

٢- هذه الآية (س ١٥) «٩٤» كتاب لسان مقام الاحسان وكذا بعض الآيات المذكورة في شرحنا على هذه المقامه
٣- وقد يعبر عنه بمفراج التحليل والتركيب

خروجها من معدن في معدن ...

شعير في معدن في حجر ابيض ...

دنيا ...

لكن هذا ...

...

...

...

قوله (١- ٣٣٣) ...

...

...

...

...

قوله (١٥- ٣٣٣) ...

...

...

قوله (١٦- ٣٣٣) ...

...

...

...

...

يأتي بعد سحر ووضوحه ؛ يسكنون حده على توجه حتى انه عرض به ساري
في سطون

قوله (ص ٢٢٢ - ١٨)

«و حاحوا بي بعمل تغير . ده منهم» بيان الاستعداد في ذاته في حاحو
في الاستعداد بالصور سموقة . ذاته في ساري حتى انه يعطي . عمل
العمل لا يريد ذاته وان منهم ذات موجهه مدتهم وان منهم بحس . ممكنه
في قوة مشيهم الحشر بالاس و منهم ان من سيم منها في قوة منهم كل سار
حقايقا و قس عليهما و الملايكة تستدعي تدان منهم بسنة به على سمعته . حشر
من بدنه و صفة لا يحب ذاته . لا يحب بي ساق . سار فعمله فعل له ثمان .
يريد ذاته لا . يريد عيرد على تغير . سنة و قطعه «نعم» . «نعم» .
لعمرك لا يفرح (انه اسدلا) آخر على الاستعداد من ذات ذات كذا ان الاول
اسدلا من ساء ذات و سار دافعه ذاته سي هي قوة و ارادة هي العمل
كذا ان اسراد من شهوة من حتى حو بي وهم بخوهره . فهو به سي هي فوق .
بخوهر بخروبي ؛ هي سي موحده . منهم في كل سال من و كبر شعرة
لا والمردية في الاستعداد . سي هي طرف حرك . سر خشفة و حشر لا يفتي
من حقيقه حق في كل سي . و هو لا . كذا في على عليه . سار راس شيئا
الا و راس الله قبله . كذا به في الاول . ان به و . من معه سي . ولا سم ولا رسم
ولا ساء ولا اوس ولا غير ذلك كذا في ذا حر ذاتي لا جهة و وجهه مشه

١- ان الصامه سارده في القضاء العظمى يجب لاسمى للممكن رسم ولا اسم و اذا وصل بوجه حكومه اسمائه
العفوية للعقاي يفي كل شيء في ذاته

حسب ما ورد في المتن - من جهة أخرى - قد ورد

قوله (ص ٢٢٢) ١٧١٦

الآن في المتن ما ورد - أنه في نسخة أخرى من المتن
نسخة نسخة - من جهة أخرى - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
في نسخة أخرى من المتن - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
من جهة أخرى - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
القول في المتن - من جهة أخرى - من جهة أخرى -

قوله (ص ٢٢٢) ١٧١٦

لما ورد في المتن - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
قوله - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
من جهة أخرى - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
من جهة أخرى - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
من جهة أخرى - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
من جهة أخرى - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
من جهة أخرى - من جهة أخرى - من جهة أخرى -

قوله (ص ٢٢٢) ١٧١٦

في نسخة أخرى من المتن - من جهة أخرى - من جهة أخرى -
في نسخة أخرى من المتن - من جهة أخرى - من جهة أخرى -

عشر نفوس سبع البدنية و لحواس عشر و اقوة الشهوة و اقوة العصبه

قوله (ص ٢٢٤، ص ٦٠٥) : «الا ان كتاب الحساب.....»

هم النفوس المطبحة الفلكه او عالم النمل بل ان هذا معدن انصور و مسورها
سابقه على صور المدارث و غيرها لان هذه موارد حركاتها و حركاتها معلومه بها و تعلم
بالنزوه منظم للعلم بالارم و المراد العلم بحركاتها لان لصور التي هي ممدى
الاعمال اما هي نحو انصور الحرثي فاعنت سقوطها المدركه من النصف الثاني و
بطايعها الحاميه من النصف الاول و لعنته قول ما ذكره من الميكه يدعى ما في دعاء
كابل و كل سبه مرب باتباعها انكره الكنديين و قول مراده ان كتاب سينان اصحاب
الشان لا يسمون بكذا و لداعي من اصحاب البين .

قوله (ص ٢٢٤، ص ٦٠٥) : «ملائكه عليون»

هم الممول المعالقه انقياسه لصور الكلية على الممول بالمعمل و هم لخرائن لى
قال تعالى فيها «وان من شيء الا عندنا خزائنه» والمعمل المصل هي بحافظته والحاربه
لمدركات النفس النافقه فهان الطامع ملائكه خارجيه

قوله (ص ٢٢٥، ص ٦٠٦) :

«وهو بعد وفاته يتعدى بفقدان الحسوس لفقدان الآلات الحسيه» هاهنا شبهه
نظرة على كثير من الادهان و هي ان لمحسوس و ان عدم من مرتبه من مراتب
نفس الامر الا انه لم يعدم من مطلق نفس الامر لان رتبع الطبيعة بارتفاع حسم
اخراجها و اقل ما هي الدب بوح حيل ذلك التوفى بل يحفظه متى شاء لان لنفس في

معهم حيله فدره على تصوير والآلات الحية وان هفت لكن بعض يحمل مع ذاته
قوة حية و قوة خيابة و قوة متحللة وقوة وهيئة ايما ذهب و تدور هي ممها
حيثما دارت و حلها من وجوه

حدها ان ذلك الانسان الحسى يصيغى بانف و بعض المحوسات الطبيعية
و يحمل المحوسات بالذات والصفات بالذات آلات لحاظ الموجودات الطبيعية
فلا يلقى بها عما كس مومي عه ما له و ولده في الدنيا ولا يتلقى تصور ههنا
الخيالية عنهما .

و ثابها انه مومن بقواب مألوفة و عمد فله على القواب و ذلك الملم والابصار
لا يفارقه و يوح حربه و عفته

و ثالثها : و هو احكم و انى ان ذلك الانسان السعد لا يتمكن من تحيل
مألوفة على صور معهوده له في الدنيا فان كل ما السهم حلقا في الدنيا بصير اكل النار
في الآخرة و ههنا هو في حبه و خيابه هناك كس في حاتم مظاهر التطف فان
ايشار الركاه ههنا خلوس على شاطئ نهر العمل ههنا و ههنا من حاسنة تبدل الشان
كسند سبي الفحص « س » « نهر عجا » و مدينها مدينها و لولا ذلك لكان كل
من تصوره لقول الخلاوي و للدبد الحرة الاخرى هاهنا اكر و انم و اشد و اطلع
وانحج ههنا و كل من لم يتصور ههنا يكون نفى ههنا و اعن حشا و كذا و
هل تسوعون ذلك ما ههنا الظن بكم بل تصور خلاوي و اكلها طبا هاهنا يوح
اكل الرفوة والتمريض و تصور ههنا و اجسام ههنا من شدة فصابع الاهوال و
عظيم العذاب والكنال لا محال له من التصوير على ما عهد في الدنيا ولا من تصوره على

قوله (ص ۳۳۰، ۱۸)

«و اعلم ان الله موجود في كل شيء» بل في كل شيء و هو تعالى
تعالى في كل شيء و هو موجود في كل شيء و هو تعالى
في كل شيء و هو تعالى و هو تعالى

قوله (ص ۳۳۰، ۱۵)

«ما كشف الله من سره من شيء» بل في كل شيء و هو تعالى
سر الله و هو في كل شيء و هو تعالى و هو تعالى
و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى
لا بد من ان الله هو سره و هو تعالى و هو تعالى
ثم ان الله هو سره و هو تعالى و هو تعالى

قوله (ص ۳۳۰، ۱۸)

«ما كشف الله من سره من شيء» بل في كل شيء و هو تعالى
سر الله و هو في كل شيء و هو تعالى و هو تعالى
و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى

قوله (ص ۳۳۱، ۱۴) «وكذا في الخبر»

لعلك تتحاشى عن هذا لان القوي د، كه قد درك سره و هو تعالى و هو تعالى
تسعدني و غلبه في كل شيء و هو تعالى و هو تعالى
و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى
و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى
و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى
و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى و هو تعالى

شاعر وفاء ما و نفس بقطر غير مدعه يها لأسمر في شأن مهج و نسب ما
في المشعر معد لها و الي هذا اشار في بحر هذا الاشارة « ان اسرعت اذا
بام وهو حي و الحس منه موجود و اخرج » « فذلك هو ليس الحوثة لا غير
فاحمد واسمرع و سكت ان مع نفس حيوانه صفة التي هي مرر في و سر
سعدني و ايها بحققت العقل لا شأن به الا لمدته و ان يكون شهوة و اعلم
كالحريز و الكف المعلنين حتى يحقق من العبد و ساء » « لانه شرف من
المؤمنين انفسهم فان لهم الحق »

قوله (ص ٢٣١ س ١٨) « و انما النفس لباطنة »

اي العقل النظري

قوله (ص ٢٣١ س ١٨) « فان في البحر »

اي فرض عكس الاول

قوله (ص ٢٣١ س ١٩)

« فحشر الاحياء في واحد و حشر نفوس في حوس » فان الواحد في حركة

الاشكالية جوهرية او عرضية اي ان يكون في تصور اسرعة و سكون حتى
انفس تحوالة في الحركة جوهرية او عرضية متكاملة حتى حوس اي -
النفس الابدية والعنصرية لكل او العقول العرضية المسماة برب لاواع و دحيته
بحشر الصور الي تصور واعني في سعادتي و ان نفس نفوس في ما يحل و وهم
و حقد و دحيته بحرد يرحي لها شعور هوياتها هاتك ايضا بلا ثواب و عقاب
شرعيين كما ان لها شعورا و عينا هوياتها هاتك في وجه نفس ماضة ككلم

قوله « ان في صوره يوم لا حرج » لان « نفس الكندي هاتك تصوير عاها هاتك

«كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»
 «لآ حرة من هذ سانس دمه في لآ حرة»

ثم لآ حرة دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...
 «كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»

قوله (٣٣٤-١٩٢)

«كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»
 «لآ حرة من هذ سانس دمه في لآ حرة»
 «كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»
 «لآ حرة من هذ سانس دمه في لآ حرة»
 «كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»
 «لآ حرة من هذ سانس دمه في لآ حرة»

قوله (٣٣٥-١٩٣)

«كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»
 «لآ حرة من هذ سانس دمه في لآ حرة»
 «كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»
 «لآ حرة من هذ سانس دمه في لآ حرة»

قوله (٣٣٦-١٩٤)

«كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»
 «لآ حرة من هذ سانس دمه في لآ حرة»
 «كنا كان يسوع دمه في دمه، وكس في لآ حرة، و...»
 «لآ حرة من هذ سانس دمه في لآ حرة»

غير مخلوقه مني صانع العوالم و بهت بخلق الاعداء كما مر و يصعب تحول من
صانع منين و لاجل انفسكم من صنع جاهد و هو فيها الطغاة و هذا كقول حكيم
«البحير الى اسب دهر و بسه شات بي الثاب سرمد» و بهتله ليس مر د هـ
بكتشف ر حبه بملت كاحب حياي غير تبسني و لا مدني و كلاء الصنف (فدس
سره) يبادي ب فلك ليمان اده شينه و عده بوحده في كلامه

قوله «لا و هذه برده» فلا تسمى بصلها بل بصل بصل في بديه يعني لا
يري لكن بوريه لا بديها

قوله (ص ٣٣٨ - ١٨) «فما بعد ارواح النجونه»

بصني رت الاله اع بده على انه من ادراك الكليات العقلية بمشاهدة العاقله
ب الاله اع في عالم الاله اع عن بعد و انفس لظن في هذا البقاء شاهد لمجرد ان
و هي فكل احدها مجرد هي غو ب مصدقه بحتاق و بكون محاسبه لارت
الانواع في اول الامر و هي الكلب سحرده و لا آخر مجرد بقطره لا شجره
مجرد و بقره مره هي الحشرات سحرده اي مبعوده بصدق على اكثره و ان كبت
محفظه بوجوده هـ شهود بحو التحول و بقاء

قوله (ص ٣٣٩ ص ١٤) «ضم المصحة»

لا بديه ب فكل كني على الاله لا فرده و من مدارك بده هـ بده بده
بوجود بده على كبت و جرب هـ هو بده لا بده بده لا بده بده
ببب بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده
قوله «وه بده بده» «وه بده بده» «وه بده بده» «وه بده بده»
بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده بده

لحرية و كلها تحت الرصاص الباردة في علاها غداها منه والكل تحت حله لا يبي
الذي هي سيد حبيب معلوم : اعطها الانبياء باسمي لأحسن
قوله : ثم يرمى منه « ي يترقى من لبر في لله في سير في به من لا من
من حبيب الوحد الى حديق حواء والعلم والنور و لأراده و غداه بعد و مختلف
و تحقفاً

قوله (ص ٣٨، س ١١)

«محرى السفيه و هو علم السعدي الحرية « و به بين السعدي الكلفة و من
المحسوسات كما ان ركوب سفيه من سبي على له و انشئ على لأمن
قوله « لأن مدرك الوهم من سوي مدرك حجاب و عقل « هذا مستمع لأن
مدرك الوهم العداءه لحرية « ما « هي غير مدرك حجاب لأن مدركه تصور و ما
يدرك لأحدى الخواص نفس و عداءه حرية سب كدث لأنها من سعدي و غير
مدرك العقل لأنه يدرك كلف العداءه سابه و هو (قدس سره) مصر على هد في كنه
كسر النفس من كنه الكسر و مصادح احب في سفير و نحوها و نحن نسب
في تعالفا على هذه عقلا مع بل سفير ما فاه من ساء فمراج لها و في (قدس
سر) هالك في سأل ان مدرك الوهم من سوي مدرك حجاب و عقل

١- الأسفار الذرية مباحث النفس ط ٧٨ هـ في ص ٢١٥٢١١

٢- مفاتيح القلوب ط قديم ص ٧٨

٣- ذكر هذا النسخ أيضاً في تفسير الشريف علي المرتضى في مواضع صغره و كذا في مواضع
صغره في الأسفار والصداء والمعاد و قد جمعا كلامه في « احباً عن المصاحفه التي أورد عليها الحكيم -
المحتش اعطاه مقابله

و من یون

۱۔ ر قد اور الذکر المتحی علی هذا الموضوع من الاسفار مضافاً بعد احاد فما القاد و قد اور بما علی بعض المساقبات فی حواشی علی هذا الموضوع الاسفار الاربعه صاحب النسخ ط طهران ۱۳۸۷ هـ ق ص ۲۱۴ الر

دومورين ويد + بكر احساس + الحركه لا + ده في تعريف احيوا فليس في
 + به واحده +

قوله (ص ٢٤٢، ص ٥) : «يجمع به الكلام المعنوي»

و تحديد برسي هو كسب بعينه اسي هي كسب لله و حصه به مع انشوب
 «ب الكلام في المؤاد و ب» جعل ابدان على مؤاد دبا

قوله (ص ٢٤٢، ص ١٥) : «في مقام هورطيا»

ي سيد و «عام لسان» و سرد بمره «حريك و حاشيه» و هما من مدن
 عام سيب

قوله «وهد من لا شاركه اوي» ي مشهده سورده ملك و سماع كليه
 سي هي كسب لله تعالى و آذانه و خدمه لا يشاركه فيها اوي و اما مشهده تصور
 من عام لسان و سماع لاصواب منه فكثير اما يبين لاوب الله عيشه دون برح-
 عوس و يسمعون اصوات هورف و عيردين لا روي لسانه او كسبتهم يسمون
 نها كلمات الله و احكام الله فاسحه كانت او غير فاسحه

قوله (ص ٢٤٢ - ١٤) «وهدا ايضا منك»

و كيف لا و من كان لا يبدى كلاب برؤيه و يشويع لمجره كالان شفق
 لا رمل كدروح الرحمة و هم ابدان يسمعون شوق و روحهم في الارواح و هم
 قلب العالم بكسر و يد الله و عس الله و دن الله و مشهده و قد والله فلا عرو في صدور
 ابدان ائت منهم يتوكل الله و قوته

ك و اعلم ان الروايات الواردة في مقام بيان اسباب من الله اتصاله صيغه لا يمكن الاعتماد عليها في
 الاعتمادات والتمسك في المعاني مدارك الرغبات و صيغ الكتاب والموايد من الروايات

قوله (ص ٣٤٤ - ١٦)

«عنى وجهه ساعه ...» من بحسب ما فى كنهه يعنى «فعل يعنى يعنى»
 «يعنى يعنى يعنى يعنى» ... من «ب» يعنى «ب» ...
 «يعنى» و «لا» و «لا» و «لا» ...
 «يعنى» من «يعنى» ...
 «لا» من «لا» ...

قوله (ص ٣٤٥، ص ٦) : «فتوهم لردائه...»

فهمه من «ب» ...
 «يعنى» ...
 «يعنى» ...

قوله (ص ٣٤٥، ص ١١) : «و اعلم الاسماء الحسنى...»

«يعنى» ...
 «يعنى» ...

قوله (ص ٣٤٥، ص ١٨) : «واما ولوا...»

«يعنى» ...
 «يعنى» ...

١- والاحاديث ائداله على اتحاد نورها (عليها السلام) كقوله (ص) اما و على من نور واحد كقوله

٢- ص ٢١، ي ٢١

من الفريقين العامة والخاصة .

قوله (ص ٣٤٦، س ٥٠٤)

«على احواح نفوس - سورة - او صخايف المثل العيثة - - - - -
 «بشانه» - لا سر فيه من - صور انديايات قبل نزولها في المواد العصرية اما في نفوس
 مستقيمة الجملية نحو عزيمة و في حاد - - - - -
 قوله - على سبيل بحر - - - - -
 «ليست عبادته على حيل -
 جميع بعدد اسفوف و لا على سبيل عزم

قوله - نفوس - لا تدرب بل - - - - -
 و هذا كما ان ذنبا خفيو بالله و جميع ذنبا على حاد و - - - - -
 فعل عقابى عندهم و انما على حاد ذنبا نفوس - - - - -
 قوله - لا فلاح في صور بعد كنه في نفوس فعليه حاد - - - - -
 حر كانه - - - - -
 و اجعلوا و لا - - - - -
 كنه دحس شمس رح حيل خفيو بر دحس - - - - -
 المستقيمة فيها - - - - -
 قوله - افلا - - - - -
 الصور انديايات في - - - - -
 لا در اكنه لي ان - - - - -
 سعاده و بهد - - - - -
 سعادت كنه هو مقضى شقيه

قوله - واد غلبت هه فصحة سمد و لا تدرب - - - - -

[illegible]

عن سيد

قوله (ص ٢٥٠، س ١) : «فلا أتم وجود العالم بصورة.....»

لحدث صور هذا العالم على عدة صور على عدة لاسان و لسان به
على فوجد حكمة به شده بسرف س شده ، لب شده بصورة على شده
و صور ، به س صورة و خبر لا به شده د حد لا شرط حسن كما
من الصورة لعدم لا لسان فنون س س ر د شده في سسنة عرسية بل في -
السسنة الطولية المصمودية كما مر انه في الاول كن عرس حداثه كن سانه سلو من
مخوات ثم حتى الال - بعد صور ، اشارة س سانه عرس حتى و ن سسنة
من عدم حتى عام الامر و عرس السسنة س سسنة س سسنة و سسنة سسنة
على معده في السسنة و سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة و قوله «فلا سسنة
السراده لا رده الحداثه سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة
سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة
عند السسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة
العرسية و سسنة سسنة و سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة
و عند سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة
الوجود من جميع جهات و سسنة سسنة ، لسان كما سسنة سسنة (سسنة سسنة)
«حتى الله» سسنة سسنة من سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة
و قوله «و سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة
كما سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة سسنة

١- رفع الخطب الوائيه من السلمان و اهل العصه وهو رض ، صار من اهل العصه

يوجب حاقبه و في قوله لا يوجب حاقبه كذا في قوله لا يوجب حاقبه
المأهبات

قوله (ص ٣٥٢ س ٢٠٩) "لا يوجب حاقبه"

ادما وقع كذا لا يرتفع من مرتبة سي به من مرتبة نفس الامر كذا لا يقع
عن مطلق نفس الامر لان ارتفاع خصمه لا يرفع حاقبه لا يرفع
ولا يفسد

قوله (ص ٣٥٢ س ١٦١) "لا يوجب حاقبه"

هم نفس امارته كذا لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه ولا يوجب حاقبه
الا بإرادة الله تعالى ولا يجوز له لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه
مفهومه مضمونه مستوفاه حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه
يكون فاعله نفس الامر لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه
كراهه نفس الامر لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه
مؤثرون به مرد و مبرحون به لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه
الا عند كراهه الله لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه
في رادته ادريس هو و مفسر او مفسر هي رادته حاقبه لا يوجب حاقبه
نسب في الله تعالى

قوله (ص ٣٥٢ س ٢٠٩) "لا يوجب حاقبه" لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه
لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه
مفسر هم حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه لا يوجب حاقبه

ثوبه . وعلمت بمكانة هذه الايام .

سر ۱۰ لارتنها دون القلم الاعلى

قوله فقيه كتاب محو حيث يتوهم بحول ذي نحو ذي

[illegible]

قوله «كيسه حربه معقوبه» حربه معقوبه حربه معقوبه.

انکر لا صبار و حیرت و غمی تا صبار و حیرت و غمی .

تاریخ ۱۳۵۵ - ۱۲۵۵ - ۱۱۵۵

[illegible]

قوله في روضة السالكين عليه السلام عليه السلام

مجلس علماء اشراف و زكرا و قدس الله اقدسهم و قدس الله اقدسهم و قدس الله اقدسهم
 و لان بها حقه العلم و على مجلس اشراف و قدس الله اقدسهم و قدس الله اقدسهم

قوله : فهو بارد مع حقى من جمع بارء بالهمزة على ما فعلت به من

لا تحب ما في النفس غويية و ما رخصت في مقامه باسمه حده و حقه
سر كتاب في باسمه به حد حقه و ما رخصت في مقامه باسمه حده و حقه
محيط غيبه فليس . رابعتين غويية و فهاه كلف رابعتين غويية
و فهاه اسور لاسفند لاسي في غيبه لاسي في غيبه لاسفند فليس
آخر محب

«حالك و حال ناك» وهو دور في «معي» نحوه سر مد
و قد سئل عن ساج في شيء قال - جرد اسم رابعتين مد ساجك و رابعتين
من لاسي و غيبه مد في غيبه غيبه في غيبه لاسفند لاسي غيبه
من الغيب غيبه و ما جرد رابعتين مد غيبه و هل غيبه لاسي غيبه -
رئيس رابعتين غيبه من - رابعتين مد غيبه من جرد رابعتين غيبه
مد غيبه و لا غيبه من غيبه رابعتين مد غيبه و غيبه مد غيبه و غيبه
عبدوا و هويئا» و غير ذلك لكونهم اهل الحس

قوله «و قد ركب لاسي» و قد ركب لاسي حالي ذكر رابعتين
نظر آں مثل غويية حالي «و قد ركب لاسي» و قد ركب لاسي حالي
كسر

قوله اس ٢٥٦ ن ١١٢ «ولما من ولد»

لان بولانه حله نفس لان من رخص لاسفند رخصه حله
سوجه في حلق نالاس لان رخص فكل في رخصه

قوله (ص ۳۶۰ - ۱۷) و سق ۱ ص

فی یوم یسئ. سئور عیبه قد هم من لاجد ی رهییم یسئور. ی سئ
عیوب و سئد فیها یو. یه و سئ سئور و ندخل فیها نور یعقول «اقتصر من الساعه
و سئور یسئور و سئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور
سئد یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور

قوله (ص ۳۶۰ - ۱۷) و سق ۱ ص

و لای یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور
و یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور
یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور

قوله (ص ۳۶۱ - ۱۷) و سق ۱ ص

یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور
یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور
یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور

قوله (ص ۳۶۱ - ۱۷) و سق ۱ ص

یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور

قوله (ص ۳۶۱ - ۱۷) و سق ۱ ص

یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور
یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور
یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور
یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور یسئور

قوله (ص ٣٦١، س ١٤) : «...»

فما لم آدم بعد هذه العوالم ولكن في سنة ثمانية مائة سنة
بحساب المكنون...
ولا بد من...
والتسليم وغيرها الى المأمورين...

«...»

وقد ادرج بعض (ص ٣٦٢، س ١٥) : «...»
اول درجاتها الى آخر شرفها ثم الملكية على...

قوله (ص ٣٦٢، س ١٥) : «...»

«...»

قوله (ص ٣٦٢، س ١٥) : «...»

«وفي كل شيء له آية...»

قوله (ص ٣٦٢، س ١٥) : «...»

في موجب الصفات وهي...»

ولعل نسخة الاصل...»

بعضه جمع موجب...»

«واعلموا انما عظم من شيء...»

عالي : «انما الصفات...»

«...»

«...»

«...»

[illegible]

$(A_1 - P_1) = 1$ 4.3

«بسم الله الرحمن الرحيم»

بسم الله الرحمن الرحيم

12 12 12 12 12

الامانة حسن خلد واحد من صوره : ١٠٠ شمس خلد خلد من شمس : ١٠٠
الامانة : ١٠٠ من به خلد : ١٠٠ من به خلد : ١٠٠ من به خلد : ١٠٠

قوله (ص ٣٦٥، س ٦) : «بذلها نهاية السياسة»

أي غاية السياسة التبرؤ والولاية فالسياسة كالمقدمة مطلوبيتها توصية لا حالية وقد ورد أن أمير المؤمنين علي «عليه السلام» كان في حروب أد سهرت له فرصة «ما» ينكلم في الوحيد و سعادف برنويه و قد قيل له وقتاً يا أمير المؤمنين لا موقع بعد . فقال «عليه السلام» هذه حروب و سر سيوف و ما قدر على يحوف كلها لأجل هذا

قوله (ص ٣٦٥، س ١٢) : «واما الهابة...»

«واما الهابة : فهابة السياسة» ولم يذكر صريح نهاية لشرعها إذ علم أنها العود إلى العالم الأعلى موطن النعموس القديمة

قوله . «في المقسمة بعله» في كثير من نسخ شو هد في اغنية في الموصمين وهو الأحسن .

قوله (ص ٣٦٦، س ٤) «فاهل الباه حربه»

الكليته و لحرثية في الفعل شعار العاية فان العاية اذا كت كلمة الهية كان .. الفعل كلياً والا فلا .

قوله (ص ٣٦٦، س ١٤، ١٥) : «ولها وحدة تألغة»

هذا تمهيد بيان سرائره آثار الافور والافعال التي هي صفات البدن إلى النفس حتى يعلم سرائره الشريعة على الحساب و يحذيرها عن السبب كما سيصرح أن كل صفته جمادية أو صوره حيث صفات النفس صارت هيئة بمادية

قوله (ص ٣٦٨، س ٩) :

«في الأسره لى مدفع بعض مدد على العنصوص» و قد نظمت في يوم

الفقه من الصلوة والركوة والعباد والحج والكاح كتاباً مسمى بالسراس مشتملاً على
اسرارها وحكمها من شاء فليُنظر اليه^١.

قوله (ص ٣٦٩، س ١٠) :

«وقراءة الكلام» وقلت في النبراس :

قراءة القرآن حازت الشيء فاب ساد بعد عن فاعل حق

قوله (ص ٣٦٩، س ١٠) :

«واما الصوم» وفي النبراس

و خير صوم ليصير مظهراً لصد لا يطمم رب السورى

قوله (ص ٣٦٩، س ١١، ١٢) :

«واما الحج» وفي النبراس :

كش للحق دى حلال قنيت اوى قبل الحبر

فى هذه الامة رهب منة دمث سوى الحجة ربيته

عين ييتا وابتلوى و دادهم دن عر دسوا مؤادهم

قوله (ص ٣٧٠، س ٦) :

«اما الزكوة» وفي النبراس

تعيبتك العير ركوه العاقبة مما رزقنا يتفقون شاملة

عامله ركوتك فقد نوسر شوقيه حب الاولى وبوالصر

ساديا : ركوه نفس وهو ان قول لا اله الا الله

قوله . «من الساية» وهؤلاء سايه هم المشار اليهم بقوله تعالى . « شام

١- هذا الكتاب قد طبع على نفقة المرحوم الخاج ميرزا احمد فرهودى القهراني . قدس...

الصدقات للفقراء واساكين وعاقلين عليها و مؤلفته فموتهم وفي الرقاب و عارمين
وفي سبيل الله وابن السبيل^١

قوله : «وفي تسعود ربعة» اي ربع عشر ذالتيه الاون في الذهب عشرون
ديارا فعشره ديناران ، ربع عشره نصف دينار وهو ركوته و نصف الاون في الفضة
ماتادهم فعشره عشرون درهما و ربع عشره خمسة دراهم و هو لغير السحرج في
الرءكوة .

قوله . «ثم لا يعوب منه شيء» يكون حرمه عليه ما بدن له تحت كفائه
اخلاق من نورثي و خروح من سسد اي لاساق

ر و حودم ميكر يرم در عده در عدم من شهود صاحب علم
على اته كما قيل :

بالروح طلبت وصيه جا و نى الروح لب
فها من عندك شيء و اما الكمال فكما قيل

«س تفاخر مكن كه ايدر حشر گدم كردم و مالت مار

و في الحديث المدي «بني جعلك لراحته في ترك الدب والسيس يطلبونها في
عطفهم» و اما لاهل و النوان فهي كما قال امير المؤمنين عليه السلام

«دع ذكرهن فما لهن وفاء ربع نصف و عهودهن سواء»

واما الولد فقال الله تعالى «اسا امواتكم و ولادكم فتنة» والله عده حشر

عظيم .

قوله : « يدواعي هذه القوى اثبات » في قوتي الشهوة والغضب و قوة الوهم و

اشار الى الوهم بقوله : « وجنود ابليس »

قوله (ص ٣٧٢، س ٤) : « ان قوام الممكن »

في الممكن « لا يمكن بمعنى الفخر و هو الوجود الحاصل المعلوم تقوماً ووجوداً
بواجب لوجوده و اما لممكن « لا يمكن المشهور و هو وصف الماهية فهو دون تقوم
لان حيز ذاتها حيثية عدم لا « عن بوجود والعدم . فلا سجية بها معه و قوله . و
قوله نفس . شاره الى حفيد الرب و ليس في النفس لمجردة القدسية و هي -
العقل « ما هو » . لم هو ؟ كما قال ارسطو : معرفة الموجودات بحقيقتها بمعرفة
الوجودية سيما هذه الوجودات معرفة الله كما قال علي « علمه السلام » معرفة
بالوراثة معرفة الله

قوله (ص ٣٧٢، س ٧) « قد لم يعلم بانها بالعبودية »

فساس من الحدب شريف « العبودية » جوهره كنهها لرؤيته « فان بعد
العضي لا يملك شيئاً لا الوجود ولا من الوجود ولا افعال الوجود كما قرر في نفقه
ان المد لا يملك شيئاً . فكل ما في المد حوله : معرفة المد نفسه معرفة مولاه .

قوله (ص ٣٧٢، س ٩) : « كذلك الالهية والروحية »

« لا معنى في ذاته سوى صريح ذاته فهو بذاته غايه ومقوم » معرفة المعلوم

بوجه - سور به معرفة المقوم

١- كما قال ارسطو : ما هو و لم هو في المجردات واخذ

٢- س ٢٦، ي ٩٥، سور الشراء : و جود النفس اجهضون .

قوله (ص ٣٧٢، س ١٠) : «اي ليكونوا لي عبيدا»

اشاره الى وجه تسمير تسميرين «سعيدون» بقولهم «يعرفون» فان روح -
العبادة هو العبودية والعايد الحقيقي لان ذلك ان يكون عبدا حقيقيا بالمعنى المذكور ولا
بد ان يكون مرفيا من ملاء لعلق «سولي» الحقيقى الى ملاء سحتن «اخلاقه» و من مقام
«سحتن» الى مقام اسحق و هذا حق يعرفه الشهود و هو اسحق

قوله (ص ٣٧٢، س ١٥) : «والحر كما لا يكون الا فى عن»

حتى الاتقالات فى كسب و لا فكر معروف بحر كنه من السداد الى سادى و
من «سادى» الى المطالب «لا» تدل من زمان لواء حواء حتى يحصل الاستكشاف
قوله (ص ٣٧٢، س ٥) : «فالحاصل الاعمال»

اي اعم من الفلسفة واللغة والاركانية . وان الايمان والصدق والمصدقون
«ادخل» فى حفظ المعرفة و فصل ما يحفظه المعرفة بذكر وفكر وارادتها و سوتها
الكفر والمعلقة كما سيأتى ان الحجاب هو الجهل .

قوله (ص ٣٧٢، س ١٢) :

«وما يحفظ به الحيوة على الاند» و يحصل ان هذا ثلاثة مرات ما يحفظ به
«المعرفة على نفوس» وما يحفظ به موفى المعرفة و هو ما يحفظ به الحيوة على الاند
وما يحفظ به الاموال

قوله (ص ٣٧٢، س ١٦) :

«ما يستلزم معرفة لله تعالى» و منه تدل على الفكر كنه مرقى سنكتف
والحكيم و اهل الكشف والشهود

قوله (ص ٣٧٢، س ٢) : «الامم مكر الله»

كما فى «اعمال الخير» و «عمل الحيات» و «المتعطين» «تسليم» «لاستدراجيه»

والقنوط من رحمة كما في التريكة لفكناير الآس من روح الله .

قوله (ص ٢٧٤، س ٢٠) : «العوس»

أما سمي بهذا؟ لأنه إذا خفف كدة دلائل حق بغير عس سمين صاحبه في

البحر المسجور من جهنم .

قوله (ص ٢٧٥، س ١١) : «كائن يائن»

هذا مثل ما يقال «العوفي كائن» و بمعنى نبت موحود ساين عن ساهته

فضلاً عن المتعلق فضلاً عن المحل

قوله (ص ٢٧٦، س ٢) : «مجردة عن النيات»

بشيء هي محض نشر . و نفساً مجردة عن الحكم والعمل في روعيت فيها و لعل

النسبة تغليب عليها في كلامه (قلنس سره)

قوله (ص ٢٧٦، س ٩) : «ومن كان مفلاً...»

وهم يدرك أن ما دونها ريبات شرعية مفوس وحكمة لأشراق مشروكة
درسته هم يكن حكماً حقيقياً و بناءً تريكى حكيم جامعاً دائرته ليس ظاهراً
ألا الحكمة الحتمية و ساسه و سرانه و لهد لا بدوتها الحكماء في هذه الأعصار
أدب فضله هل شريفة عنه و دسبها الحكمة الأنبياء و ساهته من سروران
نفس العمل أيضاً حكمة كما قال الحكماء «رأس غفار و درمب کرد»

قوله (ص ٢٧٧، س ١٢)

«ولهد من ولا شي معدي و نعت في روعيت» المعنى أخرى أخذها به
رأى في ديه سعة و حيطه وجوديه توسع الله وسعته و مدته به بحيث لا يكون
بعده لا دونه فلا يكون من الأولاء إلا ورثته ولا من لاشته كما قال «كده ومن

١- والظاهر أنه سقط في هذا الموضع شيء مثل واعلم أن فيضاً...

دونه تحب لو انى يوم اقامته» وقال «لو كان موسى حيا ما سمعه لا بدعى» بل
فى وصيته «وان من سمعه لأبراهب» «ثانيها انه لا مدم فى البيت الطوبى به
لاحد بعد مقامه الا مقام بولايه» لا مصحح لاحد فيه كما قبل «سب وراء عتد ن
قرية» فالاول مطلق وهذا بحسب القول

وثالثها ان يكون نصيب من لاسرى عائىس «الدوار» ولا كور «بعضى هذه»
الدوره والكوره سى «لعمداسمروف بيهم قد و رد و حوب كسرار نفوس اسفوس
والاوصاع عندهم عى وصاع دوره سوب»

قوله (ص ٣٧٧، س ٢): «حكم المجتهدين»

والمجتهدون مظاهر الوة بما «هى هى»

قوله (ص ٣٧٧، س ١١): «واما الاول»

الحاصل ان الشوء الشريعه تصعب و ما سمر به فكل من هؤلاء انطو
الثلاث فيها شريك اعنى الاوصياء من الائمه المحصومين و اولياء سافس
قوله (ص ٣٧٧، س ١٤، ١٥): «ان فى اسى»

اي مكلتين بكلام الملك؛ محدثين حديثه و «بهمه» فى حقيقه و ان سم يكش
رفيقته بل محدثين بنقر الحاضر

قوله (ص ٣٧٧، س ١٦): «اسماء الهيان»

اي لا يمكن انشاءهما اد لا بد لاسم الله من مطهره فى هذا العالم

١- لان خاتم الولاية المطلقة المحمدية هو المهدي الموعود فى حرازمان و هو متحد مع محمد بحسب ما فى
مقام الولاية و به يقضى عسى (ع) الذى كان خاتم ولايته العامة و قد اشهد الكلام فى شرحنا على المقداد
البيضاوى .

قوله (ص ٢٧٨، س ١٠)

«لأنهم جاءوا على سبي يدك يدي» شارة إلى أنه لا يستكمل الآية «به كيف
قال الله تعالى سمعنا كل الأسماء وسمعهم ونحن جدد» ويأتي في آخر برمان مفسري
عيسى (عليه السلام) «بهديهم» «فهم» وذلك لأنه تعالى لم يقل بهم اقتده بل
قال بهديهم وهديتهم من الله تعالى كسبوا والخضعة المحمديّة حدّ باب لعقل الكفّي
بل الرحمة الواسعة لهم أحمل ما كان خيرا بحق محمد وآله صلوات الله عليهم

١- قد فررنا في مطع ان المهدي الموعود في حوال الرمان يكون مفسدي عيسى و به خمس الله الولاية المطلقة
المصداقية هي...

٢- س ٩٨، ي ٩٨

٣- قد فررنا من تصحيح هذه التسمية «بعضي عليها» بعد عامر بن شهر بعد اجتماع من شهر ١٣٨٦
من لجه و ليويد بدمشق و أحمد و بنو حجرها (ان نسخة) «بعضي» في حوال سبنا
ومولانا (ان نسخة) «بعضي» ليويد و ليويد (ان نسخة) «بعضي» و ليويد و ليويد
على بن موسى عيسى بنو... و ليويد و ليويد (ان نسخة) «بعضي» و ليويد و ليويد
لخصيّة ولا... و ليويد و ليويد (ان نسخة) «بعضي» و ليويد و ليويد

With this edition the great S. J. Âdavi and his colleagues again put all corners of Islamic philosophy in his coat. This year the great Professor of Islamic philosophy and Sufism at the Faculty of Theology of Meshed University has devoted his whole life to the task of propagating the riches of Islamic gnosis and theosophy to the people. His noble effort is the result of his deep understanding of the duty of instructors and devoted scholars to the pursuit of knowledge. May Âdavi's efforts be fruitful and successful in the worthy task he has placed before himself.

Seyyed Hossein Nasr
TEHRAN

28 Urmayeh
July 7, 1967

trusting questions of correction. Muḥi Ṣadrā insists on corporeal resurrection as taught in revealed religions. He proves the possibility of resurrection through the discussion of the human soul and the experiences of the afterlife. He also maintains that even after the resurrection, the souls of the righteous will be purified and will be discussed the story of the human soul and the states and the reasons for man's fall to this world.

Then he discusses the resurrection of the universal man, the universal soul, and the universal body. Muḥi Ṣadrā discusses the resurrection of the universal man and why prophets appear in the world. He also distinguishes between the resurrection of the universal man and the resurrection of the individual man. He shows the resurrection of the universal man and why men should obey it. He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it. He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it.

He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it. He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it. He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it.

Then he discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it. He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it. He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it. He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it. He also discusses the resurrection of the universal man and why men should obey it.

sophy which Mullā Sadrā treats in a gnostic manner.

Finally the fifth *maḥal* deals with psychology and that pertains to desires, sensations and volition. It is an special difference. He also discusses a new term as joined to matter.

The second *maḥal* must have been written in connection with God and the creation of the universe, existence and multiplicity are treated in it. By H. N. Dehghanmehri the term *maḥal* is the name which the hierarchy of intelligences in creation are given. According to the Platonic view, he discusses the Platonic ideas. Mullā Sadrā relies heavily on the commentaries of the author of the *Theology of Aristotle* whom he like other Muslim philosophers identified with Aristotle.

The third *maḥal* treats of cosmology and stars. The author begins with the creation of the universe and the moving lights to deal with the question of the future of the universe and destiny. He also discusses matter and qualities of the soul especially the rational faculty *al-faḥsh* which he considers to be independent of potential intellect. No Muslim *naḥw* has treated the question of cosmology as simply as Mullā Sadrā and here he summarizes his extensive treatment of the subject in the *Ḥikma Maḥal al-ḥikma* and *Maḥal al-ghaib*.

The fourth *maḥal* follows the subject of the third in

The second *Shih* concerns the different modes of being especially mental existence (*al-wujud al-fa'ali*) a chapter in Islamic philosophy which owes its existence essentially to Mullâ Sadrâ. This most highly discussed has been treated more amply by Mullâ Sadrâ in the *al-Munâzalat* (the *Shifâ'* of Ibn Sînâ).

Mullâ Sadrâ turns to a discussion of the Necessary Being (*al-wujud al-lazim*) in the third *Shih* (the Necessary Being in philosophy terminology is pure actuality independent of all other existence). And He possesses Names and Qualities which are not His yet distinct. Mullâ Sadrâ discusses the dependence of our knowledge of things which he is not acquainted with on the *al-haq* and *al-Matâ' al-haq*. God like every other world the essential reality of all things is *al-haq*. God's knowledge of things is therefore. Mullâ Sadrâ also discusses the Divine Names and their relation to creation through the Supreme Name which is the cause of the creation of things. The external world is a form (*al-shay' al-ẓahir*) the Supreme Name and the invisible world its inner meaning (*al-shay' al-bâṭin*). Different powers are assigned to the existence of God.

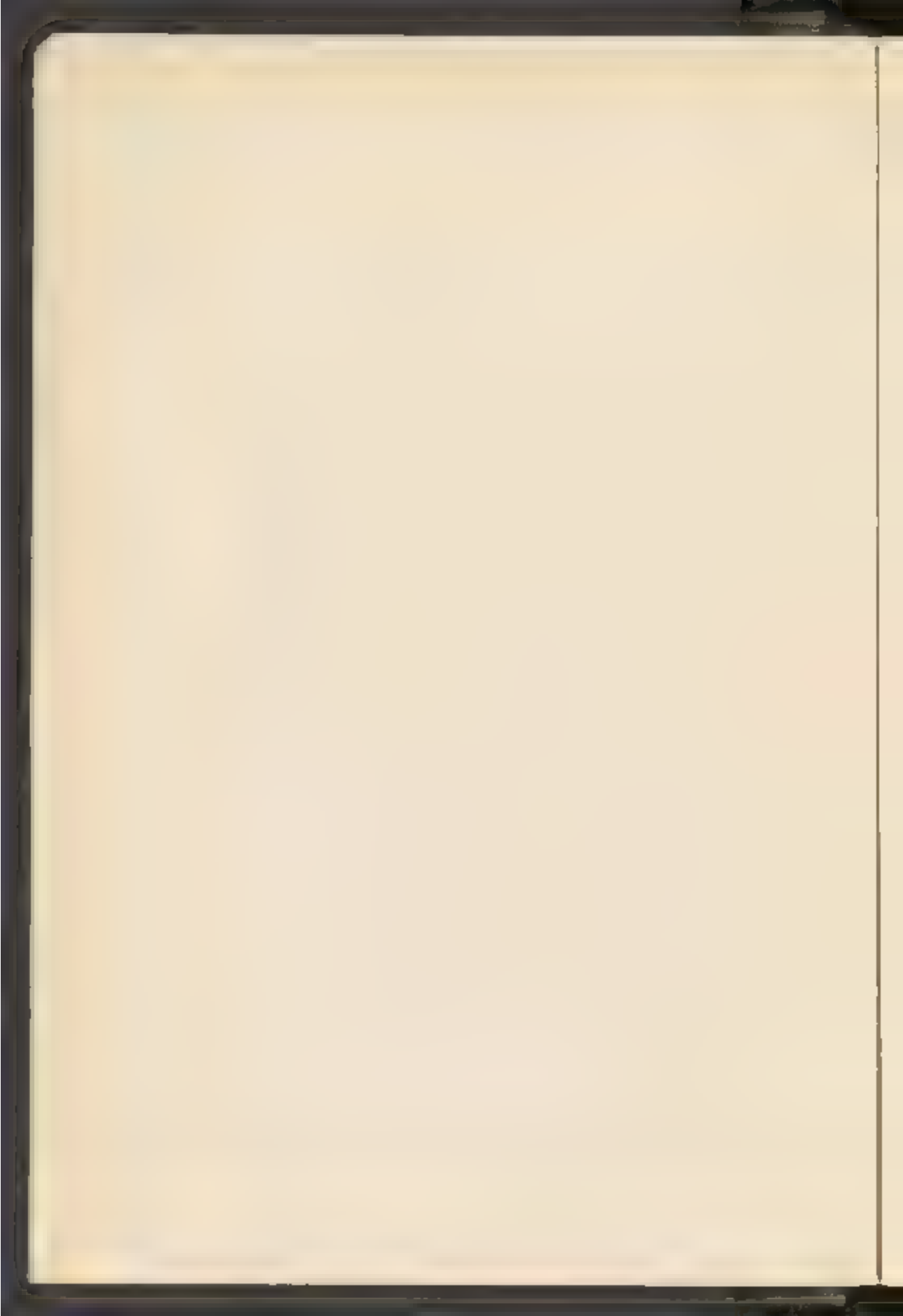
The fourth *Shih* treats of different attributes that pertain to being necessary as precedence and antecedence, unity and multiplicity, necessity, cause and effect one of the most essential discussions of metaphysical philo-

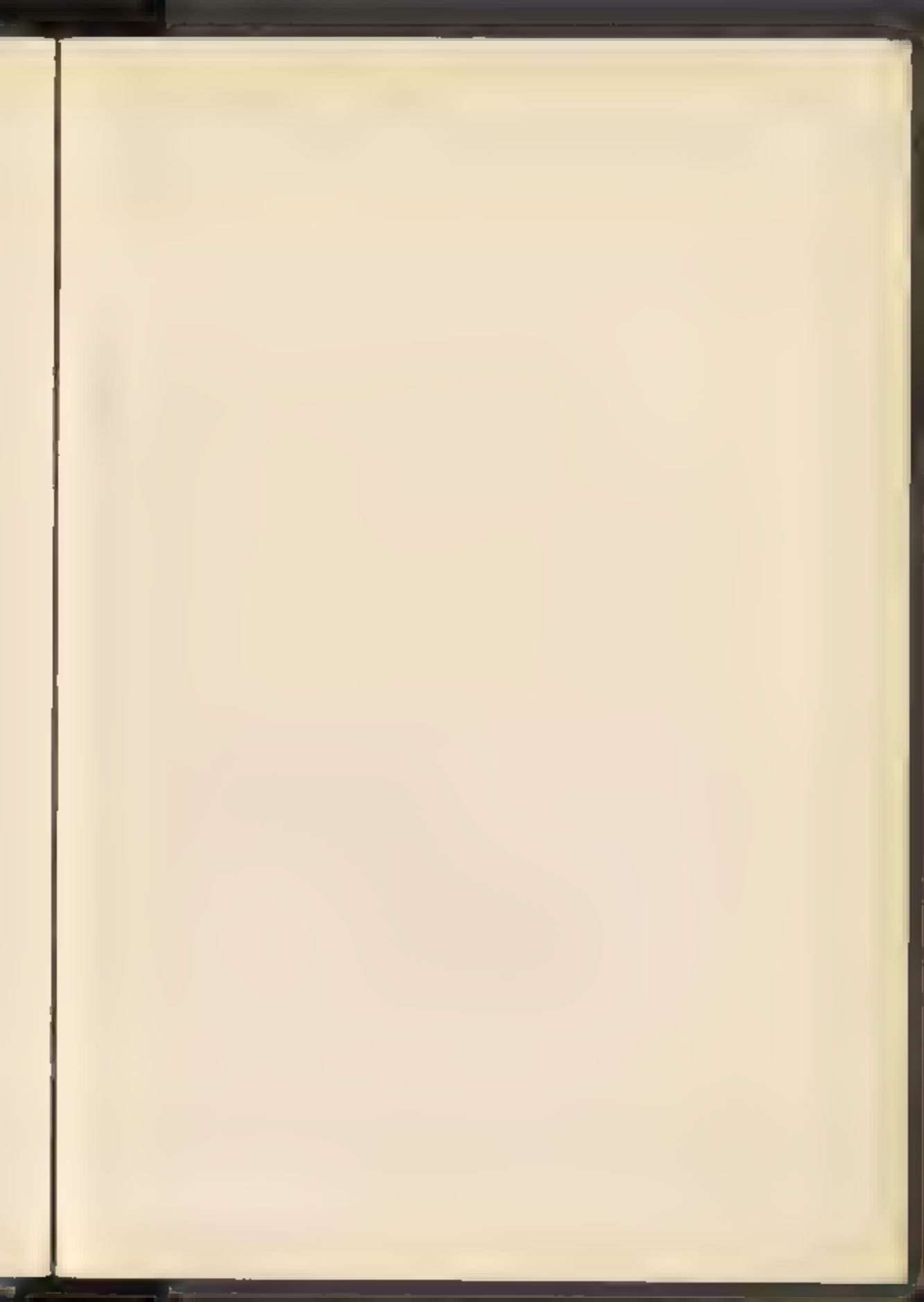
Preface

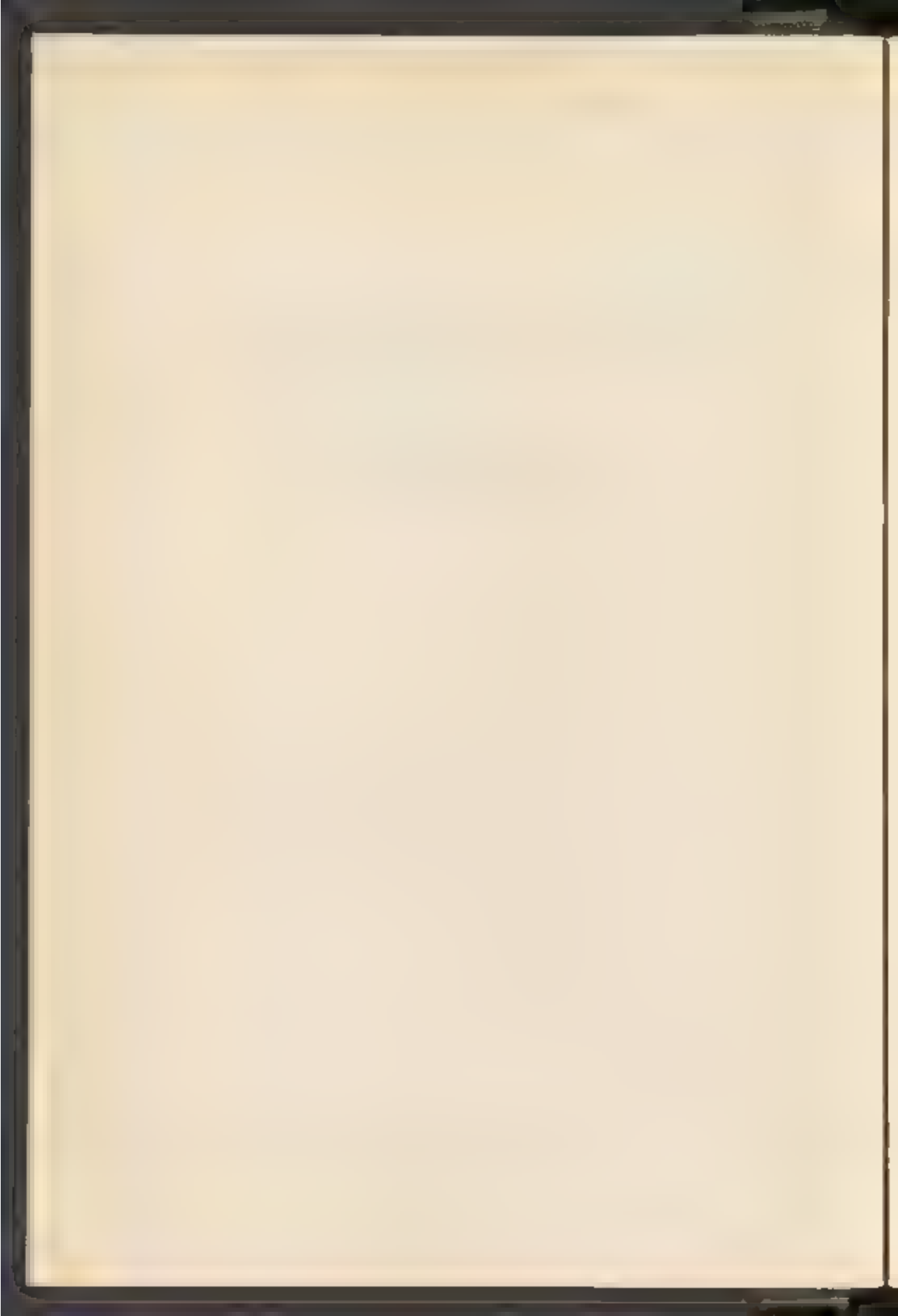
The last few years have seen a marked revival of interest in traditional Islamic philosophy in Persia especially of the writings of Šaḥr al-Dīn Šahrīzūrī or Mulla Šadrāddīn, whose many works have been published recently mostly in connection with the four hundredth year of his birth (celebrated in B.O. A.H. 1396). The *Ḥikmat* (Jaḥāz al-Dar Aštuyān) the editor of this volume has

of the following as a reference to the works mentioned above: C. M. Nasr, *Islamic Mysticism*, London, 1957; S. H. Nasr, *Islamic Mysticism*, London, 1957; M. J. Sajjādi, *The Philosophical I*, Tehran, 1957; and S. J. Sajjādi, *The Philosophical I*, Tehran, 1957; *Šadrāddīn* published by the Faculty of Theology of Tehran 1957; several translations by Gh. Ahani of Isfahan University; *Le Livre des pénétrations métaphysiques* (ed. and trans. by H. Corbin), the special issue of *Indo-Iranica* of Calcutta and other works published by S. J. Aštuyān himself in Meshhed University.

Concerning the life and doctrines of Mulla Šadrā see the above mentioned works and also, S. H. Nasr, *Islamic Mysticism*, Beirut, 1967, Part III.







Publication No. 14

al-Shawâhid al-rubûbiyah

DIVINE WITNESSES

by

Şadr al-dîn Shîrâzî
(Mullâ Şadrâ)

With the Complete Gloss
Hâjji Mullâ Hâdî Sabziwârî

Translated into English by

by

Seyyed Jalâl al-Din Âshtiyânî

Editor: Dr. S. H. Nasr, Ph.D.

Published by

by

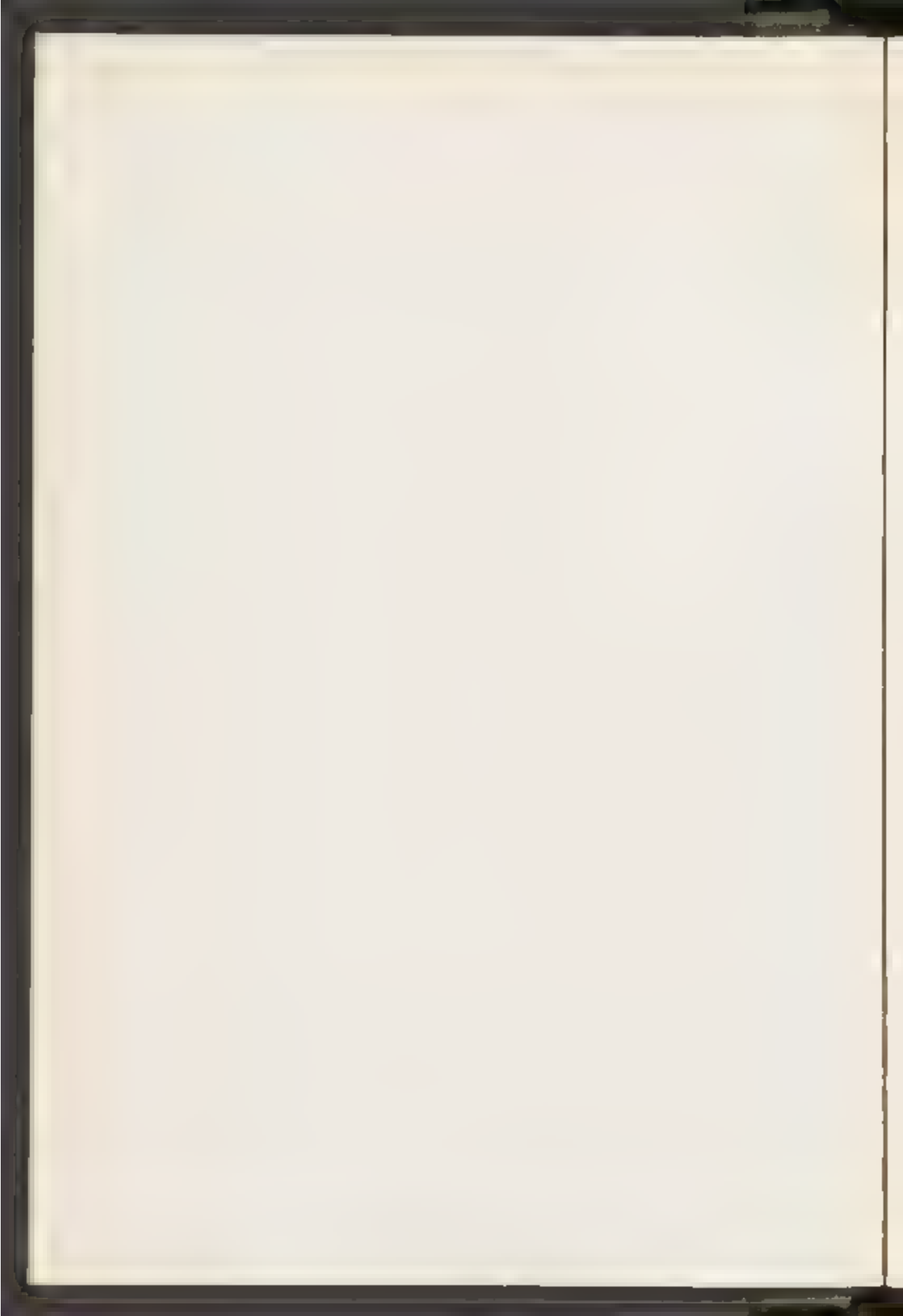
S. H. Nasr, Ph.D.

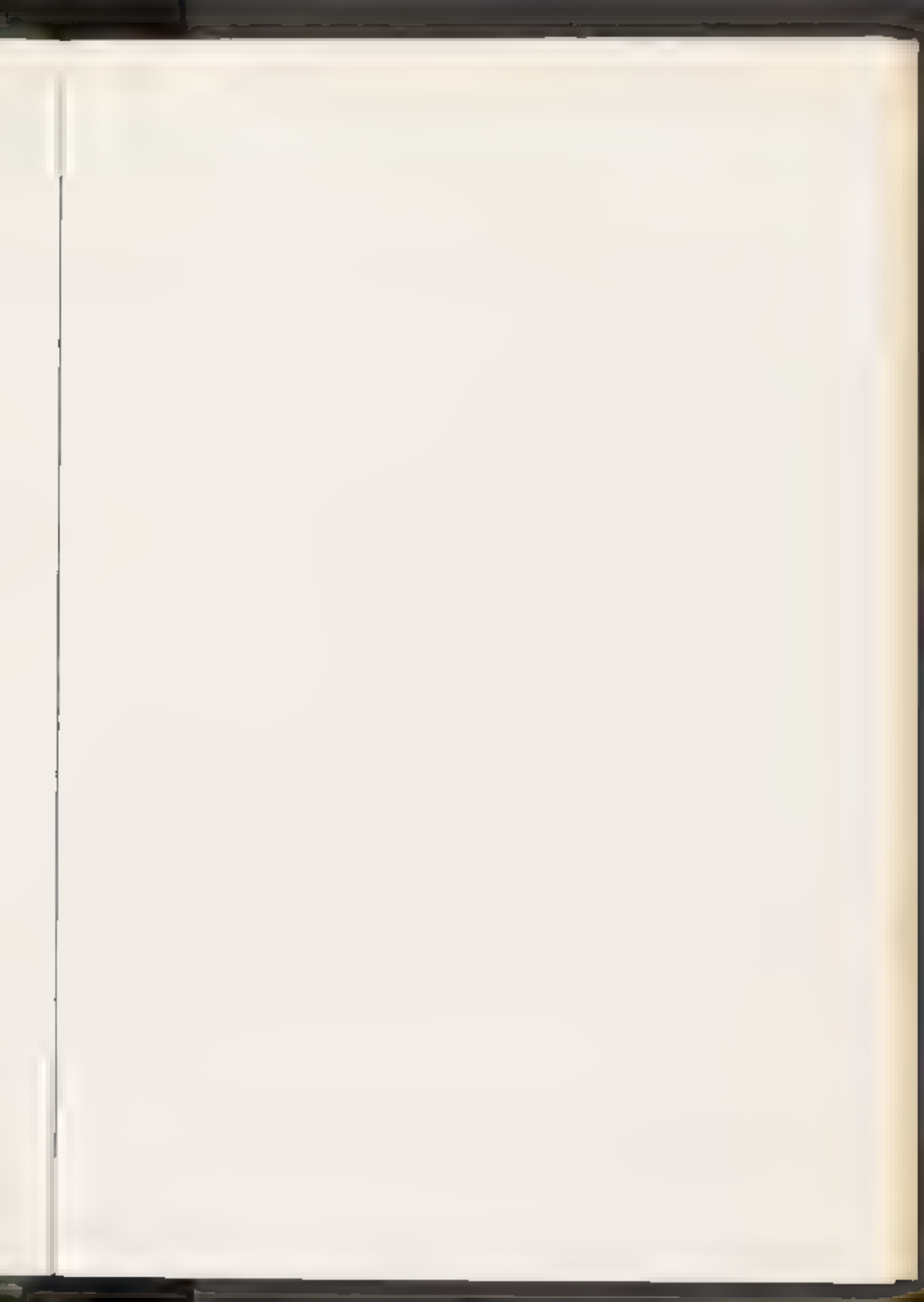
Professor of Islamic Philosophy, University of Tehran

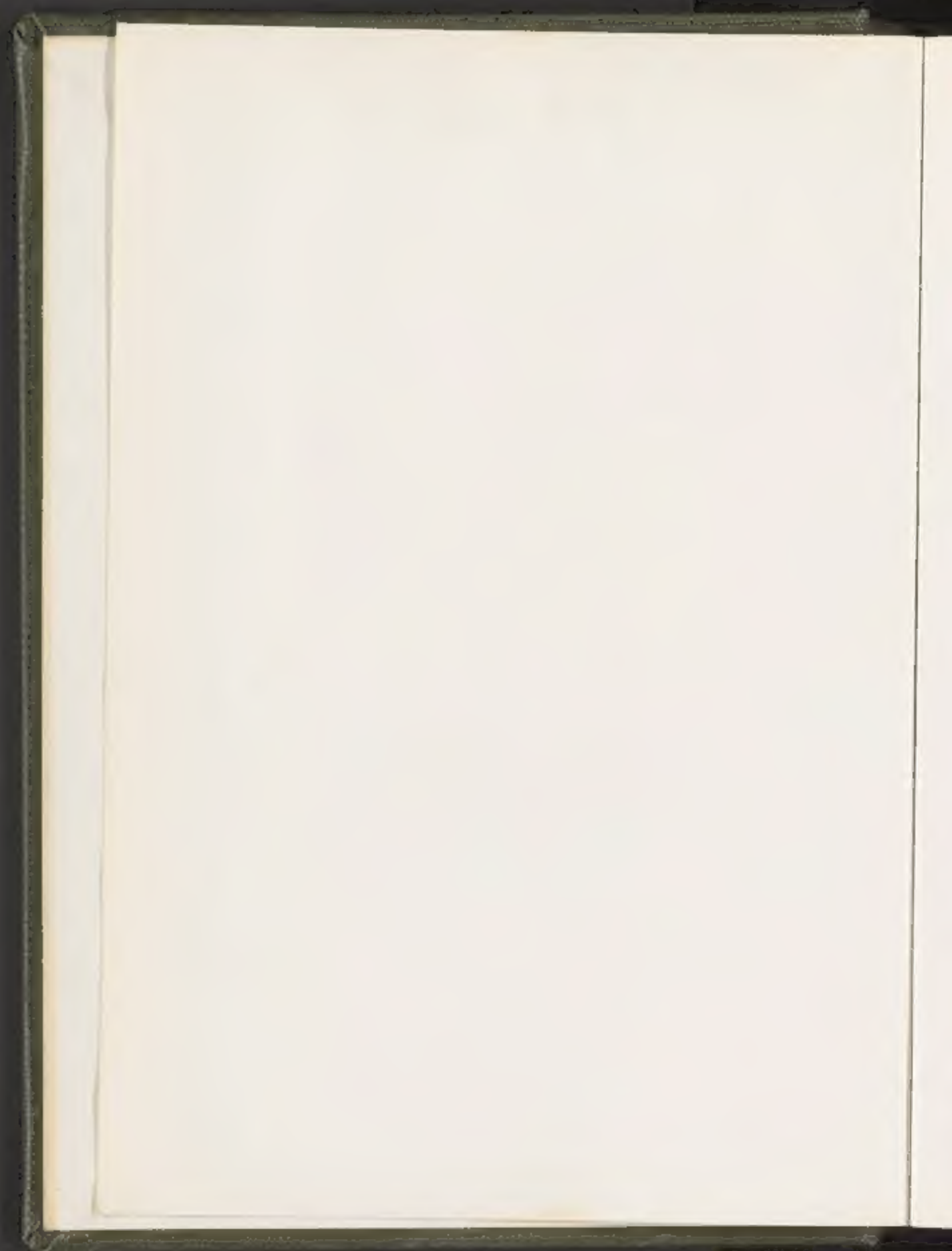
Mohammed Taqi Press

On 7

5295





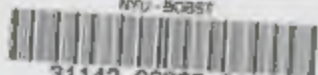




**Elmer Holmes
Bobst Library**

**New York
University**

NYU-50851



31142 00398 3627

B753.M83 S5

al-Shaykh al-Fayyadh